

ژاك گروئه، ليبرتن سرشناس، به اتهام نوشتن اين اعلان، بياكنه دليل و قرينهاي در دست باشد، بازداشت شد.

گفته ميشد كه وي، چند روزي قبل از آن، سخنان تهديدآميزي عليه كالون بر زبان رانده بود. در خانه نامبرده نامه‌هايي به خط او به دست آمدند كه وي در آنها كالون را دو روي گردنكش و جاه طلب خوانده و اعتقاد به ابديت روح و وحى آسماني كتاب مقدس را به باد سخرية گرفته بود. وي پس از آنكه سي روز، روزي دوبار، زجر و شکنجه كشيد، سرانجام اعتراف كرد كه اعلان را او بر منبر آويخته و با فرانسويان بر ضد كالون و ژنو توطئه چيده است. دانسته نيست كه اعتراف وي تا چه اندازه مقرون به صحت بوده است. در روز ۲۶ ژوئيه، وي را كه رمقي بيش نداشت بر ديركي بستند و پاهایش را بر آن ميخكوب كردند و سرش را از تن جدا ساختند. تشنج پيوسته شدت مييافت، تا آنكه در روز ۱۶ دسامبر ۱۵۴۷ دسته‌هاي مسلح پاتريوتها و ليبرتنها به تالار شوراي كبير ريختند و درخواست كردند به دخالت هيئت اجراييه در كار و زندگي ساكنان شهر پايان داده شود.

در لحظهاي كه غوغا و آشوب به اوج شدت رسيده بود، كالون به تالار شورا آمد و در برابر رهبران دسته‌هاي مخالف ايستاد و، همچنانكه بر سينه خويش ميگرفت، به آنان گفت: ((اگر تشنه خونيد، هنوز چند قطره‌اي در سينه من باقي است. آن را زودتر بشكافيد.)) شمشيرها بالا رفت، ولي كسي را ياراي آن نبود كه بيش از ديگران شمشير را در سينه كالون فرو برد. كالون با متانت كم نظيري براي حاضران سخن گفت و، سرانجام، توانست دسته‌هاي متخاصم را از ستيز هجوبي باز دارد. پيدااست كه اين پيشامد اعتماد به نفس كالون را متزلزل كرد، چنانكه در ۱۷ دسامبر به ويژه نوشت: ((گمان نميكنم كه عمر كليسا دست كم با رهبري من، به درازا كشد. باور كنيد كه ديگر در من توانايي نمانده است، مگر آنكه خود خداوند مرا ياري دهد.)) ولي در ميان مخالفان كالون نفاق افتاد، و مخالفان، به صورت دسته‌هاي پراكنده، تا هنگام دادرسي سروتوس كه فرصت ديگري براي زورآزمائي به آنان داد، در ژنو ماندند.

VI - ميكائيل سروتوس: ۱۵۱۱-۱۵۵۳

ميكائيل سروتوس در شهر اسپانيايي ويلانوا (در حدود نود كيلومتری شمال ساراگوسا) در خانواده سر دفتر سرشناس و توانگري زاده شد. در روزگاري پرورش يافت كه نوشته‌هاي اراسموس هنوز در اسپانيا تحريم نشده بودند. كتابهاي يهوديان گرفتند كه قرآن و تفسيرهاي ربيهاي دين يهود را خواند. انتقادات يهود بر مسيحيت وي را معتقد كردند كه مسيحيت (با دعاهاي آن به اقايم سه گانه، مريم عذرا، و قديسين) مبتني به اعتقاد بر وجود خدايان متعدد است. لوتر وي را مور خطاب ميكرد. در شهر تولوز، كه سروتوس در آن علم حقوق ميخواند، نخستين بار به متن كامل كتاب مقدس برخورد و تصميم گرفت ((هزار بار)) اين كتاب را بخواند. روايهاي كتاب مكاشفه يوحناي رسول اندیشه وي را مسخر كردند. خوان دكينتانا، كشيش اقرارنيوش شارل پنجم، سروتوس را در پناه خويش گرفت، و ميكائيل به ياري وي به بولونيا و آوكسبورگ رفت (۱۵۳۰). در اين شهرها با آيين پروتستان آشنا شد و بدان دل بست. در بال با او كولاپاديوس، و در ستراسبورگ با كاپيتو و بوتسر ملاقات كرد؛ و از آنجا كه اندیشه‌هاي وي به نظر آنان بوي بدعت ميداد، از او خواستند تا اندیشه خويش را به جهات ديگر معطوف دارد.

در سالهاي ۱۵۳۱ و ۱۵۳۲، سروتوس مهمترين اثر خويش، اشتباه تثلث، را دوبار به چاپ رسانيد. اين اثر مغشوش و از نظر انشاي لاتيني چنان خام و ناپخته بود كه ممكن است كالون را به خنده وا داشته باشد؛ ولي نگارش آن، با توجه به احاطه‌اي كه نويسنده بر كتاب مقدس داشت، براي جوان بيست سالهاي چون او شگفت آور مينمود. عيسي، از نظر سروتوس، تنها از اين جهت فرزند خدا بود كه آفريدگار حكمت خويش را بر او مكشوف كرده بود، ولي او با آفريدگار، كه ممكن است همين حكمت را به ديگران نيز ببخشد، برابر و در ابدت او شريك نيست. ((خداوند فرزند خويش را چون يكي از پيامبران به جهان فرستاد.)) از اين روي، وي درباره مقام مسيح، چون محمد[ص] بنيانگذار اسلام، مياندشيد. سروتوس درباره تثلث

پیرو نظریه سامیها، بود چنانکه میگفت: ((همه کسانی که به سهگانگی ذات آفریدگار عقیده دارند سهگانه پرستند)) و از آنجا که یگانگی خدا را انکار میکنند، ((بیدین بالفطره)) اند. این نظرات تا اندازه‌ای از احساسات حاد و افراطی جوانی او ریشه می‌گرفتند؛ ولی سروتوس، با نگارش قطع‌هایی که در آن مسیح را ((نور جهان)) خوانده بود، کوشید تا بدعت خویش را تعدیل کند. با این حال، بسیاری از کسانی که آثار وی را خوانده بودند عقیده داشتند که سروتوس این نور را خاموش کرده است. سروتوس، چون آناباتیستها، عقیده داشت که تنها اشخاص بالغ حق دارند تعمید گیرند. او کولامپادیوس و بوتسر وی را طرد کردند، و سروتوس ناگزیر از سویس به فرانسه گریخت (۱۵۳۲).

دستگاه تفتیش افکار در روز ۱۷ ژوئن فرمان بازداشت وی را در تولوز صادر کرد. سروتوس تصمیم گرفت به آمریکا رود، ولی سرانجام پاریس را برای اقامت خویش برگزید. در این شهر با نام مستعار میشل دوویلنو به تحصیل ریاضیات، جغرافیا، نجوم و پزشکی پرداخت، و مدتی نیز خویشان را با عمل احکام نجوم سرگرم کرد.

وسالیوس معروف در رشته پزشکی همدرس او بود، و استادان دانشکده هر دوی آنان را می‌ستودند. در اینجا سروتوس با مدیر دانشکده پزشکی در افتاد، و چنانکه پیداست، نزاع آنان ناشی از بی‌پروایی و شور و غرور جوانی سروتوس بوده است. سروتوس کالون را به مناظره خواند، ولی در موعد و محل مقرر حضور نیافت (۱۵۳۴). پس از چندی، بر اثر خشمی که خطابه‌های کوپ و اعلامیه‌های دیواری بدعت آمیز پدید آورده بودند، او نیز چون کالون پاریس را ترک گفت. در لیون، جغرافیای بطلمیوس را به شیوه محققانه تنقیح و منتشر کرد. در سال ۱۵۴۰، به وین (نود کیلومتری جنوب لیون) رفت و تا آخرین سال عمرش را در اینجا به پزشکی و تحقیقات علمی به سر آورد. ناشران لیون، از میان دانشمندان بسیاری که در این شهر می‌زیستند، وی را برای تنقیح متن لاتینی کتاب مقدس، که به دست سانتس پانینی ترجمه شده بود، برگزیدند. این کتاب، که تنقیح آن سه سال به طول انجامید، در شش مجلد انتشار یافت. در شرحی بر صحیفه اشعیا نبی (۱۴۰۷). که هیرونوموس آن را چنین ترجمه کرده بود: ((... اینک باکره حامله شده پسری خواهد زاید...)) سروتوس نوشت که معنی واژه ((باکره)) در زبان عبری ((زن جوان)) است، و اضافه کرد که در این متن نه به مریم بلکه به زن حزقیا اشاره شده است. وی همچنین اظهار نظر کرد که عبارات مشابه دیگری که در کتاب عهد قدیم آمده‌اند صرفاً مربوط به زنان و مردان و حوادث معاصر بوده‌اند. این نظریه با عقیده پروتستانها و کاتولیکها، که پاره‌ای از عبارات کتاب عهد قدیم را پیشگویی پیامبران سلف درباره وقایع مندرج در انجیل می‌پندارند، ناسازگار بود.

درست نمیدانیم که سروتوس کی به جریان ریوی خون پی برده و دریافته است که خون از بخش راست قلب توسط شریانها به ریه‌ها جریان می‌یابد و پس از تصفیه در ریه‌ها به سمت چپ قلب باز می‌گردد. همین قدر میدانیم که وی تا سال ۱۵۵۳ که سرگرم نگارش آخرین اثر خویش، تجدید اصالت مسیحیت، بود، از اکتشاف خویش سخنی به میان نیاورده است. او فرضیه خویش را در رساله‌های دینی گنج‌انیده است، زیرا خون را مایه زندگی و احتمالاً بیش از قلب و مغز، مقرر روان آدمی می‌پنداشته است. اندکی مسئله تقدم سروتوس را در کشف جریان ریوی خون مسکوت می‌گذاریم و به یاد می‌آوریم که وی تدوین رساله تجدید اصالت مسیحیت را ظاهراً در سال ۱۵۴۶ به پایان رسانیده است. زیرا در همین سال نسخه‌ای از آن را برای کالون فرستاده است.

عنوان این کتاب بتنهایی بس بود تا نویسنده مبادی دین مسیحی را به ستیزه‌جویی وادارد، ولی سروتوس از آن نیز فراتر رفته و اعتقاد به محکومیت ازلی گروهی از مردم را توسط آفریدگار، بدون توجه به استحقاق آنان، کفر خوانده بود. او عقیده داشت خداوند کسی را که خویشان را سزاوار محکومیت نساخته محکوم نمیکند.

میگفت که ایمان خوب است، ولی محبت بر آن برتری دارد، زیرا خداوند خود محبت است. کالون در پاسخ نوشته بود که کالون بازگردانید؛ و از پی آن نامه‌های چنان اهانت آمیزی برای او فرستاد که کالون به فارل

نوشت (۱۳ فوریه ۱۵۴۶): ((سروتوس کتاب قطوري مشحون از ياهوگويي براي من فرستاده است. هرگاه پاي او بدینجا رسد، به او اجازه نخواهم داد جان سالم برون برد.)) سروتوس، که خودداری کالون از مکاتبه وی را خشمگین کرده بود، در ۱۵۴۷ به آبل پوپن، یکی از کشیشان ژنو، نوشت:

مرام شما منکر خدا، منکر ایمان راستین، و منکر اعمال نیک است. خدای شما کربروس، سگ سه سرپاسبان هادس است [تثلیث مقدر سرنوشت انسان] شما، به جای ایمان رویاهای جبر و تقدیر را به خود راه داده‌اید...

به دیده شما، انسان، چون تنه درخت، فاقد تحرك است و خدا اسیر اراده خویشان... شما ملکوت آسمان را به روی مردم میندید... دروغا! این سومین نامهای است که من برای هشداري شما، برای اینکه شما بهتر بیندیشید، برایتان نوشتهم، دیگر شما را هشدار نخواهم داد. یقین دارم در جنگی که آغاز شده است کشته خواهم شد... با این حال، از بیان حقیقت باز نخواهم ایستاد... مسیح خواهد آمد. آمدن او دیری نخواهد پایید.

سروتوس در قیاس با روزگار خویش اندکی دیوانه بود. وی اعلام داشت که عمر جهان بزودی به سر خواهد رسید؛ میکائیل، ملک مقرب، جهاد مقدسی را علیه افراد ضد مسیح پاپ پرست، و همچنین افراد ضد مسیح ژنوی، رهبری خواهد کرد؛ و خود، که نام ملک مقرب بر او نهاده‌اند، در این جهاد کشته خواهد شد. کتاب تجدید اصالت مسیحیت اعلان این جهاد بود. با توجه به این امر، شگفت آور نیست که ناشران بال از چاپ کتاب وی سر باز زدند، و این کتاب سرانجام به دست بالتازار آرنویه و گیوم گرو پنهانی در وین به چاپ رسید. نام ناشران و محل طبع بر روی جلد کتاب چاپ نشد، و نویسنده حروف ((ام.اس.وی)) را به جای نام خویش بر آن نهاد. سروتوس خود همه هزینه چاپ کتاب را پرداخت، بتنهایی آن را تصحیح کرد، و سپس متن خطی آن را از بین برد. حجم این کتاب بالغ بر ۷۳۴ صفحه شد، زیرا علاوه بر اشتباه تثلیث، شامل سی نامه سروتوس به کالون بود.

از هزار نسخه کتاب که به چاپ رسیده بود، سروتوس مقداری را برای یک کتابفروش در ژنو فرستاد. یکی از آنها به دست گیوم تری دوست کالون افتاد. سی نامه سروتوس خطاب به کالون که در کتاب گنج‌انیده شده بودند برای کالون شبه‌های نگذارد که نویسنده این اثر، که خویشان را با حروف ام.اس.وی مشخص کرده، همان میکائیل سروتوس ویلانووایی است. در روز ۲۶ فوریه ۱۵۵۳، تری به آنتوان آرنه، پسر عموی کاتولیکش که در لیون میزیست، نوشت که در شگفت است چگونه کاردینال فرانسوا دو تورنون اجازه داده است چنین کتابی در حوزه اسقفی وی به چاپ رسد. تری چگونه به محل طبع پی برده بود کالون میدانست که سروتوس در لیون یا آرنه موضوع را با ماتئاس اوری، مامور دستگاه تفتیش افکار در لیون، در میان نهاد، و اوری به ماوگیرون، نایب فرماندار وین، دستور داد که درباره طبع کتاب و نویسنده آن تحقیق کند. در روز ۱۶ مارس، سروتوس به خانه ماوگیرون احضار شد. سروتوس قبل از آنکه به خانه او رود، همه نامه‌هایی را که ممکن بود برای اثبات مجرمیت وی مورد استفاده قرار گیرند نابود کرد. وی نگارش کتاب را انکار کرد. آرنه از تری خواست که شواهد بیشتری برای اثبات اینکه کتاب را سروتوس نوشته است گردآورد. تری پاره‌های از نامه‌هایی را که سروتوس به کالون نوشته بود، و با نامه‌های مندرج در کتاب برابری میکرد، از کالون گرفت و به لیون فرستاد. در روز ۴ آوریل سروتوس بازداشت شد و سه روز بعد، با پریدن از روی دیوار، از بازداشتگاه گریخت. در روز ۱۷ ژوئن، دادگاه وین رای داد که سروتوس در صورت دستگیر شدن، زنده در آتش سوخته شود.

سروتوس سه ماه در فرانسه متواری بود، و سرانجام تصمیم گرفت که از راه ژنو به ناپل پناه برد. به دلیلی که بر ما روشن نیست، یک ماه با نام مستعار در ژنو ماند و در خلال این مدت خویشان را برای عزیمت به زوریخ آماده ساخت. در روز یکشنبه ۱۳ اوت، ظاهراً برای آنکه مقامات شهر را به خویشان بدگمان نسازد، به کلیسا رفت.

ولي شناخته شد. کالون چون دریافت که سروتوس در ژنو است، دستور داد وي را بازداشت کنند. وي اقدام خویش را بعدها در نامه‌اي (۹ سپتامبر ۱۵۵۳) چنین توجیه کرده است: ((در زمانی که پاپ پرستان براي دفاع از معتقادات موهوم خویش تعدي و سنگدلي را بدانجا رسانیده‌اند که خون بیگناهان را بر زمین میریزند، آیا مقامات مسیحي نباید از تسامح و کوتاهی در راه دفاع از ایمان حقیقي خویش شرم‌منده باشند)) شوراي صغیر به کالون تاسي جست، و حتي در ابراز خشم از کالون نیز تندتر رفت. ولي از آنجا که سروتوس از ژنو میگذشت و چون ساکنان ژنو تابع مقررات این شهر نبود، از دست شورا قانونا کاري جز تبعید سروتوس ساخته نبود.

سروتوس در کاخ اسقف پیشین شهر، که اکنون به زندان مبدل شده بود، بازداشت شد. گرچه وي را شکنجه نمیدادند، ولي او از شیشه‌اي زندان رنج فراوان برد. به او اجازه داده شده بود از قلم و کاغذ و هر کتابي که مایل است استفاده کند، و خود کالون چند جلد از آثار آباي ادوار اولیه کلیسا را به او امانت داد. دادرسي وي، که دو ماه به طول انجامید، با دقت اداره میشد. اعدانامه را خود کالون در سي و هشت ماده، با استناد به نوشته‌هاي سروتوس، تنظیم کرده بود. يکي از اتهامات او این بود که وي، مانند استرابون، معتقد است که یهودا سرزميني خشک و بایر است، در صورتي که کتاب مقدس آنجا را سرزمین پر از شیر و عسل توصیف میکند. اتهامات اساسي وي این بود که تثلیث و لزوم تعمید کودکان را انکار، و ((آموزه‌هاي کلیساي ژنو را تخطئه کرده است.)) روزهاي ۱۷ و ۲۱ اوت، کالون شخصا به عنوان دادستان در دادگاه حضور یافت. سروتوس از نظریات خویش، بیپاکانه دفاع کرد. در این هنگام، اختلافات دینی به فراموشي سپرده شدند و شوراي ژنو از داوران کاتولیک وین خواست که دعوي خویش بر ضد سروتوس را در دسترس دادگاه نهند. يکي از دعوي آنان ناپاکی زندگي جنسي سروتوس بود. سروتوس این اتهام را بیپایه خواند و پاسخ داد که گسیختگی فتق مدتها پیش وي را از نظر جنسي ناتوان ساخته و از زناشویی باز داشته است. سروتوس همچنین متهم بود که در وین در مراسم قداس کاتولیک شرکت جسته است، او علت این کار را ترس از مرگ خواند. سروتوس به صلاحیت دادگاه مدني براي رسیدگی به اتهامات دینی و عقیدتي اعتراض کرد، به دادگاه اطمینان داد که هرگز به فتنه و آشوب دست نزده و از قوانین شهر ژنو تخطي نکرده است، و از دادگاه تقاضا کرد وکیل مدافعي برایش تعیین کنند که بیش از او با قوانین شهر آشنا باشد. دادگاه درخواست وي را نپذیرفت. دستگاه تفتیش افکار فرانسه نماینده‌هاي به ژنو فرستاد و از مقامات ژنو درخواست کرد سروتوس را، براي اینکه طبق حکم دادگاه وین به کیفر رسد، به فرانسه بازگردانند. سروتوس با چشمان اشکبار از شورا تقاضا کرد که وي را به فرانسویان تحویل ندهد؛ شورا تقاضاي وي را پذیرفت؛ ولي درخواست فرانسویان ظاهرا شوراي ژنو را بر آن داشت که تصمیمات شاقترتي در مورد سروتوس اتخاذ کند.

در روز اول سپتامبر، دو تن از دشمنان کالون آمپیرن و فیلیبر برتلیه به داوران دادگاه پیوستند و با کالون به مشاجره پرداختند. اینان گرچه از تلاش خویش نتیجه‌اي نگرفتند، ولي شوراي ژنو را بر آن داشتند که درباره سرنوشت سروتوس با کلیساهای دیگر مناطق پروتستان نشین سوئیس مشاوره کند. در روز دوم سپتامبر، پاتریوتها و لیبرتنهای عضو شورا بار دیگر رهبری کالون را در شهر به مخاطره انداختند. کالون با سرسختي در برابر مخالفان ایستادگی کرد، ولي تمایل آشکار جناح مخالف شورا به آزادي سروتوس ظاهرا وي را بر آن داشت که براي اعدام سروتوس بدعگذار پافشاري کند. با این وصف، فراموش نباید کرد که دادستان محکمه سروتوس لیبرتني به نام کلود ریگو بود. در روز سوم سپتامبر، سروتوس؛ در نامه‌اي خطاب به شوراي ژنو، به اتهامات سي و هشت گانه کالون پاسخ گفت. وي همه اتهامات کالون را با دلایل محکم و با استناد به اقوال آباي کلیسا رد کرد، کالون را فاقد صلاحیت براي مداخله در دادرسي شمرد. و از او به نام شاگرد شمعون جادوگر، جنایتکار، و آدمکش یاد کرد. کالون متقابلا نامه‌اي مشتمل بر بیست و سه صفحه در رد دلایل سروتوس، به شورا تسلیم کرد. شورا این نامه را به سروتوس ارائه داد، و سروتوس، که ظاهرا پس از يك ماه تحمل درد و رنج زندان توانایی تسلط بر خویشتن را از دست داده بود، نامه کالون را با انتقادات تندي که بر حواشی آن نوشت و کالون را ((دروغپرداز))، ((شیاذ))، ((درمانده)) خواند، به شورا پس فرستاد. نامه‌هایی که کالون درباره دادرسي سروتوس نوشته، به شیوه نامه‌هاي چنانکه مینویسد: ((سگ پلید پوزه خود را خشک کرد))؛ ((خائن رذل)) صفحات نامه خویش را به ((یاوه سراییهای

ناباک)) آلوده است. سروتوس از شورا تقاضا کرد که کالون را به جرم ((مخالفت با حقیقت عیسی مسیح)) تحت تعقیب نهد، نابود کند))، و با مصادره اموال وی زیانی را که اقدام کالون برای او به بار آورده است جبران سازد. شورا به این تقاضا روی خوش نشان نداد. پاسخ کلیساهای مناطق پروتستان نشین سویس، که نظرشان درباره سرنوشت سروتوس خواسته شده بود، در روز ۱۸ اکتبر به ژنو رسید. کلیساهای مزبور همگی از محکومیت سروتوس پشتیبانی کرده بودند، ولی هیچ یک از آنها برای او درخواست کیفر اعدام نکرده بود. در روز ۲۵ اکتبر، پرن، به منظور نجات سروتوس، برای آخرین بار به تلاش پرداخت و از شورای ((دویست نفری خواست)) که دادرسی سروتوس تجدید شود، ولی شورا به درخواست وی واقعی ننهاد. فردای آن روز، شورای صغیر سروتوس را به جرم بدعت و اعتقاد به اونیترانیسم و انکار لزوم تعمید کودکان، به مرگ محکوم کرد. به گفته کالون، چون سروتوس از رای شورای آگاه شد، ((مانند دیوانگان ناله سر داد... بر سینه خویش کوفت، و به زبان اسپانیایی فریاد برآورد: ((وای بر من وای بر من بدبخت!)) سپس تقاضا کرد با کالون گفتگو کند؛ از او طلب عفو بخشش کرد. کالون به هیچ وجه حاضر نبود از گناه او درگذرد، مگر آنکه سروتوس دین راستین را گردن نهد و از معتقدات نادرستش عدول کند. سروتوس از عقاید خویش عدول نکرد و درخواست کرد که وی را، به جای سوزاندن در آتش، سربزند. کالون نزدیک بود که این تقاضای سروتوس را بپذیرد، ولی فارل فرتوت و کهنسال وی را از گذشت بازداشت، و شورا نیز رای داد که سروتوس در آتش سوخته شود. فرمان شورا بامداد روز بعد (۲۷ اکتبر ۱۵۵۳) در جنوب شهر ژنو بر تپه شامپل به موقع اجرا نهاده شد. هنگامی که سروتوس را به قتلگاه میبردند، فارل با سماجت از او درخواست میکرد که با اعتراف به ضلالت خویش از رحمت آفریدگار برخوردار شود؛ ولی محکوم، به روایت خود فارل، پاسخ میداد: ((من گناهکار و سزاوار مرگ نیستم))؛ و برای کسانی که وی را متهم کرده بودند از خداوند طلب آمرزش کرد. سروتوس را با زنجیر بر دیرکی بستند و آخرین کتابش را بر پهلویش آویختند. چون شعله‌های آتش به چهره وی رسید سروتوس ناله دردناکی کشید، و پس از نیم ساعت در آتش جان سپرد.

VII - ندای رواداری

کاتولیکها و پروتستانها متقفا از اعدام سروتوس پشتیبانی کردند. شکار از چنگش گریخته بود، تمثال سروتوس را آتش زد. ملاشتون، در نامه‌های خطاب به کالون و بولینگر، از اینکه ((کافری به کیفر رسیده)) است ((فرزند خدا را سپاس)) گفت و سوزاندن سروتوس را ((عبرت خداپسندانه و فراموش نشدنی برای همه شیادان)) خواند. بوتسر، از منبر خویش در ستراسبورگ، گفت که سروتوس سزاوار آن بود که شکمش دریده و پیکرش قطعه قطعه شد. بولینگر، که معمولاً مرد انسان صفتی بود، موافقت خویش را با اعدام کفر گویان به دست مقامات کشوری اعلام داشت. با این حال، حتی در روزگار کالون، مردانی از سروتوس هواداری میکردند. یک سخنسرای سیسیلی منظومه مطولی به نام درباره مرگ بیدادگرانه سروتوس سرود. داوید یوریس، آناباتیست اهل بال، به نام مستعار، بیانیه‌ای در تقبیح اعدام سروتوس منتشر کرد. نویسنده این بیانیه پس از مرگش شناخته شد و جسد وی را از گور درآوردند و در ملا عام آتش زدند (۱۵۶۶). دشمنان سیاسی کالون طبعاً رفتار وی را با سروتوس نکوهش میکردند، و حتی دوستانش شدت عمل او را، از آن روی که کاتولیکهای فرانسه را تشجیع میکرد تا هوگوها را به جرم ضلالت به مرگ محکوم کنند، ناروا میدانستند. اقدام کالون به نشر رساله در دفاع از ایمان راستین به تثلیث اقدس در برابر اشتباهات شگرف میکائیل سروتوس در سال ۱۵۵۴ نشان میدهد که سرزنش مخالفان در این هنگام به اوج شدت رسیده بود. کالون در این رساله استدلال کرده است که هرگاه کتاب مقدس را وحی آفریدگار بدانیم، به حقیقت دست یافته‌ایم، و در این صورت هر کسی با این حقیقت مخالفت ورزد، کافر و دشمن خداست؛ از آنجا که گنان اینان شدیدتر از گناه جنایتکاران است، مقامات کشوری باید بدعتگذاران را به کیفری شدیدتر از کیفر آدمکشان برسانند؛ زیرا آدمکشان تنها جسم مردم را نابود میکنند، در صورتی که بدعت روان انسان را میکشد و به عذاب ابدی گرفتار میسازد. (این عیناً نظریه کاتولیکها درباره بدعت بود). از این گذشته، خود آفریدگار بروشنی ما را تعلیم داده است که بدعتگذاران را بکشیم و ساکنان شهری را که از پرستش ایمان حقیقی، که توسط او بر ما مکشوف شده است، سرباز زنند به زور شمشیر قلع و

قمع کنیم. کالون برای توجیه نظر خویش به احکام ظالمانه‌ای که در سفر تنثیه (۱۳۰۵-۱۷۰۲، ۱۵-۵) سفر خروج (۲۰-۲۲) و سفر لاویان (۱۶-۲۴) آمده است استناد می‌جست و چنین نتیجه می‌گرفت:

آنان که می‌گویند بدعتگذاران به ناحق کیفر دیده‌اند در جرم آنان شریکند... در اینجا مسئله حق و اختیار انسان مطرح نیست؛ این خداست که سخن می‌گوید، و قانونی که او تا پایان جهان در کلیسا بر جای نهاده است صراحت دارد. هرگاه بنا باشد، با مقدم داشتن ملاحظات بشر به خدمت خداوند، حرمتی را که در خور آفریدگار است ادا نکنیم، خون کسی را بر زمین نریزیم، و در جایی که پیکار و جهاد برای تجلیل از خداوند پرهیز ناپذیر است رحم و شفقت پیشه سازیم، پس کالون با ابراز دلسوزی و ترحم به آنانی که بدعتشان اساسی نیست، یا از نادانی و ضعف دماغی آنان ریشه گرفته است، نتیجه‌ای را که از تعالیم کتاب عهد قدیم گرفته بود تعدیل می‌کند. کالون که بولس حواری را راهنمای خویش ساخته بود، چگونه این اعتقاد بولس را که شریعت نو، شریعت کهن را منسوخ کرده نادیده گرفته است شاید کالون دریافته بود که هرگاه اختلاف ایمان و عقیده به ژنو راه یابد، نظام الهی که وی در این شهر بنیان نهاده بود از هم خواهد پاشید.

پس سنت رواداری که اراسموس بر جای نهاده بود چه شد اراسموس از آن روی از رواداری، هواداری می‌کرد که معتقدات خویش را قطعی و خطا ناپذیر نمی‌دانست. لوثر و ملانشتون پس از آنکه به درستی و اصالت معتقدات خویش اطمینان یافتند، رواداری را فراموش کردند. کالون زودتر از آنان، از هنگامی که جوانی بیست ساله بود، به درستی معتقدات خویش اطمینان یافت. ولی هنوز گروهی از اومانیستها که با آثار کلاسیک آشنایی داشتند و فقدان آزادی اندیشه در قلمرو کلیسای رم آنان را از آیین کاتولیک روگردان کرده بود، در گوشه و کنار اروپا به معاصران خویش یادآور می‌شدند که حصول ایمان و اطمینان در دین و فلسفه میسر نیست؛ و از همین روی سزاوار نیست عالمان الهی و فیلسوفان، به خاطر دفاع از عقیده خاصی، دست خویش را به خون مردم بیالایند.

یکی از این اومانیستها، که در این هنگام از آزادی اندیشه سخن می‌گفت، روزگاری از دوستان نزدیک کالون بود.

سباستین کاستالیون به سال ۱۵۱۵ در ولایت ژورا در فرانسه زاده شد، در زبانهای لاتینی، یونانی و عبری تبحر یافت؛ در لیون به تدریس یونانی پرداخت؛ در ستراسبورگ با کالون زیست؛ توسط کالون به ریاست مدرسه لاتینی ژنو گماشته شد (۱۵۴۱)؛ و در همین جا ترجمه تمامی کتاب مقدس را، به لاتینی سبک سیسرون، آغاز کرد. وی گرچه خود کالون را می‌ستود، اما از نظریه تقدیر ازلی او اکراه داشت و از نظامی که به دست کالون بر شهر ژنو تحمیل شده بود رنج می‌برد. در سال ۱۵۴۴ وی کشیشان ژنو را به تعصب، ناپاکی، و می‌گساری متهم کرد. کالون از او به شورای ژنو شکایت برد، و کاستالیون به اتهام ناسزاگویی از شهر تبعید شد (۱۵۴۴). وی، که عهده‌دار تأمین هزینه خانواده پرجمعیتی بود، نه سال با تنگدستی جانفرسایی به سر برد؛ و در این مدت، با کار شبانه و بیخوابی کشیدنها، ترجمه لاتینی کتاب مقدس را به پایان رسانید (۱۵۵۱)؛ پس از آن، ترجمه این کتاب را به زبان فرانسه آغاز کرد. سرانجام در سال ۱۵۵۳، به استادی کرسی ادبیات یونانی دانشگاه بال برگزیده شد.

کاستالیون با هواخواهان نظریه اونیتریانیسم همراه بود، آرزو داشت که سروتوس را یاری کند، ولی پشتیبانی کالون از اعدام سروتوس وی را سخت برآشفته. کاستالیون و کایلیوس کوریو در ماه مارس ۱۵۵۴ با نام مستعار قسمت اصلی این اثر منظومه‌ای است به خامه کوریو که در آن اقوال مسیحیان درباره رواداری دینی، از زمان لاکتانتیوس و هیرونوموس تا زمان اراسموس و نخستین روزهای قیام لوثر و حتی کالون، بازگو شده‌اند.

کاستالیون در مقدمه و موخره این کتاب استدلال کرده است که صدها سال مردم درباره آزادی اراده، تقدیر ازلی، بهشت و دوزخ، مسیح و تثلیث، و مسائل بغرنج دیگر بحث کرده‌اند؛ از این بحثها تا کنون نتیجه‌ای به دست نیامده است و شاید هیچ‌گاه نیز به دست نیاید. کاستالیون ادامه این بحثها را زاید می‌شمرد و می‌گفت

که اینها خلق و سیرت مردم را بهبود نمیبخشند، و آنچه ما بدان نیازمندیم به کار بستن تعالیم مسیح در زندگی روزمره، اطعام گرسنگان، پرستاری بیماران، و دوستی حتی با دشمنان است. او تلاش کلیساهای نوبنیاد و کلیساهای کهن را برای تحمیل نظریات خویش به عنوان حقیقت مطلق، بر کسانی که در حیطه نفوذ آنها میزیستند، تمسخرآمیز میخواند و میگفت که در صورت ادامه این وضع، شخصی که در یک شهر پیرو مسیحیت اصیل آیین به شمار میآید در شهر دیگر گمراه و بیدین محسوب خواهد شد؛ وی هنگام عبور از مرز بین ایالات ناگزیر خواهد بود دین و آیین خود را نیز، چون نقدینهایش عوض کند. آیا باورکردنی است که مسیح به پیروانش اجازه دهد که کسی را که با تعمد کودکان مخالف است زنده در آتش بسوزانند شریعت موسی، که بیدینان را به مرگ محکوم میکرد، در پرتو شریعت مسیح که منادی شفقت و نیکخواهی و انساندوستی و مخالف استبداد و زورگویی است، منسوخ شده و از اعتبار افتاده است. کاستالیون عقیده داشت که هرگاه کسی منکر زندگی پس از مرگ باشد، یا همه قوانین و شرایع را زیر پا نهد، دادرسان حق دارند وی را خاموش سازند، ولی محق نیستند او را معدوم کنند. از این گذشته آزردن مردم به خاطر ایمان و عقیده کاری است بیهوده؛ زیرا شهادت انسان در راه عقیده موجب میشود که مردم بیشتری به عقیده او روی آورند. کاستالیون در پایان سخنانش چنین نتیجه میگیرد: چقدر دردناک و اندوهناک است که میبینیم آنان که بتازگی گریبان خویش را از چنگال مخوف دستگاه تقنیش افکار رهانیدهاند به این زودی شیوههای ستمگرانه آنان را از سر گیرند و، پس از طلوع چنان روشنایی امیدبخشی، مردم را به تاریکی دهشتناک بازگردانند! کالون که با احساسات کاستالیون آشنا بود، پس از ملاحظه رساله وی درباره پیروان اندیشههای نو، دریافت که این اثر از خامه وی تراوش کرده است؛ و برجستهترین شاگرد خویش تئودور دوبز را مامور پاسخگویی به او کرد.

تئودور، که در شهر وزله در خانوادهای اشرافی چشم به جهان گشوده بود، در اورلنن و بورژ علم حقوق تحصیل کرد، در پاریس وکالت پیشه کرد، اشعار لاتینی سرود، به یاری جذبه جنسی و ثروت و مقامش در دل زنان راه یافت، به خوشی زیست، زناشویی کرد، و سرانجام به بیماری خطرناکی گرفتار شد؛ پس از آنکه تندرستی لوزان به تدریس زبان یونانی پرداخت. شگفت آور است مردی که آزار و شکنجه هوکنوهای فرانسه وی را به ژنو پناهنده کرده بود، خود از اعمال زور درباره پیروان عقاید دینی مخالف پشتیبانی کند. وی ماموریتی را که کالون به او سپرده بود، با تبحری که در علم حقوق داشت، به عهده گرفت و در ماه سپتامبر ۱۵۵۳ کتابچهایی درباره وظیفه رهبران کشوری در مجازات بدعتگذاران منتشر کرد. او بار دیگر به این نکته اشاره کرد که رواداری دینی برای کسانی که کتاب مقدس را وحی آفریدگار میدانند میسر نیست. اگر کتاب مقدس را سخن خدا ندانیم، ایمان دینی را، که وجود آن با توجه به طبع سرکش بشر برای تهذیب اخلاق مردم، حفظ نظم اجتماع، نگاهداری تمدن ضروری است، بر چه پایهای بنیان نهیم در صورت فقدان چنین مبنایی، آشوب فکری هستی مسیحیت را بر باد خواهد داد. برای کسانی که صادقانه به کتاب مقدس معتقدند یک مذهب بیشتر وجود ندارد، و مذاهب دیگر بیپایه و ناقصند. درست است که انجیل قانون محبت است، ولی این قانون ما را از توبیخ دزدان و آدمکشان باز نمیدارد. در این صورت چگونه به ما اجازه میدهد تا از تعقیب بدعتگذاران چشم پوشیم کاستالیون در رساله خویش، گفتاری پیرامون دروغهای کالون، به استدلال تئودور پاسخ گفت، ولی این رساله تا نیم قرن بعد انتشار نیافت. وی در نامه دیگری به نام درباره شک و تردید، پیش از دکارت، شک و تردید را نخستین گام در راه کشف حقیقت شمرد. وی در چهار دیالوگ خویش (۱۵۷۸) مسئله آزادی اراده و امکان رستگاری همه جهانیان را پیش کشید. در سال ۱۵۶۲، در رساله پندی به فرانسه پریشان، بدون اخذ نتیجه، از کاتولیکها و پروتستانهای فرانسه درخواست کرد که از جنگ داخلی خانمانسوز دست کشند و به همه مومنان مسیحی اجازه دهند که ((طبق ایمان خویش، نه بنابر اعتقاد دیگران، خدا را نیایش کنند.)) کاستالیون در چهل و هشت سالگی، در فقر و تنگدستی، چشم از جهان فرو بست (۱۵۶۳)، و کالون مرگ زودرس وی را ناشی از داورری عادلانه خدای دادگر خواند.

VIII - کالون در سالهای آخر عمر: ۱۵۵۴-۱۵۶۴

کالون ظاهراً به اعتقاد باطنی کاستالیون به نظریه اونیتریانیسم، که مبتنی بر یگانگی ذات آفریدگار و متضمن انکار الوهیت مسیح، است پی برده بود؛ و از این رو حق داشت که گسترش این عقیده را خطری برای هستی مسیحیت انگارد. وی از این عقیده بیش از هر عقیده دیگری میهراسید، زیرا در خود ژنو به مظاهر آن در میان پناهندگان پروتستان ایتالیایی برخورد کرده بود. اینان اعتقاد به تقدیر ازلی را نیز، مانند ماهیت، بیپایه میپنداشتند؛ و معتقدات آنان یکی از اساسیترین مبانی مسیحیت را، دایر بر اینکه مسیح فرزند خداست، بیاعتبار میساخت.

میزیست، مقارن دادرسی سروتوس، وی مقامات کشوری را از مجازات مردم به خاطر عقاید دینیشان برحذر داشت و اعطای آزادی مذهبی را برای همه مردم خواستار شد. وی را به سال ۱۵۵۹، به فرمان شورای ژنو، به اتهام اعتقاد به اونیتریانیسم از این شهر تبعید کردند. گریبالدی در دانشگاه توپینگن به استادی کرسی حقوق منصوب شد؛ ولی اولیای دانشگاه، پس از آنکه درباره تمایلات دینی وی پیغامی از کالون دریافت داشتند به او فشار آوردند که اعترافنامه‌ای را دایر به اعتقاد خویش به تثلیث امضا کند. گریبالدی به جای امضای این اعترافنامه به شهر برن گریخت، و در سال ۱۵۶۴ از بیماری طاعون درگذشت. جورجو بلاندراتا، پزشک ایتالیایی که در ژنو مسکن گزیده بود، به اتهام انکار الوهیت مسیح به شورای شهر احضار شد؛ ولی او به لهستان گریخت و در آن سامان از آزادی نسبی دینی برخوردار شد. والتینو جنتلیه، که از کالابریا به ژنو آمده بود، اعتقاد خویش را به اونیتریانیسم پنهان نمیداشت. او را به زندان افکندند و به مرگ محکوم کردند (۱۵۵۷). پس از آنکه از عقیده خویش عدول کرد، از زندان آزاد شد، به لیون رفت، و در آنجا به دست مقامات کاتولیک گرفتار آمد. ولی چون اطمینان داد که قصد وی مخالفت با کالون بوده است، آزادی خود را باز یافت. ولی از لیون به لهستان رفت و در آنجا به بلاندراتا پیوست. پس از بازگشت به سویس، به دست مقامات شهر برن گرفتار شد؛ در سال ۱۵۶۶، به جرزم پیمان شکنی و بدعتگذاری، سرش را از تن جدا کردند.

کالون، در کشاکش این مجادلات در راه خدا، بسادگی میزیست و به یاری شخصیت توانای خویش و پشتیبانی پیروانش که سرمست توهم بودند، بر شهر ژنو فرمان میراند. با گذشت زمان، نفوذ وی در شهر ژنو ریشه‌دارتر و استوارتر شد. فقط بیماری او را میآزرد و رنج میداد. سردرد مداوم، تنگی نفس، ضعف دستگاه گوارش، سنگ کلیه، نفرس، و تب او را فرسوده‌تر، نحیف‌تر، ترش‌وتر و افسرده‌تر میکردند. بیماری ممتد سالهای ۱۵۵۸ و ۱۵۵۹ او را بیش از پیش ناتوان ساخت. از آن پس غالباً بستری بود؛ با این حال، از مطالعه، رهبری و اداره شهر، و ایراد وعظ و خطابه، حتی هنگامی که وی را به علت ناتوانی با صندلی به محراب کلیسا میبردند، باز نمایستاد. در روز ۲۵ آوریل ۱۵۶۴، وصیتنامه خویش را، که گواه بر اطمینان قاطع وی به رستگاری ابدی بود، نوشت. روز بعد، کلانتران و اعضای شورای ژنو بر بالین وی حضور یافتند. کالون از اینکه در بعضی مواقع نتوانسته بود از تندخویی خویش جلوگیری کند از آنان پوزش خواست و به آنان اندرز داد که به معتقدان پاک و بی‌آلایش کلیسای اصلاح شده وفادار بمانند. فارل، که اکنون هشتاد ساله بود، از نوشتات نزد یار دیرینش شتافت. کالون، سرانجام پس از آنکه روزهای بسیاری را با مناجات و درد و رنج سپری کرد، در روز ۲۷، ۱۵۶۴ دارفانی را وداع گفت.

صاف شده بود. لوتر، با اتکای به ملیگرایی آلمان، کلیسای نویناد خویش را پا برجا و استوار ساخت. گرچه وی برای به ثمر رسانیدن آرمان خویش گریزی جز این نداشت، اما اتکای او به احساسات ملی آلمانیها آیین لوتر را بیش از پیش به قوم توتونی پیوست. کالون به فرانسه مهر میورزید و برای پیش بردن آرمان هونگوهای این کشور تلاش میکرد، ولی به خلاف لوتر پایبند احساسات وطنی نبود و وطنی جز آیین خود نمیشناخت. از همین روی، آیین کالونی جهانگیر گشت و، به صورت تعدیل شده‌ای، در معتقدات پروتستانهای سویس، فرانسه، اسکاتلند، و آمریکا اثر بخشید، و گروه‌هایی از پروتستانهای مجارستان، لهستان، آلمان، هلند، و انگلستان را نیز پیرو خویش ساخت. کالون، با سازمان، اطمینان، و غروری که در بسیاری از نقاط جهان به پروتستانها بخشید، به آنان توانایی داد تا برخی از سختترین آزمایشهای تاریخ را پیروزمندانه پشت سر نهند.

يك سال قبل از مرگ كالون، شاگرد وي، اولويانوس، با همكاري اورسينوس، شاگرد ملانشتون، كاتشيسم هايبلبرگ را، كه كاتشيسم كليساهاي اصلاح شده آلمان و هلند شد، تنظيم كرد. بز و بولينگر، با ادغام اعتقادنامه هاي كالون و تسوينگلي، دومين اعترافنامه سويس را تنظيم كردند (۱۵۶۶) كه بعدها اعتقادنامه رسمي كليساهاي اصلاح شده سويس و فرانسه شد. بز در ژنو، با ترديستي و مهارت، كاري را كه به دست كالون آغاز شده بود ادامه داد، ولي با گذشت زمان، رهبران مالي ژنو كه بر شوراهاي شهري تسلط داشتند بر مقاومت خويش در برابر هيئت اجراييه، كه براي بازرگاني و داد و ستد مقررات سختي وضع کرده بود، افزودند. پس از مرگ بز (۱۶۰۸)، سلاطين مالي ژنو بار ديگر بر شهر چيره شدند و اختيارياتي را كه كالون در امور غير مذهبي براي كليساي ژنو به دست آورده بود خود به دست گرفتند. در قرن هجدهم، نفوذ ولتر سنتهاي كالون را تعديل كرد و به تعصبات اخلاقي پايان داد. آيين كاتوليک به ژنو بازگشت و به ساكنان اين شهر مسيحييتي خالي از افسردگي، و اخلاقي دور از سختگيري عرضه داشت. در سال ۱۹۵۴ از جمعيت ژنو ۴۲ درصد كاتوليک و ۴۷ درصد پروتستان بودند. با اين حال، باشكوهترين اثري كه به دست بشر در شهر ژنو برجاي نهاده شده ((بناي يادبود جنبش اصلاح ديني)) است كه در كنار ديوار پاركي با ابهت بر پا ايستاده و با چهره هاي نافذ فارل، كالون، بز، و ناكس، كه بر سینه آن نقش بسته اند، خاطره پيروزي نهضت پروتستان را زنده مي سازد.

حکومت ديني كالون، با وجود استبداد و سختگيري خويش، رشد دموكراسي را در بسياري از نقاط اروپا تسريع كرد. تلاش رهبران پيرو كالون در جهت تعميم آموزش و وضع مقررات اخلاقي شاق براي مردم، شهرنشينان سرسخت هلند را بر آن داشت كه گريبان خويش را از استبداد اسپانياي بيگانه برهانند، و نجبا و روحانيان اسكاتلند را به قيام بر ضد ملکه دلربا ولي ناپاك خود برانگيخت. اهميتي كه آيين كالوني به پرهيزگاري ميداد پيمانگران اسكاتلندي،



پیرایشگران انگلستان و هلند، و آوارگان انگستان جدید را پدید آورد. آیین کالونی کرامول را قوت قلب داد، به خامه، میلتن نابینا الهام بخشید، و پیروی دودمان مرتجع استوارت را درهم شکست. آیین کالونی مردان بیباک و سرسختی آفرید که قارهای را گشودند، و برای آنکه مردم در پناه آزادی زیست کنند، به تعمیم آموزش و تحکیم میانی حکومت مردم بر مردم همت گماشتند. مردمی که کشیشان خویش را راسا برمیگزیدند دیری نپایید که حق انتخاب فرمانروایان سیاسی را نیز به خویشان اختصاص دادند، و جوامع دینی خود مختار هسته شهرهای آزاد و خودمختار شدند. افسانه برگزیدگی الاهی با ایجاد امریکا حقانیت خویش را توجیه کرد.

پس از حصول چنین نتایج درخشانی، فرضیه برگزیدگی بعضی از مردم، و محکومیت بعضی دیگر به لعنت ابدی، اندک اندک به فراموشی سپرده شد. وقتی اروپا پس از جنگ سی ساله انگلستان پس از انقلابات ۱۶۴۲ و ۱۶۸۹، و آمریکا پس از سال ۱۷۹۳ نظم اجتماعی خویش را بازیافتند، غرور ناشی از توهم برگزیدگی جای خود را به غرور ناشی از کار و سازندگی داد. مردم خود را تواناتر و ایمنتر احساس میکردند؛ رعب و وحشتی که خدای کالون آفریده بود جای خویش را به مفهوم انسانیت دربار خدا سپرد. کلیساهای وارث سنت آیین کالونی اندک اندک جنبه‌های خشک و خشن مکتب الاهیات کالون را ترک گفتند، عالمان الاهی معتقد شدند آنان که در کودکی از جهان در میگذرند همگی نجات خواهند یافت؛ و عالم دینی سرشناسی، بیآنکه سخن وی آشوبی برپا کند، اظهار داشت: ((شماره کسانی که به عذاب ابدی گرفتار خواهند شد... بسیار ناچیز و غیر قابل ملاحظه است. ۸۰ ما از گرفتن این اطمینان خاطر خرسندیم و قبول میکنیم که حتی زندگی خطاکاران نیز نقشی اساسی در سرنوشت بشر ایفا میکند. ولی برای ما دشوار است به مردی مهر ورزیم که در یک از طولانیترین و پرافتخارترین ادوار تاریخ خرافات، ذهن مردم را با بیهودترین و کفرآمیزترین توصیف خدا تیره ساخت.

فصل بیست و دوم

فرانسوای اول و اصلاح دینی در
فرانسه

۱۵۱۵-۱۵۵۹

I- ((شاه دماغ کنده))

فرانسوای اول در روز ۱۲ سپتامبر ۱۴۹۴، در زیر درختی در کنیاک، چشم به جهان گشود. پدر بزرگ او، شارل د/اورلئان، از سخنسرایان فرانسه بود. پدرش، شارل دوک والوا و اورلئان و کنت آنگولم بود، که پس از زناکاریهای بسیار، در سه سالگی فرانسوا درگذشت. مادرش، لوئیز دوساوا، زن خوبرو، توانا، بلندپرواز، و شیفته ثروت و قدرت بود. وی که در هفدهسالگی بیوه شد، به پیشنهاد زناشویی هنری هفتم، پادشاه انگلستان، جواب رد داد، و همه توانایی خویش را صرف آن کرد که فرزندش را به پادشاهی فرانسه برساند. وی هنگامی که دومین زن لویی دوازدهم، آن دو برتانی، با زادن فرزند مرده، فرانسوا را وارث تاج و تخت فرانسه کرد، سوگوارى نکرد.

لویی با تاسف فرانسوا را دوک والوا کرد و مربیانی بر گماشت تا به او هنر فرمانروایی بیاموزند. لوئیز و دخترش مارگریت نهایت مراقبت و توجه را نسبت به فرانسوا به عمل میآوردند و با او به مثابه پتی رفتار میکردند، و برای آنکه وی را برای پادشاهی آماده کنند، از هیچ کوششی دریغ نمیورزیدند. لوئیز وی را ((شهریارم، سرورم، و قیصرم، میخواند؛ داستانهایی از قهرمانیهای شوالیه‌ها برای او نقل میکرد، از دلاوریهای وی بر خود میآلید، و از پیروزیهای او در مسابقات شمشیر زنی از خود بیخود میگشت. فرانسوا جوانی خوبروی، بانشاط، مودب، و دلاور بود؛ همچون رولان و آمادی، به استقبال خطر میشتافت، چنانکه روزی گرازی وحشی از قفس گریخت و درباریان وحشتزده پا به فرار نهادند، ولی فرانسوا با رشادت و دلاوری کم نظیری جانور درنده را از پای درآورد.

هنوز جوانی دوازدهساله بود (۱۵۰۶) که کلود دوفرانس، دختر هفتساله لویی دوازدهم، را نامزد او کردند. این دختر را قبلاً به جوانی وعده داده بودند که مقدر بود روزی به نام شارل پنجم بر مسند فرمانروایی امپراطوری مقدس روم نشیند. ولی این پیمان، از آن رو که فرانسه را فرمانبردار اسپانیا میساخت، شکسته شده بود. همین پیشامد یکی از موجبات بسیاری بود که آتش دشمنی و کینهتوزی را بین خاندانهای سلطنتی هابسبورگ و شارل و فرانسوا تا پایان زندگی آنان، برافروختند. فرانسوا را در چهاردهسالگی از مادرش جدا کردند و نزد لویی به شینون بردند. وی در بیست سالگی با کلود زناشویی کرد. کلود زن لنگ، تنومند، بارور، و ملالآوری بود که در سالهای ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۸، ۱۵۲۰، ۱۵۲۲، ۱۵۲۳ فرزندان برای فرانسوا آورد و در سال ۱۵۲۴ چشم از جهان فرو بست.

فرانسوا در روز اول ژانویه ۱۵۱۵ به پادشاهی رسید. همه مردم فرانسه، و بیش از همه مادر فرانسوا که وی دوکشنیهای انگولم و آنژو، بخشهای من و بوفور، و بارون نشین آمبواز را به او بخشید از جلوس فرانسوا بر اریکه فرمانروایی خشنود بودند. فرانسوا نسبت به دیگر نجبا، هنرمندان، درباریان، ملازمان، و

معشوقه‌هایش نیز با سخاوت بود. آوای دلنشین، یکرنگی و پاکدلی، سرزندگی و دلربایی، روح شو‌الیه‌گری، و دلبستگی او به رنسانس موجب شدند که همه مردم فرانسه و دربارانش مهر و ی را به دل گیرند. مردم فرانسه به او می‌بالیدند و به فرمانروایی و امیدوار بودند، همچنانکه انگلیسی‌های آن روزگار به هنری هشتم، و مردم امپراطوری مقدس روم به شارل پنجم با امیدواری مینگریستند. با به قدرت رسیدن فرمانروایان جوان، جهان نیز جوانی و سرزندگی را از سر گرفت.

فرانسوا که صفات شاه آرثر و لانسلو دولاک را درخور جمع داشت، چگونه مردی بود اگر از دماغ گندهاش بگذریم، او جسما مرد درشت و شکوهمندی بود. برخی از معاصرانش، که برای او احترامی قایل نبودند، وی را ((شاه دماغ گنده)) میخواندند. بلندی قدش به ۱۸۳ سانتیمتر میرسید. و مردی چهار شانه و چابک و نیرومند بود؛ بخوبی میدوید، میپزد، کشتی میگرفت، و با بهترین شمشیربازان شمشیربازی میکرد. با هر دو دست شمشیر میزد، و نیزه سنگینی را به دست میگرفت. چهره جوان او، با وجود ریش و سیل باریک و تنک، شاداب و با طراوت مینمود. فرانسوا هنگام تاجگذاری بیست و یک ساله بود. چشمهای تنگش بر چابکی و شوخ طبعی او گواهی میدادند، اما فاقد عمق و تیز بینی بودند. هرگاه بینی درشت او را دلیل مردمی وی بدانیم، با توجه به شایعاتی که درباره او بر سر زبانها بود، سخنی بگزارف نگفته‌ایم. برانتموم که صحیفه بانوان او فاقد سندیت تاریخی است مینویسد: فرانسوا چون جوان و آزاد بود در عشق‌بازی بیداد میکرد و هر روز را در دامانی و آغوشی میگذراند... تا آنکه سرانجام به بیماری ((آبله بزرگ)) گرفتار گشت و همین بیماری زندگانی وی را کوتاه کرد. به روایتی، مادر پادشاه گفته است که فرزند وی به کیفر گناهش رسیده است. شاید تاریخ درباره عشق‌بازی‌های او گزارف گفته باشد. ولی قدر مسلم این است که وی نخست به فرانسواز دوفوا، (کنتس دوشاتوبریان)، و سپس از ۱۵۲۶ تا پایان عمر به آن دو پیسلو، فرانسوا وی را دوشس د/ اتامپ ساخت، عشق میورزیده است. درباره عشق‌بازی‌های وی شایعات بسیار بر سر زبانها بود؛ چنانکه گفته‌اند وی میلان را نه به خاطر میلان، بلکه برای دو چشم دلربایی که در آن دیده بود به محاصره کشید؛ یا آنکه، زن دلربایی در پاریس وی را گرفتار درناکترین فاجعه زندگی خویش ساخت. به هر حال، ناچاریم به چنین پادشاه رئوف و دلسوزی مهر بورزیم. او شفقت را با شیفتگی در هم آمیخته بود. چون تصمیم گرفت که فرزندش را به ترك همسر نازایش کاترین دومدسی وادارد، اشکهای کاترین وی را از این تصمیم منصرف کردند. اراسموس گفته است: ((با شفقتن از فرانسوا نمیتوان یافت.)) هرگاه توصیف وی را به دوری و ناآشنایی او حمل کنیم، بهتر است به گفته بوده، اومانیتست مقرب فرانسوا، توجه کنیم که وی را نجیب و خوش برخورد خوانده است.

فرانسوا مردی بسیار خودبین و خودپسند بود. در پوشیدن جامه‌های شاهانه با هنری هشتم همچشمی میکرد، و به گمان اینکه هیچ آتشی گزندی به او نخواهد زد، سمندر را علامت خویش ساخته بود. با وجود این، از آتش روزگار در امان نماند. حرمت و تشخص و چالپوسی را دوست داشت، و انتقاد و خرده گیری را نمیتوانست تحمل کند. فرانسوا به بازیگری که دربار را به مسخره گرفته بود تازیانه زد، و لویی دوازدهم نیز با لبخندی به این کار صحنه گذاشت. او گرچه با برخی از اطرافیان خود ناسپاس (آن دو مونمورانسی)، بیلطف (شارل دو بوربون)، و حتی ستمگر (سامبلانسه) بود، از بذل و بخشش فروگذار نمیکرد. ایتالیاپیها از آزادیخواهی و آزاداندیشی او در شگفت بودند. در تاریخ جهان هیچ فرمانروایی چون او با هنرمندان مهربان نبوده است. او زیبایی را بشدت و با درایت دوست میداشت و برای گسترش هنر از بذل مال دریغ نمیداشت. وی بحق بنیانگذار رنسانس فرانسه بود.

فرانسوا به اندازه سیرت فریبندهاش از هوش و نکات بهره نداشت. اندکی لاتینی آموخته بود، ولی با زبان یونانی آشنایی نداشت. با این وصف، اطلاعات دقیق و احاطه وی به کشاورزی، شکار، جغرافیا، فنون نظامی، ادب و هنر مردم را دچار شگفتی میکرد. هرگاه که از جنگ یا عشق‌بازی فراغت مییافت، خویشتن را با مطالعه آثار فلسفی سرگرم میداشت. سنگدلی و بیروایی لیاقت فرماندهی، خوشدلی و خوشگذرانی، و شایستگی زمامداری را از او سلب کرده بودند. نفوذ اطرافیان و معشوقه‌هایش به او اجازه نمیدادند برای خویشتن فرماندهان و وزیران براندهای برگزیند، و یکرنگی و صداقتش مانع از آن بودند که سیاستمدار شایسته‌های شود.

خواهرش مارگریت از اینکه میدید برادرش توانایی فرمانروایی ندارد، اندوهناک بود. و از آن میترسید که امپراطور مکار و سرسخت سرانجام وی را به زانو درآورد. لویی دوازدهم، که فرانسوا را به نام ((جوان پاکدل (دلاور)) میستود، از تمایل جانشین خویش به خوشگذرانی و کامروایی نگران بود و میگفت: ((همه

تلاشهای ما II-فرانسه در سال ۱۵۱۵

فرانسه اکنون در پناه فرمانروایی شاه نیکخواه و مردم دوست، و با استفاده از خاک بارور و مردم پرکار و با استعدادش یکی از با رونقترین ادوار تاریخ اقتصادی خویش را میگذراند. جمعیت فرانسه ۱۶,۰۰۰,۰۰۰ نفر بود، در صورتی که جمعیت انگلستان در آن هنگام ۳,۰۰۰,۰۰۰ نفر بود و جمعیت اسپانیا از ۷,۰۰۰,۰۰۰ نفر تجاوز نمیکرد. پاریس با ۳۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت، پس از قسطنطنیه، بزرگترین شهر اروپا بود. نظام اجتماعی فرانسه هنوز نیمه فئودالی بود. دهقانان تقریباً همگی صاحب زمین بودند، ولی به خاوندها و شوالیه‌ها، که وظیفهشان تنظیم امور کشاورزی و تهیه سرباز برای تامین امنیت محل یا کشور بود، باج و سرباز میدادند. تورم مالی ناشی از ضرب پیدری مسکوک و استخراج و وارد ساختن فلزات بهادر به کشاورزان فرانسه امکان داده بود که از نجای صاحب اراضی پهنور ولی بیول، به قیمت ارزان، زمین خریداری کنند. همین وضع موجب شد که فرانسویان در روزگاری که نظام اجتماعی و اقتصادی تحملاًپذیر آلمان دهقانان آن کشور را به طغیان برانگیخته بود، با آسایش نسبی خویش بسازند و به آیین کاتولیک وفادار بمانند. کشاورزان فرانسه، به انگیزه دلبستگی به زمینهای خویش، بهترین غله و شراب اروپا را تولید میکردند. دامپروری نیز رونق داشت، و شیر و کره و پنیر سفره‌های مردم را میآراستند. مرغ و جوجه و دیگر طیور تقریباً در هر حیاطی بودند، و دهقانان بوی طویله خوک خود را یکی از دلایزترین عطرهاي زندگي خود میدانستند.

کارگران شهری، که هنوز در کارگاه‌های خصوصی خویش سرگرم فعالیت بودند، به اندازه دهقانان از رونق اقتصادی کشور بهره برنمیگرفتند. تورم مالی هزینه زندگی را بیش از مزد کارگران افزایش داده بود و عوارض و نرخ گزاف کالاهای انحصاری، چون نمک، بار هزینه زندگی را بر دوش کارگران سنگین میساختند. کارگران ناراضی چند بار دست به اعتصاب زدند، ولی اعتصابات آنان در هم شکست و قانون طبقه کارگر را از حق تشکیل اتحادیه‌های صنفی محروم کرد. کالاهای بازرگانی از طریق رودهای متعدد و پر آب فرانسه باسانی به دریا سرازیر میشدند، ولی صدور کالا از راه‌های خاکی نامناسب بدشواری صورت میگرفت و بازرگانان به فئودالهایی که این راه‌ها را املاکشان میگذشتند باج میدادند. لیون، که کالاهای سوییسی و آلمانی را از راه رود رون برای صدور به مدیترانه به خود جلب میکرد، پس از پاریس مهمترین مرکز بازرگانی فرانسه، و پس از آنورس بزرگترین بازار تجاری اروپا بود. کالاهای فرانسه از بندر مارسه برای تحویل به ترکان، که فرانسوا با فرانسوا مانند همه فرانروایان تصمیم گرفت با اخذ مالیات، از اقتصاد شکوفان فرانسه بهره بگیرد. تنها نجبا و روحانیان از پرداخت مالیات معاف بودند. روحانیان از درآمد کلیسا سهمی به شاه میپرداختند، و نجبا سوار نظام را، که هنوز ستون فقرات ارتش فرانسه بود تجهیز و تقویت میکردند. فرانسوا از این نیز پا را فراتر نهاد و، به تقلید پاپها، القاب و مناصب سیاسی را به معرض فروش نهاد؛ بدین سان، در فرانسه نیز چون انگلستان، طبقه ممتاز تازهای متشکل از ((توانگران تازه به دوران رسیده)) پدید آمد. وکلای دعای، که آنان نیز مقامات خویش را از شاه میخریدند، حکومت اداری نیرومندی در درون حکومت فرانسه به وجود آوردند.

از آنجا که خوشگذرانیهای شاه به او مجال نمیدادند به امور کشور رسیدگی کند، وی وظایف مقام سلطنت حتی مسئولیت تعیین مشی سیاسی کشور، را به دست مردانی چون دریاسالار بونیوه، آن دو مومنورانس، کاردینال دو پرا، کاردینال فرانسوا دو تورنون، و ویگنت دو لوترک سپرد. سه شورا در اداره کشور با مردان نامبرده و با شاه همکاری میکردند: شورای خصوصی نجبا، شورای محرمانه امور کشوری، و شورای کبیر که به تقاضاهای مردم از شخص شاه رسیدگی میکرد. علاوه بر اینها، پارلمان پاریس، که مرکب از ۲۰۰ تن روحانی و غیر روحانی بود و اعضای آن، برای تمام عمر، توسط شاه برگزیده شده بودند، نقش دیوان عالی کشور را ایفا میکرد. پارلمان پاریس حق داشت فرمانهای شاه را، هرگاه با آداب و

سنن اساسي فرانسه ناسازگار مييافت، رد کند؛ به طوري که فرمانهاي شاه قبل از تصويب پارلمان اعتبار قانوني نداشتند. پارلمان پاریس، که وکلاي دعاوي و پير مردان بر آن تسلط داشتند، ارگان سياسي طبقات متوسط و، پس از سوروبون، محافظهکارترين سازمان فرانسه گشت. اداره امور ايالات را شاه به دست پارلمانهاي محلي و فرمانداران سپرده بود. اثاثر نرو مدتي به فراموشي سپرده شد ماليات منظم جاي خود را به اعانات اختياري داد، و اختيارات نجبا در دستگاه دولت کاهش يافتند.

وظيفه نجبا عبارت بود از تجهيزات ارتش و خدمتگزاري شاه در دربار. دربار سلطنتي - که مرکب بود از سران اداري، نجباي سرشناس و زنان آنان، و خانواده و مهربان شاه - گل سرسبد فرانسه، مرجع تقليد آداب، و بزمگاه سيار شاه گشت. بر راس اين خيل خدمتگزاران پيشکار خانواده سلطنتي قرار داشت که بر تشريفات رسمي دربار نيز نظارت ميکرد. مقام دوم از آن پردهدار بود که مسئوليت اطاق خواب شاه را بر عهده داشت. پس از او، چهار خادم قرار داشتند که، براي برآوردن اميال شاه همواره در التزام وي بودند. اينان هر سه ماه يك بار جاي خويش را به نجباي ديگر ميسپردند تا آنان نيز از افتخار تقرب به شاه محروم نمانند. براي بزرگداشت اين خادمان، بيست تا پنجاه و چهار حاجب ديگر به خدمت آنان گمارده شده بودند. به منظور مراقبت کامل بر خدمت بودند. بيست تن ديگر از اشراف مباشرت آبدارخانه شاه را، که داراي چهل و پنج آشپز و بيست و پنج ساقی بود، به عهده داشتند. نزديک سي غلامبچه پسران والاتباع آراسته به جامه هاي سيمين درخشان، همواره در التزام شاه بودند. منشيان بسياري نامه ها و خاطرات شاه را مينگاشتند. کار دينالي پيشنماز نمازخانه دربار، و اسقفي مسئول اجراي مراسم ديني در نمازخانه بود. به پنجاه اسقف صاحب اسقف نشين نيز افتخار تبرک دربار شاه داده شده بود. به جمعي از فضلا، چون بوده دانشور و مار و شاعر، مقام افتخاري به نام ((گماشته خانواده سلطنتي)) با مستمري ۲۴۰ ليور، تفويض شده بود. در ميان سران و خادمان بيشمار دربار، هفت پزشک، هفت جراح، چهار آرايشگر، هفت خنياگر، هشت صنعتگر، هفت منشي آشپزخانه، و هفت راهنماي تالار پذيرايي را نيز نبايد از ياد برد. هريك از فرزندان شاه داراي مباشران، مهرداران، معلمان، خدمتگزاران، و نوکران متعدد بود؛ و هريك از دو ملکه دربار کلود و مارگریت ده يا پانزده زن خدمتگزار و هشت يا شانزده ندیمه داشت. صفت بارز فرانسوا اين بود که زنان را در دربارش به مقامات شامخ ميرساند، روابط نامشروع آنان را با مهارت نادیده ميگرفت، و از تماشاهاي وجاهت آنان تمتع ميبرد. ميگفت: ((دربار بدون زنان چون بوستان فاقد گل است.)) شايد زنان بودند که با ذوق و سليقه هنري فطري خويش چنان شکوهي به دربار فرانسوا دادند که حتي در کاخهاي امپراطوري روم نيز مانند نداشت. همه فرمانروايان اروپا براي آنکه از تجملات دربار پاریس بهره هاي برده باشند به رعاياي خويش ماليات بستند. در وراي اين ظاهر آراسته، تعداد زيادي از خدمتگزاران به چشم ميخوردند که عبارت بودند از: چهار سرآشپز، شش دستيار سرآشپز، آشپزهاي متخصص در تهيه انواع سوپ، رب، شيريني، و خوراک همه درباريان، و جمعي پيشخدمت براي تامين آسايش مردان و زنان دربار. گروهی رامشگر نيز، که مرکب بودند از نام آورترين خوانندگان، آهنگسازان و نوازندگان اروپا، با آهنگها و نغمه هاي خويش درباريان را سرگرم ميساختند. يك تن مهتر با بيست و پنج مير اخور نجبيزاده و انبوهي کالسهکچي اصطبل شاه را ميگردانيدند. ميرشکاران، صد تازي شکاری، و سيصد قوش که زير نظر قوشباز پرورش يافته بودند، گروه ديگري از خدمتگزاران دربار را تشکيل ميدادند. چهار صد کماندار پاسدار شاه، با جامه هاي رنگارنگ خويش، جلوه خاصي به دربار شاه داده بودند.

هيچ بنايي در پاریس بتنهايي گنجايش بزمها، ضيافتها، جشنهاي عروسي، و پذيراييهاي سياسي دربار را نداشت. کاخ لوور در آن هنگام دژ اندوهزايي بود. از اين روي، فرانسوا گاهي از بنايي معروف به له تورنل (برجهاي کوچک)، نزديک باستيل، و يا کاخ وسيعي که مقر پارلمان پاریس بود استفاده ميکرد. شاه که شيفته شکار بود، بدین نيز قناعت نميکرد و قسمتي از وقت خويش را در کاخهاي واقع در امتداد رود لوار، در شهرهاي بلوا، شامبور، آمبواز، يا تور، سپري ميکرد؛ در اين سفرها نيمي از دربار و نيمي از دار و ندار فرانسه را خويش ميکشيد. چيني، با گزافهگويي خاص خويش، ملازمان شاه را در اين سفرها ۱۸۰۰۰ تن با ۱۲۰۰۰ اسب برشمرده است. سفيران خارجي براي آنکه در اين سفرها به حضور شاه بار يابند، ناگزير بودند متحمل رنج فراوان و هزينه سنگيني شوند؛ و هرگاه با همه اين دشواريها به مقر شاه ميرسيدند، شاه تا نيمه هاي روز، براي رفع خستگي ناشي از شب زنده داري، در خواب بود و يا خود را

برای شکار یا تماشای مسابقه آماده میساخت. سفرها و تفرجگاهی شاه هزینه گزافی دربرداشتند. ولخرجیهایی دربار مالییه کشور را به آستانه ورشکستگی کشانده، کمر مردم را زیر بار سنگین مالیات خم کرده، و هستی بانکداران لیون را، که وامهای بزرگی به شاه پرداخته بودند، به خطر افکنده بودند. شاه در سال ۱۵۲۳، با توجه به کسر درآمد خویش، تصمیم گرفت مخارج دربار را محدود کند، به شرط آنکه این محدودیت ((شامل نیازمندیها و تفریحات ناچیز عادی ما نشود.)) فرانسوا تجمّل دربار فرانسه را برای حفظ آبروی کشور نزد سفیران خارجی، و برای آنکه مقام خویش را به رخ نجیبی بلند پرواز فرانسه بکشد، و همچنین برای ارضای ساکنان پاریس واجب میشمرد. او میپنداشت که مردم پاریس شیفته تجمّلند و به جای آنکه از تجمّلات دربار آزرده باشند، به دیده ستایش بدان مینگرند.

اکنون زنان نیز در دربار فرانسه قدرتی به هم رسانیدهاند. فرانسوا گر چه بظاهر فرمانروای مطلق فرانسه بود، ولی زبونیش در برابر زنان وی را فرمانبردار مادر، خواهر، معشوقه، و حتی همسرش ساخت. وی از آنجا که کلود را همیشه باردار میکرد، باید به او علاقهمند بوده باشد. او کلود را به خاطر مصالح سیاسی کشور به زنی گرفته بود؛ با وجود این به زنان دیگری نیز که ظاهر فریبدهتری داشتند مهر میورزید. درباریان نیز به شاه تاسی میجستند، و زناکاری در دربار فرانسه امری عادی شد. روحانیان پس از آنکه به حکم وظیفه زبان به شکایت گشودند، آرام گرفتند. مردم نیز با اشتیاق ببیندوباری دربار را تقلید میکردند مگر آن دختری که، گفته میشود، برای آنکه درباریان شهوتران را از خویشتن روگردان کند، چهره دلفریزش را معیوب ساخت (۱۵۲۴).

تواناترین زن دربار مادر شاه بود. نفوذ و قدرت لویز در دربار فرانسه از اینجا پیداست که روزی به فرستاده پاپ گفت: ((عرايض خویش را با من در میان بنه، و ما به دلخواه خویش بدان رسیدگی خواهیم کرد؛ هر گاه شاه بدان اعتراض کند، بگذار هر چه خواست بگوید. راهنماییهای وی اغلب به نفع فرانسه بودند؛ هنگامی که وی نیابت سلطنت را عهدهدار بود، ملت فرانسه بیش از روزهایی که حکومت به دستهای سست فرانسوا میگشت روی آسایش دید. ولی آزمندی او موجب انحراف و خیانت شارل، دوک بوربون، شد و ارتش فرانسه را در ایتالیا گرفتار گرسنگی کرد. فرانسوا به پاس زحمات مادرش، که وی

II - مارگریت دوناوا را به فرمانروایی فرانسه رسانده بود، از خطاهای

پیداست که فرانسوا پس از مادر، و بیش از دلدارانش، به خواهر خود مارگریت مهر میورزید. قلب مارگریت سرشار از عشق و محبت بود: عشق به مادر، عشق به برادر، عشق به شوهران، و عشق افلاطونی و عرفانی. به روایت يك داستان دلکش، ((او بالبان خندان چشم به جهان گشود، و با دستهای کوچکش هر تازه واردی را به سوی خویش میخواند.)) مادر، برادر، و خودش را ((جمع سهگانه ما)) میخواند، و بدین دلخوش بود که خود ((کوچکترین گوشه)) آن ((مثلت بینقص)) باشد. هنگام ولادت، دوشس آنگولم، اورلئان، و والوا بود. او، که دو سال بزرگتر از فرانسوا بود، در پرورش برادرش سهم بسزایی داشت و در بازیهای دوران کودکی ((نقش مادر دلدار))، و همسر کوچک وی را ایفا میکرد. از برادرش چنان مراقبت میکرد که گویی او خدایی است که به صورت انسان درآمده است. با آنکه خود وی زنی پاکدامن بود، چون دریافت که برادرش جز بشری با خواهشهای نفسانی نیست، وی را در مقام خدایان افسانههای یونان باستان نهاد. گرچه بیش از برادرش علم و هنر آموخته بود، اما ذوق هنری وی را نداشت. زبانهای اسپانیایی، ایتالیایی، لاتینی، یونانی، و اندکی نیز عبری آموخت؛ و دانشوران، شاعران، عالمان الاهی، و فیلسوفان بسیاری را به دور خویش گرد آورد؛ اگر چه از زیبایی صورت بیبهره بود و چون همه افراد خاندان والوا بینی بلندی داشت، اما سیرت دلپسند و فضل و کمالش وی را زن دلربایی ساخته بودند. مارگریت زنی با عاطفه، دلپسند، بخشنده، مهربان، و شوخ طبع بود. او از برجستهترین شاعران روزگار خویش به شمار میرفت و دربارش را، در نرالک یاپو، محفل نامدارترین ادبای اروپا ساخته بود. همه وی را دوست داشتند و در آرزوی آن بودند که به او تقرّب جویند. ((مروارید والوا)) نامی بود که مردم آن روزگار رمانتیک ولی کلبی مشرب بر وی نهاده بودند، زیرا واژه مارگاریتا در زبان لاتینی به معنی

((مروارید)) است. از این گذشته، افسانه‌های بر سر زبانها افتاده بود که لویز با بلعیدن مرواریدی باردار شده و وی را زاده است.

نامه‌های مارگریت به برادرش در شمار شیواترین و شفق‌آمیزترین آثار ادبی زمانند. بیگمان، فرانسوا باید دارای آنچنان فضایی بوده باشد که خواهرش را این سان سرسپرده خویش سازد. با آنکه عواطف وی نسبت به دیگران ناپایدار و متزلزل بود، اما به این عشق بی‌آلایش و سوزان، در طول پنجاه سال، خللی راه نیافت.

گاستون دو فوا، برادرزاده لویی دوازدهم نخستین شراره عشق را در دل مارگریت برافروخت، سپس به ایتالیا لشکر کشید، و در راونا درگذشت (۱۵۱۲). گیوم دوبونیوه نیز در دام عشق مارگریت گرفتار شد، ولی دریافت که برای آنکه به مارگریت نزدیک شود، با یکی از ندیمه‌های او پیمان زناشویی بست. مارگریت در هفدهسالگی (۱۵۰۹) با شارل دوک د/آلانسون، که او نیز از دودمان سلطنتی بود، زناشویی کرد. این وصلت به سفارش فرانسوا، که میخواست به خصومت دو خاندان سلطنتی پایان بخشد، صورت گرفت. ولی مارگریت نتوانست مهر این جوان را به دل گیرد. برای تشفی خاطر او، بونیوه به او پیشنهاد معاشقه پنهانی داد، ولی مارگریت برای آنکه بونیوه از او چشم پوشد، با سنگ تیزی چهره خویش را معیوب ساخت. دوک د/آلانسون و بونیوه هر دو، برای پیکار به نفع فرانسوا، به ایتالیا رفتند. بونیوه با قهرماني در پاریس جان سپرد، و دوک د/آلانسون در گرماگرم نبرد از میدان کارزار گریخت. پس از بازگشت به لیون، همه مردم دوک د/آلانسون را سرزنش کردند، و لویز وی را مردی بزدل خواند. دوک د/آلانسون به بیماری ذات‌الجنب گرفتار شد، و با آنکه مارگریت از گناه همسرش درگذشت و با دلسوزی بسیار از او پرستاری کرد، وی در سال ۱۵۲۵ جهان را بدرود گفت.

مارگریت دو سال پس از مرگ همسرش، در سی و پنج سالگی، با هانری د/آلبره، جوان بیست و چهار ساله‌ای که شاه اسمی ناوار بود، زناشویی کرد. هانری، که بر اثر ادعاهای فریدیناند دوم و شارل پنجم بر ناوار دستش از فرمانروایی این منطقه کوتاه شده بود، از طرف فرانسوا به فرمانداری گوبین گذاشته شد و برای خویشتن دربار کوچکی، گاهی در نراک و زمانی در پو، جنوب باختری فرانسه، ترتیب داد. او به مارگریت چون مادر خویش مینگریست و چندان پایبند عهد و میثاق زناشویی نبود. از همین روی، مارگریت خویشتن را با پذیرایی از نویسندگان، فیلسوفان، پناهندگان پروتستان، و حمایت از آنان سرگرم میداشت. مارگریت در سال ۱۵۲۸ برای هانری دختری به نام ژان د/آلبره به دنیا آورد که مقدر بود مادر هانری چهارم شود. دو سال بعد، پسری زایید که در کودکی درگذشت. از آن پس، مارگریت جامه سیاه را هرگز از تن جدا نکرد. فرانسوا نامه‌های چنان مشحون از شفقت و همدردی به خواهرش نوشت که از نظر شیوایی و بلاغت تنها با نامه‌های خود مارگریت برابری میکرد. اندکی بعد، فرانسوا به مارگریت و هانری فرمان داد که ژان را، برای آنکه در دربار پرورش یابد، به او بسپارند. فرانسوا از آن بیمناک بود که مارگریت دخترش را نامزد فیلیپ دوم، پادشاه اسپانیا، کند و با وی را پروتستان بار آورد. با آنکه جدایی از دختر یکی از دردناکترین ماجراهای اندوه‌های مارگریت قبل از مرگ شاه بود، به عشق سوزان و بی‌آلایش وی نسبت به فرانسوا خللی نرساند. این ماجرای دردناک را نمیتوانیم ناگفته بگذاریم که چون فرانسوا خواست ژان را به همسری دوک کلپوز درآورد و دخترک از زناشویی با وی سرباز زد، مارگریت به مربی ژان دستور داد که به ضرب تازیانه‌های وی را به این زناشویی وا دارد. ولی ژان سرسخت، که اکنون دختری دوازدهساله بود پس از آنکه چند بار تازیانه خورد، بیانیهای به امضای خویش منتشر کرد که هر با اینهمه، این زناشویی به دستاویز مصالح کشور صورت گرفت. ژان تا آخرین لحظه از مقاومت دست نکشید، تا جایی که وی را برای ادای سوگند زناشویی کشان کشان به کلیسا بردند. ژان، پس از اجرای مراسم زناشویی، بیدرنگ پا به فرار نهاد و در پو به والدینش پیوست و با اسراف و بذل و بخشش روزگار آنان را سیاه کرد.

مارگریت خود مظهر نیکوکاری و انساندوستی بود. بدون همراهی مشایعان، چون ((دختری ساده))، خیابانهای شهر پو را میپیمود، با مردم در میامیخت، و از نزدیک با درد و رنج آنان آشنا میشد. میگفت:

((سزاوار نیست کسی از نزد شاهزاده نومید و دلسرد باز گردد))، زیرا ((پادشاهان خدمتگزار تنگدستانند... و تهدیدستان فرزندان خدا)) او خود را ((نخست وزیر تنگدستان)) میخواند، مارگریت به خانه‌های تنگدستان سر میزد و پزشکان دربار را به عیادت بیماران میفرستاد. هانری نیز در نیکوکاری با وی همگام بود. گرچه وی شوهری سهلانگار بود، اما با اشتغال به خدمات خیریه، در مقام فرمانروایی خویشتن، انگشتنمای مردم فرانسه شد. او و مارگریت هزینه تحصیل دانشجویان تنگدست بسیاری را فراهم کردند، که آمیو، مترجم پلوتارک، از آن جمله است، مارگریت به کسانی چون مارو، رابله، دپریه، لوفور د/اتاپل، و کالون پناه داد، تا آنجا که یکی از دست پروردگان وی او را به مرغی تشبیه کرد که جوجه‌هایش را به زیر بال و پر خویش گرد میآورد.

مارگریت در نراک و پو، گذشته از کارهای خیریه، خود را با ادب، عشق افلاطونی، و الاهیات رازورانه، که به هر دو آیین کاتولیک و پروتستان، و حتی به آزادی اندیشه، مجال خودنمایی میداد، سرگرم داشته بود. وی عادت داشت که، هنگام گلدوزی، شاعران را بر آن دارد که برای او اشعاری بخوانند؛ و خود او اشعاری میساخت که در آنها عشق انسانی با عشق آسمانی به صورتی مرموز و دلکش، درهم آمیخته بودند. در هنگام حیاتش کتابهای شعر و درام منتشر ساخت که هیچ یک از آنها در شیوایی و بلاغت با نامه‌های وی که از سال ۱۸۴۱ به بعد به چاپ رسیدند برابری نمیکند. هزلیات هیتامرون (هفت بخش) وی، به علت بیعفتی، در جهان پراوازه است، گرچه طرفداران مطالب مستهجن برای آن چندان ارزشی قایل نیستند. داستانهای این کتاب با آنکه تا اندازه‌ای در پرده و استتار گفته شده‌اند، به سلیقه مردم آن روزگار که از ماجراهای فریبکارانه عشقی و پیمان شکنی راهبان تمتع میبردند نوشته شده‌اند. داستانهای هیتامرون را مارگریت در فاصله سالهای ۱۵۴۴ تا ۱۵۴۸ شخصا از زبان زنان و مردان دربار خویش یا دربار فرانسه، نقل کرده است؛ با وجود این کتاب نامبرده تا ده سال پس از مرگ مارگریت به چاپ نرسید. قصد مارگریت نگارش دکامرون دیگری بود، ولی چون داستانهای آن از هفت تجاوز نکردند، ناشر کتاب را هیتامرون نامید. بیشتر داستانهای کتاب با آنکه از قهرمانان آنها به نامهای ساختگی یاد شده است، اصیل و واقعی مینمایند. برانقوم میگوید که مادر او یکی از رویان این داستانها بوده و کسانی را که در کتاب آمده‌اند میشناخته است، و تصریح میکند که چهارمین داستان روز پنجم شرح تلاش بونیوه برای دست یافتن به خود مارگریت است.

نیازی به گفتن نیست که سلیقه متظاهر روزگار ما این گونه داستانهای فریبکارانه را شرمآور تلقی میکند ولی مردان و زنان درباری فرانسه اوقات خویش را، هنگام انتظار فرونشستن سیلاب در بازگشت از حمامهای کوتره، با نقل این داستانها سپری میکردند. پارهای از نظریاتی که جسته و گریخته در خلال داستانها آمده شگفتانگیز و آموزنده است، چنانکه در جایی گفته میشود: ((پس شما میندازید که هر کاری، به شرط آنکه پنهان بماند، برای دلباختگان مجاز و مستحسن است)) ((بلی، در واقع ابلهان و ساده لوحانند که خویشتن را لو میدهند.)) فلسفه کلی کتاب در یکی از عبارات پر معنی داستان پنجم تظاهر میکند: عفت زن گنجینه‌ای است که نگاهداری آن مایه سربلندی، و نگاهداری بیش از حد آن مایه سرافکندگی میشود؛ و بدبخت زنی که این مطلب را نداند. لطایفی این داستانها را دلنشینتر ساخته است؛ چنانکه میخوانیم دارو فروش پارسایی اهل پو، با زن خویش جز در هفته مقدس آن هم بر سبیل توبه و انابت، آمیزش نمیکرد.)) نیمی از هزلیات کتاب چون کتاب بوکاتچو، درباره انحرافات اخلاقی راهبان است. مثلاً، در داستان پنجم از زبان کسی میشنویم: ((این پدران نیکدل در همان هنگامی که به ما پند پارسایی میدهند، میکوشند زنان ما را بفریبند.)) شوهر خشمناکی میگوید: ((آنها جرئت ندارند به پول دست زنند، ولی ران زنان را که بسی خطرناکتر از آن است دستمالی میکنند.)) ناگفته نماند که رویان این داستانها بامداد هر روز مراسم قداس به جا میآورند، و یک صفحه در میان، کتاب را به بخور تقوا و پارسایی خوشبو میسازند.

دلبستگی مارگریت به این گونه داستانها نمودار سلیقه و روحیه مردم آن روزگار است. گرچه خود وی در ظاهر زن پاکدل و پاکدامنی بود، اما ببیندوباری دیگران را نادیده میگرفت، به شاه که اختیار آتش را به دست دیگران سپرده بود اعتراض نمیکرد، و با دلداران بیشمار برادرش گرم میگرفت. ظاهراً مردان و بسیاری از زنان آن روزگار از روابط عاشقانه تصورات ناپاکی در ذهن خویش نمیپوراندیدند. در میان

زنان فرانسه مرسوم بود که بند جورابشان را به مرد دلخواه خویش هدیه کنند. مارگریت با آنکه عشق جنسی را مجاز می‌شمرد، خود به عشق افلاطونی و آسمانی دل داده بود. عشق افلاطونی از دربارهای قرون وسطی به یادگار مانده، و چنانکه کاستیلیونه در پایان کتاب معروفش درباری نوشته است، با قیود ایتالیایی در هم آمیخته بود. مارگریت عقیده داشت که زنان باید عشق و سرسپردگی مردان را، حتی در مواردی نیز که نیازی به تشفی تمایلات جنسی نیست f0605892.htm گرامی دارند و به دوستی آنان با ملاطفت و صمیمیت بی‌آلایش پاسخ دهند زیرا این گونه معاشرت‌های میرا از علایق جنسی ذوق زیبا پسند مردان را پرورش می‌دهد رفتار آنان را تهذیب میکند و آنان را پایبند قیود اخلاقی بالاتر از عشق جنسی و عشق افلاطونی در هم آمیخته بود عشق به نیکی و زیبایی، عشق به کمال و فضیلت، و در نتیجه عشق به خدا. عشق به خدا از نظر او مستلزم آن بود که انسان نخست به هم‌نوع خویش عشق ورزد.

اعتقادات دینی مارگریت، چون عواطف وی، مبهم و مغشوش بودند. همچنانکه خودخواهی برادر عشق و عاطفه وی را نسبت به او نکاست. مصایب و بیدادگری‌های زندگی وی را پایبند ایمان دینی پاک و آتشین، ولی خالی از تعصب و انجماد فکری، ساخت. او نیز گاهی دچار شک و بی‌ایمانی میشد؛ چنانچه در آینه روان گناهکار با صراحت اعتراف میکند که گاهی نسبت به درستی کتاب مقدس و هستی آفریدگار شک می‌کرده، خدا را موجودی سنگدل و ستمگر می‌پنداشته، و از خود می‌پرسیده که آیا براسستی کتاب مقدس از خامه وی تراوش کرده است. در سال ۱۵۳۳، مارگریت برای پاسخگویی به بدعتی که به او نسبت داده میشد به دانشگاه سوربون احضار شد، ولی این احضاریه را نادیده گرفت. راهبی به مجمع کلیسای خود گفت که مارگریت سزاوار آن است که در کیسه‌های نهاده شود و به دست امواج رود سن سپرده شود. ولی شاه به یاری خواهرش شتافت و به سوربون و راهبان گوشزد کرد که دست از سر وی بردارند. شاه اندیشه‌هایی را که به خواهرش نسبت میدادند اقترا می‌پنداشت و میگفت: ((او چندان به من مهر می‌ورزد که به عقیده‌های جز عقیده من تن نخواهد داد.)) خاطر آسوده و اطمینان قاطع شاه به او اجازه نمیداد که به اندیشه‌های هوگنوها تمایل نشان دهد. ولی برای مارگریت، که از گناهکاری خویش رنج می‌برد و گناهان ناچیز خود را چون کوه می‌پنداشت، دشوار نبود که با آنان همدردی کند. او نظام‌های دینی موجود را بی‌هوده و کم‌ارج می‌شمرد، و عقیده داشت که ضرورت اصلاح دین به تعویق افتاده و به دست فراموشی سپرده شده است. او پاره‌های از آثار پیروان لوتر را خواند و انتقادات آنها را از فساد اخلاق و آزمندی سران کلیسا تایید کرد. فرانسوا از اینکه روزی وی را با فارل در حال نیایش یافت دچار شگفتی شد. وی همچنانکه در نراک و پو به درگاه مریم عذرا نماز می‌خواند، پناهندگان پروتستان، از جمله خود کالون، را زیر بال و پر خویش می‌گرفت. ولی کالون از معاشرت مارگریت با مردان آزاداندیشی چون اتین دله و بونوانتور د پریه ناخشنود بود و او را برای بردباریش سرزنش میکرد؛ و مارگریت سرزنش وی را نادیده می‌گرفت. بردباری و آزادیخواهی او به حدی بود که هرگاه در زمان فرمانروایی دختر زاده‌اش، هانری چهارم، می‌زیست، ممکن بود فرمان نانت را با خرسندی به دست خویش تنظیم کند. در شخص مارگریت، اندک زمانی، جنبش اصلاح دینی با رنسانس دمساز گشت.

نفوذ و محبوبیت مارگریت در فرانسه به جایی رسید که هر آزاده‌ای به او روی می‌آورد و او را مظهر کامل آزادیخواهی می‌شمرد. رابطه اثر معروفش گارگانتوا را به او اهدا کرد. پیر دو رونسار و ژواشم دوبله رازوری به دست مار و ترجمه شده بود، تا اندازه‌های روح هوگنوها را در کالبد وی دمید. در قرن هجدهم، پیریل در فرهنگ تاریخی و انتقادی خویش قصیده‌های در وصف وی سرود. در قرن نوزدهم، میشله، نویسنده و تاریخ‌نویس پروتستان فرانسوی، در اثر برجسته و مطول و دلکش خود به نام تاریخ فرانسه، از مارگریت چنین یاد میکند: ((بیایید یاد این ملکه پرمهر و عطوفت ناوار را، که ملت ما از زندان و توده هیزم به آغوش وی پناه می‌برد و نزد او از امنیت جانی، عزت، و احترام برخوردار میشد، همواره زنده نگاه داریم. ای مادر رنسانس ما، ترا همواره گرامی خواهیم داشت! خانه تو پناهگاه قدیسین، و قلب تو ملجأ آزادی ما بود.))

IV - پروتستان‌های فرانسه

اصلاح دین در اینجا نیز ضروری و اجتنابناپذیر مینمود. همان چهره‌های زشت و زیبایی که در کلیساهای دیگر دیدیم در کلیساهای فرانسه نیز به چشم میخورد: کشیشان صادق و مومن، راهبهای دیندار، راهبه‌های متدین، اسقفانی که به امور دینی پرداخته و از کارهای سیاسی دست کشیده بودند، کشیشان نادان و تنبورو، راهبهای هرزه، فرایارهای انگل و متکدی، راهبه‌های سست و بیحال، و اسقفانی که مال و تبار را بر اجر اخروی مقدم میداشتند. با پیشرفت علم و دانش، ایمان افول کرد. و روحانیان از آنجا که بیش از مردم دیگر از دانش و معرفت بهره داشتند، رفتاری پیشه ساختند که با معتقدات رسمی آنان درباره آخرت ناسازگار بود. برخی از اسقفان بنفیسها و اسقفیه‌های غنی را با درآمد سرشارشان به خویشان اختصاص دادند. از آن میان، ژان اهل لورن را میتوان نام برد که درآمد حوزه‌های اسقفی مس، تول، و وردن، اسقف اعظم نشینهای رنس، لیون، ناریون، آلی، ماکون، آژن، و نانت، و دیرهای گورز، فکان، کلونی، مارموتیه، سنت اوان، سن دو لان، سن ژرمه، سن مدار در سواسون، و سن مانسوی در تول را از آن خود ساخت. شگفتا که وی، با این همه درآمد، از دست تنگی مینالید! راهبان اسقفان دنیاپرست را نکوهش میکردند و کشیشان راهبان را. در نوشته‌های برانتوم به عبارتی برمیخوریم که ظاهراً در آن روزگار ورد زبان مردم فرانسه بود: ((آزمنده و هرزه چون کشیشان و راهبان)). نخستین جمله کتاب هیتامرون در وصف اسقف سه است که آرزوی فریفتن زن شوهرداری را در دل میپوراند. در همین کتاب به ده-دوازده داستان دیگر از فریبکاری راهبان برمیخوریم. در یکی از داستانها، از زبان کسی میشنویم: ((من از راهبان چنان بیمناکم که جرئت نمیکم نزد آنان حتی به گناهان خویش اعتراف کنم، زیرا آنان از همه مردم بدترند.)) اوازیل (نامی که مارگریت در هیتامرون به مادرش داده است) میگوید: ((در میان آنان مردان پاک و نیک سیرتی نیز میشناسیم.)) ولی همین لویز دوساوا در دفتر خاطراتش چنین مینویسد: ((در سال ۱۵۲۲ ... من و پسر من به [فرایارهای] ریاکار و الوان مختلف دیگری برخوردیم، که خداوند به رحمت بیکران ما را از گزند آنان مصون دارد؛ زیرا اگر به درستی سخن مسیح اعتقاد داشته باشیم باید بگوییم که در میان تمام مردم طبقه‌های خطرناکتر از آنان نیست.)) با این وصف، آزمندی لویز، بیندوباری فرزندش در امور جنسی، و موازین اخلاقی سست دربار فرانسه نمیتوانست اخلاق و کردار روحانیان را، که آنچنان سرسپرده شاه بودند، تهذیب کند. به موجب پیمانی که فرانسوا در ۱۵۱۶ با پاپ لئو دهم بست، حق انتصاب اسقفان و روسای دیرهای فرانسه را از آن خود کرد؛ ولی فرانسوا این مقامات را پاداشی برای خدمات سیاسی تلقی کرد، و لاجرم موجب تقویت دنیاپرستی روحانیان فرانسه شد. پپان فرانسوا با پاپ کلیسای گالیکان را عملاً از سلطه پاپ رهانید و تابع دولت فرانسه ساخت.

فرانسوا بدین سان، یک سال قبل از آنکه لوثر متن مسائل معروف خویش را بر در کلیسای ویتنبرگ بیاویزد، مسیحیت را ملی کرد و آنچه را که شاهزادگان آلمانی و هنری هشتم پادشاه انگلستان با جنگ و یا انقلاب به دست آوردند در فرانسه محقق ساخت. پروتستانهای فرانسه بیش از این چه میتوانند به شاه خویش تقدیم دارند یکی از آنان به نام ژاک لوفور، که در شهر اتاپل در پیکاردی متولد شده بود و در آن زمان در دانشگاه پاریس تدریس میکرد، در سال ۱۵۱۲ ترجمه لاتینی ((رسالات بولس حواری)) را منتشر کرد؛ و در تفسیری که بر این رسالات نوشت، عقاید بدیعی عرضه داشت که از آن میان دو عقیده، ده سال بعد، اساس مکتب الاهیات لوثر شد. یکی از این دو عقیده عبارت بود از اینکه انسان به با به جایی آوردن کارهای نیک، بلکه با ایمان به فیض و رحمت آفریدگار، که خداوند با جانبازی نجاتبخش مسیح آن را به جهانیان ارزانی داشته است، رستگار خواهد شد؛ و دیگر آنکه، کشیش شراب و نان عشای ربانی را به خون و تن مسیح مبدل نمیسازد، بلکه، خود مسیح با حضور خویش آیین قربانی مقدس را تبرک میبخشد. لوفور، چون لوثر، خواستار بازگشت مسیحیان به تعالیم انجیل بود و، چون اراسموس، طالب احیا و تصریح متن اصیل کتاب عهد جدید بود، تا مسیحیت به یاری آن از افسانه‌های قرون وسطایی و پیرایه‌هایی که کشیشان بدان بسته بودند رهایی یابد. وی در سال ۱۵۲۳ ترجمه فرانسوی کتاب عهد جدید، و یک سال بعد ترجمه مزامیر داوود را منتشر کرد. وی در یکی از تفسیرهایش اسقفان را به باد دشنام گرفته است و میگوید: ((چه ننگ آور است که اسقفی از مردم درخواست همپالگی کند، و به کاری جز قمار نیندیشد... وقت خویش را با شکار سپری سازد... و به خانه‌های بدنام رفت و آمد کند!)) سوربون وی را به بدعتگذاری متهم کرد، و لوفور به ستراسبورگ گریخت (۱۵۲۵). پس از میانجیگری مارگریت، فرانسوا، لوفور را نزد خود خواند و به مدیریت کتابخانه سلطنتی در بلوا گمارد و وی را مربی فرزندان خویش

ساخت. در سال ۱۵۳۱، که تندروی پروتستانها شاه را برآشفته ساخت، لوفور در جنوب فرانسه نزد مارگریت تا هنگام مرگش، در هشتاد و هفت سالگی، در همینجا به سر برد. (۱۵۳۷).

گیوم بریسونه، که به اسقفی مو رسید (۱۵۱۶)، به پیروی از اندیشه‌های استادش لوفور به اصلاح اسقف نشین خویش همت گماشت، او، پس از چهار سال تلاش سخت، دریافت هنگام آن رسیده است که نظریات دینی تازه را اشاعه دهد، وی در بنفیسهای حوزه خویش به مصلحان نامداری، چون لوفور، فارل، لویی دوبرکن، ژرار روسل، و فرانسوا و اتابل مقاماتی سپرد و آنان را مامور کرد که درباره لزوم بازگشت به تعالیم انجیل موعظه کنند.

مارگریت وی را ستود و راهنمای دینی خویش قرار داد؛ ولی پس از آنکه سوربون مدرسه الاهیاتی که در آن زمان بر دانشگاه پاریس تسلط داشت اندیشه‌های لوتر را تحریم کرد (۱۵۲۱)، بریسونه همکاری‌اش را به سازش با کلیسا ترجیح کرد، او نیز، چون اراسموس و مارگریت، یکپارچگی کلیسا را بر اصلاح آن مقدم می‌شمرد.

سوربون نمیتوانست از انتشار اندیشه‌های لوتر، از آن سوی رود رن، به فرانسه جلوگیری کند. دانشجویان و بازرگانان نوشته‌های لوتر را چون شورانگیزترین اخبار زمان، به فرانسه می‌آوردند. فروبن نسخه‌هایی از نوشته‌های لوتر را از بال برای فروش به فرانسه فرستاد. کارگران ناراضی کتاب عهد جدید را منادی انقلاب می‌پنداشتند و از سخنان واعظانی که از این کتاب نتایجی به نفع برابری انسانها استخراج میکردند بگرمی استقبال میکردند. در سال ۱۵۲۳ ژان لوکیر، نداف اهل مو، آموزشنامه پاپ را، که اسقف بریسونه بر در کلیسایش نصب کرده بود، پاره کرد و به جای آن اعلانی چسباند که در آن پاپ را ضد مسیح خوانده بود. نداف نامبرده را بازداشت کردند و، به فرمان پارلمان پاریس، بر پیشانی‌اش داغ زدند (۱۵۲۵). او به مس رفت و در آنجا تصاویر و پیکرهای مذهبی را که قرار بود مسیحیان در برابر آنها بخور سوزانند متلاشی کرد. دست راست او را بریدند، بینش را شکستند، گوشت سینه‌اش را با گازانبر کندند، گرد سرش آهن گداخته پیچیدند، و سپس او را آتش زدند (۱۵۲۶). چند تن دیگر از هواخواهان اصلاح دینی را نیز در سالهای ۱۵۲۶ و ۱۵۲۷، به اتهام ((کفرگویی)) و انکار وساطت مریم عذرا و قدیسین میان انسان و خدا، در پاریس آتش زدند.

مردم فرانسه همگی این کشتارها را تایید میکردند. آنان ایمان خویش را چون وحی خدایی معتبر می‌شمردند، و امحای مخالفان کلیسا را، که به نظر آنان محرومان و تنگدستان را از آسایش خاطر محروم میکردند، وظیفه دینی خویش می‌پنداشتند. از فرانسه مردی برنخاست که چون لوتر طبقه متوسط را بر ضد ستمگریها و تحمیلات پاپ بشوراند. پیمانی که فرانسوا با پاپ بست زمینه مساعدی برای قیام مردم فرانسه بر ضد پاپ فراهم ساخت، ولی هنوز کالون در ژنو به قدرت نرسیده بود تا از آنجا، با عزم راسخ، فرانسویان را برای اصلاح دین و کلیسا رهبری کند. شورشیان در میان اشراف پشتیبانانی برای خویش یافتند، ولی اشراف فرانسه دربار شاهی را مختل کنند. فرانسوا از تبلیغ نظریات لوتر در میان مردم فرانسه، تا جایی که گرایش مردم به آیین لوتر آرامش سیاسی و اجتماعی فرانسه را آشفته نسازد، جلوگیری نمیکرد. او خود مرجعیت و سلطه پاپ بر کلیسا، ارزش و اعتبار آموزشنامه و وجود برزخ را با شك و تردید تلقی میکرد. و شاید نیز به این اندیشه بود که با اعطای آزادی دینی به پروتستانها از وجود آنان برای مقابله با پاپ، که بیش از پیش از شارل پنجم حمایت میکرد، استفاده کند. او اراسموس را گرامی میداشت او را به عضویت کالج سلطنتی نوبنیاد گماشت، و اندیشه‌های وی را درباره لزوم گسترش آموزش و اصلاح کلیسا می‌پسندید ولی تا جایی که اصلاح دینی مردم فرانسه را به دسته‌های متخاصم پراکنده نسازد و در ارکان کلیسا، که رهبری اخلاقی مردم و مسئولیت حفظ نظم اجتماع را به دوش داشت، تزلزلی پدید نیآورد. در سال ۱۵۲۱، مارگریت به بریسونه نوشت: ((شاه و مادام (لویز دو ساووا) بیش از هر زمانی به اصلاح کلیسا متمایلند.)) چون سوربون لویی دو برکن را به جرم ترجمه برخی از آثار لوتر بازداشت کرد (۱۵۲۳)، مارگریت با وساطت شاه وی را آزاد ساخت. ولی دیری نپایید که شورش دهقانان آلمان، که به گمان فرانسوا معلول تبلیغات لوتری بود، شاه را هراسان ساخت. از این رو، قبل از آنکه فرانسه را به قصد پاپویا ترک گوید، به

سران کلیسای فرانسه تعلیم داد که جنبش لوتری را در فرانسه سرکوب کنند. هنگامی که شاه در مادرید زندانی بود، برکن مجدداً بازداشت شد، ولی این بار نیز به وساطت مارگریت آزاد گشت. فرانسوا پس از بازگشت به فرانسه ظاهراً به پاس زحمات خواهرش در راه آزادی خود او، به پروتستانهای فرانسه آزادی عطا کرد. وی لوفور و روسل را که از فرانسه گریخته بودند نزد خود خواند، و مارگریت پنداشت که جنبش اصلاح دینی به پیروزی نزدیک شده است.

ولی دو عامل شاه را از آیین پروتستان روگردان کرد. یکی از این عوامل نیاز مبرم شاه به پول بود تا بدان وسیله دو فرزندش را، که نزد شارل در اسپانیا به جای خویش گرو گذارده بود، بازخرید کند. روحانیان فرانسه، به این شرط که شاه با سرسختی در برابر مخالفان کلیسا ایستادگی کند، تعهد کردند ۱۳۰۰۰۰ لیور برای او گرد آورند، و فرانسوا این شرط را پذیرفت (۱۶ دسامبر ۱۵۲۷). عامل دیگری که شاه را بر پروتستانها خشمگین ساخت این بود که در روز ۳۱ مه ۱۵۲۸ شنید که شب هنگام سر پیکره مریم عذرا فرزندش را در بیرون کلیسایی در نزدیکی بخش کلیسایی سن ژرمن شکسته‌اند. مردم فرانسه برای مجازات مرتکبین این عمل بینایی میکردند. فرانسوا برای کسانی که شکنندگان پیکره را دستگیر کنند هزار کرون جایزه تعیین کرد، و خود در پیشاپیش صفوف روحانیان، مقامات دولتی، نجبا و مردم عادی، که همگی از این پیشامد افسرده و اندوهگین بودند، برای ترمیم سرهای شکسته پیکره با نقره به محل وقوع حادثه رفت. سوربون، با استفاده از فرصتی که خشم و اندوه مردم لوتر را در میان هلهله تماشاگران زنده آتش زد (۱۷ آوریل ۱۵۲۹).

رفتار فرانسوا با پروتستانها تابع سیاست روز شاه بود. در سال ۱۵۳۲ که وی از همکاری پاپ کلمنس هفتم با شارل پنجم به خشم آمده بود. به شاهزادگان لوتری آلمان نزدیک شد و به مارگریت اجازه داد روسل را واعظ جمعیت انبوهی کند که در لوور گرد میآمدند. چون سوربون اعتراض کرد، فرانسوا و همه رهبران سوربون را از پاریس بیرون راند. در اکتبر ۱۵۳۳ که مناسبات فرانسوا با کلمنس بهبود یافت، وعده داد که تدابیر قاطعی بر ضد پروتستانها اتخاذ کند. در روز اول ماه نوامبر، نیکولا کوپ خطابهای در ستایش آیین لوتری در دانشگاه پاریس ایراد کرد. این خطابه سوربون را برآشفته و شاه را بر آن داشت که بار دیگر فرمانی برای زجر و شکنجه پروتستانها صادر کند. ولی چندی بعد که دشمنی او با امپراتور شدت یافت، گیوم دوبله را، که از هواخواهان اصلاح دینی بود، به ویتنبرگ فرستاد (۱۵۳۴) و از ملانشتون درخواست کرد، با تنظیم فورمولی که آیین کهن را با اندیشه‌های دینی نو سازش دهد، اتحاد آلمان پروتستان با فرانسه کاتولیک را امکانپذیر سازد. ملانشتون این درخواست را پذیرفت، و موجبات نزدیکی آلمان و فرانسه بسرعت فراهم میشد، به طوری که دستهای از پروتستانهای افراتی فرانسه در خیابانهای پاریس، اورلئان، شهرهای دیگر، و حتی شبستان شاه در آمبواز اعلامیه‌هایی نصب کردند که در آنها مراسم قداس کاتولیک نمودار شرک و بت پرستی خوانده شده از پاپ و روحانیان کاتولیک به نام ((حشرات موزی ... مرتد، گرگ، دروغگو... کافر، و قاتل روح انسان)) یاد شده بود (۱۸ اکتبر ۱۵۳۴). پخش این اعلامیه‌ها فرانسوا را چنان برآشفته که فرمان داد همه متهمان بازداشت شوند، و بزودی همه زندانهای پاریس از کسان مظنون انباشته شدند. بسیاری از چاپخانه‌داران فرانسه نیز بازداشت شدند، و کار چاپ مدتی در فرانسه ممنوع شد. مارگریت مارو، و بسیاری دیگر از پروتستانهای میانه‌رو فرانسه این اعلامیه‌ها را نکوهش کردند. شاه، فرزندان وی، سفیران خارجی، نجبا، و روحانیان در سکوت آمیخته به ابهت، در حالی که شمعهای فروزانی در دست داشتند، برای شرکت در مراسم قداس شفاعت‌آمیزی به کلیسای نوتردام رهسپار شدند. (۲۱ ژانویه ۱۵۳۵) فرانسوا اعلام داشت که حتی اگر معلوم شود که این اعلامیه‌ها به دست فرزندان خود او پخش شده‌اند، سر آنان را از تن جدا خواهد کرد. شامگاه همان روز شش تن از پروتستانهای فرانسوی، به شیوه‌ای که خدا را خوش آید، در پاریس سوزانده شدند. آنان را بر فراز آتش آویختند و بارها به آتش نزدیک و سپس از آن دور کردند تا قبل از مرگ هر چه بیشتر رنج برند. از ۱۰ نوامبر ۱۵۳۴ تا ۵ مه ۱۵۳۵ بیست و چهار پروتستان را در پاریس زنده آتش زدند. پاپ پاولوس سوم شاه فرانسه را برای چنین شدت عمل غیر ضروری سرزنش کرد و به او فرمان داد که بیش از این مردم نیازارد.

خود او به ملانشتون نامه نوشت (۲۳ ژوئیه ۱۵۳۵) و از او درخواست که به پاریس برود ((و برای ایجاد هماهنگی در کلیسا که برترین آرزوی من است، با برخی از برجسته‌ترین علمای دین)) مذاکره کند. ملانشتون به پاریس نرفت، شاید او گمان میکرد که فرانسوا وی را برای تهدید امپراطور به فرانسه خوانده است؛ یا شاید هم به تاثیر تلقینات لوتر و برگزینده ساکس، که میگفتند ((فرانسویان انجیلی نیستند و پیرو مکتب اراسموسند))، از سفر به فرانسه چشم پوشید. عقیده لوتر و برگزینده ساکس درباره پروتستانهای فرانسه، تا جایی که کسانی چون مارگریت، بریسونه، لوفور، و روسل مورد نظرند، راست بود، ولی در حق پخش کنندگان اعلامیه و هوگنوهاي پيرو کالون، که در جنوب فرانسه رو به فزونی بودند، صدق نمیکرد. فرانسوا، پس از مصالحه با شارل (۱۵۳۸)، از تلاش برای ارضای پروتستانهای فرانسه باز ایستاد.

ننگینترین فاجعه دوران فرمانروایی فرانسوا را نباید تماماً به حساب خود او گذاشت. شاه به والدوسیان، که هنوز پیرو اندیشه‌های نیمه پروتستان رهبر قرن دوازدهم خویش، پتروس والدوس، بودند، اجازه داده بود زیر حمایت وی در پرووانس، کنار رود دورانس، به شیوه زندگی کویک‌های امروز زیست کنند. اینان در سال ۱۵۳۰ باب مکاتبه را با مصلحان دینی آلمان و سویس گشودند؛ و دو سال بعد برای خود اعتقاداتی بر اساس نظریات بوتسر و اوکولامیادیوس تدوین کردند. نماینده پاپ فعالیت دستگاه تفتیش افکار را به قلمرو آنان بسط داد. والدوسیان به شاه متوسل شدند و فرانسوا دستگاه تفتیش افکار را از مزاحمت آنان برحذر داشت (۱۵۳۳).

ولی کاردینال فرانسو دو تورنون که والدوسیان را به خیانت و توطئه بر ضد دولت متهم میکرد، شاه را به امضای فرمانی واداشت (اول ژانویه ۱۵۴۵) که هر یک از افراد والدوسیان را که بدعت‌گذاری وی به ثبوت میرسید به مرگ محکوم میکرد. سران پارلمان اکس آن پرووانس این فرمان را مجوزی برای کشتار همگانی شمردند.

سربازان فرانسه، که نخست از اجرای فرمان قتل والدوسیان سرباز میزدند، پس از آنکه به اجبار چند تن از آنان را کشتند، چنان دستخوش جنون آدمکشی شدند که به کشتار همگی والدوسیان دست زدند. تنها در یک هفته (۱۲-۱۸) آوریل چند دهکده والدوسیان با خاک یکسان شدند، و در یکی از این دهکده‌ها هشتصد مرد، زن، و کودک در خون خود غلطیدند. در طی دو ماه، سه هزار تن از والدوسیان کشته شدند، بیست و دو دهکده والدوسیان ویران شدند، و هفتصد تن از افراد آن به اعمال شاقه گمارده شدند. بیست و پنج زن وحشتزده‌ای که به غاری پناه میبردند در آتشی که در دهانه غار برافروخته شده بود جان سپردند. سویس و آلمان پروتستان به این کشتار بیرحمانه اعتراض کردند، ولی اسپانیا به فرانسوا تهنیت گفت. یک سال بعد، ماموران دستگاه تفتیش افکار چند تن از پیروان لوتر را، که به رهبری پیرلوکلر (برادر همان ژان که بر پیشانی‌اش داغ زدن) در موگرد آمده بودند دستگیر ساختند. چهارده تن از اینان را پس از زجر و شکنجه بسیار، و پس از آنکه زبان هشت تن از (۷ اکتبر ۱۵۴۶).

زجر و شکنجه و کشتار پروتستانها، ننگ آورترین فصل تاریخ فرمانروایی فرانسواست. جانبازي و دلاوري مردان و زنانی که در راه ایمان و عقیده خویش جان سپردند موجب شد که مردم فرانسه به آرمان و مقصد آنان به دیده احترام بنگرند، و هزاران تن که ناظر شهادت آنان بودن از دین و ایمان موروثی خویش روی برتابند. این کشتارها، گرچه پروتستانهای فرانسه را تضعیف کردند، اما نتوانستند آیین پروتستان را در فرانسه ریشه کن کنند؛ چنانکه در سال ۱۵۳۰، پروتستانهای فرانسه هنوز به صورت گروه‌های کوچک پراکنده در لیون، بوردو، اورلئان، رنس، آمین، پواتیه، بورژ، نیم لاروشل، شالون، دیژون، و تولوز به سر میبردند. هوگنوها تقریباً همگی از روی زمین برافتادند. فرانسوا باید به هنگام مرگ دریافته باشد که نه تنها عناد و خصومت همسایگانی چون انگلستان، سویس، و آلمان، بلکه کینه و دشمنی خود مردم فرانسه را نیز برای فرزندش به ارث نهاده است.

V - هابسبورگ و والوا: ۱۵۱۵-۱۵۲۶

برای فرمانروای خودسر بلندپروازی چون فرانسوا دشوار بود از تصرف میلان و در صورت امکان ناپل، که آرزوی پشینیان او بود، چشم پوشد. لویی دوازدهم مرزهای طبیعی فرانسه را، که در جنوب باختری به کوه‌های آلپ پایان مییافت، به رسمیت شناخت. فرانسوا این شناسایی را پس گرفت و حق حاکمیت دو کاماسیمیلیانو سفورتسا، را بر میلان انکار کرد. و سپس، هنگامی که با سفورتسا سرگرم گفتگو بود، لشکری گردآورد و در ماه اوت ۱۵۱۵ از گذرگاه‌های تنگ و صعب‌العبور کوه‌های آلپ به ایتالیا تاخت. در مارینیانو ۱۶۵ کیلومتری میلان، بین سواران و پیاده‌نظام فرانسوا و سربازان چریک سویسی دوک میلان چنان کشتار دهشتناکی در گرفت (روزهای ۱۳ و ۱۴ سپتامبر ۱۵۱۵) که ایتالیا مانند آن را، پس از هجوم بربرها به جنوب اروپا، به یاد نداشت. در دو روز ده هزار تن از سربازان متخاصم از پای درآمدند. شکست فرانسه قطعی مینمود، تا آنکه خود شاه به عرصه کارزار شتافت و با ابراز رشادت سربازانش را تشجیع کرد. در آن روزگار مرسوم بود که فرمانروایان فاتح سربازان خود را به پاس رشادت خارق‌العاده‌ای که از آنان سر میزد در عرصه کارزار به مقام شهسواری ارتقا دهند. ولی فرانسوا قبل از آنکه چنین کند، خود در برابر پیر، سنیور دوبایار، شوالیه نامی فرانسه که به رشادت و دلاوری معروف بود، زانو بر زمین زد و از او خواست که وی را به مقام شهسواری مفتخر کند. بایار به او گفت که شاه شهسوار شهسواران است و نیازی بدان ندارد که به دست دیگران به مقام شهسواری منصوب شود. ولی شاه که هنوز جوان بیست و یک ساله‌ای بود، سنت کهن شد، شمشیر خود را کنار نهاد، و گفت: ((ای شمشیر گرمی من، از تو چون یادگار پرافتخاری نگاهداری خواهد شد. به پاس دادن نام شوالیه به چنین شاه برازنده و توانایی همواره مفتخر خواهی بود؛ و من تو را جز در جنگ با ترکان، مورها، و ساراسنها به دست نخواهم گرفت!)) شاه پیروزمندانه به میلان درآمد و دوک مخلوع آن را با مقرری آبرومندانه‌ای به فرانسه فرستاد، و پس از آنکه پارما و پیاجنتسا را نیز به قلمرو خویش منضم کرد، با لئو دهم پیمانی بست که حقوق سیاسی پاپ و پادشاه فرانسه را بر متصرفات وی در ایتالیا تثبیت میکرد. فرانسوا به عنوان معبود ملت خویش و قهرمان اروپا به فرانسه بازگشت. وی با ابراز رشادت و با شرکت در مشکلات سربازان خویش، هنگام لشکر کشی به ایتالیا، آنان را فریفته خویش ساخته بود. گرچه از این پیروزی سرمست غرور شده بود، اما با قدرشناسی از کسانی که در نبرد ایتالیا شرکت داشتند دل همه را به دست آورد و از شدت غرور خود کاست. فرانسوا، سرمست از پیروزی، مرتکب خطایی شد که فاجعه دردناکی برایش به بار آورد. او برای به دست گرفتن رهبری امپراطوری مقدس روم با شارل اول، پادشاه اسپانیا و ناپل و کنت فلاندر و هلند به رقابت برخاست. فرانسوا حق داشت از جلوس شارل بر اریکه فرمانروایی امپراطوری مقدس روم بیمناک باشد؛ بویژه از آن روی که شارل برلومباردی، و در نتیجه بر میلان، چشم طمع دوخته بود، و پدر بزرگش، ماکسیمیلیان، برای تصرف همین نواحی بارها به ایتالیا لشکر کشید. وجود چنین امپراطوری فرانسه را در محاصره دشمنان شکستناپذیری مینهاد. رقابتی که برای به دست گرفتن رهبری امپراطوری بین فرانسوا و شارل در گرفت و سرانجام با پیروزی شارل پایان پذیرفت (۱۵۱۹)، در سه سال آخر عمر فرانسوا، اروپا را دستخوش آشوب ساخت.

فرانسوا و شارل تا پایان ماجرا از دعاوی خویش عدول نکردند. شارل، حتی قبل از آنکه به امپراطوری برسد، بورگونی را، که زمانی مادر بزرگش ماری، دختر شارل دلیر، دوشس آن بود ۷ از آن خود میدانست و حاکمیت پادشاه فرانسه را بر این سرزمین به رسمیت نمیشناخت. میلان رسماً ملک موروثی امپراطوری بود. شارل از حاکمیت اسپانیا بر ناوار دفاع میکرد؛ و فرانسوا میکوشید که این شهر را به واسال خویش، هانری د'آلبره، بازگرداند. از همه این بهانه‌ها گذشته، کشمکش بر سر این مسئله مهم بود که چه کسی باید بر اروپا فرمان راند شارل یا فرانسوا ترکان در جواب میگفتند: سلطان سلیمان.

نخستین تعرض از طرف فرانسوا، صورت گرفت. فرانسوا با آگاهی از اینکه شارل گرفتار انقلاب سیاسی اسپانیا و انقلاب دینی آلمان است، نیرویی برای پس گرفتن ناوار به کوه‌های پیرنه گسیل داشت. نیروی فرانسه در ناوار شکست خورد، و در همین نبرد بود که ایگناتیوس لویولایی زخم برداشت (۱۵۲۱).

فرانسوا لشکر دیگری برای دفاع از میلان به جنوب فرستاد. ولی سربازان فرانسوی، به سبب به تعویق افتادن مزدشان، شوریدند؛ آنها در به دست سربازان چریک امپراطور تارو مار شدند، و میلان به دست شارل پنجم سقوط کرد (۱۵۲۲). پس از این شکستها، فرمانده نیروهای فرانسه به ارتش امپراطور پیوست.

شارل، دوک دو بوربون، سرکرده خاندان نیرومندی بود که از سال ۱۵۸۹ تا ۱۷۹۲ فرمانروایی فرانسه را به دست گرفتند. او، پس از شاه، توانگرترین مرد فرانسه بود و پانصد تن از نجبای کشور به خدمتگزاری وی اشتغال داشتند. او آخرین بازمانده بارونهایی بود که میتوانستند با قدرتی که اکنون در دست شاه تمرکز یافته بود مقابله کنند. شارل، دوک دو بوربون با صداقت و کاردانی به فرانسوا خدمت کرد و در جنگ ماریینانو با رشادت جنگید؛ ولی در سیاست و کشورداری مرد کاردانی نبود، چنانکه با سیاست خشن خویش مردم میلان را آزد و از فرانسه روی گردان ساخت. هنگامی که میلان گرفتار بحران مالی بود، او ۱۰۰،۰۰۰ لیور از دارایی خویش را در این شهر خرج کرد به این امید که آن را از شاه دریافت کند، ولی شاه پولی به او نپرداخت. فرانسوا به این خدمتگزار خویش اعتماد نداشت و بدور رشک میورزید. از این روی، وی را از میلان بازخواند و به اشتباه، یا از روی غرض، به باد دشنام گرفت؛ و بدین سان، خاندان بوربون را دشمن سرسخت و آشتی ناپذیر خویش کرد.

شارل با سوزان، دختری از خاندان بوربون، زناشویی کرده بود. مادر سوزان وصیت کرده بود که هرگاه دخترش فرزندی از خود باقی نگذارد، همه املاک وسیع او به شاه منتقل شود. سوزان هنگام مرگ (۱۵۲۱) املاک خویش را به همسرش بخشید. شاه و مادرش، که خویشان را بازماندگان بلافصل خاندان بوربون میدانستند، املاک وی را مطالبه کردند. شارل از دادن املاکش به شاه سرباز زد و پارلمان پاریس به زیان شارل رای داد. شاه برای آنکه با مسالمت دعوا را فیصل دهد، پیشنهاد کرد که درآمد املاک، تا هنگام مرگ شارل، از آن او باشد؛ شارل این پیشنهاد را نپذیرفت. لویز که اکنون زن پنجاه و یک ساله‌ای بود، خویشان را در اختیار دوک سی و یک ساله نهاد به شرط آنکه املاک وی را به نام جهیز خویش به ثبت رسانند؛ ولی شارل، دوک دو بوربون، با آن نیز موافقت نکرد. شارل پنجم، از روی رقابت با فرانسوا، خواهرش الئونورا، را به دوک دو بوربون داد و تعهد کرد که با سربازانش از او در برابر شاه فرانسه پشتیبانی کند. دوک پیشنهاد شارل پنجم را پذیرفت، شبانه از مرز گریخت، و فرماندهی سربازان امپراطور در ایتالیا به دست گرفت (۱۵۲۳).

فرانسوا گیوم دوبونیوه را برای سرکوبی وی به ایتالیا فرستاد. ولی نیروی او در رومانیانو منکوب شد، و هنگام عقبنشینی سربازان فرانسه، بایار، شوالیه نامی فرانسوی، زخم مهلکی برداشت (۳۰ آوریل ۱۵۲۴). دوک فاتح وی را در حال احتضار زیر درختی یافت و به او دلداری داد. بایار به او پاسخ داد: ((آقای من، شما بر کسی ترحم میکنید که در راه وظیفهای که به دوش داشت جان میسپارد. ولی من بر تو، که به شاه و وطن و سگندت بازگشت باقی نگذاشته بود. شارل دوک دو بوربون، پس از پیروزی بر نیروی بونیوه، با شارل پنجم و هنری هشتم پیمانی بست، و قرار شد هر سه آنان در یک زمان به فرانسه لشکر بکشند، سربازان فرانسه را تارو مار کنند و این کشور را میان خویش تقسیم کنند. دوک دو بوربون به پرووانس، که به موجب موافقتنامه به او تعلق میگرفت، لشکر کشید؛ اکس آن پرووانس را گرفت، و ماری را محاصره کرد؛ ولی از آنجا که برای این حمله تدارک کافی ندیده بود، به مقاومت سخت فرانسویان برخورد و لشکرش از هم پاشید. پس از این هزیمت دوک به ایتالیا گریخت (سپتامبر ۱۵۲۴).

فرانسوا مصمم بود که وی را تعقیب کند و میلان را پس بگیرد؛ ولی بونیوه، که بلاهت تا پایان عمر وی را ترک نگفت شاه را از این تصمیم منصرف ساخت و به او پیشنهاد کرد که نخست پاپا را تسخیر کند، و سپس از جنوب به میلان لشکر بکشد. فرانسوا این پیشنهاد را پذیرفت و پاپا را محاصره کرد (۲۶ اوت ۱۵۲۴). در اینجا نیز مقاومت مدافعان بر نیروی مهاجمان میچربید. در طول چهار ماهی که پاپا در محاصره سربازان فرانسوا بود، دوک دو بوربون، شارل دولانوی (نایب السلطنه ناپل)، مارکی پسکارا (شوهر ویتوریا کولونا) نیرویی مرکب از ۲۷،۰۰۰ مرد جنگی گرد آوردند و از پشت سر بر سربازان فرانسوا تاختند. نیروی فرانسوا، که از یک سو با حمله ناگهانی مهاجمان و از سوی دیگر با هجوم پادگان

محاصره شده پاولیا روبهرو شده بود، در يك روز (۲۴ فوریه ۱۵۲۵) تلفات سنگینی داد. فرانسوا در اینجا نیز، چون همه جنگها، در صف مقدم جبهه با رشادت جنگید و با شمشیر خویش آنچنان تلفاتی به دشمن وارد آورد که گمان کرد پیروزی در این جنگ قطعی است.

ولی قابلیت فرماندهی فرانسوا به پای رشادت و دلآوری او نمیرسید. در نتیجه، سربازانش صفوف خویش را از هم پاشیدند، و میان توپخانه خودی و صفوف دشمن قرار گرفتند؛ در نتیجه، توپخانه فرانسوا، که نیروی فرانسه را بر نیروی دشمن تفوق میداد، از کار افتاد. لشکر فرانسوا از هم پاشید؛ و دوک د/آلانسون، همراه بازمانده نیروی فرانسه، از عرصه کارزار گریخت. فرانسوا کوشید که سربازان نامنظم و پراکنده خویش را به جبهه جنگ بازگرداند. تنها رشیدترین نجبای وی او را همراهی کردند، و سواره نظام فرانسه تلفات سنگینی داد. خود فرانسوا، با آنکه چهره و پاهایش زخم برداشته بودند، با دلآوری بر دشمن حمله کرد؛ و حتی پس از آنکه اسبش از پای درآمد، به جنگ ادامه داد. سواران وفادارش یکی پس از دیگری بر زمین غلطیدند و او تنها ماند. سربازان دشمن فرانسوا را محاصره کردند و نزدیک بود او را بکشند که افسری وی را شناخت، از دست سربازان نجات داد، و نزد شارل دولانوی برد. شارل دولانوی در برابر فرانسوا سر خم کرد، و با احترام شمشیر وی را گرفت.

شاه مخلوع در دژی نزدیک کرمونا زندانی شد، و از همین جا، با اجازه مقامات اسپانیا، نامه معروف خویش را به به نایب السلطنه فرانسه: مادام، برای آنکه از سرنوشت شوم من آگاه شوید، یاد آور میشوم که برای من در جهان جز زندگی و شرافت چیزی نمانده است. برای آنکه شما را اندکی دلداري داده باشم، اجازه میخواهم این نامه را به حضورتان تقدیم دارم... و استدعا کنم همان گونه که همواره حزم و احتیاط و دوراندیشی را از دست ندهاید، اکنون نیز از تندروی و خشونت بپرهیزید، زیرا ایمان راسخ دارم که خداوند عنایت خویش را از من دریغ نخواهد داشت...

فرانسوا از بازداشتگاه خویش نامه مشابهی نیز به مارگریت نوشت، که خواهرش هر دو نامه را پاسخ داد:

سرورم: نامه‌های پر مهر و عطوفت شما، که دیروز به دست من و مادران رسیدند، ما را از آگاهی به تندرستی شما چنان خرسند کرده‌اند که وظیفه خویش میدانیم به چیزی جز آنکه خدا را سپاس گوئیم و وصول اخبار خوشتری را آرزو کنیم نیندیشیم. به پاس موهبت خدایی، که ((جمع سه گانه ما)) را بر پا داشته است، استدعا دارم پاكترین احساسات و ادعیه دو تن دیگر از این جمع، حقیرترین و سرسپرده‌ترین بندگان خویش، خواهر و مادران، را از روی لطف و بزرگواری قبول فرمایید.

لوئیز، مارگریت در نامه پر از عجز و لایهائی که فرانسوا به امپراطور در مادرید نوشت، به او وعده داد که در صورت آزادی از زندان، همواره مطیع و فرمانبردار وی خواهد بود. فرانسوا به رنج و سختی خو نگرفته بود.

پیروزی بر فرانسوا شارل را سرمست نکرد. او حتی از برگزاری جشن پرسکوهی که اطرافیان در خواست میکردند سرباز زد. میگویند شارل پس از دریافت خبر پیروزی خویش، بیدرنگ به خوابگاهش رفت و در برابر آفریدگار زانو بر زمین زد؛ سپس شرایطی به فرانسوا ولویز پیشنهاد کرد که میبنداشت عادلانه‌ترین شرایطی است که باید بر کشور مغلوب تحمیل کرد (۱) فرانسه باید از مالکیت بورگونی و همچنین از دعاوی خویش بر سر فلاندر، آرتوا، و ایتالیا چشم پوشد. (۲) همه اراضی و حقوق دوک دو بوربون را به او بازگرداند. (۳) به پرووانس و دوفینه استقلال دهد. (۴) و همه اراضی خویش را نظیر نورماندی، آنژو، گاسکونی، و گویین، که قبلاً از متصرفات انگلستان بودند، به انگلستان بازگرداند. (۵) فرانسوا باید با امپراطور پیمان اتحاد ببندد و دوش به دوش وی با ترکان بجنگد. لوئیز پاسخ داد که فرانسه حتی از يك خاك خویش چشم نخواهد پوشید و تا آخرین نفر از مرز و بوم خود دفاع خواهد کرد. نایب‌السلطنه فرانسه، با اتخاذ سیاست قاطع و مدبرانه، موجب شد که هموطنانش از گناهان پیشین وی درگذرند. وی بسرعت نیرویی گرد آورد و سربازان فرانسه را در نقاطی دیگری معطوف کند، از سلطان

سلیمان قانونی درخواست کرد که حمله خویش را به ایران به تعویق اندازد و به غرب لشکر کشد. دانسته نیست که درخواست وی تا چه اندازه در سلطان ترك اثر کرده است، ولی میدانیم که سلیمان قانونی در سال ۱۵۲۶ به مجارستان لشکر کشید و چنان ضربه مدهشی در موهاچ به نیروهای مسیحی زد که تعرض شارل به فرانسه در آن هنگام خیانتی به جهان مسیحی شمرده میشد. لویز هنری هشتم و کلمنس هفتم را نیز از خطری که گسترش قلمرو فرمانروایی شارل ممکن بود برای پاپ و بریتانیا پدید آورد آگاه کرد.

چون هنری درباره همکاری با فرانسه بر ضد شارل مردد بود، لویز با اعطای ۲۰۰۰،۰۰۰ کراون وی را به عقد پیمان همکاری نظامی با فرانسه واداشت (۳۰ اوت ۱۵۲۵). لویز با سیاست زنانه خویش شارل را به هوش آورد و او را از بلندپروازی بازداشت.

شاه اسیر، پس از توافق لویز، لانوی، و امپراطور، به اسپانیا انتقال یافت. چون فرانسوا به والانس رسید (ژوئیه ۱۵۲۵)، شارل نامه مودبانهای به او نوشت، ولی شوالیهگری او در حق زندانیش از این فراتر نرفت. فرانسوا را در یکی از اتاقهای تنگ دژ کهنهای در نزدیکی مادرید زندانی کردند. تنها آزادی که به او داده بودند این بود که گاهی، تحت مراقبت شدید سواران مسلح، در اطراف دژ قاطر سواری کند. فرانسوا از شارل تقاضای ملاقات کرد، ولی شارل برای آنکه زندانی خویش را به دادن تاوان سنگینی وادارد، تقاضای وی را نادیده گرفت. لویز از شارل تقاضای ملاقات کرد، ولی شارل که میپنداشت با زندانی خویش بهتر میتواند معامله کند این تقاضا را نپذیرفت. لویز در تلاش خویش برای آزاد ساختن فرانسوا از این هم فراتر رفت و به شارل اطلاع داد، که در صورت تمایل امپراطور، حاضر است دختر خویش مارگریت را، که اکنون بیوه بود، به او دهد. ولی شارل زناشویی با ایزابل را، که دختر شاه پرتغال بود و ۹۰۰،۰۰۰ کراون برای او جهیز آورد، بر وصلت با مارگریت ترجیح داد. فرانسوا پس از آنکه دو ماه با بیم و هراس در زندان نزدیک مادرید به سر برد، سخت بیمار شد. مردم اسپانیا، که از رفتار امپراطور با فرانسوا دل آزرده بودند، برای بهبود پادشاه فرانسه، در کلیساها دعا خواندند.

خود شارل نیز که میترسید با مرگ فرانسوا گروگان سیاسی خویش را از دست بدهد، برای بهبود او دعا میخواند. شارل از فرانسوا عیادت کرد، آمادگی خویش را به آزاد کردن وی در آینده نزدیک اعلام داشت، و به مارگریت اجازه داد که به اسپانیا برود و برادرش را دلداري دهد.

مارگریت با کشتی از آگ مورت به بارسلون رفت (۲۷ اوت ۱۵۲۵) و نیمی از پهنای اسپانیا تا مادرید را با کجاوه کندرو ناراحتی پیمود. در طول راه، با سرودن اشعار و فرستادن پیامهای گرم و ملاطفتمیز به برادرش، خویشتن را دلداري میداد. در یکی از این پیامها به فرانسوا نوشت: ((برایم مایه سربلندی است که در راه خدمت به تو خاکستر استخوانهایم را بر باد دهم.)) چون به کنار بستر برادرش رسید، فرانسوا بظاهر در حال بهبودی روز ۲۵ سپتامبر بیماری او شدت یافت و مدهوش گشت، و همه مرگ وی را قطعی دانستند. کشیشی آیین مقدس به جای آورد. مارگریت و همه بستگانش زانو زدند و دست استعانت به سوی آفریدگار برافراشتند. پس از چندی فرانسوا به هوش آمد و بیماری او کاهش یافت. مارگریت يك ماه نزد برادرش ماند و سپس، به امید آنکه فرمان آزادی فرانسوا را از امپراطور دریافت دارد، به تولدو رفت. ولی شارل که از انعقاد پیمان همکاری نظامی فرانسه با انگلستان آگاه شده و از بیپروایی لویز به خشم آمده بود، به درخواست مارگریت اعتنا نکرد.

فرانسوا برای رهایی خویش حربه دیگری داشت، اگر چه توسل بدان ممکن بود تا پایان عمر وی را گرفتار کند.

وی پس از آنکه مارگریت را به فرانسه بازگردانید، به نفع فرزند ارشدش از پادشاهی کنار رفت (نوامبر ۱۵۲۵)، و چون دومین فرانسوا هشت ساله بود، مادرش لویز، و در صورت مرگ او، خواهرش مارگریت، را به نیابت سلطنت فرانسه گماشت. شارل ناگاه دریافت که شاه زندانی او فاقد تاج و تخت و هر گونه مایملکی است تا در آزادی خویش به او بسپارد. ولی شهادت معنوی فرانسوا به پای دلآوری او

در میدان کارزار نمیرسید. از این روی، چندی بعد، از تصمیم خویش عدول کرد و در ۱۴ ژانویه ۱۵۲۶ پیمان مادرید را با شارل بست که شرایط آن همانند شرایط قبلی او و از آن نیز سنگینتر بود. این پیمان فرانسوا را ملزم میساخت، که برای تضمین وفاداری خویش به پیمان مادرید، دو فرزند ارشدش را نزد شارل گرو گذارد، فرانسوا حتی آمادگی خویش را برای زناشویی با الئونورا، خواهر شارل، که ملکه پیشین پرتغال بود، اعلام داشت و سوگند خورد که در صورت سرپیچی از پیمان مادرید، به بازداشتگاهش در اسپانیا باز گردد. ولی او قبلاً در روز ۲۲ اوت ۱۵۲۵ به آجودانهایش وعده کتبی داده بود که ((از امضای هرگونه پیمانی و اعطای هر امتیازی، که دون شان او و مقام سلطنت فرانسه باشد، خودداری کند))، و در شب قبل از امضای پیمان مادرید نیز به مشاوران فرانسویش اظهار داشت که ((زیر فشار، و از روی اضطرار و خستگی ناشی از اسارت ممتد، این پیمان را امضا میکند، و شرایط پیمان از نظر او فاقد اعتبار و ارزش است.)) در روز ۱۷ مارس ۱۵۲۶، شارل دولانوی، فرمانده ارتش شارل، فرانسوا را در زورقی بر رود بیداسوا، که شهر اسپانیایی ایرون را از شهر فرانسوی آندی جدا میکرد، به مارشال لوترک تحویل داد و در عوض دو فرزند شاه، شاهزاده فرانسوا و شاهزاده هانری، را گرو گرفت. فرانسوا پس از آنکه با چشمان اشکبار با فرزندانش وداع گفت، به خاک فرانسه شتافت و بر اسبی سوار شد و بانگ برداشت: ((باز هم پادشاهم!)) و سپس به شهر بایون، که لویز و مارگریت در آن چشم به راهش بودند، رهسپار شد. در بور دو و کنیاک، سه ماه برای تقویت خویش به ورزش پرداخت و چند روزی را نیز در کنار زنان دلخواهش به سر آورد. مگر نه این است که او سالی از عمر خویش را نسبت به کنتس دوشاتو بریان بیمهر گشته بود، دختر موبرو خوشرویی هجده ساله‌ای را که از ندیمه‌های خود وی بود نزد فرانسوا آورد. آن دو پیسلیو، همچنانکه آرزوی لویز بود، دل‌آزمند شاه را فریفت. فرانسوا، برای حفظ ظاهر وی را به عقد ژان دوبروس درآورد؛ به ژان لقب دوک د/اتامپ، و به آن نام دوشس د/اتامپ داد؛ و هنگامی که ژان در سرزمین دوری در برتانی عزلت گزید، لبخند رضایتبخشی بر چهره شاه نقش بست.

VI - جنگ و صلح: ۱۵۲۶-۱۵۴۷

چون شرایط پیمان صلح مادرید بر ملا شد، بسیار کسان با شارل به مخالفت برخاستند. پروتستانهای آلمان از اینکه پیمان مادرید دشمن آنان را نیرومندتر میکرد هراسان گشتند. ایتالیا با دعای شارل بر لومباردی مخالفت کرد. کلمنس هفتم از گناه فرانسوا درگذشت و، همراه فرانسه، با میلان، جنووا، فلورانس، و ونیز پیمان دفاعی بست (۲۲ مه ۱۵۲۶) که به پیمان کنیاک معروف گشت. شارل فرانسوا را ((نامرد)) خواند و به او اخطار کرد که هرگاه به زندان اسپانیایی خود بازنگردد، فرزندانش وی را به زندان خواهد افکند؛ و به فرماندهان نظامی خویش اختیار مطلق داد که کلمنس را رام کنند.

ارتش امپراطوری، مرکب از سربازان آلمانی و اسپانیایی، به ایتالیا یورش برد، از دیوارهای شهر رم گذشت (شارل، دوک دو بوربون، در این نبرد کشته شد) و رم را چنان غارت کرد که این شهر مانند آن را، حتی در زمان حمله گوتها و واندالها، به خود ندیده بود. مهاجمان ۴،۰۰۰ تن از رومیها را کشتند و پاپ کلمنس هفتم را در کاستل سنت / آنجلو زندانی کردند. امپراطور، که خود در اسپانیا بود، به مردم خشمگین و وحشتزده اروپا اطمینان داد که سربازان وی از فرمان او تخطی کردهاند؛ با وجود این، گماشتگان امپراطور پاپ کلمنس را از ۶ مه تا ۷ دسامبر ۱۵۲۷ در زندان نگاه داشتند و از پاپ ورشکست شده ۳۶۸،۰۰۰ کراون غرامت گرفتند. کلمنس از فرانسوا و هنری استمداد کرد. فرانسوا مارشال لوترک را با لشکری به ایتالیا فرستاد، و سربازان فرانسه، با غارت پایویا به انتقام پایداری دو سال قبل آن مردم، ایتالیا را درباره دوستی متفقان فرانسوی خویش دچار تردید کردند.

لوترک از کنار شهر رم گذشت، ناپل را محاصره کرد، و ساکنان این شهر را گرفتار قحطی و گرسنگی ساخت. ولی از آنجا که فرانسوا آندرنای دوریا، فرمانده نیروی دریایی جنووا، را از خود رنجانده بود، دوریا به امپراطور پیوست و با احضار ناوگان خویش از آبهای ناپل حلقه محاصره این شهر را درهم شکست. از

آن پس، به جای اهالی ناپل، سر بازاران فرانسوی گرفتار گرسنگی شدند؛ خود مارشال لوترک درگذشت و لشکر او را از هم پاشید (۱۵۲۸).

برای اعلان جنگ به بورگوس رسیدند، شارل به آنان گفت: ((شاه فرانسه در مقامی نیست که به من اعلام جنگ دهد؛ او زندانی من است... او با زیر پا نهادن تعهدات خویش، که مرا به امضای پیمان مادرید واداشت، ناجوانمردی کرده است. هرگاه این سخن را نپذیرد، با دوتل اراده خویش را به او تحمیل خواهم کرد.)) فرانسوا دعوت شارل را برای دوتل بیدرنگ پذیرفت و او را ((دروغپرداز)) خواند. شارل محل دوتل را تعیین کرد و از فرانسوا خواست که درباره تاریخ آن تصمیم بگیرد. ولی نجیبی فرانسه بازگشت فرستادگان شارل را به تعویق انداختند و با این اقدام مدبرانه دوتل را برای پهلوانان یونان باستان به یادگار نهادند. عظمت ملتها اکنون به جایی رسیده بود که دوتل زمامداران با استفاده از نیروی چریک، که هنوز در ایتالیای روزگار رنسانس نقش اساسی ایفا میکرد، نمیتوانست اختلافات اقتصادی یا سیاسی آنان را فیصله دهد.

سرانجام، زنان رموز سیاستمداری را به شاهان آموختند و آنان را صلح دادند. لویز به مارگارت اتریشی، نایب السلطنه هلند، متوسل شد و به او نوشت که فرانسوا به خاطر فرزندانش آماده است از همه دعاوی خویش بر فلاندر، آرتوا، و ایتالیا چشم بپوشد و در ازای آزادی فرزندانش ۲،۰۰۰،۰۰۰ کراون بپردازد، ولی هرگز از بورگونی چشم نخواهد پوشید. مارگارت به برادرزاده‌اش سفارش کرد که دعاوی خویش را بر بورگونی مسکوت گذارد و از دعاوی دوک متوفای بوربون درگذرد. این دوزن در روز ۳ اوت ۱۵۲۹، همراه مشاوران خویش، پیمان ((صلح بانوان)) را در کامبره امضا کردند. فدییه فوق از تجارت و صنعت و مردم فرانسه و شاهزادگان درباری گرفته شد، و شاهزادگان فرانسوی که چهار سال در اسپانیا زندانی بودند، پس از بازگشت به وطن، از بیدادگری و ستمگری مقامات اسپانیا داستانهایی نقل کردند که فرانسوا و مردم فرانسه را خشمگین کرد. پس از آنکه لویز به سال ۱۵۳۱ و مارگارت، نایب السلطنه هلند، در سال ۱۵۳۰ درگذشتند، پادشاهان خویشان را برای از سرگرفتن جنگ آماده کردند.

فرانسوا برای دریافت کمک به هر سو روی آورد و از هنری هشتم، که هنگام عقد قرار داد کامبره فرانسوا را تنها گذارده بود، کمک مالی خواست. هنری نیز که هنگام ((طلاق)) زنش با اعتراض شارل مواجه شده بود و کینه او را به دل داشت، آمادگی بیدریغ خویش را برای پشتیبانی از فرانسه اعلام کرد. یک سالی نیز برای عقد پیمان ترکان عثمانی، و پاپ گفتگو کرد. ولی پاپ کلمنس هفتم، که در اتخاذ سیاست خارجی گرفتار تردید و دودلی بود، سرانجام با شارل مصالحه کرد و تاج امپراطوری را بر سر وی نهاد - و شارل پنجم آخرین امپراطور امپراطوری مقدس روم است که به دست یک پاپ تاجگذاری شد. کلمنس، همچنانکه با شارل ساخت، از تلاش و بهبود بخشیدن مناسبات خویش با فرانسوا، که قلمرو خویش را به ایتالیا گسترده بود، باز نایستاد و برادرزاده خویش، کاترین دومدیزی، را به هنری پسر فرانسوا داد. شاه فرانسه و پاپ در مارس ملاقات کردند (۲۸ اکتبر ۱۵۳۳) و آیین زناشویی را پاپ به دست خویش به جای آورد. یک سال بعد، پاپ کلمنس هفتم، بیانکه روش سیاسی خویش را مشخص کرده باشد، چشم از جهان فرو بست.

امپراطور، که در سی و پنج سالگی جوانی را پشت سر نهاده بود، مسئولیتهایی را که برای خویشان فراهم کرده بود با متانت و شکیبایی به دوش گرفت. وی از اینکه شنید وزیر سلطان سلیمان قانونی به فردیناند، مهبندوک اتریش، گفته است که ترکان در سال ۱۵۲۹ وین را به درخواست فرانسوا و لویز و کلمنس هفتم به منظور تخفیف فشار امپراطور محاصره کرده بودند، سخت برآشفته. فرانسوا با خیرالدین باریباروسا، که بازرگانان مسیحی را در مدیترانه به ستوه آورده بود و بر بندرهای مسیحی دستبرد میزد، و اسیران مسیحی را به بردگی میبرد، پیمان اتحاد بسته بود. شارل ارتش و نیروی دریایی دیگری گرد آورد، شهر تونس را اشغال کرد (۱۵۳۵)، ۱۰،۰۰۰ برده مسیحی را آزاد ساخت، و به سر بازارانش که مژدی دریافت نداشته بودند، اجازه داد که شهر را غارت، و ساکنان مسلمان آن را قتل عام کنند. وی پس از آنکه پادگانهایی در بونه و لاگولت مستقر ساخت، به نام مدافع فاتح مسیحیت در برابر اسلام و شاه فرانسه، به

رم بازگشت (۵ آوریل ۱۵۳۶). فرانسوا در این زمان دعاوی خویش را بر میلان از سر گرفت و، برای آنکه راهی به سوی ایتالیا بگشاید، دوکشین ساووا را اشغال کرد. شارل، که بار دیگر از اقدامات فرانسوا به خشم آمده بود، در خطابه شورانگیزی در برابر پاپ تازه، پاولوس سوم، و مجمع کاردینالها از تلاش مسالمت آمیز خویش، نقض پیمانهای مادرید و کامبره به دست شاه فرانسه، و اتحاد وی با دشمنان کلیسا در آلمان و مخالفان مسیحیت در ترکیه و آفریقا سخن به میان آورد و بار دیگر فرانسوا را به دوئل خواند: ((بیایید خون اتباع خویش را به هدر ندهیم و، به جای آن، اختلافات خویش را با دوئل، و با هر سلاحی که خود وی [فرانسوا] بر میگزیند، فیصله دهیم... تا پس از آن نیروهای مسیحی آلمان، اسپانیا، و فرانسه دوش به دوش هم ترکان را به زانو در آورند و هرگونه بدعتی را از دامن مسیحیت بزدایند.)) شارل با ایراد این خطابه پیچیده پاپ را به سوی خود کشید؛ ولی کسی از پیشنهاد او برای دوئل با فرانسوا استقبال نکرد. این وظیفه دیگران بود که اختلافات شاه فرانسه و امپراتور را فیصله دهند. شارل با ۵۰،۰۰۰ که با پیشرفت در امتداد رود رون بر فرانسویان حمله کند، ولی آن دومونمورانسی، فرمانده ارتش فرانسه، به سربازان ناتوان و درمانده خود دستور داد، که هنگام عقبنشینی، هر آنچه را ممکن است به کار دشمن آید آتش زنند. دیری نگذشت که فقر مالی و نبودن آذوقه شارل را ناگزیر ساخت عرصه کارزار را ترک گوید. پاپ پاولوس سوم، که میخواست شارل برای مقابله با ترکان و سرکوبی پیروان لوتر از جانب فرانسه آسوده شود، دو رقیب را در نیس نزد خود خواند و آنان را به عقد پیمان ترک مخاصمه دهساله واداشت (۱۷ ژوئن ۱۵۳۸) یک ماه بعد، الئونورا، که زن فرانسوا و خواهر شارل بود، شاه فرانسه و امپراتور را در آگ - مورت با هم روبه رو کرد. چون شاه و امپراتور به هم رسیدند، انسانیت بر مقام و منصب و عناد و دشمنی چیره شد؛ شارل زانو زد و خردسالترین فرزندان فرانسوا را به آغوش کشید؛ و فرانسوا انگشتر الماس نشان گرانبهایی را که عبارت ((به یاد سوگند دوستی)) بر آن حک شده بود به امپراتور بخشید. شارل نیز به نوبه خویش گردن بند طلایی خویش را به گردن فرانسوا آویخت. سپس شاه و امپراتور برای شرکت در مراسم قداس به کلیسا رهسپار شدند. مردمی که برای تماشا گرد آمده بودند با شور و هیجان فریاد کشیدند: ((زننده باد امپراتور! زننده باد شاه!)) چون مردم گان بر ضد شارل شوریدند (۱۵۳۹) و همراه ساکنان شهرهای بروژ و ابیر فرمانبرداری خویش را از شاه فرانسه اعلام داشتند، فرانسوا با وسوسه دشواری مواجه شد. وقتی شارل دید شورشیان راه دریا را بر وی بستهاند، از خاک فرانسه، با اجازه فرانسوا، برای سرکوبی آنان به فلاندر لشکر کشید. هنگام عبور امپراتور از خاک فرانسه، مشاوران و اطرافیان شاه به او متذکر شدند که برای واگذاری میلان به دوک د/ اورلئان به امپراتور فشار آورد. ولی فرانسوا به آنان پاسخ داد: چون در حق کسی گذشت کردی، سخاوت خویش را تا پایان نباید از او بازگیری.)) درباریان فرانسوا با عبور شارل از خاک فرانسه مخالفت میکردند. تریپوله، دلفک دربار، نام شارل را در ردیف دیوانگان نوشته بود، زیرا میگفت: ((اگر شارل از فرانسه بگذرد، از مرغ دیوانهتر است.)) شاه پرسید: ((هرگاه من به او اجازه دهم از فرانسه بگذرد چه خواهی گفت)) پاسخ داد: ((آن وقت، نام او را پاک خواهم کرد و نام شما را به جای آن خواهم نوشت.)) فرانسوا به شارل اجازه داد که با سپاهیان از خاک فرانسه بگذرد، و به همه شهرهایی که در مسیر شارل قرار داشتند فرمان داد تا از او با احترامی که در خور شان امپراتور است استقبال کنند.

دوستی ناپایدار شارل و فرانسوا با دستگیری فرستادگان فرانسوا، که حامل پیام مودت به سلطان سلیمان قانونی بودند، توسط سربازان شارل در پلویا به سر آمد (ژوئیه ۱۵۴۱). در این هنگام، بارباروسا بر شهرهای ساحلی ایتالیا دستبرد میزد. شارل برای سرکوبی وی از جزیره مایورکا به آفریقا رهسپار شد، ولی طوفان سهمگین دریا وی را ناگزیر کرد که به اسپانیا بازگردد. ستاره اقبال شارل اکنون رو به افول بود. زن جوانش، که شارل بشدت وی میداشت، درگذشت (۱۵۳۹)، و شارل گرفتار ناخوشی شد. در سال ۱۵۴۲، فرانسوا برای تسخیر میلان به او اعلام جنگ داد. شاه فرانسه اکنون سوئد، دانمارک، گلدرلاند، کلیوز، اسکاتلند، ترکان عثمانی، و پاپ را در کنار خویش داشت؛ تنها هنری هشتم از شارل پشتیبانی میکرد؛ کورتسهای اسپانیا از تصویب بودجه اضافی برای جنگ سر باز زدند. ناوگان عثمانی و فرانسوی بندر ایتالیایی نیس را، که بخشی از امپراتوری بود، محاصره کردند. (۱۵۴۳). محاصره دریایی نیس ب نتیجه ماند. ولی فرانسوا به بارباروسا و سربازان مسلمان او اجازه داد که زمستان را در تولون، به سر آرند، و اینان در تولون آشکارا به فروش بردههای مسیحی پرداختند. امپراتور با متانت و شکیبایی بحران

را پشت سر نهاد و وضع آشفته خویش را سرو سامان داد. وی با فرزاندگی پاپ را بیطرف ساخت؛ فیلیپ هسپای را، با نادیده گرفتن دو زنی او، با خود همراه کرد؛ دوکشین کلیوز را با حمله متصرف شد؛ و به یاری متفقان انگلیسی خویش، فرانسوا را در چنان تنگنایی نهاد که وی ناچار در برابر شارل سر تمکین فرود آورد و پیمان کرپی منعقد شد. (۱۸ سپتامبر ۱۵۴۴). شاه فرانسه از دعاوی خویش بر فلاندر، آرتوا، و ناپل چشم پوشید، و شارل نیز متقابلاً آرزوی تسخیر بورگونی را از سر بیرون کرد؛ یکی از شاهدخت‌های هابسبورگ با فرزند فرانسوا زناشویی کرد و میلان را به عنوان جعیز خویش به فرانسه بخشید. (در سال ۱۵۲۵، حصول بسیاری از این توافقات با مسالمت امکان پذیر بود). شارل، پس از غلبه بر فرانسوا، همه نیروهای خویش را برای سرکوبی پروتستان‌های مولبرگ گرد آورد. تیسین، نقاش ونیزی، در این هنگام چهره وی را که آثار درد و رنج روزگار در آن نمایان است تصویر کرده است.

عظمت فرانسه با اضمحلال نیروی فرانسوا از میان رفت. فرانسوا از نظری جز شرف و حیثیت خویش چیزی از دست نداده بود. او با زیر پا نهادن سنت شوالیه‌گری، استقلال کشور خویش را حفظ کرد، هنگامی که فرانسوا در برابر شارل به زانو درآمده بود، ترکان تعرض خویش را به امپراطوری از سر گرفتند، و حملات آنان به فرانسوا مجال داد در برابر شارل، که در صورت نبودن معارضی ممکن بود سلطه دستگاه تفتیش افکار اسپانیا را به فلاندر، هلند، سویس، آلمان، و ایتالیا بگستراند، ایستادگی کند. فرانسوا هنگامی به فرمانروایی رسید که فرانسه از نعمت و آرامش برخوردار بود، و کشور ورشکسته‌های بر جایی نهاد که در آستانه جنگ دیگری قرار داشت. یک ماه قبل از مرگش، در همان هنگامی که به شارل سوگند دوستی و وفاداری یاد میکرد، برای تقویت پروتستان‌های آلمان ۲۰۰،۰۰۰ کراون به آنان داد. فرانسوا و، با اندک اعتدالی، شارل با ماکیاولی همداستان بودند که فرمانروایان، که مسئولیت حفظ و حراست کشور و جان ساکنان آن را به دوش دارند، میتوانند موازین اخلاقی را که از اتباع خویش انتظار رعایت آنها را دارند زیر پا نهند. مردم فرانسه ممکن است از گناهان فرانسوا در جنگ آورده بود. فرانسوا حتی در سال ۱۵۳۵ دیگر محبوبیتی نزد مردم فرانسه نداشت.

فرانسوا اکنون خویشتن را با مظاهر زیبایی دل‌داری میداد. آخرین سال‌های عمرش را در فونتنبلو، که هنرمندان ایتالیایی آن را آراسته بودند، سپری کرد و گروهی کوچک از زنان جوان را گرد خویش آورد و از وجاهت و طنازی آنان تمتع برد. در سال ۱۵۳۸ بر زبان کوچک او دم‌لی برآمد و فرانسوا را گرفتار لکنت زبان کرد. از آنجا که گمان میکرد این دمل از عوارض بیماری سیفیلیس است، به سفارش بارباروسا، حب جیوه خورد؛ ولی نتیجه‌ای از آن نگرفت. این دمل مزمن و متعفن روان فرانسوا را در هم شکست، چشمان تیز وی را تیره و افسرده کرد، و فرانسوا را به خدا ترسی که وی همواره از آن گریزان بود سوق داد. بیم و واهمه چنان بر او چیره گشت که بر کار پختن اغذیه خویش نظارت میکرد، زیرا میترسید برخی از درباریان، به امید اینکه به دست جانشینش به مقامات بالاتری برسند، وی را مسموم کنند. وی حتی از نفوذ و محبوبیت روز افزون فرزندش، که از هم اکنون اطرافیان را به مناصبی میگماشت و با بیصبری در انتظار آن بود که قدرت فرانسه را به دست گیرد، با دلتنگی یاد میکرد. قبل از مرگ، یگانه وارث خویش را بر بالینش خواند و به او وصیت کرد که از سلطه و نفوذ زنان بپرهیزد زیرا هانری به دیان دو پواتیه سخت دل باخته بود. شاه پس از آنکه شتابان و به اجمال به گناهان خویش اعتراف کرد، نفس درناکی کشید و چشم به راه مرگ ماند. فرانسوا، دوک دوگیز، که بر آستانه در ایستاده بود، زیر لب به کسانی که در اطاق مجاور گرد آمده بودند گفت: ((زنباره که‌نسال از جهان می‌رود.)) فرانسوا، همچنانکه نام عیسی را نجوا میکرد، از جهان در گذشت. وی به هنگام مرگ پنجاه و سه سال داشت، و سی و دو سال بر فرانسه فرمان راند. فرانسه از فرمانروایی طولانی او به ستوه آمده بود. ولی مردم فرانسه پس از مرگ وی از گناهانش درگذشتند، زیرا او موقرانه گناه میکرد، به زیبایی عشق میورزید، و مظهر زنده فرانسه بود.

در همان سال هنری هشتم، و دو سال بعد مارگریت چشم از جهان فرو بستند. مارگریت، که مدتها از برادرش دور بود، نمیدانست که مرگ در کمین اوست. چون در صومعه آنگولم از بیماری برادرش آگاه شد، از هوش رفت و فریاد برآورد: ((هر آن کس که خیر بهبود برادر پادشاهم را به من برساند، گرچه

خسته و فرسوده و چرکین و گاللود باشد، وی را در آغوش خواهم گرفت و غرق بوسه خواهم کرد؛ و هرگاه او محتاج رختخواب باشد...

رختخواب خود را به او خواهم داد و خود، به شکرانه خبر خوشی که برایم آورده است، بر زمین خواهم خوابید.)) مارگریت بیدرنگ قاصدانی به پاریس فرستاد؛ قاصدان پس از بازگشت از پاریس، بدروغ گفتند که شاه تندرست است. ولی اشکهای یک راهبه حقیقت را بر ملا کرد. مارگریت پس از آگاهی از مرگ برادر، چهل روز در صومعه ماند و همراه راهبه‌ها سرودهای دینی خواند.

دلاوری و با ایمان نیمه پروتستان خویش سپری کرده بود، سرانجام در مراسم افسونگر آیین کاتولیک دلداری یافت. او از آیین کالونی، که در جنوب فرانسه گسترش مییافت، روی بر تافت و به ایمان روزگار کودکی بازگشت. در سپتامبر ۱۵۴۹، پس از آنکه ستاره دنباله‌داری را در آسمان دید، تب شدیدی به او دست داد، و همین تب وی را، که پس از تحمل رنج‌های فراوان رنجور و ناتوان شده بود، از پای درآورد. وی سالها قبل از مرگ شعری ساخته بود که گویی از همان هنگام آرزوی رهایی از مصایب این جهان و وصال به آفریدگار را در دل میپورانده است:

خدایا آن روز کی میرسد که با اشتیاق به انتظار آنم تا با مهر و رافت تو نزد تو آیم...

آنگاه دردهای فراقم را فرو نشان مگذار اشک بریزم؛ گرامترین نعمت خویش را بر من بیخشای نعمت شیرین خواب ابدی را.

VII - دیان دو یواتیه

((زنباره کهنسال)) هفت فرزند داشت که همگی از زن اوکلود بودند. فرزند ارشد او، فرانسوا، چون پدرش، جوانی خویر، دلفریب، و شوخ طبع بود، هانری، که به سال ۱۵۱۹ زاده شد، جوانی کمرو و گوشه‌گیر بود و فقط در شوربختی به برادرش شباهت داشت. ذلت و خواری دوران اسارت در روح این دو برادر اثر عمیقی نهاد.

فرانسوا شش سال پس از آزادی از زندان، درگذشت. هانری کمروتر و محجوب‌تر شد، در خویشتن فرو رفت، و از خوشیهایی دربار فرانسه روی بر تافت. دوستانش بندرت لبخندی بر چهره او میدیدند. مردم میگفتند که اقامت در اسپانیا وی را اسپانیایی ساخته است.

هانری و کاترین دو مدیسی یکدیگر را با اختیار و از روی عشق و علاقه به همسری برگزیده بودند. کاترین نیز چون هانری روزگار پرمحنتی پشت سر نهاده بود. چند روزی پس از ولادت او، پدر و مادرش از بیماری سیفلیس درگذشتند (۱۵۱۹)؛ و کاترین تا روزی که با هانری زناشویی کرد زندگی را با رنج و محنت، آواره و سرگردان، به سر برد. فلورانس، هنگامی که فرمانروایان مدیچی را از خود راند، کاترین را به عنوان گروگان نگاه داشت، و زمانی که خاندان مدیچی فلورانس را محاصره کرد، فرمانروایان تازه شهر وی را به مرگ تهدید کردند.

رفت و با جوان چهارده ساله‌ای که در سراسر بزم‌های زناشویی بیش از چند کلمه با او سخن نگفت وصلت کرد.

هنگام ورود به پاریس، چون گروهی از ایتالیاییها را همراه داشت، اهالی شهر بسردي از او استقبال کردند.

ساکنان پاریس وی را ((فلورانس)) می‌شمردند؛ و کاترین هرچه کوشید، نتوانست دل مردم پاریس و شوهرش را به دست آورد. با وجود تلاش سخت پزشکان، کاترین ده سال نازا ماند، و پزشکان گمان می‌کردند نازایی او معلول بیماری است که از والدینش به ارث برده است. کاترین، که از بارداری خویش نومید شده بود نزد فرانسوا رفت و با چشمان اشکبار از او اجازه خواست که از شوهرش جدا شود و باقی عمر را در صومعه‌های به سر برد. شاه وی را از قصد جدایی منصرف کرد. سرانجام وی باردار شد و متوالیا سالی یک فرزند آورد. کاترین ده فرزند به دنیا آورد که از آنان فرانسوای دوم با ماری استوارت زناشویی کرد؛ الیزابت همسر فیلیپ دوم شد؛ شارل نهم فرمان‌کشتر سن - بارتلمی را صادر کرد؛ ادوارد به نام هانری سوم به سلطنت فرانسه رسید، و با سرنوشت شوم وی فرمانروایی خاندان والوا به سر رسید؛ و مارگریت با هانری دوناوار زناشویی کرد. هانری گرچه تا پایان عمر با کاترین زیست و از او دارای فرزندان شد، اما هنوز چهار سال بیشتر از زناشویی آنها نمی‌گذشت که به دیان دو پواتیه دل باخت.

دیان در میان معشوقه‌های پادشاهان فرانسه بی‌همتا بود و در تاریخ کشورش نقش موثری ایفا کرد. روزی که هانری هفده ساله به دیان دل باخت (۱۵۳۶) سی و هفت سال از عمر دیان می‌گذشت، گیسوانش اندک اندک سفید میشد، و چین و چروک چهره‌اش سن واقعی وی را نمایان می‌کرد. وی از وجاهت بهره‌های نداشت، ولی مهربانی وی دل میربود. دیان زن هرزه و بلهوسی نبود و ظاهراً تا پایان عمر شوهرش، لویی دوبرزه، به او وفادار ماند. مردم فرانسه بر اخلاق وی خرده نمی‌گرفتند ولی به دارایی او رشک می‌ورزیدند. دیان، برخلاف معشوقه‌های خوبروی بتهی مغز فرانسوا، زنی فاضل و دارای نوق سلیم و رفتار و طبع دلپسند بود و، به جای جذبه جنسی، به نیروی اندیشه، مردان را می‌گرفت.

وی زنی بزرگ‌زاده بود و در دربار هنر دوست خاندان بوربون در مولن پرورش یافت. پدرش، ژان دو پواتیه، کنت سن - والیه پس از آنکه کوشید دوک دو بوربون را از خیانت به شاه فرانسه باز دارد، خود نیز به خیانت کشانده شد. وی را به سال ۱۵۳۳ دستگیر و به مرگ محکوم کردند. شوهر دیان، که از مقربان فرانسوا بود، شاه را بر آن داشت که از گناه پدر زنش چشم پوشد. لویی دوبرزه، نوه شارل هفتم، پادشاه فرانسه (از معشوقه‌اش، آنیس سورل) که مرد توانا و با نفوذی بود، به فرماندهی نظامی و فرمانداری ایالت نورماندی رسید. هنگامی که دیان شانزده ساله را به زنی گرفت (۱۵۱۵)، پنجاه و شش سال از عمرش می‌گذشت. پس از که در آن سوگند یاد کرده بود تا ابد به او وفادار خواهد ماند. دیان پس از مرگ همسرش زناشویی نکرد و جامه‌های جز سیاه و سفید نپوشید.

دیان هانری را هنگامی دید که وی را، که بیش از هفت سال نداشت، در بایون به عنوان گروگان به اسپانیایی‌ها تسلیم می‌کردند. کودک بهت زده می‌گریست. دیان که در آن هنگام بیست و هفت ساله بود، وی را چون مادری نوازش کرد و دل‌داری داد. مادر هانری دو سال قبل درگذشته بود. یازده سال بعد که هانری بار دیگر به دیان برخورد، شاید نوازش مادرانه او را به یاد آورده باشد. هانری در این وقت، با آنکه چهار سال از زناشویی وی می‌گذشت، از نظر عواطف، جوانی نارس، افسرده و گوشه‌گیر، و فاقد اعتماد به نفس بود. او به مادرش بیش از همسر احتیاج داشت، و دیان با عواطف گرم خویش نیاز هانری را برمی‌آورد. روابط آنان ظاهراً مدت‌ها پاک و بی‌آلایش بود. دیان با عواطف و تلقینات خویش به هانری اعتماد به نفس داد و جوانی را که از جهان بیزار بود برای فرمانروایی آماده ساخت. شایع بود که او از هانری دارای دختری به نام دیان دو فرانس شده است. دیان این دختر را با دو دختر دیگری که از برزه برای او مانده بودند نگاهداری کرد و پرورش داد. دیان دختر دیگری را نیز، که دوشیزه‌های پیمونی برای هانری به جهان آورده بود، به فرزندی برگزید. آخرین فرزند زن‌زاده هانری ثمره معاشقه او با ماری فلمینگ، معلمه سرخانه ماری استوارت بود. معاشقه با زنان دیگر مهر هانری را به دیان دو پواتیه نکاست. وی اشعار شور انگیزی در وصف دیان سرود و جواهرات بسیار و املاک پهناوری به او بخشید.

کاترین از اینکه فرزند ارشد شاه فرانسه همسر دیگری برای خود برگزیده بود رنج می‌برد، ولی غم و اندوه خویش را به روی نمی‌آورد، با این حال، هانری کاترین را از یاد نبرده بود؛ معمولاً با او شام می‌خورد و

شامگاه هر روز را در کنار او سپری میکرد؛ ولی کاترین از اینکه میدید دیان گاهی همسرش را از همخوابگی با او باز میدارد افسرده و پریشان بود.

پس از جلوس هانری بر اریکه فرمانروایی فرانسه، قدرت دیان کاهش نیافت هانری همچنان نامه‌های مشحون از عجز و زبونی به او مینوشت و از او درخواست میکرد که وی را به غلامی خویش بپذیرد. شیفتگی هانری دیان را دارای چنان ثروتی ساخت که تنها در خور ملکه فرانسه بود. شاه حق فروش مناصب دولتی را به دیان سپرد و از جوهی که از این راه عاید دربار میشد بهره‌ای به او اختصاص داد. وی جوهرات دوشس د اتامپ را به دیان بخشید؛ و چون دوشس بدان اعتراض کرد، دیان تهدید کرد که وی را به هواداری از آیین پروتستان متهم خواهد ساخت. هانری، گذشته از اینها، ۴۰۰،۰۰۰ تالری را که فرانسوا برای تقویت شاهزادگان پروتستان آلمان پنهانی به آنان میداد به دیان بخشید. دیان با ثروت سرشاری که به این سان اندوخته بود قصر قدیمی برزه را در آنه، به یاری طراح نامدار فرانسه، فیلیپر دلورم، به کاخ پنهانور و با شکوهی مبدل کرد. این کاخ نه تنها خانه دوم هنری و میعادگاه سخنسرایان، هنرمندان، سیاستمداران، دوکها، فرماندهان ارتش، کاردینالها، معشوقه‌های شاه، و فیلسوفان شد. اینجا در واقع مقر ((شورای خصوصی)) کشور بود، و دیان با درایت و خونسردی بر امور کشور نظارت میکرد. در همه جا در آنه، شنونسو، آمبواز، و لوور نشان دلدادگی و سرسپردگی هانری به دیان به صورت دو حرف D که به روی هم قرار داشتند و، با خط تیرهای در وسط، حرف H را تشکیل میدادند بر ظروف، جامه‌های رزمی، و آثار هنری به چشم میخورد. این دوستی دلفریب کم نظیر، که بر عشق و مال استوار بود، تا پایان عمر پابرجا ماند.

در پیکار کلیسای کاتولیک رومی با آیین پروتستان، دیان دو پواتیه جانب کلیسا را گرفت. وی حق داشت با آیین پروتستان مبارزه کند، زیرا دخترش با فرزند فرانسوا، دوک دوگیز، زناشویی کرده بود، و فرانسوا برادرش، کاردینال شارل دو لورن، هر دو از مشاهیر شهر آنه و پیشوای کلیسای کاتولیک فرانسه بودند. اقامت در اسپانیا فرانسوا را در معتقدات روزگار کودکی خود سرسخت ساخته بود. کلیسا نیز از هانری پشتیبانی میکرد چنانکه برای الغای فرمان پدرش، که اختیارات دادگاه‌های شرعی را محدود میساخت ۳،۰۰۰،۰۰۰ کراون طلا در اختیار وی نهاد.

با وجود سختگیری مقامات کلیسایی و دولتی، آیین پروتستان بسرعت در فرانسه گسترش مییافت. کامیابی مبلغانی که از طرف کالون و پروتستانهای دیگر به فرانسه فرستاده میشدند محافظهکاران فرانسه را هراسان کرده بود. در سال ۱۵۵۹ اکثر ساکنان چند شهر فرانسه، چون کان، پواتیه، لاروشل، و بسیاری از شهرهای ایالت پرووانس، به آیین پروتستان گرویده بودند. کشیشی شماره پروتستانهای فرانسه را در آن سال برابر یک چهارم جمعیت کشور تخمین زده است. تاریخ‌نویس کاتولیکی نوشت: ((پیمان لئو دهم و فرانسوای اول نه تنها جلو از دین برگشتگی- تباهی کلیسا- را نگرفت، بلکه آن را تشدید کرد.)) طبقات پایین و متوسط فرانسه به انگیزه دشمنی با حکومت کاتولیک، که خود مختاری شهرها را لگدمال کرده، مالیات سنگینی به مردم بسته، و دارای کشور را در جنگها بر باد داده بود، به آیین پروتستان میگرویدند. اشراف فرانسه که قبلاً از اختیارات سیاسی وسیعی برخوردار بودند، به پیروزی شاهزادگان لوتری آلمان بر شارل پنجم رشک میورزیدند و گمان میکردند که با شورانیدن مردم بر دولت و کلیسای تبه‌کار میتوانند فئودالیسم را به فرانسه بازگردانند. اشراف سرشناسی چون گاسپار دوکولینبی، برادر جوانش فرانسوا د/ آندلو، شاهزاده لویی دوکنده، و برادر او آنتوان دو بوربون شورش پروتستانها را سازمان میدادند.

پروتستانهای فرانسه معتقدات دینی خویش را بر کتاب مبادی کالون بنیان نهاده بودند، زیرا از سویی زبان و نویسنده آن فرانسوی بود، و از سویی دیگر منطق آن به مذاق مردم فرانسه خوش میآمد. پس از سال ۱۵۵۰، نام از راه ژنو، از زوریخ، به ایالات پرووانس راه یافت. پروتستانهای فرانسه چنان فزونی یافتند که در ماه مه ۱۵۵۹ مجمع عمومی خویش را پنهانی در پاریس برپا داشتند. در سال ۱۵۶۱ دو هزار کلیسای اصلاح شده یا کالونی در فرانسه وجود داشتند.

هانري دوم تصميم گرفت که بدعت را سرکوب کند؛ به سفارش وي، پارلمان پاریس کمیسيوني براي تعقيب از دين برگشتگان برگزيد (۱۵۴۹). از آن پس محکومان را زنده آتش ميزدند، و دادگاه تازهاي که براي پروتستانها تاسيس شده بود به ((اطاق سوزان)) معروف گشت. ((فرمان شاتوبريان)) (۱۵۵۱) طبع و توزيع و خواندن نشریات بدعت آمیز را در ردیف گناهان کبیره قرار داد و براي کساني که در آيين پروتستان پايدار بمانند کيفر مرگ تعيين کرد. يك سوم دارايي محکومان به کساني تعلق ميگرفت که دادگاه را از تمايل آنان به آيين پروتستان آگاه ميکردند. اينان ملزم بودند نام داوراني را نيز که با پروتستانها بنرمي رفتار ميکردند به پارلمان گزارش دهند.

شرط داشتن مقام دولتي، وفاداري کامل به کليساي کاتوليک بود. در طول سه سال، ((اطاق سوزان)) شصت تن را به جرم هواداري از کيش پروتستان به مرگ در آتش محکوم کرد. هانري از پاپ پاولوس چهارم درخواست کرد تا تفتيش افکار، آن گونه که تازه در رم معمول شده بود، در فرانسه نيز اجرا شود؛ ولي پارلمان با سپردن اختيارات خويش به ديگران مخالفت کرد. يکي از اعضاي آن به نام آن دو بور با بيباكي پيشنهاد کرد تعقيب مردم به جرم ارتداد و از دين برگشتگي تا روزي که شوراي ترانت نظر نهايي خويش را درباره جرم انديشي اصيل آييني اعلام نداشته است موقوف شود. هانري او را به زندان افکند و سوگند خورد که وي را در آتش ميسوزاند ولي سرنوشت، شاه را از اجراي چنين نمايشي باز داشت.

شاه به اين اندیشه بود که جنگ را با شارل از سرگيرد. او خاطره تلخ اسارت پدر، برادر، و خود را به دست شارل در اسپانيا فراموش نکرده بود و، به همان اندازه که به ديان مهر ميورزيد، کينه امپراطور را به دل داشت.

شاهزادگان لوتري آلمان، پس از آنکه تصميم قاطع گرفتند تا براي آزادي ديني و سياسي با امپراطور بجنگند، براي اتحاد با هانري، به تلاش پرداختند و وي را به تسخير لورن تشويق کردند. سرانجام تلاش آنان به ثمر رسيد و پيمان شامبور، که شاهزادگان پروتستان آلمان را با هانري متحد ميکرد، به امضا رسيد (۱۵۵۲). هانري، با يورش سريع و ماهرانه، شهرهاي تول، نانسي، مس، و وردن، را تسخير کرد. شارل، که بيشتر به کنار آمدن با پروتستانهاي آلماني علاقه داشت تا به پيروي خاندان والوا، در پاساو با شاهزادگان آلمان پيمان صلح خفت آوري بست و سپاهيان خويش را براي محاصره فرانسويان به شهر مس پيش راند. فرانسوا، دوک دو گيز، با سرسختي و رشادت کم نظيري از شهر دفاع کرد. محاصره مس از ۱۹ اکتبر تا ۲۶ دسامبر ۱۵۵۲ طول کشيد و در داشت: ((بخت به زني ميماند که به شاه جوان زودتر از امپراطور سالخورده روي مياورد.)) و سپس افزود: ((قبل از آنکه سه سال ديگر از عمر من بگذرد، به فرايارهاي فرقه فرانسيسيان خواهم پيوست.)) در سالهاي ۱۵۵۵ و ۱۵۵۶، شارل به نفع فرزندش از فرمانروايي هلند و اسپانيا کناره گرفت و پس از عقد پيمان صلح و سل با فرانسه، به اسپانيا بازگشت (۱۷ سپتامبر ۱۵۵۶). شارل ميپنداشت که براي فرزندش، فيليپ، کشور آرام و بلامنازعي بر جاي نهاده است، ولي هانري تصميم گرفت با استفاده از موقعيت به زور آزمايي ديگري در ايتاليا دست زند. فيليپ سردار شايستهاي نبود و غفلتا با پاپ پاولوس چهارم به جنگ کشانده شد.

چنين مينمود که اوضاع و احوال به مراد شاه فرانسه است. هانري دوک گيز را براي تسخير ميلان و ناپل به ايتاليا فرستاد و خويشتن را براي نبرد با فيليپ در ميدان کارزار قديمي، در شمال خاوري فرانسه، آماده ساخت.

فيليپ بيدرنگ به مقابله برخاست و با يك ميليون دوکاتي که از آنتون فوگر وام گرفته بود، ماري، مکه انگلستان، را با خود همدست کرد. در پيکاري که در سن-کانتن درگرفت (۱۰ اوت ۱۵۵۷)، سپاهيان مختلط فيليپ به فرماندهي امانوئل فيليپر، دوک ساووا، مقاومت سربازان فرانسه را در هم شکستند، گاسپار دو کولينبي و آن دو مونسور انسي در دستگير کردند، و سپس به پاریس تاختند. دفاع از شهر آشفته و وحشتزده پاریس نامقدور مينمود. هانري دوک گيز را با سربازانش از ايتاليا فراخواند. دوک از خاک فرانسه گذشت و با ترديستي شگفت آوري کاله را، که از سال ۱۳۴۸ در اشغال انگليسيها بود، تصرف کرد.

(۱۵۵۸). فیلیپ، که از جنگ خسته شده بود و هوای وطن به سرش زده بود، ناگزیر پیمان صلح کاتو کامبرزی را با هانری امضا کرد (۲ آوریل ۱۵۵۹). به موجب این پیمان، هانری تعهد کرد که از کوه‌های آلپ به جنوب تجاوز نکند، و فیلیپ نیز متقابلاً لورن و - با نادیده گرفتن اشکهای ماری کاله را به فرانسه واگذار کرد. دشمنی دو شاه ناگاه جای خود را به دوستی سپرد. هانری دخترش الیزابت را به فیلیپ، و خواهرش مارگریت دو بری را به امانوئل فیلیپر، که مجدداً دوک ساووا شده بود، داد. جشنهای پرشکوهی به مناسبت زناشویی آنان برپا شدند.

فیلیپ دوراندیش در فلاندر ماند، ولی زنان و مردان سرشناس فرانسوی، فلاندری، و اسپانیایی، برای برگزاری جشن زناشویی، در اطراف کاخ له تورنل در پاریس گرد آمدند، خیابان سنت آنتوان به طرز دلکشی تزیین شده بود. در روز ۲۲ ژوئن، دوکه د'آلوا، به نمایندگی فیلیپ، الیزابت را تحویل گرفت، و از آن پس دختر شاه فرانسه ملکه اسپانیا شد. هانری، که اکنون چهلساله بود، هوس شرکت در تورنوا به سرش زد. در این گونه مسابقات، پیروزی از آن کسی بود که، بدون به زیر افتادن از اسب، سه نيزه به سپر حریف پرتاب کند. هانری بر دوکهای گیز مانتگامری، از روی ناشیگری نیزه تیزی به زیر کلاه خود هانری پرتاب کرد. نیزه چشم شاه را درید و به مغز وی اصابت کرد. هانری نه روز مدهوش بر بستر بیماری افتاد. در روز ۹ ژوئیه، جشن زناشویی فیلیپر و مارگریت برپا شد، و روز بعد، شاه چشم از جهان فرو بست. دیان دو پواتیه در آنه عزلت گزید و تا هفت سال پس از مرگ شاه **فصل بیست و**

سوم

هنری هشتم و کار دینال وولزی

۱۵۰۹-۱۵۲۹

I- پادشاه نویدبخش: ۱۵۰۹-۱۵۱۱

کسی گمان نمی‌کرد جوانی که در سال ۱۵۰۹ به فرمانروایی انگلستان رسید، در تماشاییترین صحنه تاریخ کشورش، چون بازیگر قهرمان و تبهکاری خود نمایی کند. هنری در هجدهسالگی چون دختران چهره دلفریبی داشت. ولی دیری نگذشت که اندام ورزیده و رشادتش بر ظاهر زنانه چیره گشت. سفیران خارجی، چون مداحان داخلی، موی بور، ریش زرین، و ((ساق پای فوقالعاده ظریف)) وی را میستودند. جوستینیایی، در گزارش خویش به سنای ونیز، نوشت: ((او عاشق بیقرار بازی تنیس است. پوست لطیفش، که هنگام بازی تنیس از خلال پیراهن ریز بافش پیداست، در زیبایی در جهان مانند ندارد.)) وی در تیراندازی و کشتی با برجستهترین قهرمانان کشورش برابری میکرد. از شکار خسته نمیشد، و هفتهای دو روز در تورنوا شرکت میجست. و تنها دیوک آوسافک در این مسابقات رقیب او به شمار میرفت. وی همچنین موسیقیدان زبردستی بود و (چنانکه سفیر پاپ نوشته است) ((همه آلات موسیقی را با مهارت و استادی مینواخت.)) او دو ((مس)) ساخته است که هنوز هنگام اجرای مراسم قداس در کلیساها نواخته میشوند. هنری به رقص و نمایش و جامه‌های زیبا علاقه وافر داشت و تن خویش را با البسه ارغوانی میآراست. قانون تنها به او اجازه میداد که جامه ارغوانی و یا جامه زربافت به تن کند. با اشتها خوراک میخورد و ضیافتهای شام رسمی او گاهی هفت ساعت به طول میانجامیدند، ولی در طول بیست سال سلطنتش، غرور و نخوت اشتهايش را تحت الشعاع قرار میداد. همه مردم به او مهر میورزیدند و آداب

ساده و بی‌آلایش، تقرب به مردم، بردباری، و بذل و بخشش او را میستودند. هموطنانش جلوس وی بر اریکه سلطنت را سر آغاز روزگار درخشان در تاریخ کشور خود می‌شمردند.

روشنفکران نیز از داشتن چنین فرمانروایی خشنود بودند؛ زیرا هنری، همچنانکه جوانی ورزشکار، بود عشق به علم و موسیقی را با پادشاهی در هم آمیخته بود. وی، که مقدر بود رهبری کلیسا را به دست گیرد، به کتاب می‌کرد. هنری، از ذوق و سلیقه هنری بهره فراوان داشت؛ با تشخیص صحیح، آثار هنری را گرد می‌آورد؛ و خردمندانه، هانس هولباین، نقاش آلمانی، را به دربار خویش خواند و آثار وی را جاویدان و فناپذیر ساخت. به همت وی، معماری، کشتی‌سازی، و احداث برج و بارو نیز در انگلستان گسترش یافت و ارتش انگلستان به توپخانه مجهز شد. سر تامس مور درباره او گفته است: ((انگلستان تا کنون فرمانروای دانایی چون او به خود ندیده است. از شاهی که در دامن فلسفه و موزهای نهگانه پرورش یافته است انتظاری جز این نمیتوان داشت.)) ماونتجوی با وجد و سرور به اراسموس، که در آن هنگام در رم به سر می‌برد، چنین نوشت:

از شاهزاده‌هایی که به ذوق و هوشمندی خارق‌العاده و صفات آسمانی وی آشنایی دارید چه امیدی است که نتوان به دل گرفت ولی هرگاه بدانید که چه کارهای برجستهای اکنون از او سر می‌زند، چه خردمندانه رفتار میکند، تا چه اندازه به عدل و نیکی دل بسته، و چه سان به اصحاب علم و هنر مهر می‌ورزد، یقین دارم که برای دیدن این ستاره خجسته نوظهور بیدرنگ به اینجا خواهید شتافت. آه، اراسموس من، هرگاه بدانید که چگونه مردم از داشتن چنین شاهزاده‌های خرسندند و تا چه اندازه زندگانی او مطلوب همگان است، اشک شوق از دیدگانتان سرازیر خواهد شد. آسمان شادی میکند، و زمین به طرب آمده است.

اراسموس پس از دریافت این نامه، به انگلستان آمد و مدتی در مدح شاه داد سخن داد. وی نوشت: ((علم تا کنون در اختیار روحانیان بوده است؛ ولی اکنون که اینان به شکمپرستی و تجمل و پولدوستی دل بسته‌اند، عشق به علم و هنر از میان آنان رخت بر بسته و به شاهزادگان، دربار، و نجبا انتقال یافته است... شاه نه تنها مردانی چون مور را به حضور می‌پذیرد، بلکه آنان را تشویق میکند - حتی و میدارد - تا بر آنچه به دست وی انجام می‌گیرد نظاره کنند و در مسئولیتهای و خوشیهایی او شرکت جویند. او مصاحبت با مردانی چون مور را بر آموزش با جوانان یا دختران و یا توانگران تهی مغز ترجیح میدهد.)) مور از مشاوران شاه، لیناکر پزشک مخصوص او، و کولت واعظ وی در کلیسای سنت پول بود.

در همان سالی که هنری به پادشاهی رسید، کولت ثروت هنگفتی از پدر به ارث برد و بیشتر آن را به تاسیس مدرسه سنت پول اختصاص داد. قریب صد و پنجاه جوان برگزیده در این مدرسه به تحصیل ادبیات کلاسیک، الهیات مسیحی، و علم اخلاق اشتغال داشتند. کولت، با استفاده از معلمان غیر روحانی، سنت آموزش را زیر پا نهاد. این نخستین مدرسه در اروپا بود که به دست روحانیان اداره نمیشد. محافظهکاران آکسفرد، که گمان میکردند تدریس ادبیات کلاسیک معتقدات دینی مردم را متزلزل خواهد کرد، با برنامه مدرسه سنت پول بنای مخالفت نهادند، ولی شاه آنان را خاموش ساخت و کولت را به ادامه کارش تشویق کرد. گرچه کولت مردی محافظهکار بود، اما دشمنان وی را به بیدینی متهم میکردند. وارم، اسقف اعظم کنتربری، با پشتیبانی شاه، زبان دشمنان را بست. هنگامی که هنری با فرانسه وارد جنگ شد، کولت آشکارا با سیاست شاه مخالفت کرد و، چون اراسموس، اعلام داشت که صلح غیر عادلانه بهتر از جنگ عادلانه است. کولت حتی در حضور شاه از منبر کلیسا جنگ را تقبیح کرد و خونریزی را مخالف تعلیمات مسیح خواند. شاه محرمانه به او گوشزد کرد که انضباط و روحیه ارتش را سست نکند. ولی زمانی که از شاه خواستند تا کولت را از مقامش در کلیسای سنت پول عزل کند، پاسخ داد: ((هر کسی حق دارد برای خود پزشکی برگزیند... این مرد پزشک من است.)) کولت از عقیده خویش عدول نکرد و در سال ۱۵۱۷، به لحن تامس اکمپیس، نامه زیر را خطاب به اراسموس نوشت:

آه، اراسموس، کتابهای علمی را پایانی نیست؛ ولی برای ما در این عمر کوتاه و زودگذر چیزی برازنده‌تر از این نیست که به پاکی و تقدس زیست کنیم و، به انگیزه مهر مسیح و به پیروی او، برای تهذیب و تزکیه

نفس خویش بکوشیم. آرزوی قلبی من این است که با ترك راه‌های غیر مستقیم، از نزدیکترین راه به حق و راستی برسیم.

خدا نگهدارت.

در سال ۱۵۱۸ وی گور ساده‌ای برای خود ساخت و سنگی بر آن نهاد که بر آن نام لاتینی او، یوهانس کولتوس، حک شده بود. يك سال بعد، وی در این گور به خواب ابدی رفت، و برای بسیاری از مردم مثل آن بود که قدیسی از جهان رفته است.

II- وولزی

هنری، که بعدها شخصیت شاهزاده در کتاب ماکیاوولی را به خود گرفت، هنوز در سیاست خام و تازه‌کار بود و خویشتن را به راهنمایی مردان ورزیده و جهان‌دیده نیازمند میدید. از این رو، گروهی از این گونه مردان را به دور خویش گردآورد. مور، با آنکه مردی هوشمند و فرزانه بود، سی و يك سال بیشتر نداشت، و از این گذشته به تقوا و تقدس بیش از سیاست مهر می‌ورزید. تامس و ولزی فقط سه سال از مور بزرگتر بود، کشیش بود، و به سیاست بیش از دین علاقه داشت و دین را از سیاست جدا نمیکرد. تامس وولزی در ایپسویچ و، به قول گویتچار دینی، ((در خانواده پستی)) زاده شده بود. در پانزدهسالگی تحصیلات دوره مقدماتی دانشگاه را در آکسفرد به پایان رساند، و در بیست و سه سالگی خزانه دار کالج ماگدالن شد و، با فراهم آوردن بودجه تکمیل ساختمان باروی با عظمت آن کالج، لیاقت و شایستگی خویش را به ثبوت رساند. وی به رموز پیشرفت آگاه بود.

ولزی، با فراست کامل در امر مدیریت و مذاکره، مراتب روحانی را گذراند و در امور مذهبی و دیپلماسی به هنری هفتم خدمت کرد. هنری هشتم پس از جلوس بر اریکه پادشاهی، اداره دستگاه‌های خیریه را به دست او درآمد و، با هواداری از همکاری نظامی انگلستان و اسپانیا بر ضد فرانسه، وارم، اسقف اعظم کنتربری، را بر خویشتن خشمگین ساخت. لویی دوازدهم به ایتالیا لشکر کشیده بود، و بیم آن میرفت که پاپ را بار دیگر فرمانبردار فرانسه سازد. میبایست به هر بهایی شده جلو گسترش قدرت فرانسه را گرفت. هنری با آنکه در این هنگام خواهان جنگ نبود، نظریات وولزی و پدرزنش، فردیناند اسپانیا، را قبول کرد. وی به جوستینیانی گفت: ((آن چه دارم برایم بس است. تنها آرزوی من این است که بر اتباع خویش فرمان رانم؛ ولی به دیگری نیز اجازه نمیدهم که مرا فرمانبردار خویش سازد.)) سیاست خارجی هنری در این عبارات مستتر است. هنری هشتم دعوی شاهان انگلستان را بر تاج و تخت فرانسه به ارث برده بود، ولی میدانست که این دعوی بیپایه است.

پس از پایان جنگ مهمیزها (۱۵۱۳)، وولزی انگلستان و فرانسه را مصالحه داد و لویی دوازدهم را بر آن داشت که با ماری، خواهر هنری هشتم، زناشویی کند. پاپ لئو دهم، به پاس خدمات وولزی در رفع خطر فرانسه، وی را به اسقف اعظمی یورک (۱۵۱۴) و سپس به مقام کاردینالی (۱۵۱۵) ارتقا داد. هنری نیز پس از پیروزی بر فرانسه، وولزی را صدر اعظم انگلستان کرد (۱۵۱۵). شاه انگلستان که آزادی پاپ را مرهون همت خویش میدانست، مخالفت پاپ بعدی را با زناشویی مجدد خویش ناسپاسی تحملناپذیری تلقی کرد.

پنج سال اول صدارت وولزی از درخشانترین ادوار تاریخ سیاسی انگلستان است. وی بر آن بود که با ایجاد موازنه قدرت بین امپراطوری مقدس روم و فرانسه، صلح و آرامشی به سود انگلستان مستقر سازد؛ و شاید هم گمان میکرد که در صورت به ثمر رسیدن چنین سیاستی، خود او فرمانروای مطلق العنان اروپا خواهد شد و آرامش قاره اروپا را بازگانی انگلستان را با هلند، که برای کشور وی ارزش حیاتی داشت، تضمین خواهد کرد.

برای وصول به این منظور، نخست برای عقد پیمان اتحاد، با فرانسه به گفتگو پرداخت (۱۵۱۸)، و ماری، دختر دو ساله هنری هشتم را (که پس از پدر ملکه انگلستان شد) نامزد پسر هفتم ماهه فرانسوای اول، پادشاه فرانسه، کرد. هنگامی که نمایندگان فرانسه برای امضای پیمان اتحاد و همکاری به لندن آمدند، گرایش وولزی به زرق و برق آشکار شد. وولزی در کاخ و ستمینستر به افتخار آنان ضیافت شامی چنان پرشکوه ترتیب داد که، به گفته جوستینیانی، ((مانند آن هرگز به دست کلنوپاترا یا کالیگولا بر پا نشده بود؛ سراسر تالار پذیرایی با ظروف و گلدانهای زرین و سیمین بزرگ آرایش یافته بود.)) از آزمندی و بلند پروازی این کار دینال دنیا پرست میتوان چشم پوشید. او آرزوهای بلندی در سر میپوراند، و به آنها دست یافت. وولزی اصرار داشت که شرکت در این پیمان برای همه آزاد باشد و از امپراطور ماکسیمیلیان اول، شارل اول (شاه اسپانیا)، و پاپ لئو دهم دعوت کرد که در اتحاد شرکت کنند. اینان نیز دعوت وی را پذیرفتند. اراسموس، مور، و کولت، به گمان اینکه جهان مسیحی سرانجام از وحدت و آرامش برخوردار شده است، از خرسندی در پوست نمیگنجیدند. حتی دشمنان استفاده از این موفقیت و رشوه دادن به نمایندگان انگلستان در رم، پاپ را بر آن داشت که وی را به نمایندگی خویش در انگلستان بگمارد. بدین سان، وولزی به ریاست کلیسای انگلستان رسید و، با کرنش مدبرانه به هنری، عملا فرمانروای انگلستان گشت.

ولی يك سال بعد، زور آزمایی فرانسوای اول، و شارل اول برای رسیدن به فرمانروایی امپراطوری مقدس، آرامش اروپا را مختل کرد. هنری نیز در این اندیشه بود که در این زور آزمایی شرکت کند، ولی او مرد توانگری چون فوگر نداشت که از وی پشتیبانی کند. شارل، که بر رقیبش چیره گشته بود، به نام شارل پنجم سفر کوتاهی به انگلستان کرده (مه ۱۵۲۰) از عمه اش کاترین آراگونی، دختر فردیناند پنجم، که اکنون همسر هنری و ملکه انگلستان بود، دیدن کرد، و ضمناً از ماری، دختر هنری، که قبلاً وی را نامزد پسر ارشد فرانسوای اول کرده بودند، خواستگاری کرد، به این شرط که انگلستان در آینده در برابر فرانسه از اسپانیا پشتیبانی کند. وولزی از قبول این پیشنهاد سر باز زد، ولی اعانه مستمر امپراطور را به مبلغ ۷،۰۰۰ دوکات پذیرفت و از او تعهد گرفت که وی را برای رسیدن به مقام پاپی یاری کند.

کار دینال هوشمند هنگام ملاقات سران انگلستان و فرانسه در ((میدان قماش زرین)) (فرانسه) به درخشانترین و چشمگیرترین پیروزی خویش دست یافت (ژوئن ۱۵۲۰). در این میدان، که در فاصله گین و آردر، نزدیک کاله، قرار داشت، هنر و روح شوالیهگری قرون وسطی در زیر اشعه زرین خورشید خودنمایی کرد. چهار هزار تن از نجبای انگلستان، که از طرف کار دینال وولزی برگزیده شده بودند، با جامه های سیمین و یراقهایی به سبک اواخر قرون وسطی، همراه هنری که با ریش سرخش بر اسب سفیدی سوار بود، برای ملاقات فرانسوای اول به میدان نامبرده آمدند. وولزی نیز با ردای ساتن سرخ فامی، که با جامه فاخر شاهان برابر میگرد، همراه شاه انگلستان بود. برای پذیرایی شاهان و زنان و همراهان آنان سریعاً کاخی ساخته، و برای مذاکرات و ضیافتهای خیمهای پوشیده از پارچه زربافت با پرده های نقشدار برپا کرده بودند. از فوارهای شراب میریخت، و فضایی برای يك تورنوای شاهانه آماده شده بود. فرمانروایان فرانسه و انگلستان در مذاکرات خویش اتحاد سیاسی و وصلت دو خاندان را تأیید کردند. دو پادشاه، که از نتیجه مذاکرات خویش خشنود بودند، در مسابقه نیزه بازی شرکت جستند و حتی با هم کشتی گرفتند؛ و فرانسوا با بر زمین زدن شاه انگلستان صلح اروپا را به خطر انداخت. بامداد روز بعد، فرانسوا، برای دلجویی از هنری هشتم، بدون سلاح، با ملازمان غیر مسلح خویش به اقامتگاه وی رفت. فرمانروایان انگلستان و فرانسه هدایای گرانبهائی به یکدیگر دادند و سوگند دوستی و وفاداری یاد کردند.

در واقع هیچ يك از آنان به دیگری اعتماد نداشت، زیرا، به گواهی تاریخ، مردانی که به فرمانروایی میرسند بیش از دیگران دروغ میگویند. هنری هشتم پس از هفده روز وقت گذرانی با فرانسوا، برای گفتگو با شارل، سه و امپراطور، با راهنمایی و مراقبت وولزی، سوگند دوستی ابدی یاد کردند و تصمیم گرفتند که وصلت خاندان سلطنتی انگلستان با خاندان سلطنتی فرانسه مسکوت بماند. این توافقی جدی و جدانه کمتر از توافق چند جانبه ای که وولزی قبل از مرگ ماکسیمیلیان ترتیب داده بود صلح و آرامش اروپا را تضمین میکرد؛ با این وصف، انگلستان را همچنان میانجی قدرتهای اروپایی میساخت و چنین مقامی بیش

از استحقاق کشوری با ثروت و قدرت انگلستان بود. هنری که از نتیجه مذاکراتش خشنود بود، به پاس خدمات صدر اعظم خویش، به راهبان دیر سنت آلبنز دستور داد که وولزی را به رهبری خویش برگزینند و درآمد خالص دیر را به او دهند، زیرا ((کار دینال من در این سفر خود متحمل مخارج بسیاری شده است.)) راهبان دستور شاه را اطاعت کردند، و بدین سان، در آمد وولزی با هزینه وی تقریباً متعادل شد.

وولزی بیش از بسیاری از ما دارای فضایل و نقایص انسانی بود. جوستینیانی وی را به عنوان مردی ((بسیار خوب روی، بی اندازه شیرین سخن، و توانا و خستگی ناپذیر)) توصیف کرده است. او اخلاقاً پاک و منزّه نبود، چنانکه دو فرزند زنازاده از خود برجای نهاد. این صفات در آن روزگار از گناهان ناچیز و اغماض پذیر به شمار میرفتند. ولی هرگاه روایت اسقفی را بپذیریم، او از بیماری سیفلیس رنج میرد. اعانات هنگفتی هم از فرانسوا و هم از شارل دریافت میکرد، و آنان در دادن مستمری به وولزی با هم رقابت میکردند. وولزی که میپنداشت با سیاستش به اروپا خدمت میکند، از اروپا نیز متقابلاً انتظار خدمتگزاری داشت. بیگمان، او عاشق پول و قدرت بود. برای آنکه انگلستان را نزد سفیران خارجی از آنچه بود ثروتمندتر جلوه دهد، بیشتر درآمد خویش را مصروف ظواهر با شکوه و آراسته میکرد. هنری حقوقی به وولزی نمیداد، و از این روی، صدر اعظم ناچار بود هزینه زندگی و پذیراییهایش را با درآمد کلیسایی و اعانات خارجی فراهم سازد. با این حال، باور نکردنی است که او با مبالغه هنگفتی که در مقام ریاست دیر سنت آلبنز، اسقفی باث وولز، اسقفی اعظم یورک، مدیریت اسقف نشین وینچستر، و همکاری با اسقفان ایتالیایی غایب و وولستر و سالزبری دریافت میکرد، باز نیازمند پول بوده باشد. حق تعیین مناصب سیاسی و کلیسایی نیز از آن او بود، و ظاهراً، در ازای تفویض این مناصب، پاداشی دریافت میداشت. تاریخ نویس کاتولیکی تخمین زده است که وولزی در اوج قدرت خویش یک سوم همه درآمد کلیساهای انگلستان را به خویشتن اختصاص داده بود. وولزی توانگرترین و زورمندترین مرد انگلستان بود. جوستینیانی وی را ((هفت بار نیرومندتر از پاپ)) توصیف کرده است. اراسموس وی را ((شاه ثانی)) میخواند. او تا مقام پاپ گامی بیش فاصله نداشت. برای دست یافتن به این مقام، دوبار به تکاپو پرداخت، ولی شارل زیرک، با نادیده گرفتن وعدههای خویش، او را از گردونه خارج کرد.

کار دینال وولزی تشریفات باشکوه را ضامن بقای قدرت میپنداشت و عقیده داشت که با زور میتوان به قدرت خو گرفته باشند. او همچنین عقیده داشت که مردم رفعت مقام شخص را با تشریفات او میسنجند. از این روی، وولزی، در مراسم رسمی و همگانی، خویشتن را با جامههای فاخری که به نظر او برازنده نماینده مقام پاپ و شاه بودند، و نیز با کلاه قرمز کار دینالی، دستکش سرخ، ردای ارغوانی، و کفشهای سیمین مزین به دانههای مروارید و سنگهای بهادر میآراست، و گفתי پاپ اینوکنتیوس سوم، بنجمین دیزریلی، و بوبرومل هر سه در او تجسم یافتهاند. او نخستین روحانی انگلیسی بود که جامه ابریشمی به تن کرد. هنگام اجرای مراسم قداس (که بندرت به دست وی انجام میگرفت)، اسقفان و روسای دیرها وی را خدمت میکردند؛ و گاهی نیز، هنگامی که دستهای خود را برای اجرای آیین عشای ربانی میشست، دوکها و کنتها بر دستهای وی آب میریختند. ملازمانش به انتظار فرمان وی بر دور میز زنانو میزدند. پانصد تن، که بیشتر آنان بزرگزاده و والاتبار بودند، در اداره و خانهایش به خدمت وی اشتغال داشتند. همتن کورت، که وی آن را به عنوان اقامتگاه خود ساخت، چنان باشکوه بود که وولزی آن را برای فرونشاندن رشک و حسد شاه به او اهدا کرد (۱۵۲۵).

با وجود این، وولزی گاهی از یاد میبرد که هنری شاه انگلستان است. جوستینیانی به سنای ونیز نوشت: ((هنگامی که تازه به انگلستان رسیده بودم، کار دینال به من گفت: «علیحضرت چنین و چنان خواهند کرد» اندکی بعد گفت: ما چنین و چنان خواهیم کرد؛ و اکنون میگوید: من چنین و چنان خواهم کرد.)) همین سفیر کبیر ونیزی مینویسد: ((هرگاه لازم باشد از شاه و کار دینال یکی را برگزینیم، بهتر است از شاه چشم پوشیم، زیرا کار دینال ممکن است از تقدیمی که به شاه داده میشود آزرده خاطر شود.)) بزرگان و سیاستمداران تا دست کم سه بار تقاضای ملاقات نمیکردند، به حضور کار دینال بار نمیآفتند. با گذشت زمان، کار دینال استبداد خویش را تشدید کرد. وی در سراسر مدت صدارت خویش تنها یک بار پارلمان را احضار کرد. او تشریفات قانون اساسی را نادیده میگرفت. مخالفت را با تغییر، و انتقاد را با توبیخ پاسخ

میداد. پولیدور ورجیل تاریخ‌نویس نوشت که این شیوه فرمانروایی به سقوط کاردینال خواهد انجامید. وولزی وی را به زندان افکند، و پس از وساطت مکرر پاپ لنو دهم، آزادش کرد. مخالفت با حکومت وولزی شدت مییافت.

شاید کسانی که به دست وولزی توبیخ یا کنار نهاده شدند پاره‌های از ضعف‌های وی را، چون گناه نابخشودنی، در تاریخ ضبط کرده باشند؛ ولی کسی درباره توانایی و پشتکار وی تردید نداشت. جوستینیانی به سنای مغرور و نیز نوشت: ((او همه کارهایی را که صاحب‌نصبان، ادارات، و شوراها و نیز را به خود سرگرم داشته‌اند - اعم از کارهای کشوری و جزایی - بتهایی اداره میکند و بر همه امور کشور شخصا رسیدگی میکند.)) بیطرفی و بی‌عرضی او، در اعمال عدالت، وی را محبوب تنگدستان و مغرور زورمندان کرده بود. او پس از الفرد، برای به دست عدالت سپرد. حامی دانشمندان و هنرمندان بود و، با تبدیل صومعه‌های چندی به دانشکده، دست به اصلاحی مذهبی در انگلستان زد. غرور تنگ نظرانه وولزی در جریان فعالیتهای شتاب آلودش دشمنان زیادی برایش بوجود آورد، و اکنون که او مشغول اصلاح شیوه آموزش در انگلستان بود، این دشمنان، به کمک معشوقه شاه، برای سرنگونی وی توطئه میچیدند.

III - وولزی و کلیسا

وولزی از مفاسد کلیسای انگلستان - اسقفان غایب، روحانیان دنیا پرست، راهبان کاهل و بیکاره، و کشیشانی که دارای فرزندان زن‌زاده بودند - آگاهی داشت و خود مظهر این مفاسد بود. حکومتی که آنچنان آرزوی اصلاح کلیسا را در سر میپروانید اکنون خود موجد فساد کلیسا بود، زیرا اسقفان را شاه برمیزید. برخی از اسقفان انگلستان چون مورتین، وارم، و فیشر مردانی ممتاز و توانا بودند. آسایش و مقام اسقفان دیگر را چنان فریفته و به خود سرگرم داشته بود که به اندیشه اصلاح کشیشان زیر دست خود نبودند. از نظر روابط جنسی، شاید کشیشان انگلستان پاکتر از کشیشان آلمان بودند؛ ولی در میان ۸۰۰۰ بخش کلیسایی انگلستان صیغهداری، زنا، میگساری، و جنایت دیده میشد. همین مفاسد در سال ۱۴۸۶ مورتین، اسقف اعظم، را بر آن داشت که بگوید: ((رسوایی کشیشان هستی کلیسا را به خطر افکنده است.)) ریچارد فاکس در سال ۱۵۱۹ به وولزی گفت که هرزگی و تبهکاری کشیشان اسقف نشینهای وینچستر وی را از اصلاح کلیسا در زمان حیاتش نومید کرده است. کشیشان بخشهای کلیسایی، به گمان اینکه تر فیع مقامشان در گرو مقدار پولی است که گرد میآورند، مساعی خویش را برای اخذ عشریه تشدید کردند، و برخی از آنان رسوایی را بدانجا کشانیدند که سالانه يك دهم مرغ، تخم مرغ، شیر، پنیر، میوه، و دسترنج دهقانان را از آنان میگرفتند. و هر کسی که قبل از مرگ بخشی از دارایی خویش را به کلیسا وقف نمیکرد با مراسم دینی به خاک سپرده نمیشد - و این عواقب شومی به دنبال داشت. خلاصه آنکه روحانیان برای آنکه هرچه بیشتر از مردم اخاذی کنند، با دقت و پشتکار دولتهای روزگار ما، به مردم مالیات میبستند. کاتولیک محافظهکاری دارایی کلیسا را در سال ۱۵۰۰، معادل يك پنجم املاک انگلستان تخمین زده است. در انگلستان نیز، چون آلمان، مردم به دارایی کلیسا رشک میورزیدند و در انتظار روزی بودند تا املاک و عوایدی را که نیاکان خداتریشان به کلیسا بخشیده بودند بازستانند. کولت به سال ۱۵۱۲ دنیا پرستی روحانیان را در مجمع کشیشان انگلستان با گزافه گویی آشکاری چنین بیان داشت:

آرزو دارم که سرانجام به خاطر نام و مقامتان اصلاح کلیسا را وجهه همت خویش سازید؛ زیرا اصلاح کلیسا هیچ گاه چون امروز مسیح اکنون ناپاک و مکروه شده است. همچنانکه اشعیا گفته، ((شهر امین زانیه شده است))؛ و به گفته ارمیا، ((با زانیان بسیار همبستر شده)) و فرزندان نابکار فراوانی زاییده است... هیچ عاملی چون دنیاداری و شهوت پرستی روحانیان سیمای کلیسا را چرکین و آلوده نساخته است... اشتیاق و حرص روحانیان، برای کسب مقام و علو شان تعجب آور است! چه رقابت شدیدی بین روحانیان برای به دست گرفتن عبادات و مقامات بالاتر دیده میشود! این تبهکاران که کلیسا را ملعبه هوی و هوس خویش ساخته‌اند... به چیزی جز خوشی و منافع شخصی خویش نمیانديشند. بیشتر کشیشان خویشان را به بزم و سرور و شکار و گردش سرگرم داشته و به لذات این جهان دل بسته‌اند...

از و طمع نیز ... چنان در دل ما کشیشان راه یافته است... که به چیزی جز منافع شخصی خویش نمیاندیشیم...

مردان ابله بدعتگذار نیز این روزها ما را به ستوه آوردهاند؛ ولی به بدعتگذاری آنان به اندازه ناپاکی و تنهکاری روحانیان برای ما و مردم زیانبخش نیست.... اصلاح دینی از خود شما باید آغاز شود.

کولت خشمگین در جای دیگر فریاد برمیآورد:

ای کشیشان! ای مقام کشیشی! ... وای از دست کشیشان ناپاک و درماندهای که در روزگار ما با وجود منفور خویش جهان را انباشتهاند. اینان از اینکه از آغوش ناپاک زنان روسپی به پرستشگاه کلیسا به محراب مسیح، و به درگاه آفریدگار روی آرند هراسی ندارند.

حتی گروهی از روحانیان سرشناس و رهبران دیرها از اتهام برکنار نبودند، چنانکه مورتن، اسقف اعظم، در سال ۱۴۸۹ ویلیام، رئیس دیر سنت آلبنز، را به ((خرید و فروش مقامات کلیسایی، سود جویی، و اختلاس)) متهم کرد و گفت که وی ((در درون دیر آشکارا با زنان روسپی یا معشوقه‌هایش در میآمیزد... و با روابط شرماورش با راهبه‌ها حیثیت اماکن مقدس، حتی خود کلیسا، را بر باد داده)) و دیر مجاور ((را فاحشهخانه علنی)) کرده است. با این وصف، گزارشهای اسقفان درباره صومعه‌های انگلستان در آن هنگام تصویر پاکتری به دست میدهند. از چهل و دو صومعه‌ای که در فاصله سالهای ۱۵۱۷ تا ۱۵۳۰ مورد بازرسی اسقفان قرار گرفتند، پانزده دیر فاقد عیب اساسی تشخیص داده شدند، و ایرادی که بر بیشتر صومعه‌های دیگر گرفته شد بیانضباطی بود، نه بیعفتی. پارهای از صومعه‌ها با صداقت و ایمان راستین، به شیوه قرون وسطی، خوشتن را به نیایش خداوند، تحقیقات علمی، پرستاری از بیماران، امور خیریه، و آموزش جوانان سپرده بودند. برخی دیگر با استفاده از سادگی مردم، با فروش آثاری ساختگی به عنوان وسیله شفاعت، دارایی مردم را میچاپیدند.

اسقفان، آنانی را که ((پوتینه‌های گندیده، شانه‌های چرکین... کمربندهای پوسیده... تار مو و جامه‌های ژنده... را به نام آثار زنان و مردان مقدس به مردم عرضه میداشتند)) نکوهش میکردند. به روایت یک تاریخ‌نویس در ربع اول قرن شانزدهم، در ششصد صومعه انگلستان، رفتار ناشایست، کاهلی و تنپوری، و بیقیدی در حفظ و نگهداری املاک کلیسا کلا رواج داشت.

در سال ۱۵۲۰، نزدیک به صد و سی راهبخانه در انگلستان وجود داشت. از بین اینها، تنها راهبه‌های چهار راهبخانه از سی تن تجاوز میکردند. به گفته یک اسقف، هشت راهبخانه که زنان مقیم آنها به ناپاکی و ناپرهیزگاری معروف بودند، به سبب مجاورت با دانشگاه کیمبریج، زیر فشار اسقفان قرار گرفتند. از سی و سه راهبخانه در اسقف نشین لینکن، که از آنها بازرسی شد، شانزده تا پاك و منظم، چهار تا فاقد ایمان و انضباط، و دو تا دارای زنان هرزه و ناپاک شناخته شدند، و در راهبخانه‌های دیگر راهبه‌های از کشیشی باردار شده بود. با توجه به اخلاقیات زمان، این گونه تخطیات طبیعی مینمود و خدمات صومعه‌ها در تعلیم و تربیت و دستگیری از مردم آن را جبران میکرد.

روحانیان نزد مردم محبوبیتی نداشتند. بوستیس شاپوی، سفیر کبیر کاتولیک شارل پنجم در انگلستان، در سال ۱۵۲۹ به شارل نوشت: ((بیشتر مردم کینه روحانیان را به دل گرفته‌اند.)) مالیات سنگینی که کلیسا بر مردم بسته بود، اسراف و تبذیر سران کلیسا، و دارایی و کاهلی نخست کشیشان حتی بسیاری از مسیحیان مومن و محافظه‌کار را خشمگین کرده بودند. چون نایب اسقف لندن به اتهام قتل یکی از مخالفان کلیسا تحت تعقیب قرار گرفت (۱۵۱۴)، اسقف لندن از وولزی درخواست کرد که از دادرسی وی در دادگاه مدنی جلوگیری کند، و به او گفت: ((داوران لندن چنان مغرضانه از مخالفان کلیسا هواداری میکنند که هرگاه دادرسی به آنان ارجاع شود، حتی اگر منشی من چون هابیل بیگناه باشد، به محکومیت وی رای خواهند داد.)) اندیشه‌های بدعتگذارانه بار دیگر در انگلستان پراکنده میشدند. در سال ۱۵۰۶، از چهل و

پنج نفری که به اتهام مخالفت با معتقدات کلیسای کاتولیک رومی توسط اسقف لینکن جلب شده بودند، چهل و سه تن توبه کردند، و دو تن را آتش زدند. در سال ۱۵۱۰، اسقف لندن چهل نفر را به محاکمه کشید و دو تن از آنان را به جرم ناسازگاری با معتقدات کلیسا آتش زد. در سال ۱۵۲۱، همان اسقف چهل و پنج تن دیگر را محاکمه کرد و پنج تن از آنان را طعمه آتش ساخت. تاریخ، در مدت پانزده سال، سیصد و چهل و دو نوع از این گونه محاکمات را در انگلستان ضبط کرده است. از میان مواردی که کفر تلقی میشدند، میتوان به این موارد اشاره کرد: انکار تقدیس نان عشای ربانی؛ انکار قدرت معجزه آسای کشیشان در تقدیس نان عشای ربانی و بخشایش گناهان انسان؛ انکار ارزش زیارت اماکن مقدس و شفاعت برای مردگان، اعتقاد به اینکه انسان تنها با به جای آوردن کارهای نیک آمرزیده نمیشود؛ اعتقاد به اینکه دعا باید تنها به درگاه خدا ادا شود؛ اعتقاد به اینکه انسان، صرف نظر از کارهای نیکش، به مدد ایمان نجات مییابد؛ اعتقاد به اینکه مسیحی مومن تابع هیچ شریعتی جز شریعت مسیح نیست؛ اعتقاد به اینکه کتاب مقدس نه کلیسا باید یگانه مبناي ایمان به شمار آید؛ و اعتقاد به همه مردم باید زناشویی کنند و راهبان و راهبه‌های پیمان مجرد خویش را بشکنند. برخی از این اندیشه‌ها از جنبش لالردها بر جای مانده بودند؛ و برخی نیز از عقاید لوتر الهام می‌گرفتند. از سال ۱۵۲۱، مخالفان جوان کلیسای کاتولیک رومی اخبار انقلاب دینی آلمان را در آکسفورد منعکس کردند. در خلال سالهای ۱۵۲۱ تا ۱۵۲۵، کیمبریج جوانانی پروراند که بعدها از سران بدعتگذار انگلستان شدند. از آنان ویلیام تیندل، مایلز کاوردیل، هیو لاتیمر، تامس بیلنی، ادوارد فاکس، نیکولس ریدلی، و تامس کرنمر را میتوان نام برد؛ گروهی از آنان از ترس جان خویش به قاره اروپا گریختند و در آنجا رسالاتی بر ضد کلیسای کاتولیک رومی چاپ کردند و پنهانی به انگلستان فرستادند.

ظاهراً برای سرکوبی این جنبش، و شاید هم به منظور نمایش فضل و دانش خویش، هنری هشتم در سال ۱۵۲۱ رساله معروف خویش را به نام دفاع از آیینهای مقدس هفتگانه در برابر مارتین لوتر منتشر کرد. بسیاری از مردم نگارش این رساله را به وولزی نسبت میدادند، و بعید نیست که وولزی، برای تایید سیاست خود در برابر رم، تدوین رساله و برخی از مضامین اساسی آن را به شاه توصیه کرده باشد. ولی اراسموس عقیده داشت که خود شاه این رساله را نوشته و مطالب آن را شخصاً تهیه کرده است. معاصران ما نیز در این باره با اراسموس همداستانند. این رساله اثر نویسنده تاز هکار و ناپخته‌ای است و به جای استدلال، از مضامین کتاب مقدس و سنتهای کلیسای یاری جسته و به توهین و ناسزاگویی به مخالفان پرداخته است. هنری هشتم، که خود چندی بعد بر ضد پاپ علم طغیان برافراشت در این رساله مینویسد: ((آنان که اختیارات پاپ را بیجا و ظالمانه میخوانند به مارهای زهر آگین میمانند. ... دستهای نابکاری میکوشند مسیحیان عضو کلیسا را از سر کلیسا جدا سازند.)) هیچ کیفری برای کسی که ((از فرمان کشیش اعظم و داور گرانمایه سرپیچی کند سنگین نیست))، زیرا ((کلیسا تنها تابع مسیح نیست و ناگزیر است از یگانه جانشین مسیح، پاپ رم، نیز فرمان برد.)) هنری به شاه فرانسه، ملقب به ((مسیحیترین پادشاه جهان)) و همچنین به فردیناند و ایزابل که به ((شهر یاران کاتولیک)) معروف بودند، رشک میورزید. از همین روی، نماینده هنری هنگام تقدیم نسخهای از رساله وی به پاپ لئو دهم، از پاپ درخواست کرد که هنری و جانشینان وی را به نام ((نگهبان ایمان)) مفتخر کند. پاپ این تقاضا را پذیرفت، و بنیانگذار اصلاح دینی در انگلستان لقبی را که از پاپ دریافت داشته بود بر سکه‌های خویش ضرب کرد.

لوتر در ۱۵۲۵ به سبک خاص خویش به هنری پاسخ داد؛ او را ((الاغ مهمل))، ((دیوانه خشمگین... شاه دروغپرداز، شاه تبهکار، و مغضوب آفریدگار)) خواند و نوشت: ((از آنجا که شاه منفور و پوسیده با بدخواهی و کینه‌توزی تعدا به فرمانروای آسمانی من ناسزا گفته است، به خود حق میدهم که شاه انگلیس را در پلیدی خود او مدفون کنم.)) هنری، که چنین دشنامهایی هرگز به گوشش نخورده بودند، به برگزیننده ساکس که به شاه انگلستان گوشزد کند که با شیر مردان در نیفتد. با آنکه لوتر چندی بعد از شاه انگلستان پوزش خواست، هنری هیچ گاه کینه وی را از دل نراند. وی حتی هنگامی که آشکارا با پاپ درافتاد، از تقبیح پروتستانهای آلمان باز نایستاد.

لوتر با گسترش نفوذ خویش در انگلستان به هنری پاسخ دندان شکنی داد. در همان سالی که لوتر، هنری را به باد دشنام گرفت (۱۵۲۵)، به ((انجمن برادران مسیحی)) در لندن بر میخوریم که اعضای آن برای پخش رسالات لوتری، اعلامیه‌های بدعت‌گذارانه، و انتشار متن انگلیسی کتاب مقدس و یا بخشهایی از آن، سراسر انگلستان را زیر پا می‌گذاشتند. در سال ۱۴۰۸، ارنلد، اسقف اعظم، که خاطرش از انتشار ترجمه کتاب مقدس ویکلیف آشفته بود، به بهانه اینکه ترجمه‌های غیر رسمی کتاب مقدس ممکن است برخی از مضامین دشوار آن را درست تعبیر نکرده باشند و در نتیجه اندیشه‌های دینی مردم را تحریف کنند، چاپ و توزیع کتاب مقدس را به لهجه‌های محلی انگلستان تحریم کرد. بسیاری از روحانیان انگلستان از مطالعه کتاب مقدس توسط مردم ناخشنود بودند و می‌گفتند تفسیر صحیح کتاب مقدس مستلزم معلومات خاصی است، و پارهای از مضامین این کتاب برای ایجاد آشوب و بلوا دستاویز قرار گرفته است. کلیسا رسماً با خواندن متنهاي انگلیسی کتاب مقدس که قبل از زمان ویکلیف ترجمه شده بودن مخالفت نمی‌کرد، ولی این اجازه ضمنی کاملاً بیمعنی بود، زیرا هیچ يك از این متنها به چاپ نرسیده بود و مردم بدان دسترسی نداشتند.

از این رو ترجمه عهد جدید به زبان انگلیسی توسط تیندل، که در ۱۵۲۵ و ۱۵۲۶ انتشار یافت، دارای اهمیت تاریخی است. تیندل از همان روزهایی که در دانشگاه کیمبریج تحصیل می‌کرد، به اندیشه ترجمه کتاب مقدس بود. ولی برخلاف ویکلیف که کتاب مقدس را از روی متن لاتینی وولگات به انگلیسی برگردانده بود، او قصد داشت این کتاب را از روی متنهاي اصلی عبری و یونانی ترجمه کند. چون کاتولیک متعصبی به او گفت: ((محرومیت از شریعت خدا، یعنی کتاب مقدس، بهتر از آن است که انسان از شریعت پاپ بی بهره ماند))، تیندل پاسخ داد: ((هرگاه عمرم وفا کند، کتاب مقدس را، بیش از آنکه تو با آن آشنایی داری، به برزگر جوانی که زمین را شخم می‌زند خواهم شناساند.)) يك عضو انجمن شهر لندن شش ماه از تیندل در خانه‌اش پذیرایی کرد، و تیندل جوان همه این مدت را با ترجمه کتاب مقدس به سر آورد. وی در سال ۱۵۲۴ به وینتربرگ رفت و به راهنمایی لوتر به کار خود ادامه داد. تیندل در کولونی در صدد برآمد تا کتاب عهد جدیدی را که از روی متن یونانی ترجمه و به دست اراسموس تنقیح شده بود به چاپ رساند. ولی یکی از عمال انگلیسی مقامات این شهر را بر ضد او برانگیخت. تیندل از کولونی کاتولیک به ورمس پروتستان گریخت، و در اینجا متن انگلیسی کتاب عهد جدید را، با دیباچه تند و پرخاشگرانه‌ای که متضمن نظریات اراسموس و لوتر بود، در ۶۰۰۰ نسخه کشور تشدید کردند. کاترین تانستل، اسقف لندن، که مدعی بود ترجمه تیندل دارای اغلاط فاحش، و دیباچه آن متضمن اندیشه‌های بدعت آمیز است، تصمیم گرفت با خرید همه نسخه‌های موجود و آتش زدن آنها، از افتادن این کتاب به دست مردم جلوگیری کند، ولی به جای کتابهایی که او میسوزاند، نسخه‌های بیشتری از اروپا به انگلستان می‌رسیدند، و مور به کنایه می‌گفت که تانستل هزینه چاپخانه تیندل را فراهم می‌کند. خود مور در دیالوگ مفصلی ترجمه تیندل را به باد انتقاد گرفت (۱۵۲۸). تیندل به انتقادات مور پاسخ گفت، و مور نیز در يك رديه، مشتمل بر ۵۷۸ صفحه، متقابلاً به پاسخ تیندل جواب داد. شاه، برای پایان دادن به مناقشه، خواندن کتاب مقدس به زبان انگلیسی را تا هنگام نشر ترجمه رسمی این کتاب تحریم کرد (۱۵۳۰). مقارن صدور فرمان شاه، دولت نیز طبع و نشر و ورود و تملك هر گونه کتاب بدعت‌آمیز را ممنوع کرد.

ولزی از فیلیپ، لاندگراف هسن، درخواست کرد تیندل را بازداشت کند. ولی فیلیپ از تیندل حمایت کرد.

تیندل به ماربورگ رفت (۱۵۳۰) و به ترجمه اسفار خمسہ ادامه داد. تدریجاً بیشتر کتاب عهد قدیم نیز به دست تیندل و یا زیر نظر او به انگلیسی ترجمه شد. ولی بیاحتیاطی تیندل وی را گرفتار دست ماموران امپراطور کرد.

شانزده ماه وی را در ویلوورده (نزدیک بروکسل) زندانی کردند و در سال ۱۵۳۶، با نادیده گرفتن وساطت تامس کرامول وزیر هنری هشتم، زنده در آتش سوزاندد. آخرین سخن وی، طبق روایات، چنین است: ((خدایا چشمان پادشاه انگلستان را بگشایی.)) تیندل آن قدر زنده ماند که رسالت خویش را به پایان رساند و داستان دلکش والهامبخش زندگی عیسی را به زبان ساده و روشن و نافذ برای برزگران انگلستان بازگوید.

در سال ۱۶۱۱، که متن مجاز کتاب مقدس به زبان انگلیسی (کتاب مقدس شاه جیمز) انتشار یافت، نود درصد از برجسته‌ترین و پرازترین آثار کلاسیک ادبیات انگلستان به تیندل تعلق داشت.

وولزی، همان گونه که از رئیس دولت و کلیسا انتظار میرفت، در برابر جنبش نوخواسته اصلاح دینی انگلستان نرمش و مدارا پیشه کرد. وی کار آگاهانی را برای کشف پیروان عقاید بدعت‌آمیز، تقطیع نشریات مظنون، و دستگیری مخالفان آیین کاتولیک به کار گماشت. ولی از آنجا که او ساکت کردن مخالفان را خردمندانه‌تر از توبیخ آنان میدانست، کسی را نمیشناسیم که به فرمان وی در آتش سوخته باشد. در سال ۱۵۲۸، سه تن از دانشجویان آکسفورد به اتهام بدعت‌گذاری بازداشت شدند؛ اسقف لندن یکی از آنان را چندان در زندان نگاه داشت که در همان جا جان داد؛ یکی دیگر توبه کرد و آزاد شد؛ و سومی، که به وولزی تحویل داده شده بود، با اغماض عمدی ماموران وولزی فرار کرد. هنگامی که اسقف ایلی مجازات هیولاتیمر، بلیغترین مصلح دینی انگلستان قرن شانزدهم، را به جرم تقبیح تبهکاری روحانیان از وولزی خواستار شد، وولزی به لاتیمر اجازه داد کاردینال وولزی خود نقشه خردمندانه‌ای برای اصلاح کلیسا طرح کرده بود. به گفته اسقف گیلبرت برنت، ((او از روحانیان، به ویژه راهبانی که به جای خدمت به کلیسا یا دولت، با زندگی ننگین خویش آبروی کلیسا را بر باد میدادند و باری بر دوش دولت شده بودند، دل خوشی نداشت و بر آن بود که بسیاری از آنان را از مزایای خویش محروم کند و راهبان را در سازمان دیگری گرد آورد.)) انحلال صومعه‌های بد نام کار بیسابقه‌ای نبود، و حتی قبل از زمان وولزی برخی از صومعه‌های بدنام به دست فرقه‌های رهبانی بر چیده شده بودند. از سال ۱۵۱۹ وولزی دستورهایی برای اصلاح قوانین و مقررات صومعه‌های آگوستینوسی صادر کرد - در صورت اجرای دستورهای او، مقررات صومعه‌های نامبرده نمونه و سرمشق صومعه‌های دیگر میشدند. وی منشی خود، تامس کرامول، را مامور کرد که شخصا یا توسط گماشتگانش، صومعه‌ها را بازرسی کند و وضع آنها را گزارش دهد. این مشاهدات بعدها کرامول را در اجرای دستورهای هنری، مبنی بر بازرسی دقیق‌تر و جدی‌تر صومعه‌های انگلستان، کارآزموده کردند. از خشونت این گماشتگان، رشوه‌خواری آنان، و تقسیم وجوه حاصل از ارتشا با کرامول و کاردینال وولزی شایعاتی بر سر زبانها افتاد. در سال ۱۵۲۴، وولزی، با اجازه پاپ کلمنس هفتم، صومعه‌هایی را که راهبان مقیم آنها از هفت تن تجاوز نمیکردند، برچید و درآمد آنها را به تأسیس کالج اختصاص داد. وولزی از اینکه توانسته بود با استفاده از درآمد آنها را به تأسیس کالج اختصاص داد. وولزی از اینکه توانسته بود با استفاده از درآمد صومعه‌های برچیده شده دو کالج، یکی در زادگاه خود ایپسویچ و دیگری در آکسفورد، بگشاید خشنود بود و میخواست، با برچیدن تدریجی صومعه‌ها، کالجهای بیشتری بگشاید. ولی گرفتاریهای سیاسی وی را از اجرای نیات بلند و سودمندش بازداشتند. اقدامات او در جهت اصلاح صومعه‌ها برای هنری، که بعدها صومعه‌ها و اموال آنها را به نفع خویش مصادره کرد، دستاویز آبرومندانهای فراهم کرد.

سیاست خارجی وولزی نیز اکنون نتایج ناگواری به بار آورده بود. سبب آن شاید این بود که وولزی در صدد برآمد با جلب پشتیبانی امپراطور به مقام پاپی رسد (۱۵۲۱ و ۱۵۲۳)، و همراه شارل پنجم به فرانسه لشکر کشید (۱۵۲۲). این جنگ به شکست انگلستان انجامید و انگلیسیها متحمل زیانهای مالی و جانی سنگینی شدند.

برای از سر گرفتن نبرد، وولزی پارلمنت را، برای نخستین بار پس از هفت سال، گرد آورد (۱۵۲۳) و با تقاضای تصویب ۸۰۰،۰۰۰ پوند بودجه جنگی - معادل یک پنجم دارایی هر انگلیسی غیر روحانی - نمایندگان پارلمنت را خشمگین ساخت. پارلمنت پس از اعتراض شدید، با اخذ یک هفتم دارایی مردم برای پیش بردن جنگ موافقت کرد. روحانیان نیز زبان به اعتراض گشودند، ولی به تسلیم نیمی از عواید سالانه کلیسایی رضا دادند. چون خبر رسید که سپاهیان شارل در پاویا فرانسویان را منهزم (۱۵۲۵) و فرانسوای اول را اسیر کرده‌اند، وولزی و هنری تصمیم گرفتند که از شکست فرانسه بهرهای بزرگینند. برای حمله تازه به فرانسه، وولزی به بودجه اضافی نیازمند بود. وی از همه انگلیسیهایی که درآمد آنان از ۵۰ پوند (۵۰۰۰ دلار) تجاوز میکرد درخواست

رسانیدن جنگ، و برای جلوگیری از سقوط سراسر فرانسه به دست شارل، يك ششم دارایی خویش را به دولت واگذار کنند. با این درخواست با چنان شدتی مخالفت شد که وولزی ناگزیر گشت طرح صلحی ارائه دهد. برای حفظ موازنه قدرت، وولزی با فرانسه پیمان همکاری متقابل نظامی بست. ولی در سال ۱۵۲۷، سپاهیان امپراطور رم را تسخیر و پاپ را زندانی کردند. اکنون که شارل فرمانروای بلامنازع و شکستناپذیر اروپا مینمود، سیاست حفظ موازنه قدرت وولزی در قاره اروپا عقیم مانده بود. در سال ۱۵۲۸، انگلستان دوش به دوش فرانسه با شارل به جنگ پرداخت.

شارل برادرزاده کاترین آرگونی بود؛ و هنری قصد داشت کاترین را ترك گوید. ولی کلمنس، که در صورت آزادی خویش، به انگیزه مصالح سیاسی، پیمان زناشویی هنری را با کاترین فسخ میکرد، اکنون در اسارت شارل بود.

IV- ((طلاق)) پادشاه

کاترین آرگونی، دختر فردیناند، و ایزابل در سال ۱۵۰۱، در شانزدهسالگی به انگلستان آمد، و در روز ۱۴ نوامبر همان سال با آرثر پانزدهساله، پسر ارشد هنری هفتم، زناشویی کرد. آرثر در ماه آوریل سال بعد بدرود زندگی گفت، و همه مردم پنداشتند که با مرگ وی وصلت خاندان سلطنتی انگلستان با فرمانروای کاستیل از هم گسیخته است. سفیر کبیر اسپانیا از روی وظیفه ((دلایل)) فسخ پیمان زناشویی را به فردیناند گزارش داد؛ و لقب آرثر - پرینس آو ویلز - تا دو ماه پس از مرگش، رسماً به برادر جوانترش هنری انتقال نیافت. ولی خود کاترین منکر فسخ زناشویی بود. وی ۲۰۰,۰۰۰ دوکات (۵,۰۰۰,۰۰۰ دلار) جهیز با خود به انگلستان آورده بود. هنری هفتم، که مایل نبود کاترین با جهیز هنگفت خویش به اسپانیا بازگردد، و از سویی میخواست با پیوند زناشویی دوستی و اتحاد خویش را با فردیناند نیرومند حفظ کند، پیشنهاد کرد کاترین با هنری، که شش سال از او جوانتر بود، زناشویی کند. یکی از آیات کتاب مقدس (سفر لاویان ۲۱.۲۰) این گونه زناشویی را تحریم میکرد: ((و کسی که زن برادر خود را بگیرد، این نجاست است... بیکس خواهند بود.)) کتاب مقدس در جای دیگری (سفر تثبیه، ۲۵.۵) خلاف آن را تعلیم میدهد: ((اگر برادران با هم ساکن باشند و یکی از آنان بیاولاد بیمار... برادرشوهرش... او را برای خود به زنی بگیرد.)) و ارم، اسقف اعظم، با این زناشویی مخالف بود؛ و فاکس اسقف وینچستر، در صورتی با زناشویی موافق بود که پاپ نیز آن را تجویز کند. هنری هفتم مشکل را با پاپ در میان نهاد، و پاپ یولیوس دوم زناشویی را تجویز کرد (۱۵۰۳). گروهی از متشرعین، با استناد به تعلیم کتاب مقدس، پاپ را برای تجویز این نیز به صلاحیت خویش اطمینان نداشت. عقد رسماً در سال ۱۵۰۳ صورت گرفت، ولی از آنجا که هنری هنوز بیش از دوازده سال نداشت، زناشویی آنان به تعویق افتاد. در سال ۱۵۰۵ شاهزاده هنری درصدد برآمد پیمان زناشویی را، که پدرش به او تحمیل کرده بود، فسخ کند. ولی با توجه به مصالح سیاسی انگلستان به این وصلت تن در داد، و مراسم زناشویی در سال ۱۵۰۹، شش هفته پس از جلوس هنری بر اریکه فرمانروایی انگلستان، صورت گرفت.

هفت ماه بعد (۳۱ ژانویه ۱۵۱۰)، کاترین فرزندی زایید که در کودکی درگذشت. سال بعد پسری به دنیا آورد؛ هنری شادمان شد که فرزند ذکورش وارث تاج و تخت انگلستان خواهد گشت و دودمان تنودور ادامه خواهد یافت، ولی چند هفته بعد این فرزند نیز چشم از جهان فرو بست. دومین و سومین پسر کاترین نیز پس از ولادت مردند (۱۵۱۳ و ۱۵۱۴). مرگ فرزندان کاترین هنری را به این اندیشه انداخت که زنش را به علت ناتوانی طلاق گوید. کاترین بیچاره از پای ننشست و سرانجام در سال ۱۵۱۶ ماری را، که پس از پدر ملکه انگلستان شد به جهان آورد. هنری با زنش بر سر مهر آمد و گفت: ((اکنون که او دختری زاییده است، پس از او، به رحمت آفریدگار پسری به جهان خواهد آورد.)) در سال ۱۵۱۸ کاترین فرزند مرده دیگری زایید. از آنجا که ماری دو ساله نامزد پسر شاه فرانسه بود، مردم انگلستان بیمناک بودند که هر گاه کاترین پسری نزاید، همسر آینده ماری، پادشاه فرانسه و وارث تاج و تخت انگلستان خواهد شد و این کشور را یکی از ایالات فرانسه خواهد ساخت.

دوکهایی نورفک، سافک و با کینگم امیدوار بودند که با فسخ نامزدی ماری از افتادن تاج و تخت انگلستان به دست فرانسویها جلوگیری کنند. دیوک آو باکینگم در این باره چندان سخن گفت و آنچنان پافشاری کرد که سرانجام به جرم خیانت سرش را از تن جدا کردند (۱۵۲۱). هنری با ترس ابراز میکرد که چون با توافق پاپ از فرمان خدا سرپیچی کرده، مغضوب آفریدگار شده است. از این روی، نذر کرد که هرگاه خداوند پسری به او دهد، با ترکان بجنگد. ولی کاترین دیگر باردار نشد، و در سال ۱۵۲۵ همه امید هنری به داشتن وارث ذکور از کاترین از میان رفت.

هنری دیر زمانی بود که مهر کاترین را از دل رانده بود. وی اکنون سی و چهار ساله، و در بحبوحه حرارت جوانی بود، در صورتی که همسرش چهل سال را پشت سر نهاده بود و چهارهش نیز پیرتر از سنش مینمود. کاترین هیچگاه زن دلکشی نبود، ولی اینک بیماری ممتد و ناکامی فراوان تن و روان وی را در هم شکسته بود. او زن دانشمند و روشنفکری بود، ولی کمتر مردی است که به خاطر علم و دانش به زنش مهر ورزد. کاترین، گذشته از این، همسر باوفایی بود و، پس از اسپانیا، شوهرش را از هر آنچه در جهان بود بیشتر دوست میداشت. وی، که خود را نماینده اسپانیا میدانست، شوهرش را به دوستی و همدستی با فردیناند و شارل ترغیب میکرد. در ماونتنجوی، دوست اراسموس، دل باخت. به سال ۱۵۱۹ از او دارای پسری شد که وی را دوک ریچمند و سامرست کرد، و بر آن بود که او را جانشین خود کند. در سال ۱۵۲۴، در دام عشق زن دیگری به نام مری بولین گرفتار گشت. سر جورج تراکمورتن وی را حضوراً متهم کرد که با مادر مری نیز رابطه نامشروع دارد.

قانون غیر مدون زمان به فرمانروایان اجازه میداد که اگر زنانی را به خاطر مصالح سیاسی، نه از روی عشق و دلباختگی، به همسری برگزیدند، بتوانند با زنان دیگر درآمیزند.

در سال ۱۵۲۷، یا شاید قبل از آن، هنری از مری دل برکند و مهر خواهر وی، آن، را به دل گرفت پدر آنان، سر تامس بولین، بازرگان سرشناس و از مقربان شاه بود. مادرشان از خانواده اشرافی هاروارد انگلستان و دختر دیوک آو نورفک بود. آن را برای ادامه تحصیل به پاریس فرستادند؛ و او در اینجا نخست به دربار ملکه کلود، و سپس به دربار مارگریت دو ناوار راه یافت، و شاید نزدیکی به مارگریت وی را به آیین پروتستان متمایل کرد هنری در ((میدان قماش زرین)) به او، که در آن هنگام دختر سیزدهساله چابک و زنده دلی بود، برخورد. آن در پانزده سالگی به انگلستان بازگشت (۱۵۲۲) و ندریمه ملکه کاترین شد. وی با جثه ریز و کوتاه، چهره سبزه، دهان فراخ، و گردن بلندش از زیبایی ظاهر بهرهای نداشت، ولی چشمان سیاه نافذ، گیسوی خرمایی، و مهربانی و خوشدلی و بذلگوییهای هنری را چون مردان دیگر فریفته او کردند. مردان سرشناسی، تامس وایت شاعر و هنری پرسی (ارل آو نور ثامبرلند آینده)، عاشق بیقرار او بودند. دشمنانش شایع ساخته بودند که وی قبل از آنکه به شاه تقرب جوید، با پرسی زناشویی کرده است، ولی دلیلی که گواه بر درستی این شایعه باشد در دست نیست. از اینکه هنری کی به او دل باخت آگاهی درستی نداریم. تاریخ نخستین نامه‌های عاشقانه موجود شاه به او ژوئیه ۱۵۲۷ میباید.

آیا دلپستگی به آن بود که هنری را به ترک کاترین و داشت بیگمان هنری از سال ۱۵۱۴، که آن بیش از هفت سال نداشت، به این اندیشه بوده است که کاترین را طلاق دهد. ولی این اندیشه را تا سال ۱۵۲۴، که به گفته خود رابطه همسری را با کاترین گسیخت، به تعویق انداخت. به گواهی قراین موجود، شاه در مارس ۱۵۲۷، که در آن هنگام مدتها از آشنایی وی با آن میگذشت، تصمیم گرفت برای فسخ پیمان زناشویی خویش با کاترین چاره‌های بیندیشد. وولزی هنگام سفرش به پاریس، در ژوئیه ۱۵۲۷، که قصد داشت رنه، دختر لویی دوازهم، را به هنری نزدیک سازد، ظاهراً از نیت هنری در باب ازدواج با آن آگاه نبود. نخستین سندی که از این قصد هنری به دست داریم نامه‌ای است که سفیر کبیر اسپانیا در ۱۶ اوت ۱۵۲۷ به شارل پنجم نوشته و در آن اشاره کرده است که در لندن گفته میشود که هرگاه شاه کاترین را طلاق گوید، دختر سر تامس بولین را به زنی خواهد ۱۵۲۷ هنری و آن در گرینیچ در دو آپارتمان مجاور، در زیر یک سقف، میزیستند. بعید نیست که آشنایی هنری با آن شاه را بر آن داشته باشد که برای اجرای نیت خویش شتاب کند. آنچه بیش از هر عاملی هنری را به اندیشه جدایی از کاترین انداخت آرزوی داشتن

پسری بود که وارث بلامنازع تاج و تخت انگلستان شود. مردم انگلستان نیز، که هنوز خاطره تلخ زد و خورد دو خاندان یورک و لنکستر را برای تصاحب تاج و تخت انگلستان (۱۴۵۴ تا ۱۴۸۵) از یاد نبرده بودند، آرزویی جز این نداشتند. اکنون چهل و دو سال از سلطنت خاندان تودور سپری میشد، و ادامه فرمانروایی بدون نزاع و خونریزی این خاندان هنگامی میسر بود که هنری از همسر قانونی خویش دارای پسری شود. از این روی، هنری حتی اگر به آن برنخورده و به او دل نباخته بود، باز کاترین را ترک میگفت، به امید آنکه از همسر آیندهاش صاحب وارث ذکور شود.

ولزی درباره لزوم جدایی هنری از کاترین با شاه همعقیده بود، و به او اطمینان میداد که پاپ متارکه آنان را تایید خواهد کرد. پاپ در جایی که مصالح کشوری اقتضا میکرد، صلاحیت پیمان زناشویی را فسخ کند، و فسخ پیمان زناشویی توسط پاپها بیسابقه نبود، ولی کار دینال پر مشغله در محاسبات خویش دو عامل احتمالی را از یاد برده بود: یکی آنکه نمیدانست هنری، به جای رنه، با آن زناشویی خواهد کرد؛ و دیگر آنکه به یاد نداشت پاپی که میبایست جدایی هنری را از کاترین تجویز کند اکنون خود زندانی امپراطوری بود که کینه هنری را به دل داشت. احتمالاً شارل مادامی که عمه‌اش به جدایی خویش از هنری تن در نمیداد و، بیش از آن، در صورتی که زناشویی مجددی آنچنانکه ولزی در نظر داشت موجب پیوند انگلستان با فرانسه میشد، پاپ را از تایید جدایی هنری از کاترین باز میدانست. آغاز اصلاح دینی در انگلستان بیش از آنکه مرهون دلبستگی هنری به آن باشد، معلول مخالفت لجوجانه کاترین و شارل با آرزوی مشروع هنری به داشتن وارث ذکور بود. ملکه کاتولیک انگلستان و امپراطور کاتولیک پاپ را بر آن داشتند که انگلستان را از کلیسای کاتولیک رومی جدا کند. ولی موجد اصلی اصلاح کلیسای انگلستان فزونی قدرت فرمانروای انگلستان بود که مداخلات پاپ را در امور کشور خویش نمیتوانست نادیده بگیرد. این عامل، بیش از پافشاری هنری برای ترک کاترین، اصلاح دینی را در انگلستان دامن زد.

هنری میگفت که سفر گابریل دو گرامون به انگلستان عزم وی را برای جدایی از کاترین راسختر ساخت. گابریل دوگرامون، که در فوریه ۱۵۲۷ برای گفتگو درباره زناشویی شاهزاده ماری با پسر شاه فرانسه به انگلستان رفت، مسئله مشروع نبودن ماری را پیش کشید، زیرا عقیده داشت که زناشویی هنری با کاترین با موازین کتاب مقدس سازگار نبوده و حتی پاپ صلاحیت نداشته است که موازین کتاب مقدس را نقض کند. بعضی را عقیده بر این گفتگو به دولت فرانسه نیز گزارش داده شد (۱۵۲۸) و (تا جایی که خبر داریم) گرامون نیز آن را انکار نکرده، و کوشیده است پاپ کلمنس را اقناع کند که پافشاری هنری برای فسخ پیمان زناشویی با کاترین مشروع و بجاست. شارل به سفیر کبیر خویش در انگلستان اطلاع داد (۲۹ ژوئیه ۱۵۲۷) که اجازه نخواهد داد کلمنس درخواست هنری را اجابت کند.

ولزی هنوز در فرانسه بود که شنید هنری تصمیم گرفته است به جای رنه با آن زناشویی کند. او با آنکه دلتنگی خویش را از این تصمیم شاه پنهان نمیکرد، برای فسخ پیمان زناشویی هنری با کاترین از تلاش باز نایستاد.

هنری در پاییز ۱۵۲۷ منشی خود ویلیام نایت را با دو درخواست نزد پاپ زندانی فرستاد. یکی از درخواستهای هنری این بود که کلمنس، با توجه به نامعتبر بودن زناشویی وی و بیمیلی کاترین به جدایی از او، به شاه انگلستان اجازه دهد که دو زن به نکاح خویش درآورد. هنری در آخرین لحظه فرستاده خویش را از تسلیم این تقاضا به پاپ بازداشت.

ظاهراً در این هنگام هنری از قصد خویش عدول کرده بود. با توجه به این، در شگفتیم که شاه، سه سال بعد، از یکی از گماشتگانش در رم به نام جوانی کاساله نامهای در تاریخ ۱۸ سپتامبر ۱۵۳۰ به مضمون زیر دریافت داشت: ((پاپ سه روز قبل محرمانه به من اطلاع داد که اعلیحضرت میتوانند دو زن داشته باشند.)) دومین درخواست هنری شگفتآور مینماید، زیرا از پاپ اجازه خواسته بود با زنی که وی با خواهرش همبستر شده بود زناشویی کند. پاپ این درخواست را نیز، به شرط آنکه پیمان زناشویی هنری با کاترین فسخ شود، پذیرفت. با وجود این، پاپ نمیتوانست شخصا زناشویی هنری را فسخ کند. کلمنس نه

تنها از شارل میترسید، بلکه نمیخواست اذعان کند که سلف وی مرتکب اشتباه شده است. در پایان سال ۱۵۲۷، هنری از کلمنس درخواست کرد به وولزی و یکی دیگر از نمایندگان پاپ اجازه دهد که در انگلستان به اعتبار زناشویی وی با کاترین رسیدگی کنند. کلمنس این درخواست را پذیرفت (۱۳ آوریل ۱۵۲۸)، کاردینال کامپدجو را به نمایندگی خویش به انگلستان فرستاد، و در نامه محرمانه‌ای به وولزی و هنری اطمینان داد که نظر نمایندگان خویش را معتبر خواهد شمرد. ظاهراً، پس از آنکه شاه انگلستان به فرانسوا پیوست (ژانویه ۱۵۲۸) و به شارل اعلان جنگ داد و تعهد کرد که پاپ را از اسارت امپراطور برهاند، کلمنس با هنری بر سر مهر آمد.

شارل چون از این واقعه مطلع شد، اعتراض کرد و ظاهراً از بایگانی اسناد اسپانیا سندی برای کلمنس فرستاد که طی آن یولیوس دوم ازدواج هنری و کاترین را - که اینک هنری و وولزی میخواستند آن را بیاعتبار جلوه دهند معتبر خوانده بود. کلمنس، که دیگر رمقی برایش باقی نمانده بود، فوراً دستوری برای کامپدجو فرستاد و از او خواست، که ((بدون مشورت قبلی، رای نهایی را اعلام نکنید... اگر چنین صدمه عظیمی به امپراطور وارد شود، همیشه نابود میشود... تا حد امکان رای نهایی را به تعویق بیندازید.)) کامپدجو پس از ورود به انگلستان (اکتبر ۱۵۲۸)، کوشید تا کاترین را به عزلت در یک راهبخانه وادارد. کاترین پیشنهاد وی را به این شرط پذیرفت که هنری نیز متقابلاً قیود رهبانیت را گردن نهد. برای هنری چیزی دشوارتر و ناگوارتر از فقر و اطاعت و پاکدامنی نبود. با وجود این، هنری حاضر شد سوگند رهبانیت یاد کند، به شرطی که پاپ وعده دهد هر وقت او تقاضا کرد، وی را از سوگند رهبانی آزاد کند. کامپدجو از تسلیم این پیشنهاد به پاپ سر باز زد و به جای آن به پاپ گزارش داد (فوریه ۱۵۲۹) که هنری قصد دارد با آن زناشویی کند. او در نامه‌اش به پاپ نوشت: ((عشق سوزان وی به آن توصیف ناپذیر است. هنری چیزی جز او نمیبیند و به چیزی جز او نمیاندیشد. او حتی یک ساعت تاب تحمل فراق وی را ندارد. وقوف به اینکه هستی شاه و سرنوشت کشور او در گرو این عشق آتشین است، مرا سخت دلتنگ و اندوهگین کرده است.)) با پیروزی سپاهیان امپراطور، پاپ با پیشنهاد هنری بنای مخالفت نهاد. سربازان فرانسه، که هزینه آنان را هنری فراهم میکرد، در جنگ ایتالیا منهزم شدند، و هزیمت آنان پاپ را بیش از پیش تابع و فرمانبردار امپراطور ساخت. فلورانس فرمانروایان مدیچی را، که کلمنس با خانواده آنان پیوند نزدیک داشت، از خود راند. و نیز، با استفاده از ناتوانی پاپ، راونا را از ایالات پاپی جدا کرد. سرنوشت پاپ اکنون کاملاً به دست امپراطور افتاده بود.

خود کلمنس به این واقعیت آگاه بود، چنانکه در روز ۷ ژوئن ۱۵۲۹ گفت: ((تصمیم راسخ گرفته‌ام که تا هنگام مرگ از امپراطور پشتیبانی کنم.)) در ۲۹ ژوئن همان سال، وی ((پیمان بارسلون)) را با امپراطور امضا کرد که در آن شارل وعده داده بود فلورانس را به خاندان مدیچی، و راونا را به پاپ بازگرداند و به وی آزادی دهد. ولی در این پیمان قید شده بود که پاپ مجاز نیست به رغم میل کاترین پیمان زناشویی وی را با هنری فسخ کند. در روز ۵ اوت، فرانسوای اول پیمان کامبره را امضا کرد، که ایتالیا و پاپ را عملاً تابع و فرمانبردار امپراطور میساخت.

در ۳۱ ماه مه کامپدجو، که بیش از حد جریان را به تعویق انداخته بود، با وولزی برای رسیدگی به دادخواست شاه دادگاهی تشکیل دادند. کاترین، که قبلاً به رم متوسل شده بود، به صلاحیت دادگاه اعتراض کرد. با وجود این، در روز ۲۱ ژوئن شاه و ملکه هر دو در دادگاه حضور یافتند. کاترین خویش را به پای شاه انداخت و تضرع کنان از او خواست که از طلاق وی چشم پوشد. وی درد و رنج مشترکشان، وفاداری کامل خود به شاه، و شکیبایی خویش را هنگامی که شاه وقت خود را با ورزش دور از شهر میگذرانید به هنری یادآور شد و خدا را گواه گرفت که هنگام زناشویی با هنری باکره بوده است. و سپس از شاه پرسید که کی او را از خود رنجانده است هنری وی را از زمین بلند کرد و گفت که آرزویی جز سعادت و شادکامی خانواده خود ندارد، و آنچه خاندان سلطنتی و ملت است. هنری سپس دادخواست کاترین را از پاپ، از آن روی که کلمنس دست نشانده بیاراده امپراطور بود بیجا و تحملناپذیر خواند. کاترین با چشمان اشکبار بیرون رفت و دیگر در دادگاه شرکت نکرد. اسقف فیشر با دفاع از حق ملکه، شاه را برخویشتن خشمگین ساخت. شاه از دادگاه خواست که نظر نهایی خویش را هر چه زودتر اعلام کند،

کامپدجو با تردستی دفعالوقت کرد، و سپس به بهانه استفاده از تعطیل تابستانی دادگاه را ترك گفت (۲۳ ژوئیه ۱۵۲۹). کلمنس برای عدول از دادن رای نهایی، خواستار رسیدگی به آن در رم شد. هنری که اکنون حشم کاترین را بیش از پیش به دل گرفته بود، پیوند خویش را با او گسیخت و آشکارا با آن به خوشگذرانی پرداخت. ظاهراً بیش از هفده نامه عاشقانه‌ای که کامپدجو از انگلستان بیرون فرستاده است، و اکنون در میان ذخایر ادبی کتابخانه واتیکان جای دارند، متعلق به همین دور هاند. آن، که با طبع مردان و شاهان آشنا بود، ظاهراً تا این هنگام میکوشید با عشوهای خویش شاه را به وصال خویش دلخوش سازد. ولی اکنون زبان به شکایت گشود که جوانی وی سپری میشود و کار دینالها، با نادیده گرفتن آرزوی دختری به زناشویی با مردی نیکبخت، در احقاق حق قانونی شاه کوتاهی میکنند. او بیش از همه وولزی را به سستی و کوتاهی متهم میکرد، و شاه نیز با وی همعقیده بود.

وولزی با آنکه از قصد شاه به زناشویی با آن خشنود نبود، از هیچ کوششی برای برآوردن آرزوی هنری فرو گذار نکرد. او برای رشوه دادن به کار دینالها پول گزافی به رم فرستاد، ولی شارل، علاوه بر پول، لشکری نیز به رم گسیل داشت. وولزی برای ارضای شاه حتی زناشویی وی را با دو زن تجویز کرد، همان گونه که لوثر نیز چند سال بعد به عمل مشابهی دست زد. با اینهمه، وولزی میدانست که آن و بستگان زورمندش برای برانداختن او در تلاشند. از این رو، درصدد برآمد که با دادن هدایای گرانبها آن را با خود بر سر مهر آورد ولی به تعویق افتادن فسخ پیمان زناشویی هنری با کاترین، آن را بر وولزی خشمگینتر ساخت. وولزی از آن چون دشمنی یاد میکرد که شب و روز به اندیشه نابود کردن اوست. او دریافته بود که پس از فسخ پیمان زناشویی هنری با کاترین، آن ملکه انگلستان خواهد شد و وی را نابود خواهد کرد؛ و هر گاه تشبثات وی در این زمینه بینتیجه بمانند، شاه وی را به گناه سستی و کوتاهی از مقام خویش برکنار خواهد کرد و خواستار حسابرسی دقیقی بر اموال دوران صدارتش خواهد شد.

ناخشنودی هنری از صدراعظمش بیجهت نبود. سیاست خارجی وولزی عقیم مانده بود و روگردانی او از شارل و پیوندش با فرانسه زیانهای بس سنگینی برای انگلستان به بار آورده بودند. اکنون کمتر کسی در انگلستان از کار دینالی که روزی مرد مقتدر کشور بود. بنیکی یاد میکرد. روحانیان از فرمانروایی خودسرانه وی بیزار صومعه‌های بیشتری به دست او منحل شوند؛ مردم، که فرزندان و دارایی خویش را در جنگهای بیهوده و بینتیجه از دست داده بودند، از او نفرت داشتند؛ بازرگانان، که خصومت وولزی با شارل داد و ستد آنان را با فلاندر مختل کرده بود، به او کینه میورزیدند؛ و نجبا، که اخاذی و نخوت زننده و دارایی روز افزون وولزی آنان را آزرده بود، دشمنی وی را به دل داشتند. سفیر کبیر فرانسه در گزارش خویش (۱۷ اکتبر ۱۵۲۹) نوشت که گروهی از نجبای کشور ((برآند که پس از مرگ یا سقوط وولزی خویشان را از سلطه کلیسا برهانند و دارایی کلیسا و ثروت وولزی را به غنیمت برند.)) جامه‌فروشان شهر کنت میگفتند که کار دینال را باید بر قایق سوراخدار نشانند و روانه دریا کرد.

هنری زیر کتر از این بود. یکی از وکلای شاه در روز ۹ اکتبر ۱۵۲۹ ادعا نامهای بر ضد وولزی تنظیم کرد و وی را متهم ساخت که، با استفاده از اختیارات خویش در مقام نمایندگی پاپ ((اخطار قبلی)) (۱۳۹۲) را، که اتباع انگلستان را در صورت آوردن توقیعات پاپی به انگلستان به ضبط اموال محکوم میکرد، نقض کرده است؛ و او را برای پاسخگویی به این اتهام به دادگاه سلطنتی احضار کرد. وولزی، با آنکه به درخواست خود شاه به نمایندگی پاپ در انگلستان گماشته شده بود و از اختیارات خویش در این مقام بیشتر به نفع شاه استفاده میکرد. میدانست که در صورت حضور در دادگاه، داوران شاه به محکومیت وی رای خواهند داد. از این روی عریضهای حاکی از اطاعت و سرسپردگی به شاه نوشت و به خطاهای خویش اعتراف کرد و در ضمن از شاه تقاضا کرد که خدمات صادقانه وی را نیز از یاد نبرد. سپس از راه رود تمز لندن را ترك گفت. در پنتی پیام دوستانهای از شاه به او رسید. وولزی پس از دریافت این پیام، بر خاک افتاد و خدا را سپاس گفت. هنری کاخ گرانبهای وولزی در وایت‌هال را تصرف کرد، ولی اسقف اعظم یورک و اشیاء و لوازم بسیاری را به او واگذاشت که برای حمل آنها، به مقر اسقف اعظم نشین تازه وولزی، ۱۶۰ اسب و ۷۲ ارابه مورد نیاز بود. پس از سقوط وولزی، دیوک آنورفک نخست وزیر، و تامس مور صدر اعظم انگلستان شد. (نوامبر ۱۵۲۹).

قريب يك سال، كاردينال بخت برگشته با پارسايي و وظيفه‌شناسي شايان ستايشي مسئوليت تازه خویش را به دوش گرفت. وي مرتبا به كليساها سرکشي ميکرد، به ترميم آنها همت ميگماشت، و چون داور معتمدي به اختلافات مردم رسيدگي ميکرد. محبوبيت وي در شمال انگلستان بدانجا رسيد که يکي از اهالي يورکشتر گفت: ((آيا کسي به اندازه عاليجناب کاردينال قبل از آنکه به شما آيند، از محبوبيت محروم بود، و آيا اکنون کسي را محبوبتر از ايشان ميتوان يافت)) ولي با فرونشستن بيم مرگ، بلندپروازي وولزي بازگشت. با يوستيس شاپوي، سفير امپراطور در انگلستان، به مکاتبه پرداخت؛ اين نامه‌ها از ميان رفته‌اند، اما گزارشي از شاپوي به شارل حاكي است: ((از پزشک کاردينال نامه‌اي داشتم که در آن مينويسد که کاردينال... از پاپ انتظار دارد تا جويد)) يعني به تکفير، تعرض، و ايجاد جنگ داخلي مبادرت کند. دوک نورفک، که از اين مکاتبات بويي برده بود، پزشک وولزي را بازداشت کرد و، به وسيله‌اي که دانسته نيست، از او اعتراف گرفت که کاردينال پاپ را به تکفير هنري تشويق ميکرده است. صحت نامه‌هاي منتسب به سفير شارل و پزشک وولزي، و اينکه پزشک کاردينال در صورتي که چنين نامه‌اي نوشته باشد، تا چه اندازه نظر وولزي را منعکس کرده است، بر کسي روشن نيست. به هر حال فرمان بازداشت وولزي از طرف هنري يا نخست وزير او صادر شد.

وولزي بيانکه به بازداشت خویش اعتراض کند، با خانواده‌اش وداع گفت و به سوي لندن رهسپار شد (۴ نوامبر ۱۵۳۰) بيماري اسهال در شفيلد پارك وي را بستري کرد. سربازان شاه، که مامور بازداشت او بودند، در اينجا به او برخوردند. وولزي همراه سربازان به راه افتاد؛ ولي پس از دو روز راهپيمايي، چنان ضعفي به او دست داد که سربازان مراقب اجازه دادند در دير لستر بستري شود. وولزي در اينجا خطاب به فرمانده سربازان شاه، سرويليام کينگزتن، سخني گفت که کوندیش آن را روايت، و شکسپير از آن استقبال کرده است: ((هرگاه به همان سرسختي و پشتکاري که شاه را خدمت کردم خدا را خدمت ميکرم، وي در روزگار پيري مرا از خود نميراند.)) سرانجام وولزي در روز ۲۹ نوامبر ۱۵۳۰، در پنجاه و پنج سالگي، در دير لستر چشم از جهان فرو بست.

فصل بيست و چهارم

هنري هشتم و تامس مور

۱۵۳۵-۱۵۲۹

I- پارلمنت اصلاح ديني

نمايندگان طبقات با نفوذ انگلستان - نجباي عضو مجلس اعيان، و بازرگانان عضو مجلس عوام - که در پارلمنت در وستمينستر گرد آمده بودند (۳ نوامبر ۱۵۲۹) به کاهش دارايي کليسا و لزوم ادامه داد و ستد با فلاندر راي دادند و آرزوي شاه را به داشتن فرزند ذکور تاييد کردند. آنچه از پارلمنت گذشت لزوم زناشويي شاه را با آن بولين، که نزد مردم زني ماجراجو شناخته شده بود، تاييد نميکرد، و همچنين مردم را از همدردی با کاترين باز نميداشت. طبقات فرو دست جامعه انگلستان، که نفوذ سياسي نداشتند، با جدائي هنري از کاترين مخالف بودند، و ايلات کاتوليکنشين شمالي بيچون و چرا از پاپ فرمان ميبردند. هنري با اعمال محافظه‌کاري در همه شئون زندگي، جز کوتاه ساختن دست پاپ از امور داخلي انگلستان، موقتا مخالفان را خاموش کرد. احساسات ملي، که در انگلستان نيرومندتر و دامنهدارتر از آلمان بود، شاه را در مبارزه با پاپ ياري ميکرد. حتي روحانيان که از رهبري کليسا به دست شاه بيمناک بودند آرزو داشتند

گريبان خویش را از سلطه پاپي که آشکارا سرسپرده سياست دولت بيگانهاي بود برهانند. در حدود سال ۱۵۲۸، شخصي به نام سايمن فيش رسالهاي در شش صفحه منتشر کرد، که هنري بدون اعتراض علني آن را خواند، و مردم انگلستان بگرمي از آن استقبال کردند. در اين رساله که لابه در يوزگان ناميده ميشد، از شاه درخواست شده بود که همه دارايي کليساي انگلستان، يا قسمتي از آن، را مصادره کند:

در زمان نياکان شريف اعليحضرت، در يوزگان پاك و کاهل و خانه بدوش... اسقفان، روساي صومعهها، شماسها، شماسهاي اعظم، اسقفياران، کشيشان، راهبان، کانتها، فرايارها، آمرزشنامهمفروشان، و ماموران احضار... به قلمرو فرمانروايي اعليحضرت رخنه کردند. اين تيهکاران کاهل را، که (بدون تن دادن به کار و زحمت) با دريوزگي بيش از يك سوم دارايي کشور اعليحضرت را به يغما بردهاند، چگونه ميتوان برشمرد اينان بهترين اراضي و املاک کشور را از آن خویش کردهاند. بدین نيز اکتفا نکرده، يك دهم غلات، مرغزارها، چراگاهها، علوفهها، پشماها، کره اسبها، گوسالهها، اختصاص دادهاند... آري، آنان با چنان خست و تنگنظري به منافع خویش دل بستهاند که زنان تنگدست ناگزيرند که از هر ده تخممرغ خویش يکي را به آنان دهند، و گر نه از آنچه در عهد قيام مسيح به آنان تعلق ميگيرد محروم ميشوند. زماني که با يك ساعت هم خوابگي با فرايارها، راهبان، و کشيشان، چندين برابر دستمزد يك روزکار به دست ميآيد کدام زن مایل به کار کردن است

نجبا و بازرگانان، که خواهان مصادره امول کليسا به نفع جامعه بودند، ظاهرا تهمتهاي گراف آميزي را که در اين رساله به روحانيان زده شده بود نادیده ميگرفتند. سفير کبير فرانسه، ژان دوبله، نوشت: ((اين آقاين بر آنند که با بدنام کردن کليسا همه دارايي آن را ضبط کنند. از آنجا که خود آنان مقصود خویش را کتمان نميکنند، لزومي ندارد که با رمز بدان اشاره کنم... پيدااست که نفوذ و قدرت روحانيان در دولت رو به زوال نهاده است و اين پارلمنت موقعيت آنان را سخت به خطر خواهد انداخت.)) وولزي از تعرض به املاک کليسا بازايستاده بود، ولي سقوط او سبب شد که براي روحانيان پشتياني جز ايمان (منحط و متزلزل) مردم و نفوذ پاپ، که خود وي اکنون مغضوب شاه و ملعبه سياست امپراطور بود، باقي نماند. عرف و عادت اقتضا ميکرد که قوانين مربوط به کليسا را شوراي روحانيان، به سرپرستي اسقفهاي اعظم کنتربري و يورک، تاييد يا صادر کنند. ولي معلوم نبود که اين شورا بتواند خشم شاه و پارلمنت را فرونشاند.

تعرض از مجلس عوام آغاز شد. مجلس در عريضهاي خطاب به شاه، در ضمن تاييد معتقدات اصيل آيين کليسا، روحانيان را سخت به باد انتقاد گرفت و شوراي روحانيان را متهم کرد که، بدون جلب موافقت شاه و پارلمنت، قوانيني وضع ميکند و، به موجب اين قوانين، آزادي مسيحيان را محدود، و آنان را به پرداخت جرايم سنگيني ملزم ميسازد؛ شورا، روحانيان را ملزم ميسازد که در ازاي به جاي آوردن آيينهاي مقدس مبالغ هنگفتي به سران کليسا بپردازند؛ اسقفها جوانان نارس و نادان را برادرزاده خویش ميخوانند و به مقامات پردرآمد کليسايي ميگمارند؛ و دادگاههاي تابع اسقف نشينها، با استفاده ناشايست از اختيارات خویش، از مردم باج ميگيرند، مردم را بدون ذکر گناهشان بازداشت و زنداني ميکنند، و به اتهام کمترین بدعتي کيفر خواست تنظيم ميکنند و متهمان را به سختي به کيفر ميرسانند. در پايان ادعانامه، از شاه درخواست شده بود که براي اصلاح کليسا از اين پليديها اقدام کند. هنري، که احتمالا خود باني اين ادعانامه بود، پارهاي از نکات اساسي ادعانامه را به شوراي روحانيان فرستاد و پاسخ خواست. اسقفان به وجود انحرافات و تخلفاتي در کليسا اعتراف کردند، ولي آنها را معلول اعمال تصادفي افراد دانستند و پارسايي و دينداري پادشاهي را که با خوي تند شاه آگاه باشند، با اداي سخنان تندي شاه را بر خويشتن خشمگينتر ساختند:

از آنجا که ما اختيار قانونگذاري خویش را ناشي از ((کتاب مقدس)) خدا و عزم و مصلحت کليساي مقدس او ميدانيم... اجرائي وظيفه خویش را، که مطمئنا خداوند به ما سپرده است، به تصويب اعليحضرت موکول نخواهيم کرد... از اين رو، با خشوع و فروتني، از آن حضرت استدعا داريم... که از روي

بزرگوار، از قوانینی که با اجازه آفریدگار و به دست ما... برای اعتلای نام خداوند و اشاعه تقوا و پرهیزگاری، و صیانت ایمان به مسیح، وضع و اعمال میشوند پشتیبانی فرمایند.

مسائل دیگری مبارزه شاه را با روحانیان اندکی به تعویق انداختند. هنری قبل از همه بر آن بود که با جلب موافقت پارلمان از زیر بار دیونش به اتباع خویش شانه خالی کند. مجلس عوام پس از اعتراض به این درخواست شاه، آن را تصویب کرد. سه لایحه دیگر به منظور بازداشتن روحانیان از دخالت در امور وراثت، اخذ مالیات بر مرگ، و تصدی مقامات پر درآمد متعدد کلیسایی به مجلس تسلیم شدند. این لوایح از تصویب مجلس عوام گذشتند ولی در مجلس اعیان با مخالفت سخت اسقفها و روسای دیرها مواجه شدند. لوایح مذکور سرانجام، پس از اصلاحاتی، در مجلس اعیان نیز به تصویب رسیدند و عنوان قانون پیدا کردند. پارلمان در روز ۱۷ دسامبر جلسات خویش را به وقت دیگری موکول کرد.

در تابستان ۱۵۳۰ تامس کرنر، استاد الاهیات دانشگاه کیمبریج، به هنری پیشنهاد کرد از دانشگاه‌های مهم اروپا پرسیده شود که آیا پاپ صلاحیت دارد زناشویی مردی را با بیوه برادرش تجویز کند. بازار تطمیع و ارتشا باز گرمی گرفت. عمال هنری برای اخذ پاسخ منفی به تلاش پرداختند. گماشتگان شارل نیز برای آنکه دانشگاه‌های اروپا را به تایید صلاحیت پاپ وادارند، به زور متوسل شدند. پاسخ دانشگاه‌های ایتالیا متضاد بود؛ دانشگاه‌های لوتری از ابزار نظر به نفع ((نگهبان ایمان)) سرباز زدند؛ ولی دانشگاه پاریس، با فشار فرانسوا، به این پرسش پاسخی داد که هنری را ارضا میکرد. دانشگاه‌های آکسفر و کیمبریج، به سفارش موکد دولت حقانیت هنری را به ابطال پیمان زناشویی خویش تایید کردند.

هنری که اکنون قدرتی یافته بود، توسط دادستان خویش اعلام داشت (دسامبر ۱۵۳۰) که دولت تصمیم گرفته است همه روحانیانی را که ولزی را نمایند پاپ میشناختند، به جرم سرکشی از مفاد ((اخطار قبلی))، تعقیب و مجازات کند. پس از گشایش مجدد پارلمان و شورای روحانیان (۱۶ ژانویه ۱۵۳۱)، گماشتگان شاه به روحانیان ابلاغ کردند که هر گاه به خطای خویش اذعان کنند و تاوانی معادل ۱۱۸،۰۰۰ پوند (۱۱،۸۰۰،۰۰۰ دلار) بپردازند، از تعقیب و مجازات معاف خواهند شد. روحانیان پاسخ دادند که آنها ولزی را از آن روی طرح کرده بود. حق با روحانیان بود. ولی هنری سخت به پول احتیاج داشت. سرانجام روحانیان با اکراه رضا دادند تاوان مقرر را از افراد زیر پوشش مجامع کلیسایی خویش جمع آوری کنند. هنری از این نیز فراتر رفت و از روحانیان خواست که وی را ((حامی و یگانه رهبر کلیسا و روحانیان انگلستان)) بشناسند یعنی پیوند خویش را با پاپ بگسلند. روحانیان برای تعدیل نظر شاه پیشنهادهایی متعددی عرضه داشتند؛ ولی هنری، که مردی یکدنده و بیگذشت بوده هیچ یک از پیشنهادها را نپذیرفت. سرانجام (در روز ۱۰ فوریه ۱۵۳۱ و ارم، اسقف اعظم، که اکنون هشتاد و یک ساله بود، به رغم میل باطنی خویش، دستور شاه را با قید عبارت ((تا آنجا که شریعت خدا اجازه میدهد)) به شورای روحانیان برد. از شورا صدایی برخاست؛ سکوت روحانیان علامت رضا شناخته شد؛ و در نتیجه دستور شاه جنبه قانونی پیدا کرد. هنری، که اکنون بر کلیسا و روحانیان انگلستان مسلط شده بود، به اسقفان اجازه داد مخالفان کلیسا را تحت تعقیب قرار دهند.

پارلمان و شورای روحانیان بار دیگر به جلسات خویش پایان دادند (۳۰ مارس ۱۵۳۱) هنری، در ماه ژوئیه کاترین را برای همیشه در وینزر ترک گفت. چندی بعد، هنگامی که شاهزاده ماری در ریچموند میزبست، کاترین به امیل رهسپار شد. هنری جواهراتی را که به کاترین داده بود از او گرفت و به آن بخشید. پاپ کلمنس هفتم، به سفارش شارل، هنری را به زناکاری متهم ساخت (۲۵ ژانویه ۱۵۳۲) و به او اخطار کرد تا هنگامی که درباره دادخواست طلاق وی حکمی صادر نشده است، از آن بولین دل برکند و با همسر قانونیش، کاترین، زندگی کند. هنری اخطار پاپ را نادیده گرفت و ماجرای عشقی خود را دنبال کرد. در همین هنگام بود که هنری یکی از نامه‌های پر مهر خویش را به آن نوشت:

دلدار عزیزم، این نامه مبین تنهایی و بیکسی در دناک من پس از جدایی از توست. از روزی که از هم جدا شدیم زمان بر من بسیار طولانیتر میگذرد. همواره به مهر تو و عشق سوزان خویش میاندیشم... ولی

اکنون که نزد تو می‌آیم درد و اندوهم کاهش یافته است... به امید اینکه بویژه شبها را در آغوش گرم تو به سر آرم و بر سینه زیبایت بوسه زنم. آن که از آن تو بوده و هست و خواهد بود. هنری.

پس از گشایش مجدد پارلمنت و شورای روحانیان (۱۵ ژانویه ۱۵۳۲)، هنری قوانین دیگری به زیان روحانیان به تصویب رسانید که به موجب آنها رسیدگی به اتهام تبهکاری روحانیان مادون شماس در دادگاه‌های مدنی صورت می‌گرفت، جرایم دادگاه‌های شرعی کاهش می‌یافتند؛ و جوهی که هنگام مرگ مسیحیان یا رسیدگی به وصیتنامه آنان به کلیسا تعلق می‌گرفت تقلیل می‌یافت و یا بکلی از بین می‌رفت؛ و دیگر هیچ مقام کلیسایی که انگلستان به رم به عنوان نذریه، بهای آمرزشنامه، یا به هر عنوان دیگری که پاپ قبل دریافت می‌داشت، جلوگیری می‌شد. در ضمن، برای اغفال پاپ، به او اطلاع داده شد که در صورت فسخ پیمان زناشویی هنری با کاترین، درآمد سران کلیسا در نخستین سال انتصاب آنان همچنان به رم فرستاده خواهد شد. اکنون بیشتر اسقفان انگلستان پذیرفته بودند که با جدایی کلیسای انگلستان از رم قدرت و درآمد آنان کاهش خواهد یافت. در ماه مارس ۱۵۳۲، شورای روحانیان آمادگی خویش را به جدایی از پاپ اعلام داشت و عریضه‌های به مضمون زیر به شاه نوشت: ((باشد که قطع اخاذی بیدادگرانه مورد بحث، آن حضرت را پسندیده آید... و برای آنکه پاپ بار دیگر به اخذ عواید کلیسای این سرزمین مبادرت نکند... اعلیحضرت مقرر فرمایند که همین پارلمنت پایان فرمانبرداری اعلیحضرت و مردم انگلستان را از بارگاه رم اعلام دارد.)) در روز ۱۵ ماه مه، شورای روحانیان از شاه درخواست کرد که رسیدگی به مصوبات آینده آن و تشخیص نفع و زیان آنها برای انگلستان به کمیته تاملاً اختیاری که نیمی از اعضای آن از میان روحانیان و نیم دیگر از میان غیر روحانیان برگزیده میشوند واگذار شود. در همین دوره تاریخی ((پارلمنت اصلاح دینی)) و شورای روحانیان، کلیسای انگلستان پا به عرصه هستی نهاد و بخشی از دولت و در نتیجه فرمانبردار آن شد.

تامس مور، که نتوانسته بود آتش خشم مخالفان جامعه روحانیت را خاموش کند، در روز ۱۶ ماه مه از صدارت کناره گرفت و در خانه خود عزلت گزید. در ماه اوت، وارم، اسقف اعظم، پس از آنکه در بستر مرگ، سرسپردگی شورای روحانیان را به شاه تقبیح کرد، بدرد زندگی گفت. هنری تامس ادلی را به جای مور، و تامس کرنر را به جای وارم برگماشت. سرکشی هیئت حاکمه انگلستان از سلطه پاپ همچنان نیرو گرفت و ادامه یافت. پارلمنت در فوریه ۱۵۳۳ ((قانون استیناف)) را تصویب کرد، که مقرر داشت به همه درخواستهایی که قبلاً برای اتخاذ تصمیم به رم فرستاده شده‌اند از این پس ((در دادگاه‌های شرعی و مدنی انگلستان، بدون توجه به امر و نهی و اعتراض و تکفیر... خارجی... رسیدگی شود.)) در روز ۱۵ ژانویه ۱۵۳۳، هنری با آن، که از چهار ماه قبل باردار بود، زناشویی کرد. شاه اکنون دلیل موجه‌تری برای فسخ پیمان زناشویی خویش با کاترین داشت. از این رو، پس از توسل ببنیته‌های دیگری به پاپ، از شورای روحانیان درخواست طلاق کرد. (آوریل ۱۵۳۳). در روز ۲۳ ماه مه کرنر، که اکنون اسقف اعظم کنتربری بود، زناشویی هنری با کاترین را غیر قانونی و بیاعتبار اعلام داشت و، در روز ۲۸ همان ماه آن را همسر قانونی هنری شناخت. سه روز بعد، آن با جامه زربافت و آراسته به جواهر، جهت تاجگذاری به عنوان ملکه انگلستان، سوار بر کالسکه‌ای که به شکل سنتی و توسط هانس هولباین کهن طراحی شده بود، به راه افتاد. با وجود تجلیل ناخشنودی آنان پی برد، و شاید به این اندیشه فرو رفت که این تاج تا کی بر سر او خواهد ماند. پاپ کلمنس زناشویی مجدد هنری را نامشروع و فرزندان آینده وی را زنازاده خواند و خود هنری را تکفیر کرد (۱۱ ژوئیه ۱۵۳۳). در روز ۷ سپتامبر، الیزابت دیده به جهان گشود. سفیر کبیر شارل به امپراتور نوشت که معشوقه شاه حرامزاده‌ای به جهان آورده است.

پارلمنت، که در روز ۴ ماه مه تعطیل شده بود، در ۱۵ ژانویه ۱۵۳۴ فعالیت خویش را از سر گرفت. عواید سران کلیسا و جوهی که به پاپ پرداخت می‌شدند اکنون به شاه تعلق گرفتند، و انتصاب اسقفان، که عملاً از چندی قبل به دست شاه انجام می‌گرفت، حق قانونی شاه شد. صلاحیت تعقیب مردم به جرم بدعتگذاری از دادگاه‌های کلیسایی و شرعی به محاکم مدنی انتقال یافت.

به سال ۱۵۳۳، الیزابت بارتن، راهبهاي اهل کنت، اعلام داشت که خداوند وي را از مجرميت شاه در نتیجه زناشويي مجددش آگاهانیده و جايي را که براي شاه در دوزخ فراهم ميشود بدو نمایانده است. دربار سلطنتي با زجر و شکنجه از او اقرار گرفت که بدروغ چنین ادعايي کرده و به مخالفان دستاويزي داده است که براي برانداختن شاه توطئهچيني کنند. مجلس اعيان اين راهبه و شش تن از ((شرکاي جرم)) وي را به مرگ محکوم کرد، و حکم اعدام در روز ۵ مه ۱۵۳۴ اجرا شد. اسقف فيشر نیز متهم شد که از توطئه آگاه بوده و دولت را از آن مطلع نکرده است. اسقف نامبرده بدین نیز متهم شد که او و کاترين از نقشههاي که به دست شاپوي و با پشتيباني شارل براي حمله به انگلستان، مقارن طغيان هواخواهان کاترين، طرح شده بود آگاه بوده‌اند. فيشر با آنکه اين اتهام را رد کرد، مجرم و خائن شناخته شد.

در اين ماجراها، تامس کرامول دستيار اصلي هنري بود. وي، که به سال ۱۴۸۵ در خانواده آهنگري اهل پنتي چشم به جهان گشود، نخستين سالهاي زندگي را با فقر و محنت سپري کرد، و چهار سال در فرانسه و ايتاليا در به در گشت. پس از بازگشت به انگلستان، بافندگي و سپس صرافي پيشه ساخت و سرمايه‌هاي به هم زد. او پنج سال وولزي را با صداقت خدمت کرد، در روزگار ادبار و شوربختي به هواداري او برخاست، و با کارداني و وفاداري خويش به شاه تقرب يافت. وي بتناوب وزير دارايي، رئيس بايگاني، و دبیر شاه (مه ۱۵۳۴) شد. کرامول در سالهاي ۱۵۳۱ تا ۱۵۴۰، با اطاعت محض از شاه، کارگردان اصلي امور دولت بود. اشراف مخالفش وي را به عنوان رقيب بازرگان تازه به دولت رسیده خويش تحقير ميکردند و به اعمال اصول مندرج در کتاب شاهزاده ماکياولي، رشوه‌خواري، فروش مناصب، و دلبستگي مفرط به مال و قدرت متهم مي‌ساختند. هدف اساسي ["f0606452.htm"](http://f0606452.htm) ۶۴۵ کرامول، که وي آن را کتمان نميکرد، اين بود که شاه را فرمانرواي مطلق و بلامنازع انگلستان سازد و فرمانروايي مستبدانه وي را با مصادره اموال کليسا تحکيم کند. در راه رسيدن به اين هدف، او توانايي خارق‌العاده‌اي ابراز بر دشمنان چيره شد.

ظاهرا به تلقين و تدبير وي بود که هنري، از ترس دشمني روزافزون مردم انگلستان، پارلمنت را به تصويب ((قانون جانشيني)) و داشت (۳۰ مارس ۱۵۳۴). اين قانون زناشويي هنري را با کاترين نامشروع اعلام داشت، ماري را زنازاده خواند، اليزابت را - در صورتي که ان پسري نزاید - وارث قانوني تاج و تخت انگلستان ساخت، و هر اعتراضی را به قانوني بودن زناشويي هنري با ان و مشروعيت فرزندان وي از جريمه کبيره شناخت.

پارلمنت همه مردان و زنان انگلستان را ملزم ساخت که به شاه سوگند وفاداري ياد کنند. گماشتگان شاه، همراه سربازان، در سراسر کشور به خانه‌ها، کاخها، صومعه‌ها، و ديرها داخل شدند و از مردم سوگند گرفتند. از محدود کسانی که حاضر نشدند سوگند ياد کنند اسقف فيشر و تامس مور را ميتوان نام برد. اينان با آن قسمت از قانون که وارث تاج و تخت انگلستان را تعيين ميکرد موافق بودند، ولي از تايد ملحقات قانون سرباز مي‌زدند؛ همه آنان بازداشت شدند. به موجب ((قانون تفوق)) که در ۱۱ نوامبر ۱۵۳۴ به تصويب پارلمنت رسيد، رهبري کليساي تازه ملي انگلستان، که از آن پس ((کليساي انگليکان)) ناميده شد، به شاه تفويض گشت، و حق نظارت بر امور اخلاقي، معتقدات، نظامات و اصلاحات کليسايي، که قبلا از آن کليسا بود، به شاه داده شد. قانون هر کسي را که شاه را در گفتار يا نوشته‌هاي خويش غاصب، ستمگر، منافق، بدعتگذار، و يا بيدین ميناميد به خيانت محکوم ميکرد. از اسقفان بار ديگر تعهد گرفته شد که سيادت سياسي و ديني شاه، را ((بدون قيد تا آنجا که شريعت مسيح اجازه ميدهد)) گردن نهند و در آينده به پاپ اجازه ندهند که قدرت خويش را ديگر بار به انگلستان بگسترانند.

همه نيروي دولت براي سرکوبي مخالفان اين مصوبات بيسابقه تجهيز شد. همه کشيشان کليساي انگليکان وانمود کردند که با مصوبات پارلمنت موافقت. ولي بسياري از راهبان و فرايارهايي که به پاپ وفادار مانده بودند از سرسپردگي به دولت خودداري کردند، و مقاومت آنان از جمله عواملی بود که هنري را چندي بعد به انحلال صومعه‌هاي انگلستان واداشت. خيره سري فرايارهاي فرقه کارتوزيان صومعه چارترهاوس لندن بيش از همه هنري و کرامول را برآشت. سه تن از فرايارهاي فرقه کارتوزيان نزد

کرامول رفتند و به او گفتند که با رهبري کلیسا به دست هر مقام غیر دینی در انگلستان مخالفند. کرامول آنان را نیز به زندان فرستاد. این فرایارها در روز ۲۶ آوریل ۱۵۳۵، همراه يك فرایار دیگر و يك کشیش آزاد، در دادگاه خصوصی شاه مورد دادرسي قرار گرفتند.

داوران شاه بر آن بودند که به برائت آنان رای دهند، ولي کرامول از بیم آنکه مبدا برائت آنان مخالفان دیگر را نیز به سرکشی وادارد، داوران را از صدور حکم برائت باز داشت، در روز ۳ ماه مه، هر پنج تن را که همچنان با قانون تفوق مخالفت میکردند در صندوقهایی به تاپیرن بردند و به چوبه دار آویختند، و سپس شکمشان را دریدند و بر مدخل صومعه چارتر هاوس آویختند. با وجود این، هیچ يك از فرایارهاي این صومعه از عقیده خویش بازنگشت. سه تن دیگر از آنان را نیز هفده روز در زندان برپا نگاه داشتند و به گردنشان زنجیر زدند. در این مدت از اطعام آنان خودداری نمیکردند، ولي برای رفع حوايج طبیعی زنجیر را از گردنشان نمیگشودند. دیگر فرایارهاي فرقه کارتوزیان را نیز، که با سیادت شاه بر کلیسا مخالف بودند، در صومعههاي دیگر پراکندند، و ده تن از آنان را در نیوگیت زندانی کردند. ((تب و آلودگی زندان)) نه تن از آنان را از پای درآورد.

هنري اکنون یگانه مرجع و داور سياسي و دینی انگلستان بود، و همه مردم ناگزیر از مشی سياسي و دینی او پیروي میکردند. از آنجا که وي، با وجود کوتاه کردن دست پاپ از انگلستان، هنوز پیرو آیین کاتولیک بود، پروتستانهایی را که از جرماندیشي کلیساي کاتولیک خرده میگرفتند، و همچنین کاتولیکهایی را که با فرمانروايي وي بر کلیسا مخالف بودند، میآزرد. وي تا پایان عمر از تعقیب پروتستانها و مخالفان آیین کاتولیک باز نایستاد.

در سال ۱۵۳۱، به فرمان تامس مور، تامس بیلني را به جرم اهانت به شمایل مذهبي، مخالفت با زیارت اماکن مقدس و شفاعت برای مردگان در آتش سوزانیدند. جیمز بینم را، که عقیده داشت مسیح تنها روحا آیین قربانی مقدس حضور دارد، بازداشت کردند و با زجر و شکنجه ناگزیر ساختند نام کسان دیگری را که با او همعقیده بودند افشا کند. وي در عقیده خویش راسخ و پایدار ماند و در ماه آوریل ۱۵۳۲ در سمیثفیلد در آتش جان سپرد. در همان سال دو تن دیگر را نیز به جرم بدعتگذاری آتش زدند، و اسقف شهر لنیکن اعلام داشت که مسیحیان پاکدلي که، برای برافروختن آتش، هیزم حمل کنند چهل روز از گناه آمرزیده خواهند گشت.

تعقیب و کشتار مردم به جرم بدعتگذاری در زمان فیشر و مور به اوج شدت رسید. اراسموس از اسقف شهر راجیستر به عنوان ((مردی جامع همه فضایل)) نام برده است. ولي فیشر با کشتار مردم و همکاری با سفیر کبیر اسپانیا برای واداشتن شارل به هجوم به انگلستان و خلع هنري از سلطنت دامن خود را لکه دار ساخته بود.

وفاداري او به کلیسا خیانتش را به وطن جبران نمیکند. پاپ تازه، پاولوس سوم، با ارتقای اسقف محبوس به مقام کاردینالي مرتکب خطا شد. گرچه خود فیشر اعلام داشت که در پی نام و مقامی نبوده است، اما هنري انتصاب وي را به مقام کاردینالي خصومتي نسبت به خویشتن تلقی کرد. در روز ۱۷ ژوئن ۱۵۳۵، اسقف فیشر را، که اکنون هشتاد ساله بود، برای آخرین بار به محاکمه کشیدند، و اسقف همچنان از امضاي سندی که هنري را رهبر کلیساي انگلستان میساخت سرباز زد. در روز ۲۲ همان ماه، وي را به تاور هیل، که در آنجا تبری برای زدن گردن وي آماده کرده بودند، انتقال دادند. کسی که در این هنگام وي را دیده است میگوید: ((از او جز مشتی پوست و استخوان نمانده بود، چنانکه بسیاری از مردم در شگفت بودند کسی که بنیه او تا این حد به تحلیل شاه بر کلیسا را امضا کند، بخشوده خواهد شد. ولي او همچنان از امضاي سند سرباز زد. سر بریده وي را بر پل لندن آویختند تا، به گفته هنري، از آنجا به رم برود و کلاه کاردینالي دریافت کند.

ولي سرسختترین دشمن کلیساي ملي انگلستان هنوز زنده بود.

II- آرمانشهرگرا

پدر تامس مور حقوقدانی کامیاب و داور برجسته بود. تامس پس از گذراندن تحصیلات مقدماتی خویش در مدرسه سنت آنتونی لندن، به خدمتگزاری مورتین، اسقف اعظم، گماشته شد و، به یاری وی، مردی راست کردار، پرهیزگار، و مومن به اصول آیین کاتولیک بار آمد. گفته‌اند که مورتین درباره وی گفته است: ((پسری که در اینجا سرگرم خدمت است... مرد برجسته‌ای خواهد شد.)) تامس در پانزده سالگی به دانشگاه آکسفورد رفت و به ادبیات کلاسیک چنان دل سپرد که پدرش، از بیم آنکه مبادا فرزندش دانشمندی تنگدست شود، وی را از آکسفورد باز خواند و برای تحصیل علم حقوق به لندن فرستاد آکسفورد و کیمبریج هنوز دانشجویان را برای اشتغال به خدمات کلیسایی میپروراندند. نیو این ولیکنز این، مردانی پروراندند که حکومت انگلستان را اکنون از چنگ روحانیان خارج میساختند. تنها هشت تن از اعضای مجلس عوام در پارلمان اصلاح دینی (۱۵۳۷-۱۵۲۹) تحصیلکرده دانشگاه بودند، و بیشتر نمایندگان را حقوقدانان و بازرگانان تشکیل میدادند.

در سال ۱۴۹۹، تامس مور که جوانی بیست و یک ساله بود، با اراسموس برخورد و به اومانیزم دل باخت.

آشنایی آنان به دوستی بی‌آلایشی انجامید. هر دو مردانی با نشاط بودند و نوشته‌های خویش را با هجویات دلنشین در هم می‌آمیختند. هر دو از فلسفه مدرسی، که موشکافی و نکته‌بینی آن، به گفته مور، چون دوشیدن شیر بز بر غریب بود، بیزار و گریزان بودند. هر دو میخواستند کلیسا را از داخل، بی آنکه به یکپارچگی و تسلسل تاریخی آن گزند رسد، اصلاح کنند. مور در فضل و دانش و بردباری و آزاداندیشی به پای اراسموس نمیرسید، و سرسختی و حتی تعصبش گاهی وی را از مهربانی و گذشت باز میداشتند. گاهگاهی، تقریباً مانند همه معاصران خود به نکوهش و ناسزاگویی تند و بیرحمانه‌ای میگرانید؛ ولی در دلاوری و عزت نفس و سرسپردگی به مقصود بر اراسموس برتری داشت. نامه‌هایی که آنان به یکدیگر نوشته‌اند نمونه پاکي و ادب در روزگار ناپاکی است. یکی از نامه‌های مور به اراسموس چنین پایان مییابد: ((خدا نگهدارت. اراسموس گرامی که از دیدگانم برای من عزیزتری!)) دنیاپرستی، چون ولزی، را سرافکننده میساخت. در بیست و سه سالگی، با آنکه چند سالی را با تحصیل علم حقوق سپری کرده بود، به اندیشه کشیش شدن افتاد. در همان سال خطابه‌هایی درباره مدینه الاهی قدیس آگوستینوس ایراد داشت (۱۵۰۱)، که دانشمندان دینی که‌نسال چون گروسین برای شنیدن آنها گرد می‌آمدند.

گرچه راهبان را به علت پیمان‌شکنیشان نکوهش میکرد، اما نظام رهبانی پاک و بی‌آلایش را میستود و گاهی از اینکه رهبانیت پیشه نکرده است حسرت میخورد. چند سالی پیراهنی به تن میکرد که از موی اسب بافته شده بود و این پیراهن به خونی که از پوست وی میچکید آغشته بود. او به معجزات، آثار شفاعت قدیسان، شمایل مذهبی، و زیارت ایمان داشت. نوشته‌هایی به سبک قرون وسطی نوشت که در آنها زندگی را به زندان تشبیه کرده و مقصد غایی دین و فلسفه را آماده ساختن انسان برای مرگ خوانده بود. دوبار زناشویی کرد، و به روال مسیحیان، فرزندان به بار آورد که در عین هوشیاری و سرخوشی و عشق نسبت به اولیای خود، دیندار و مومن به خداوند نیز بودند. در سال ۱۵۲۳ به منرهاوس، در چلسی، که کتابخانه و موزه معروفی داشت و باغهای پهناورش به کرانه‌های رود تمز میرسیدند، کوچ کرد.

تامس مور در بیست و شش سالگی (۱۵۰۴) از زادگاهش به نمایندگی پارلمان برگزیده شد، و با چنان مهارتی با یکی از لوائج هنری هفتم مخالفت کرد که شاه پدر وی را مدتی به زندان افکند و به پرداخت جریمه سنگینی محکوم کرد تا فرزند جوان خطیش را به محسنات، همنوایی آشنا کند. پس از این دوره نمایندگی، تامس به کار آزاد پرداخت و در وکالت دعاوی کامیاب شد. در سال ۱۵۰۹، نمایندگی دولت را در امور اجرایی و قضایی در سیتی - بخش قدیمی لندن که در شمال رود تمز قرار داشت - به دوش گرفت. در این مقام، به اقتضای طبع خویش، از تندروی و ماجراجویی دوری جست و با اعتدال و دادخواهی به اجرای وظایف خویش پرداخت، به دادگری و بینظری نامآور شد و، با خودداری از قبول

پیشکش از متهمان، سنتی را که تا روزگار فرانسیس بیکن پابرجا بود نادیده گرفت. دیری نگذشت که باز به نمایندگی پارلمنت برگزیده شد، و در سال ۱۵۰۵ سخنگوی مجلس عوام گشت.

اراسموس در نامه معروفی با اولریش فون هوتن (۲۳ ژوئیه ۱۵۱۷) مور را با قد متوسط، رنگ پریده، موی بور، بیاعتنا به پوشاک و تشریفات، پرهیزگار در خوراک و پوشاک، خندان و بذله گو توصیف کرده و گفته است که یک دلقک، یک میمون، و تعداد زیادی جانور اهلی در خانهاش نگاه میداشت. ((همه پرندگان جلسی برای تغذیه به خانه او روی میآوردند.)) وی شوهری باوفا، پدری با عاطفه، خطیبی توانا، مشاوری دادگر، و مردی خدمتگزار و نیکخواه بود. اراسموس نامه خویش را با این عبارت پایان میدهد: ((طبیعت چه چیزی ملایمتر، مطبوعتر، و خوشتر از نبوغ تامس مور آفریده است)) ولی چون در این کتاب استبداد تقبیح شده بود و انگلستان در این هنگام در پنجه استبداد گرفتار بود، مور از نشر آن خودداری کرد. این کتاب پس از مرگ نویسنده به طبع رسیده و انتشار یافت. شکسپیر نمایشنامه‌های بر اساس آن ساخته است که شاید نمودار طبع و خصلت ریچارد باشد. در سال ۱۵۱۶، مور یکی از پراوازه‌ترین کتابهای جهان را به زبان لاتینی نوشت. این کتاب واژه‌های خلق کرد، مظهر آرمانشهرهای نوین شد، نوع نظام نیمه سوسیالیستی را برای جوامع بشری پیشبینی کرد، و سازمانهای اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی انگلستان را با چنان شدتی به باد انتقاد گرفت که مور جرئت نکرد آن را قبل از آنکه شش بار در خارج به زبان لاتینی انتشار یابد، در خود انگلستان باز هم به زبان لاتینی منتشر کند. تامس مدعی بود که این کتاب را صرفاً برای سرگرمی نوشته و قصد نداشته است آن را در دسترس مردم نهد، ولی از اراسموس که در لوون برچاپ آن نظارت کرده بود سپاسگزاری میکند. این کتاب، قبل از آنکه شانزده سال پس از مرگ نویسنده آن به زبان انگلیسی انتشار یابد (۱۵۵۱) به زبانهای آلمانی، ایتالیایی، و فرانسه برگردانیده شد. داستان کتاب در سال ۱۵۲۰ زیانزد همه مردم بر اروپا بود.

مور کتاب را نوسکوما (هیچ جا) نامیده بود، و دانسته نیست که چه کسی هنگام چاپ کتاب این نام را به معادل یونانی آن یوتوپیا، برگردانیده است. در آرایش صحنه‌های داستان چنان مهارت و تردستی به کار رفته است که گروهی از خوانندگان کتاب محتویات آن را واقعیت تاریخی پنداشتند، و شایع است که یک مبلغ دینی تصمیم گرفت نزد یوتوپیا برود و اهالی آنجا را به مسیحیت ارشاد کند. هنری هشتم مور را به سفارت انگلستان در بروژ فرستاده بود (۱۵۱۵)؛ و مور از آنجا با سفارشنامه اراسموس نزد پترگیلس، منشی شهر آنورس، رفت، در دیباچه کتاب آمده است که پترگیلس تامس مور را با دریانورد پرتغالی ریشدار و از باد و توفان به ستوه آمده‌ای، به نام رافائل هیتلودی، آشنا کرد که در سال ۱۵۰۴ (شش سال قبل از سفر ماژلان) همراه آمریگو و سپوتچی دور جهان را گشته و در دنیای جدید به جزیره‌های برخوردی بود که ساکنان خوشبخت آن بر بسیاری از مشکلات اروپاییان آن روزگار چیره شده بودند. چایی که در لوون از یوتوپیا به عمل آمد، و شامل نقشه باسمه چوبی جزیره و نمونه‌های از زبان مردم آن بود، داستان موهوم کتاب را باورکردنی ساخته بود. تنها یک اشتباه از روی ساختگی بودن داستان پرده برداشت، و آن اینکه هیتلودی با عباراتی اسقف اعظم مورتن را میستاید که برای بیان سیاسهای مور طبیعیت‌تر است تا برای ذکر تجربه یک دریا نورد.

ماژلان خیالی نظام اشتراکی ساکنان جزیره را این گونه توصیف میکند:

در میان اهالی یوتوپیا... همه چیز مشترک است - و مردم همگی در آسایش و تنعم به سر میبرند... آنان را با ملتهایی میسنجیم که افرادشان دارایی خویش را مایملک خصوصی خود می‌شمارند... با افلاطون همدستانم متساوی بهره برند... زیرا در جایی که هرکسی به حد مقدور برای خوشتن مال و منال میاندوزد. ثروت در انحصار معدودی از مردم است... و دیگران با فقر و محرومیت دست به گریبانند.

اهالی یوتوپیا ماحصل دسترنج خویش را در انبار مشترکی میاندوزند و به اندازه نیاز خویش از آن بر میدارند.

کسی بیش از نیاز خویش نمیخواهد، زیرا ایمنی موجبی برای آز و طمع نگذاشته است. مردم با هم خوراك میخورند، ولی هرکسی مختار است خوراكش را در خانه صرف کند. در یوتوپیا پول وجود ندارد و از سوداگری، اغوا، دزدی، و نزاع بر سر ملك و دارایی اثری به چشم نمیخورد. از طلا، به جای ضرب مسكوك، برای ساختن اشیای سودمندی چون ظروف خانگی، استفاده میشود. در اینجا مردم از قحطی یا بحران اقتصادی نمیهراسند، زیرا ذخایر انبار مشترك نیاز مردم را در موقع اضطراری برمیآورد. زنان و مردان دوش به دوش هم در کشتزارها و کارگاههای صنعتی سرگرم کار و فعالیتند. برای تولید محصول، هر شخص بالغی روزی شش ساعت کار میکند و انتخاب شغل با توجه به نیاز جامعه صورت میگیرد. اهالی یوتوپیا از آینده و گرسنگی بیمناک نیستند، ولی حق ندارند با حاصل زحمت دیگران زندگی کنند. قوانین و مقررات یوتوپیا محدود و ساده است. هرکسی اختلاف خویش را با دیگران شخصا فیصله میدهد و نیازی به دادگاه و وکیل مدافع ندارد.

قانونشکنان به بردگی برای جامعه محکوم میشوند، و گاهی وظایف سنگینی به دوش آنان مینهند. ولی پس از آنکه دوره محکومیشان به سر آمد، آزادی و برابری کامل خویش را باز مییابند. کسانی که بشدت و مکرر از قانون سرپیچی کنند به مرگ محکوم میشوند. شماره بردگان در نتیجه خریدن زندانیان محکوم به مرگ سرزمینهای دیگر فزونی یافته است.

واحد اجتماع در یوتوپیا خانواده، و سرپرست آن پدر است. ((زنان به شوهران، و فرزندان به اولیای خویش خدمت میکنند.)) هیچ مردی مجاز نیست با بیش از يك زن زیست کند. برای آنکه نامزدان بموقع از نقایص جسمی همسران آینده خویش آگاه شوند، به آنان توصیه میشود که قبل از زناشویی تن برهنه یکدیگر را معاینه کنند؛ و هرگاه یکی از آنان دارای نقص جسمی علجانپذیر باشد، پیمان نامزدی فسخ میشود. زن پس از زناشویی، در خانه پدر شوهر با همسر خویش به سر میبرد. طلاق تنها در صورت ارتکاب زنا و رضایت طرفین مجاز است، مشروط بر اینکه شورای جامعه نیز بدان رضا دهد. هر سی خانواده سالی يك تن را به سرکردگی خویش برمیگزینند و هر ده سرکرده يك رئیس برای اداره سیصد خانواده انتخاب میکند؛ دویست سرکرده شورای ملی را، که شاه یا شهریار جامعه را برای همه عمر برمیگزیند تشکیل میدهند.

ترویج بهداشت، و تاسیس درمانگاهها و بیمارستانهاست؛ زیرا تنگدستی گرامیترین موهبتی است که به انسان ارزانی شده است. فرمانروایان جامعه وسایلی برای آموزش کودکان و سالمندان فراهم میآورند. تحصیلات حرفهای را ترویج میکنند. و مردم را به پژوهش دانش و روگردانی از علم احکام نجوم و موهومات ترغیب میکنند. در صورت اقتضای صلاح جامعه، آنها حق دارند به ملتهای دیگر اعلام جنگ دهند. ((جنگ نزد آنان تنها در صورتی موجه است که مردمی قطعه زمینی را که به حکم ناموس طبیعت باید آباد و بارور شود بایر و بلااستفاده گذارند و ملتهای دیگر را از تملك آن بازدارند.)) (آیا این استدلالی برای توجیه استعمار امریکا بود) با این وصف، اهالی یوتوپیا جنگجو نیستند؛ ((جنگ را مظهر توحش میدانند... و، بر خلاف اقوام مجاور خود، افتخارات ناشی از جنگ را مذموم و ناپسند می شمارند.)) اهالی یوتوپیا از آزادی دینی، ولی نه به صورت مطلق و نامحدود، برخوردارند. در میان آنان، همه معتقدات دینی، جز کفر و الحاد و انکار بقای روح، محترم و مصون از تعرضند. هرکسی به دلخواه خویش میتواند ماه یا خورشید را بپرستد. ولی هرگاه کسی متعرض یکی از ادیان رسمی شود، بازداشت میشود و کیفر میبیند؛ زیرا قانون مجادلات دینی را منع کرده است. کسانی که بقای روح را انکار میکنند نیز به کیفر نمیرسند، ولی از تصدی مقامات دولتی محرومند و مجاز نیستند اندیشه خویش را با کسی، جز روحانیان و ((فرزانگان))، در میان نهند. در غیر این صورت، ((هر کسی محق است دینی را که خود میپسندد پیروی کند... و دیگران را نیز با خویشتن همعقیده سازد... مشروط به اینکه با تانی و مسالمت، و با برخورداری از ستیزه و توهین به معتقدات دیگران، معتقدات دینی خویش را اشاعه دهد.)) در یوتوپیا ادیان گوناگون شیوع دارند، ((ولی بیشترین و فرزانهترین مردم... به قدرت الهی پراننده در سراسر جهان، که جاویدان، غیر قابل ادراك، توصیف ناپذیر، و خارج از حیطه فهم و شعور بشر است، اعتقاد دارند.)) در اینجا رهبانیت آزاد است، به شرط آنکه راهبان خویشتن را با کارهای خیریه و عامالمنفعه، چون تعمیر راهها،

تصفیه نهرها و آبروها، قطع تنه درختها، و یا خدماتی که از وظایف نوکران، و حتی بردگان، است سرگرم سازند. راهبان در صورت تمایل، میتوانند زناشویی کنند. کشیشان یوتوپیا نیز زناشویی میکنند. دولت اولین و آخرین روزهای هر ماه و هر سال را تعطیل دینی اعلام میکند، ولی هنگامی که مردم در این روزهای تعطیل سرگرم به جای آوردن فرایض دینند، ((شمایل هیچ خدایی در کلیساها به چشم نمیکورد ((و)) دعایی خوانده نمیشود، مگر دعایی که معارض معتقدات پیروان ادیان دیگر نباشد.)) در هر يك از این تعطیلات، زنان و فرزندان در برابر شوهران یا والدینشان بر خاک میافتند و برای گناهی که از آنان سرزده است، یا وظیفهای که به جای نیاوردهاند، طلب عفو و بخشایش میکنند؛ و کسی قبل از آنکه با دشمنش آشتی کند، به کلیسا نمیرود. نفوذ مسیحیت در خلال این گفتار به بیپهره نمانده است، چنانکه مینویسد: هرگاه کسی از بیماری در دناك و علاج ناپذیری رنج برد، باید به او اجازه داد و ترغیبش کرد که رشته حیاتش را به دست خویش بگسلد. در دیگر موارد، مور خودکشی را نشانه جبن و ناتوانی میداند و میگوید: هرگاه کسی جز به علتی که گفته شد دست به خودکشی زند، ((جسد وی را باید به گنداب انداخت.)) دانسته نیست که این گفتار تا کجا منتج از تعمق مور، یا اندیشه اراسموس، یا تخیلی شوخ است. قدر مسلم این است که سیاستمدار جوان بدقت از سوسیالیسم اهالی یوتوپیا روی بر میتابد، چنانکه در جایی به هیثلودی میگوید: ((معتقدم در جایی که همه چیز مشترك است، مردم از تمول بیپهره خواهند ماند... زیرا در جایی که انگیزه سود شخصی مردم را به کار و تلاش و ندارد، و امید به ارتزاق از دسترنج دیگران آنان را کاهل و تن پرور بار آورد... وفور ثروت چگونه میسر خواهد بود... تا روزی که همه مردم اصلاح نشدهاند، به اصلاح امور جهان امیدی نمیتوان داشت - و به گمان من اصلاح مردم مستلزم سالها وقت است.)) بنابر این، آزادیخواهی باید مور را بر آن داشته باشد که چنین تصویر جامع و دلفریبی از جامعه اشتراکی ترسیم کند. در صفحات دیگر یوتوپیا، مور بر توانگران که تهیدستان را استثمار میکنند خشم میورزد. اشراف انگلیسی را، که زمینهای همگانی را محصور کرده و به خویشان اختصاص دادهاند، بشدت نکوهش میکند. هیثلودی به مور میگوید:

آزمندی نابخردانه معدودی از مردم، جزیره ترا به ویرانی کامل کشیده است... مگذار که این توانگران با احتکار و انحصار جویی بازار را به صورتی درآورند که با منافع آنان سازگار است... هنگامی که درباره جامعه مشترکالمنافع که اکنون در همه جا در حال پدید آمدن است میاندیشم، به چیزی جز دسیسه توانگران برای پیش بردن مقاصد سودجویانه آنان در زیر نام و عنوان جامعه مشترکالمنافع بر نمیخورم. آنان برای آنکه دسترنج تنگدستان را در برابر اجر هرچه کمتر به یغما برند و آنان را به ذلت و خواری کشند... به نیرنگهای گوناگون متوسل میشوند... و آنگاه این نیرنگها را قانون مینامند.

این سخنان ندای کارل مارکس را به یاد میآورد که ارکان جهان را به لرزه درآورد. یوتوپیا بیگمان یکی از نخستین و نافذترین اسنادی است که تا قرن بیستم در اروپای نوین بر ضد نظام اقتصادی موجود تنظیم شده است؛ و تا جایی که ایجاد جامعه مرفه و نظام اقتصادی برنامه ریزی شده مورد نظر است، یوتوپیا به روزگار ما تعلق دارد.

II- شهید

مردی که چنین اندیشه‌هایی را در سر میپورانید چگونه يك سال پس یوتوپیا به همکاری هنری هشتم برگزیده شد شاید سبب این بوده است که شاه، با آنکه به دانشوری اشتهار داشت، نمیتوانست نوشته‌های را به زبان لاتینی بخواند و قبل از آنکه کتاب مور به انگلیسی انتشار یابد، وی از جهان رخت برپست. تنها دوستان نزدیک مور از اندیشه‌های افراطی وی آگاه بودند. هنری از توانایی و کاردانی و درستکاری کم نظیر مور آگاه بود، او را برازنده نمایندگی مجلس عوام میدانست، وی را لقب عطا کرد، به نیابت خزانه‌دار کل گماشت (۱۵۲۱)، و حساسترین وظایف سیاسی را به دست او سپرد. مور با سیاست خارجی وولزی، که انگلستان و شارل پنجم را به جان هم انداخت، مخالف بود او نه تنها به نیروی مهیب و آسییناپذیر امپراطور واقف بود، بلکه وی را مدافع قهرمان جهان مسیحی در برابر ترکان میشمرد. پس از

سقوط وولزي، مور چندان از راه و روش او روي برتافت که پارلمنت را وا داشت در سياسي که به سقوط وي انجاميد تجديد نظر کند. مور، در مقام رهبر جناح اقليت پارلمنت، جانشين قهري وولزي بود و سي و يك ماه در مقام صدراعظمي به انگلستان خدمت کرد.

ولي جانشين واقعي وولزي خود شاه بود، هنري اکنون همه اختيارات دولت را به خويشتن اختصاص داد و، به گفته خود، تصميم گرفته بود گريبان خود را از چنگ پاپ ناسازگار و مخالف برهاند و زناشويي خود را با زن دلخواهش، که انتظار داشت وارثي براي تاج و تخت انگلستان به جهان آورد، رسميت دهد. مور دريافت که رهبر سياسي کشور نيست و وسيله‌اي براي پيش بردن مقاصدي است که با عميقترين احساسات و تمايلات وي سازگاري ندارند. از اين رو درصدد برآمد که با نوشتن کتابهايي بر ضد آيين پروتستان و با تعقيب رهبران پروتستان خويشتن را دلداري دهد. در ديالوگي در باب بدعت (۱۵۲۸) و در آثار ديگري که پس از آن نوشت، درباره لزوم وحدت عقیده ديني براي حفظ نيرومندي و آرامش ملت، با فرديناند دوم، کالون، و شاهزادگان لوتري آلمان هماواز گشت. او از آن ميترسيد که اختلاف عقیده مردم انگلستان را به ده‌ها يا صدها فرقه ديني پراکنده سازد. مور، که قبلا از ترجمه لاتيني اراسموس از کتاب عهد جديد اراسموس پشنيباني کرده بود، اکنون با ترجمه انگليسي اين کتاب به دست تيندل، به بهانه اينکه وي متن کتاب را به نفع پيروان لوتر تحريف کرده است، بناي مخالفت نهاد. وي عقیده داشت که کليسا پايگاه نظم اجتماع، مايه دلداري بشر، و منبع وحی و الهام است؛ و چنين سازماني سزاوار نيست که ملعبه اغراض مردم شود و با استدلال و قضاوت عجولانه جدالگران خودپسند از هم بپاشد.

به انگيزه همين عقیده وي به آتش زدن پروتستانها پرداخت. درباره اين شايعه که کسي در خانه خود او به جرم بدعتگراري تازيانه خورده اختلاف نظر است. تعريف مور از مجرم ربطي به الاهيات نداشت. مجرم از نظر مور ((زدي است که جاسوسي زن متديني را ميکند... و هنگامي که زن زانو ميزند و غرق در نيايش خداوند ميشود... اموالش را به سرقت ميبرد.)) شايد وي هنگام صدور حکم اعدام سه تن در محدوده اسقف صدارتش، از قانوني تبعيت کرده است که دولت را بازوي مسلح دادگاه‌هاي شرعي ميدانست، ولي در اين ترديدي نيست که او با سوزانيدن محکومان موافق بوده است. وي رفتار خويش را با پروتستانها با آزادي وسيعي که در يوتوپيا به پيروان اديان مختلف داده بود ناسازگار نميافت. زيرا حتي در يوتوپيا از رواداري مذهبي نسبت به ملحدان، منکران بقاي روح، و کساني که متعرض معتقدات ديگران شوند يا بدانها ناسزا گویند امتناع ورزيده است. با اين وصف، خود او بيش از هر کسي به پروتستانهاي انگلستان ناسزا گفت.

روزي رسيد که مور خود هنري را گمراه‌ترين مرد روزگار پنداشت. او از تايبید زناشويي هنري با ان بولين سرباز زد و قانون ضد روحانيان سالهاي ۱۵۲۹ تا ۱۵۳۲ را مهلک‌ترين ضربه‌هاي دانست که بر پيکر کليسا، که وي آن را تکيه‌گاه نظم اجتماع ميشمرد، فرود آمده است. مور هنگامي که از مشاغل دولتي و کليسا يي کناره گرفت و در ملك شخصي خود در چلسي عزلت گزيد (۱۵۳۲) پنجاه و چهار سال از عمرش ميگذشت. ولي از آنجا که مرگ خويش را نزديک ميديد، ميکوشيد با ستايش جانبازي در راه حق و راستي فرزندان و بستگانش را براي مواجهه با مصيبتی که در کمين آنان بود آماده سازد. دامادش، وليام روپر، در اين باره چنين مينويسد:

او درباره شهادت قديسان... شکيبايي شگفت آور آنان، و درد و رنج کساني که مرگ را بر انکار ترجيح داده‌اند، و از فضيلت از دست دادن دارايي و اراضي، تحمل درد و رنج زندان، و جانبازي در راه حق سخن ميگفت. به فرزنداناش ميگفت که هرگاه اطمينان يابد که آنان از جانبازي او در راه آرمان بلندش دردمند نخواهند شد، با خوشرويي مرگ را استقبال خواهد کرد.

آنچه وي در انتظارش بود سرانجام فرارسيد. در آغاز سال ۱۵۳۴ به شرکت در توطئه راهبه شهر کنت متهم شد.

مور اظهار داشت که به راهبه برخورد کرده است و او را الهام یافته میداند، ولی از وجود توطئه بیاطلاع است.

هنری به وساطت کرامول مور را بخشید. ولی مور را در روز ۱۷ ماه آوریل به جرم خودداری از ادای سوگند وفاداری به ((قانون جانشینی)) که پاپ را از فرمانروایی کلیسای انگلستان برمیانداخت، دستگیر و زندانی کردند.

کند. مور به دخترش پاسخ داد که خواهش او برای وی از درد و رنج زندان ناگوارتر است. زن دوش برای دیدار مور به زندان رفت، و (به گفته روپر) همسرش را برای خیره سری سرزنش کرد:

چه سال خوشی است، آقای مور! در شگفتم تو که تاکنون به فرزاندگی معروف بودی، چرا اکنون از روی ابلهی در این زندان کثیف و در بسته با موشها به سر میبری، در صورتی که هرگاه چون اسقفان و مردان فرزانه این دیار رفتار کنی، مورد عنایت شاه و شورای خصوصی او قرار خواهی گرفت و آزاد خواهی زیست و به کتابخانهات باز خواهی گشت. چون به خانه، کتابخانه، کتابها، سرسراها، باغهای میوه و زندگی آسودها در کنار زن و فرزندان و خانوادهات در چلای میاندیشم، در شگفتم که اینجا به انتظار چیستی.

بسیاری دیگر برای نجات مور به تلاش پرداختند و او را به ادای سوگند وفاداری به شاه ترغیب کردند. ولی مور لبخند زنان خواهش همه آنان را رد کرد.

در روز اول ژوئیه ۱۵۳۵ مور را برای آخرین بار محاکمه کردند. مور با مهارت از خود دفاع کرد. با وجود این، او را به خیانت محکوم کردند. هنگامی که مور را از وستمینستر به زندان باز میگردانیدند، دخترش مارگارت دو بار صف محافظان وی را شکافت و پدرش را در آغوش گرفت، و مور برای دخترش دعای خیر و برکت خواند. روز قبل از اعدام، مور عرقچینش را نزد مارگارت فرستاد و به او پیغام داد: ((فردا نزد خدا خواهم رفت... خدا نگهدارت، فرزند من، برایم دعا کن، و من نیز برای تو و دوستان دعا خواهم کرد، تا روزی در آسمان به هم بپیوندیم.)) چون از چوب بست اعدام بالا میرفت (۷ ژوئیه) و آن را چندان سست یافت که ترسید در هم فرو ریزد، به یکی از محافظانش رو کرد و گفت: ((آقای نایب، خواهشمندم به من در بالا رفتن یاری کنید، پایین آمدن با خودم.)) (درخیم از او پوزش خواست و مور وی را بگرمی در آغوش گرفت. به دستور هنری، مور حق نداشت قبل از مرگ بیش از چند کلمه بر زبان راند. مور از تماشاگران خواهش کرد ((برای او دعا کنند و گواهی دهند که او با ایمان به کلیسای مقدس کاتولیک و در راه این کلیسا جان سپرد.)) سپس از مردم خواست که برای شاه انگلستان دعا کنند و از خدا بخواهند که به شاه عقل سلیم ببخشد، و تصریح کرد که تا دم مرگ خدمتگزار صدیق شاه و، بیش از آن سرسپرده خدا بوده است. بعد مزمور پنجاه و یکم را بر زبان راند. چون سر خویش را بر تخته سنگ مینهاد، ریش سفید بلندش را بدقت کنار زد تا به گفته خویش ((در آن که خطا و خیانتی مرتکب نشده است گزندی نبیند.)) سربریده وی را بر پل لندن آویختند.

قتل ناجوانمردانه مور مردم انگلستان را به خشم آورد و غوغایی در اروپا برپا کرد. اراسموس مرگ مور را چون مرگ خویش تلقی کرد: ((ما یک روح در دو تن بودیم.)) و گفت که از این پس رغبتی به زیستن ندارد. یک سال پنجم پس از وقوف بر مرگ مور، سفیر کبیر انگلستان را نزد خود خواند و به او گفت، ((هرگاه چنین خدمتگزار امین و صدیقی میداشتم... بهترین شهر خویش را فدای او میکردم.)) پاپ پاولوس سوم طی توفیعی هنری را تکفیر و از عضویت جامعه مسیحی طرد کرد، انعقاد مجامع دینی را در انگلستان تحریم نمود، داد و ستد با انگلستان را ممنوع کرد، انگلیسیها را از فرمانبرداری از هنری برحذر داشت، و به مردم انگلستان و همه فرمانروایان مسیحی فرمان داد که هنری را از فرمانروایی براندازند. از آنجا که شارل و فرانسوا هیچ یک چنین فرمانی را گردن نمینهادند، پاپ صدور توقیع را تا سال ۱۵۳۸ به تعویق انداخت. پس از آن نیز که توقیع پاپ صادر گشت، باز شارل و فرانسوا که با سیادت پاپ بر پادشاهان مخالف بودند، از انتشار آن در قلمرو فرمانروایی خویش جلوگیری کردند. بیتیجه ماندن توقیع

پاپ قدرت وي را بیش از پیش کاهش داد و به نضج دولت ملي مستقل و قائم به ذات در انگلستان ياري کرد.

جانثن سويفت از مور به عنوان ((بزرگترین مردی که این سرزمین در آغوش خویش پرورانیده است)) یاد کرد.

کلیسای رم در چهارصدمین سالگرد مرگ مور و فیشر آنان را در شمار قدیسان خویش قرار داد.

IV- داستان سه ملکه

در طول سی ماه پس از مرگ مور، هنری سه تن از شش ملکه خویش را از دست داد. کاترین آراگونی، همچنانکه هنوز خویشتن را یگانه همسر شرعی هنری و ملکه قانونی انگلستان میدانست، در شمال کشور به فراموشی سپرده شود. خدمتکاران وفادارش تا دم مرگ وی را ملکه انگلستان میخواندند. در سال ۱۵۳۵ وی به دژکیمبالتن، نزدیک هانتینگدن، رفت و در اتفاقی که تنها هنگام شرکت در مراسم قداس آن را ترک میگفت عزلت گزید. در همین اتاق وی دوستانش را میپذیرفت و از آنان نهایت استفاده را میکرد. ماری، که اکنون نوزده ساله بود، در هتفیلد که از اقامتگاه مادرش فقط ۳۰ کیلومتر دور بود نگاهداری میشد. به مادر و فرزند اجازه، ملاقات و مراوده داده نمیشد. با وجود این، کاترین نامه‌هایی به ماری نوشته است که از شور انگیزترین نامه‌های جهان به شمار میروند. هنری حاضر شد در صورتی که آنان ملکه تازه انگلستان را به رسمیت بشناسند، جای مناسبی در اختیارشان بگذارد؛ ولی هر دو از قبول پیشنهاد شاه سر باز زدند. آن بولین خاله‌اش را به مراقبت ماری گماشت و به او دستور داد که ((این زن‌زاده را)) در جایی نگاه دارد و ((گاهگاهی وی را با سیلی گوشمالی دهد)). در دسامبر ۱۵۳۵ کاترین بیمار شد، وصیتنامه خویش را نوشت، از امپراطور تقاضا کرد که از دختر وی مواظبت کند، و طی نامه هیجانانگیزی به ((عنوان گرامتیزین سرور و همسر)) خویش با اکنون که چراغ عمرم رو به خاموشی است، مهر تو مرا وا میدارد سفارش کنم که از این پس سلامت روح خویش را بر علایق جهانی و جسمی، که برای من این همه بدبختی بار آورده و ترا گرفتار چنان مشکلاتی کرده است، برتر شماری. من از همه خطاهای تو در میگذرم و از خداوند مسئلت دارم که او نیز ترا ببخشد.

دخترمان ماری را به دست تو میسپارم و درخواست دارم که برای او پدری مهربان باشی... در پایان، سوگند یاد میکنم که به چیزی جز دیدار تو نمیاندیشم. خدا نگهدارت.

هنری چون این نامه را دریافت کرد، سخت گریست؛ و پس از مرگ کاترین در پنجاهسالگی (هفتم ژانویه ۱۵۳۶) به درباریانش فرمان داد که عزاداری کنند، ولی آن از فرمان شاه سر باز زد.

آن نمیدانست که پنج ماه بعد خود او نیز رخت از جهان برخواهد بست، ولی دریافته بود که شاه دیگر از آن او نیست. شاه، که اکنون از تندخویی، سخنان آمرانه، و تقاضاهای مصرانه آن به ستوه آمده بود، بر مهربانی و بردباری و ملایمت کاترین حسرت میخورد. روزی که کاترین را به خاک میسپردند، آن فرزند مردهای به جهان آورد؛ و هنری که هنوز آرزوی داشتن پسری را از دل نرانده بود، بار دیگر به این اندیشه فرو رفت که همسر خویش را طلاق گوید، یا با ادعای خویش پیمان زناشویی خو را ببیایه و غیر قانونی اعلام کند. گفتهاند که وی دومین زناشویی خویش را معلول نیرنگ، و از این روی بیاعتبار میدانسته است. از ماه اکتبر، یکی از ندیمه‌های آن به نام جین سیمور، توجه شاه را به خویشتن معطوف کرد. چون آن بر او خرده گرفت، هنری فرمان داد که لب فرو بندد. شاید به پیروی از نیرنگهای پیشین بوده که هنری آن را به خیانت و بیوفایی متهم کرد.

باور نکردنی است که حتی زن هرزه‌های برای لحظه‌های خوشگذرانی مقام همسری شاه را به خطر افکنده باشد، ولی چنین پیداست که هنری به خیانت وی ایمان راسخ داشت. هنری شایعانی را که درباره هرزگی و ناپاکدامنی آن بر سر زبانها بود با مشاوران خویش در میان نهاد، و آنها نیز، پس از تحقیق، به شاه گزارش دادند که آن با پنج تن از درباریان سر ویلیام بررتن، سر هنری نوریس، سر فرانسیس وستن، مارک سمتن، و برادر خود آن، لرد راجفرد رابطه نامشروع داشته است. این پنج تن را به زندان افکندند، و در روز ۲ مه ۱۵۳۶ آن نیز، از پس آنان، به زندان روان شد.

هنری به آن نوشت که در صورت راستگویی می‌تواند به گذشت و بخشش وی امیدوار باشد. آن پاسخ داد گناهی از او سر نزده است که بدان اعتراف کند. زندانبانان می‌گفتند آن اعتراف کرده که نوریس و وستن به او پیشنهاد عشقبازی داده‌اند، ولی مدعی بوده که او پیشنهاد آنان را رد کرده است. هیئت دادرسان میل سکس که ماموریت داشت به روابط نامشروع آن در آن شهرستان رسیدگی کند، در روز ۱۱ ماه مه، با ذکر تاریخ و نام هیئت دادرسان، که پدر آن، ارل آو ویلتشر، نیز در آن عضویت داشت، در وستمینستر به محاکمه کشیدند. سمتن به گناه خویش اعتراف کرد، ولی دیگر متهمان خود را بیگناه دانستند. هیئت دادرسان به محکومیت هر چهار تن رای داد. در روز ۱۵ ماه مه، آن و برادرش را در برابر هیئتی مرکب از بیست و شش تن از اعیان که ریاست آن را دیوک آو نورفک، عمو ولی دشمن سرسخت آن، به عهده داشت محاکمه کردند. خواهر و برادر هر دو خویشتن را بیگناه دانستند، ولی اعضای هیئت همگی اعلام داشتند که درباره خیانت متهمان شبه‌های ندارند؛ و سپس رای دادند که متهمان را به دلخواه شاه ((به دار کشند یا آتش زنند)). در روز ۱۷ ماه مه، سمتن را بر دار کشیدند و چهار متهم دیگر را به اقتضای مقام منصب آنان گردن زدند. در همان روز، نمایندگان شاه از کرنمر، اسقف اعظم، درخواست کردند که زناشویی هنری را با آن غیر قانونی و الیزابت را زنا زاده اعلام دارد؛ و اسقف اعظم این درخواست را پذیرفت. دانسته نیست که اسقف اعظم با چه مجوزی زناشویی را غیر قانونی دانست، ولی گمان میرود که شایعات مربوط به زناشویی قبلی آن با لرد نورثامبرلند را دستاویز قرار داده است.

آن، در شب قبل از مرگش، در برابر لیدی کینگزتن، همسر نگهبانش، بر خاک افتاد و از او خواست که نزد ماری دختر شاه رود، در برابر او زانو بر زمین زند، و از گناهانی که آن در نتیجه غرور و بیفکریش در حق ماری روا داشته است طلب بخشایش کند. آن در روز ۱۹ ماه مه درخواست کرد که هر چه زودتر وی را اعدام کنند. ظاهراً این پندار که ((شنیده‌ام نرخیتم مرد نیکفشی است و من هم گردن باریکی دارم)) وی را تشفی میداد. در نیمه همان روز وی را به قتلگاه بردند. قبل از مرگ، از تماشاگران خواست برای شاه، که ((انگلستان فرمانروایی مهربانتر و دلسوزتر از او به خود ندیده و به من نیکی بسیار کرده و سرور مهربان و بزرگواریم بوده است)) دعا بخوانند. با آنکه برای مردم دشوار بود وی را خیانتکار بدانند، کمتر کسی از سقوط او اندوهگین گشت.

در روز اعدام آن کرنمر به شاه، که هوس داشتن پسری را هنوز از دل نرانده بود، اجازه داد بار دیگر زناشویی کند.

فردای آن روز هنری با جین سیمور پنهانی نامزد شد؛ در روز ۳۰ مه ۱۵۳۶ با او زناشویی کرد؛ و در روز ۴ ژوئن جین را رسماً ملکه انگلستان ساخت. جین از خاندان سلطنتی و از اخلاف ادوارد سوم بود. اصل و نسب وی سه یا چهار پشت قبل به هنری میرسید، و همین قرابت و همخونی کرنمر مطیع را واداشت که حکم دیگری را دایر به مشروعیت زناشویی آنان صادر کند. جین از زیبایی چهره چندان بهره‌ای نداشت، ولی هوش و ذکاوت، مهربانی، و حجب و کمرویی او بر دلها مینشست. کار دینال پول، سرسختترین دشمن هنری، این زن را ((جامع همه فضایل)) خوانده است. وی تا روزی که آن زنده بود دست شاه را پس میزد، از قبول هدایای وی خودداری میکرد، نامه‌های او را سر نگشاده پس میفرستاد، و از شاه تقاضا میکرد که جز در حضور دیگران با او سخن از نخستین اقدامات جین اصلاح میانه هنری با فرزندش، ماری، بود. ولی هنری با تحمیل نظریات خویش بر ماری با جین مصالحه کرد؛ بدین سان که کرامول را واداشت نامهای تحت عنوان ((اعترافنامه لیدی ماری)) برای او بفرستد که در آن هنری رهبر

و سر کرده کلیسای انگلستان خوانده شده بود، دعوت سیادت پاپ رم بر کلیسای انگلستان طرد، و زناشویی هنری با کاترین نامشروع شمرده شده بود از ماری تقاضا شده بود که بر همه مواد این اعترافنامه صحه نهد. ماری اعترافنامه را امضا کرد، ولی هیچ گاه خود را نبخشود. سه هفته بعد شاه و ملکه به دیدن وی رفتند و هدایایی، از جمله هزار کراون پول نقد، به او بخشیدند. ماری بار دیگر شاهزاده خوانده شد و در عید میلاد مسیح سال ۱۵۳۶ به دربار رفت. هنری و همچنین ((ماری خون آشام)) باید واجد صفات مشترکی بوده باشند، زیرا ماری در آخرین سالهای عمر پدر به او مهر میورزید.

پارلمنت انگلستان پس از آنکه مجدداً گشایش یافت (۸ ژوئن ۱۵۳۶)، به درخواست هنری ((قانون جانشینی)) تازهای تصویب کرد که الیزابت و ماری را زنا زاده میخواند و فرزند آینده جین سیمور را ولیعهد انگلستان میشناخت. در ماه ژوئیه، هنری پسر زنازاده خود، دوک ریچموند و سامرست، را از دست داد، و چشم امید خویش را به فرزند آینده جین دوخت. چون جین پسری به جهان آورد (۱۲ اکتبر ۱۵۳۷) که بعداً عنوان ادوارد ششم یافت، مردم انگلستان نیز مانند هنری به وجد آمدند. ولی جین نگوینخت، که اکنون هنری سخت به او دل بسته بود، دوازده روز پس از ولادت ادوارد درگذشت. مرگ وی هنری را بشدت متالم ساخت. هنری با آنکه از آن پس سه بار دیگر زناشویی کرد، اما قبل از مرگ وصیت کرد وی را در کنار گور زنی به خاک سپارند که با زادن پسری به او جان بخشیده است.

ساکنان انگلستان رویدادهای دوران فرمانروایی پر ماجرای هنری را چگونه تلقی میکردند بسختی میتوان به این پرسش پاسخ داد، زیرا روایاتی که در این باره به دست داریم غرض آلود، تیره، و پراکندهاند. به سال ۱۵۳۳، شاپوی در گزارش خویش نوشت که مردم انگلستان ((به این شاه بیش از ریچارد سوم کینه میورزند.)) همگی آرزوی هنری را به داشتن وارث ذکور درمییافتند، شدت عمل وی را درباره کاترین و ماری نکوهش میکردند؛ در مرگ آن اشک نریختند، ولی از اعدام فیشر و مور به خشم آمدند. هنوز اکثریت قریب به اتفاق مردم انگلستان کاتولیک بودند، و روحانیان - که دولت درآمد آنان را به خویشتن اختصاص داده بود- به انتظار روزی بودند که انگلستان با رم بسازد. با وجود این، کسی را یارای آن نبود که از شاه بد گوید. تنها فرد انگلیسی که هنری را رجبیلدپول، فرزند مارگارت پلانتجنیت، کاونتس او سالزبری (برادرزاده ادوارد چهارم و ریچارد سوم)، بود. وی به هزینه هنری تحصیل کرد، ۵۰۰ کراون مستمری از شاه دریافت میداشت، و پیدا بود که روزی عالیترین مقام را در کلیسای انگلستان اشغال خواهد کرد، او در پاریس و پادوا تحصیل کرد و، روزی که به انگلستان بازگشت، پشتیبان سرسخت هنری، بود. ولی چون هنری به اصرار، نظر وی را درباره طلاق کاترین جویا شد، رجبیلد با صراحت پاسخ داد که بدون تصویب پاپ با آن موافقت نخواهد کرد. هنری بیآنکه مستمری وی را قطع کند، او را به اروپا پس فرستاد. رجبیلد پول بیست و دو سال در بر اروپا ماند، از دانشوران و عالمان الاهی نامدار کلیسای کاتولیک شد، و در سی و شش سالگی به مقام کاردینالی ارتقا یافت (۱۵۳۶)، در همان سال رساله لاتینی شدید اللحن در دفاع از یکپارچگی کلیسا را نوشت و در آن هنری را سخت به باد حمله گرفت. پول در این رساله استدلال کرده بود که هنری با به دست گرفتن رهبری کلیسای انگلستان مسیحیت را به ادیان ملی گوناگون میپراکند و بدین سان آشوب اجتماعی و سیاسی را در اروپا دامن میزند. وی هنر را به خودخواهی و خودکامگی متهم کرد، اسقفان انگلستان را مسئول سرسپردگی کلیسا به دولت شمرده، زناشویی هنری را با آن زنا خواند، و پیش بینی کرد (البته نه از روی هوشمندی) که نجبای انگلستان الیزابت را همواره ((زنازاده روسپی)) خواهند شمرد. از شارل پنجم تقاضا کرده بود که به جای آنکه نیرو و مهارت خویش را در جنگ با ترکان بر باد دهد، ارتش امپراطوری را مامور سرکوبی شاه بیدین انگلستان کند، غرور جوانی نویسنده شیوایی رساله را تحت الشعاع قرار داده بود. کاردینال کونتارینی به رجبیلد پول سفارش کرد که از انتشار رساله چشم بپوشد. ولی او با سماجت رساله را چاپ کرد و نسخهای از آن را به انگلستان فرستاد. پس از آنکه پاپ پاولوس سوم پول را به مقام کاردینالی ارتقا داد، هنری اقدام پاپ را به دشمنی حمل کرد. از آن پس شاه انگلستان هر گونه سازشی را با رم از سر بیرون کرد و درباره لزوم برچیدن همه صومعههای انگلستان و مصادره اموال آنها به سود خویش با کرامول همدستان گشت.

فصل بیست و پنجم

هنري هشتم و صومعه‌ها

۱۵۴۷-۱۵۳۵

I- چگونه صومعه‌ها را برچیدند

به سال ۱۵۳۵ که هنري با اشتغال به عشق‌بازيها و جنگ‌هاي بسيار مجالي براي دست و پنجه نرم کردن با پاپ نداشت، کرامول لادري مذهب را به ((نيابت سلطنت در همه امور کليسا يي خویش)) برگماشت. کرامول اکنون سياست خارجي، قانون‌گذاري داخلي، دادگاه‌هاي عالي، شوراي خصوصي، اداره آگاهي، ديوان عالي کشور، و اداره امور کليسا يي انگلستان را در دست خویش داشت. وولزي در اوج قدرت خویش هرگز مسئوليت اداره اين همه سازمان‌هاي پهناور را عهده‌دار نبود کرامول، گذشته از اين، بر مطبوعات و چاپخانه‌ها نیز نظارت ميکرد، و شاه را بر آن داشته بود که چاپ و فروش و ورود مطبوعات را به اجازه ماموران شاهي محول سازد، و خود به هزينه دولت نشریه‌هايي بر ضد پاپ چاپ و منتشر ميکرد. جاسوسان بشمار کرامول وي را از هر گونه جنبش يا اظهار نظري که به زيان هنري يا خود وي بود ميگذاشتند. تنها يك سخن حاكي از دلسوزي به فيشر و مور، و يا تحقير شاه، براي محكوميت دراز مدت مردم بس بود. هرگاه کسي تاريخ مرگ شاه را پيش بيني ميکرد، مرگش قطعي بود. گاهي براي آنکه نتيجه دلخواه به دست آيد، کرامول هم داوري ميکرد و هم دادستاني. کسي در انگلستان نبود که از او نترسد و متنفر نباشد.

ورشکستگي هنري، با آنکه نيروي نامحدودي در اختيار داشت، اساسيترين مشکل کار کرامول به شمار ميرفت. زيرا هنري به اندیشه توسعه نيروي دريايي بندرها، و بارانداز هايش بود؛ ولي هزينه گزاف دربار و خودش بر دوش او سنگيني ميکردند، و دستگاه اداري کرامول هم مستلزم بودجه هنگفتي بود. چه راهي براي فراهم ساختن پول وجود داشت مالياتي که مردم ميپرداختند چنان سنگين بود که افزايش آن بدون برخورد به مقاومت سخت مردم امکان نداشت. اسقفان براي آنکه دل شاه را به دست آورند رمق مردم بخش کليسا يي خویش را کشيده بودند، و از آمريکا نیز آن قدر که به خزانه دشمن انگلستان يعني امپراطور ميربخت، عايد داشت، و آن صومعه‌ها بودند. اين صومعه‌ها در مظان بدگماني بودند، از آن روي که سر رشته آنها به پاپ ميرسيد و سوگند وفاداري و سرسپردگي ساکنان آنها به ((قانون تفوق)) به چار هاندیشي و کجدي آنان حمل ميشد. اينان، از نظر شاه و پيرامونيانش، در ميان ملت انگلستان مردمي بيگانه بودند که از هرگونه جنبش کاتوليک ضد شاه پشتيباني ميکردند. اينان مردمي ناتوان بودند، زيرا در موارد بسياري از آموزش، مهماننوازي و نيکوکاري، که وظيفه ديرين آنان بود، غفلت ورزيده بودند. اينان بيپناه بودند، زيرا اسقفان با اکراه از فرمانبرداري پاپ سر باز زده بودند؛ اشراف، که دارايي خویش را در جنگ‌هاي خانگي بر باد داده بودند، ميخواستند موقوفات خویش را باز پس گيرند؛ سوداگران راهبان را مردمي مفتخور و تن پرور ميدانستند؛ و مردم فرو دست و عامي نیز ديگر به اشيائي که راهبان به نام آثار قديسان عرضه ميداشتند و نیز به مراسم قداس، که آنان با دريافت پول براي مردگان به جاي ميآوردند، اعتقاد نداشتند. از اينها گذشته، سابقه‌هاي هم در بستن و برچيدن صومعه‌ها به دست آمده بود. تسوينگلي در زوريخ، فرمانروايان لوتري در آلمان، و وولزي در انگلستان صومعه‌ها را برچيده بودند. پارلمنت انگلستان هم به سال ۱۵۳۳ به دولت اجازه داده بود به صومعه‌ها سرکشي کند و در آنها به اصلاحاتي دست زند.

در تابستان سال ۱۵۳۵، کرامول سه تن ((بازرس)) را که هر يك دستياران بسياري در اختيار داشتند، براي بازجويي و تهيه گزارش از وضع ظاهري، اخلاقي، و مالي صومعه‌ها و راهبخانه‌هاي انگلستان مامور كرد. ((اين بازرسان مردان جوان و گستاخي بودند كه وظيفه خويش را با جديت، ولي نه با نازك كاري، به انجام رسانيدند.)) اينان از گرفتن پيشكش ابايي نداشتند. ((هدف ماموريت آنان حفظ منافع مقام سلطنت بود، و از هر وسيله‌اي كه در اختيار داشتند بهره مي‌جستند تا زنان و مردان صومعه‌نشين را بر آن دارند كه خويشتن را ننگين و مفتضح بنمايند.)) در ميان ششصد صومعه انگلستان، يافتن سازمانه‌اي گمراهي كه به مفسد جنسي و گاهي همجنسگرايي، بيندوباري، فريبكاري از راه فروش اشيائي منتسب به قديسان براي افزايش دارايي صومعه‌ها و فراهم ساختن آسايش صومعه‌نشينان، و از ياد بردن وظيفه مهمان نوازي و نيكوكاري آلوده باشند دشوار نبود. ولي اين گزارشها به راهبان پاكدامن و راستگدار اشاره نمي‌كردند، نسبت گمراهان را با پرهيزگاران نميسنجيدند، و شايعه را از مستند باز نميشناسانند.

کرامول در ((كتاب سياه))، كه در روز ۴ فوريه ۱۵۳۶ به پارلمنت تسليم كرد، از روي سياهكاربهاي صومعه‌نشينان پرده برکشيد و از نمايندگان خواست صومعه‌هايي را كه درآمدشان برابر ۲۰۰ پوند (۲۰،۰۰۰ دلار) يا كمتر است برچينند. نمايندگان، كه بيشترشان برگزيده کرامول بودند، اين پيشنهاده را پذيرفتند. دادگاهي به فرمان شاه تشكيل شد كه اموال و درآمدهاي سيصدو هفتادوشش ((صومعه كوچك)) را به نفع دولت ضبط كند. دو هزار شهر بيهاي ميدادند تا براي خود كاري فراهم سازند. از صد و سي راهبخانه، تنها درآمد هجده راهبخانه از ۲۰۰ پوند تجاوز ميكرد، كه نيمي از آنها هم بسته شده بودند.

انحلال صومعه‌ها در شمال کشور با شورش سهگانهاي مواجه شد. همچنانكه مسيحيت نخست در شهرها پديدار و به روستاها كشيده شد، در سويس، آلمان، و انگلستان نيز اصلاحات ديني از شهرها آغاز، و با مقاومت روستائينان روبه رو شد. نفوذ آيين پروتستان در انگلستان و اسكاتلند با افزايش فاصله از لندن يا ادنبرگ كاهش مييافت، به ويلز و شمال انگلستان ديرتر رخنه كرد، و در ايرلند پيروان كمتر يافت. در شهرستانهاي شمالي انگلستان، مصادره اموال صومعه‌هاي كوچك آتشي برافروخت كه موجبات آن از مدتها پيش با وضع مالياتهاي سنگين، فشار شاه بر روحانيان، و تهيج نهاني كشيستان فراهم شده بود. راهباني كه از صومعه‌ها رانده شده بودند، چون شهر به خويش را بسختي وصول مي‌كردند، به خيل انبوه بيكاران ناخشنود پيوستند.

راهبه‌هاي رانده شده، كه سرگردان از پناهگاهي به پناهگاهي ميرفتند، مردم را بر حكومت خشمگين ساختند.

بازرسان کرامول با تاراج اموال نمازخانه‌ها و صومعه‌ها و تبديل جبهه‌ها و ردهاي كشيستان به زير جامه، خرقة اهل منبر به نمذ زين، و روکش اشيائي مقدس كليسا به غلاف دشنه آتش خشم مردم را دامن زدند.

در روز ۲ اكتوبر ۱۵۳۶، بازرسى كه صومعه‌هاي را در لگيرن بسته بود در آبادي مجاور لاوث به دست مردم خشمگين گرفتار شد. نامه‌ها و احكام وي را سوزانيدند و نوک شمشير بر سينه‌اش نهادند و وادارش كردند تا سوگند وفاداري به مردم ياد كند. همه مردمى كه در آن گروه بودند به شاه و كليساي كاتوليك رومي سوگند وفاداري ياد كردند. فردي آن روز يك لشكر شورشي در كيستور، چند كيلومتری لوٲ، گرد آمد. كشيستان و راهبان بيخانمان سربازان اين لشكر را تهيج كردند، و بزرگان محلي يا ناگزير شدند كه به آنان بپيوندند، يا خود به ميل خويش به آنان پيوستند. فردي آن روز گروه انبوهي از روستائينان در هورن كاسل، يكي ديگر از شهرهاي لينكنشِر، سر به طغيان برداشتند. شورشيان نماينده اسقف لينكن را، كه به گمان آنان گماشته کرامول بود، از بسترش بيرون كشيدند و با چماق تا پاي مرگ مضروب ساختند. شورشيان درفشى را خود حمل مي‌كردند كه بر آن تصاوير خيش، جام عشاى رباني، شاخ (HORN)، و همچنين پنج واژه ((آخري سخن)) مسيح نقشه بسته بود. آنان نامه‌اي تنظيم كردند و براي شاه فرستادند كه در آن گشايش مجدد صومعه‌ها، لغو يا كاهش مالياتها، معافيت روحانيان از پرداخت عشريه يا درآمد سالانه به شاه، بركناري ((روستازاده)) (منظور کرامول بود) از شوراي خصوصي، و خلع و توبيح اسقفان گمراه

- بویژه کرنمر و لاتیمر - خواسته شده بود. شماره شورشیان با مردمی که پیوسته از شهرستانهای شمالی و خاوری به آنان میپیوستند فزونی مییافت. نزدیک ۶۰،۰۰۰ تن برای دریافت پاسخ شاه در لینکن گرد آمده بودند.

مهربان متهم و ادعا کرده بود که انحلال صومعه‌های کوچک خواست مردم بود، که به دست نمایندگان آنان در پارلمنت صورت گرفت. شاه همچنین مردم را فرمان داده بود که رهبران شورش را به دست گماشتگان حکومت تسلیم کنند و به خانه‌های خویش بازگردند، در غیر این صورت منتظر مرگ و مصادره اموال خویش باشند. در این هنگام هنری به دستیاران نظامی خویش فرمان داد سپاهی گرد آورند و، به سپهسالاری ارل آو سافک، به یاری لرد شروزبری، که نیروهای خویش را برای پایداری در برابر شورشیان آماده کرده بود، بشتابند، وی همچنین مخفیانه نامه‌هایی به تنی چند از بزرگان که به شورشیان پیوسته بودند نوشت. این بزرگان هم که دیدند شاه در عزم خویش استوار است و شورشیان بیاسلحه کاری از پیش نخواهند برد، آنان را پراکنده کردند، و سپاه شورشی، به زعم مخالفت کشیشان، مانند برف در آفتاب تموز ناپدید گشت. لوئ پانزده تن از رهبران شورش را به دست گماشتگان دولت سپرد، صد تن دیگر هم دستگیر شدند، و بازماندگان را شاه بخشید. گرفتاران را به لندن بردند و به زندان افکندند و سی و سه تن از آنان را، که هفت کشیش و چهارده راهب در میانشان بودند، به دار آویختند و باقی را آزاد کردند.

در این هنگام، شورش دامن‌دارتری در یورکشیر بر پا شد. قاضی جوانی، به نام ریچارد اسک، به این جنبش کشیده شد؛ حقوقدان دیگری، ویلیام ستپلتن، فرماندهی گروهی از سرکشان را در بورلی به دست گرفت؛ لرد دارسی، از مردم تمپل هرست که کاتولیک پابرجایی بود، نهانی از شورشیان پشتیبانی میکرد؛ دو تن از افراد خاندان پرسی نیز به شورشیان پیوستند، و بیشتر بزرگان هم از آنان پیروی میکردند. در روز ۱۵ اکتبر ۱۵۳۶، سپاه عمده شورشیان که مرکب از ۹۰۰۰ مرد جنگی بود، به سرکردگی اسک، شهر یورک را تصرف کرد. ساکنان شهر شهردار را بر آن داشتند که دروازه‌های شهر را به روی شورشیان مهاجم بگشاید. اسک سربازانش را از غارتگری و اختلال نظم بازداشت و صومعه‌ها را بازگشود؛ راهبان شادان به صومعه‌های خویش بازگشتند، و شورشیان با سردادن سرودهای دینی مومنان را دلخوش ساختند. اسک به پیشرفت خویش ادامه داد و پامفریت را گرفت، و همزمان با آن شهر هال نیز بدون خونریزی به دست ستپلتن افتاد. شورشیان فاتح به درخواستهایی که مردم لینکنشر کرده بودند درخواستهای دیگری افزودند، آنها را نزد شاه فرستادند، و از او خواستند که بدعتگزاران را سرکوب کند، نوشته‌های آنان را بسوزاند، پیوند کلیسای انگلستان را با رم تجدید کند، ماری را دختر قانونی خویش بشمارد، بازرسان کرامول را از کار برکنار و مجازات کند، و مالکیت همه زمینهایی را که از سال ۱۴۸۹ به بعد ضبط شده است ملغا کند.

بحرانیترین لحظه زندگانی هنری هشتم در رسیده بود. نیمی از کشور بر او شوریده بود؛ ایرلند نیز سر به طغیان برداشته بود؛ و پاولوس سوم و کاردینال رچینلد پول فرانسوای اول و شارل پنجم را به تسخیر انگلستان و تمام نیروهایی را که برایش مانده بود گرد آورد، فرمانهایی برای فراهم ساختن سپاه به همه جا فرستاد، و در ضمن به دیوک آو نورفک دستور داد که با نرمش و مذاکره، شورشیان را رام سازد. دوک نامبرده با اسک و گروهی از نجبا گفتگو کرد و، با دادن وعده عفو عمومی، آنان را از نافرمانی بازداشت. هنری با تضمین جان اسک وی را برای مذاکره نزد خود خواند. وی پس از دیدار شاه، دلباخته فر و بزرگی وی گشت و در ژانویه ۱۵۳۷ فروتن و خاشع و تندرست به یورکشیر بازآمد. اما در آنجا وی را دستگیر کردند و به لندن فرستادند. پس از بازداشت او، سپاه شورشی بیسردار ماند و درهم ریخت؛ و چون سپاهیان شاه نزدیک شدند، اثری از آن بر جای نماند (فوریه ۱۵۳۷).

چون هنری اطمینان یافت که شورش فرو نشسته است، وعده عفو عمومی شورشیان را که دیوک آو نورفک به آنان داده بود به فراموشی سپرد و فرمان داد سران شورشیان را دستگیر کنند و چند تن از آنان را، که اسک نیز در میانشان بود، از بین برد. آنگاه به دیوک آو نورفک چنین نوشت: انتظار داریم پیش از آنکه دست از کار بشویید، مردم شهرها و روستاهایی را که سرکشی کردند چنان گوشمالی دهید که برای

آیندگان مایه عبرت شود... از آنجا که همه این نابسامانیها از توطئه‌های خائنانه راهبان و کائنهایی این بخشها سرچشمه گرفته است، از شما می‌خواهیم در این جاها که توطئه چیده‌اند... بدون هیچ گونه ترحم یا چشمپوشی، همه راهبان و کائنهایی را که اندک گناهی کرده‌اند بیدرنگ گوشمالی سخت دهید.

کرامول با استفاده از ترس و هراسی که بر دل مخالفان افتاده بود توانست دیگر موسسات دینی را نیز در انگلستان برچیند. همه صومعه‌ها و راهبخانه‌هایی که ساکنان آنها به شورشیان پیوسته بودند بیدرنگ منحل شدند و دارایی آنها به سود دولت ضبط شد. شماره بازرسان فزونی یافت، و گزارشهای بیشتری از بیانضباطی، تباهی، خیانت، و فساد اخلاق راهبان به دولت داده شد. راهبان، از ترس انحلال صومعه‌های خویش، آثار قدیسین و اشیای گرانبهای خود را از راه مزایده به فروش رساندند، انگشت قدیس آندرناس به بهای چهل پوند فروخته شد. راهبان والسینگم به جعل اشیای مقدس متهم شدند، و شمایل گرانبهای مریم عذراي آنان به آتش افکنده شد. گور تاریخی تامس ا بکت در کنتربری ویران شد. هنری هشتم اعلام داشت آن که بر هنری دوم پیروز شده قدیس واقعی نبوده است. آثار مقدس بازمانده از قدیسین، که کولت از آنها بیزار بود و اراسموس آنها را گرامی میداشت، طعمه حریق شدند. اشیای گرانبهایی که زیران در طول دویست و پنجاه سال به اماکن مقدس بخشیده بودند به تصرف شاه درآمدند (۱۵۳۸)؛ و از آن پس، هنری هشتم انگشت شست خویش را با یاقوت درشتی که از زیارتگاهی به یغما برده بود آراست. برخی از راهبان با دادن پول و هدایایی به کرامول ولی همه صومعه‌ها را برچید. تا سال ۱۵۴۰، همه صومعه‌های انگلستان با اموالشان، به استثنای دیرهای وابسته به کلیساهای جامع، به تصرف شاه درآمدند.

رویه‌رفته ۵۷۸ صومعه و ۱۳۰ دیر برچیده شدند. ۶۵۲۱ راهب و ۱۵۶۰ راهبه آواره و سرگردان گشتند. از اینان قریب پنجاه راهب و دو راهبه از رهبانیت دست شستند، ولی بسیاری دیگر درخواست کردند به آنها اجازه داده شود زندگی رهبانی خود را ادامه دهند. نزدیک به ۱۲,۰۰۰ تن که قبلاً در استخدام سازمانهای دینی بودند، یا با اعانات این سازمان میزیستند، ممر معاش خویش را از دست دادند. درآمد سالانه اراضی و بناهای ضبط شده به ۲۰۰,۰۰۰ پوند (۲۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار) میرسید. ولی فروش عجولانه آنها پس از مصادره، درآمد این املاک را به ۳۷,۰۰۰ پوند در سال کاهش داد. هرگاه فلزات بهاداری را که ۸۵,۰۰۰ پوند ارزش داشتند به اموال ضبط شده بیفزاییم، بهای املاک و اموالی که هنری تصاحب کرد به ۴۲۳,۵۰۰ پوند بالغ میشد.

شاه املاکی را که به غنیمت برده بود با گشاده‌دلی به رعایای وفادار خویش بخشید. وی پاره‌های از این املاک را به نجبای شهرنشین و بازرگانان و حقوقدانانی که وی را یاری و همراهی کرده بودند داد؛ ولی بیشتر آنها را به بهای ارزان به آنان فروخت. کرامول شش دیر را با درآمد سالانه ۲۲۹۳ پوند از شاه خرید، یا برایگان گرفت. هفت دیر دیگر با درآمد سالانه ۲۵۵۲ پوند به برادرزاده او سر ریچارد کرامول بخشیده شد، و همین سرمایه اولیه خانواده کرامول را چنان توانگر ساخت که نوه او آلیور، در قرن بعد، از نیرومندترین و با نفوذترین مردان روزگار گشت. هنری هشتم قسمتی از غنایم را به ساختن کشتیها و احداث دژها و بندرها اختصاص داد؛ قسمتی را در جنگ از دست داد؛ قسمتی را به کاخهای شاهی در وستمنستر، چلسی، و همتن کورت داد؛ و قسمتی از آن را نیز در قمار باخت. شش صومعه را مرکز اسقف نشینهای کلیسای انگلیکان ساختند، و مبلغ ناچیزی را به امور خیریه، که قبلاً به دست راهبان و راهبه‌ها بود، اختصاص دادند. طبقه شریف و توانگر تازه‌های که به یاری هنری پدید آمد پشتیبان خاندان تودور گشت و، با اتکا به نیروی مالی خویش، در برابر آیین کاتولیک صف آرایي کرد. اشرافیت کهنه فنودالی نابود شد؛ و طبقه توانگر تازه به دوران رسیده، که از بازرگانان و صاحبان صنایع تشکیل شده بود، با سرمایه‌گذاری، اقتصاد را در انگلستان را تحرك بخشید. پدید آمدن همین طبقه سرمایه‌دار، به اضافه غنایمی که هنری به دست آورده بود، از جمله عواملی بودند که عصر الیزابت را فر و شکوه بیماند بخشیدند.

انحلال صومعه‌ها نتایج پیچیده و دراز مدتی داشت. رهایی راهبان از قیود رهبانی ظاهراً از عواملی بود که جمعیت انگلستان را، که در سال ۱۴۸۵ از ۲,۵۰۰,۰۰۰ تن تجاوز نمیکرد، در سال ۱۵۴۷ به ۴,۰۰۰,۰۰۰ تن افزایش داد. گسترش بیکاری، در طول عمر يك نسل، طبقات فرودست انگلستان را

گرفتار فقر و بینوایی پیشین بودند. از نظر سیاسی، انحلال صومعه‌ها به گسترش قدرت شاه انجامید، زیرا کلیسا آخرین سنگر پایداری خویش را از دست داد. با برچیده شدن صومعه‌ها، جنایت و در یوزگی بالا گرفت و موسسات خیریه کاهش یافتند. بیش از صد بیمارستان که توسط صومعه‌ها تأسیس شده بودند و به دست راهبان اداره میشدند برچیده شدند، و معدودی از آنها به همت مقامات محلی مجدداً گشایش یافتند. جوهری که مومنان بزل، یا پاکدل، برای رهایی از رنج آخرت به کشیشان بخشیده بودند، با این استدلال که گزندی به مردگان نخواهد رسید، ضبط شدند. ۲۳۷۴ نمازخانه‌ای که برای طلب آموزش جهت مردگان، بنیانگذاری شده بودند، با همه موقوفاتشان، به تصرف شاه درآمدند. ناگوارترین نتیجه انحلال صومعه‌ها در زمینه آموزش پدیدار شد.

به همت راهبان و راهبه‌ها، مدارس بسیاری برای دختران و پسران دایر گشته بودند، که نود دانشکده در میان آنها وجود داشتند. همه این موسسات منحل شدند.

هر تاریخنویسی پس از شرح بیطرفانه وقایع تاریخی، میتواند آنها را در ترازوی حدس و گمان بسنجد و ارزیابی کند. آز و طمع هنری و سنگدلی کرامول شماره و نفوذ صومعه‌های انگلستان را کاهش داد. در زمینه‌های آموزش، نیکوکاری، و پرستاری از بیماران، خدمات پرارجی به دست صومعه‌ها و راهبه‌خانه‌ها انجام گرفته بودند، ولی این گونه خدمات حتی در کشورهای کاتولیک اروپای باختری به دست مقامات کشوری و غیر دینی سپرده میشدند. تنزل ایمان دینی مردم، و روگردانی آنان از جهان آن سوی گور، اعتبار و اهمیت موسسات وابسته به صومعه‌ها را میکاست. دریا که طرح خردمندانه‌تر و ولزی برای تبدیل تدریجی صومعه‌ها به دانشکده با اقدامات تند عجولانه کرامول در هم آمیخت. شیوه عمل هنری در برچیدن صومعه‌ها، مانند اقداماتی که به انگیزه آرزوی داشتن وارث ذکور به دست وی انجام گرفتند، مقصد بلند وی را لکهدار ساخت.

استثمار فربکارانه دینداران ساده‌دل سرانجام میبایست پایان یابد. آنچه بیش از همه در این ماجرا بیننده را میآزارد سرنوشت اندوهبار راهبه‌هایی است که بیشتر آنان، با ایمان راستین، سراسر عمر و زندگی خویش را به اجرای فرایض دینی، آموزشی، نیکوکاری، و دستگیری از دردمندان و بیماران و نیازمندان سپرده بودند.

II- ایرلندیهای خیره سر: ۱۳۰۰-۱۵۵۸

شاهان انگلستان به این بهانه که یکی از قدرتهای اروپایی هر آن ممکن است ایرلند را پایگاهی برای تعرض به انگلستان قرار دهد، سلطه خویش را بر این جزیره توجیه میکردند. ناتوانی انگلستان پروتستان برای جدا ساختن ایرلند از کلیسای کاتولیک رومی شاهان انگلستان را بر آن داشت که برای حفظ سلطه خویش بر این جزیره بیشتر دست و پا کنند. مردم قهرمان، لجام گسیخته، نیرومند، خیر هسر، و شاعر مسلک ایرلند، که از نظر سیاسی خام بودند، برای رهایی خویش از بند نتایج شوم اشغال ایرلند توسط انگلستان رو به فزونی بود. در زمان ادوارد سوم بسیاری از زمینداران انگلیسی - ایرلندی به انگلستان بازگشتند تا، با درآمد املاکشان در ایرلند، به خوشی و آسایش در انگلستان زیست کنند.

گرچه پارلمنت انگلستان بارها این شیوه مالکیت را ناشایست اعلام داشت، اما ((دور نشینی خاوندان)) در طول سه قرن مردم ایرلند را به شورش برانگیخت. انگلیسیهایی که در ایرلند مانده بودند. با دختران ایرلندی زناشویی کردند، با ایرلندیها همخون شدند، و به راه و روش آنان خو گرفتند. پارلمنت ایرلند، که انگلیسیها در آن نفوذ داشتند، برای جلوگیری از این اختلاط، قانون معروف به ((قانون کیلکنی)) را تصویب کرد (۱۳۶۶). این قانون همراه پارهای مقررات خردمندانه و سخاوتمندانه، مردم انگلستان را از حق زناشویی با مردم ایرلند، سپردن نوزادانشان به دایه‌های ایرلندی، سخن گفتن به زبان ایرلندی، پوشیدن جامه ایرلندی، تقلید آداب ایرلندیها، و از هر گونه رابطه نزدیک با مردم ایرلند محروم ساخت، و متخلفان

را به زندان یا مصادره اموال محکوم کرد. از این پس، هیچ ایرلندی حق نداشت در مجامع دینی انگلیسیها حضور یابد، و هیچ خنیاگر یا قصهگوی ایرلندی مجاز نبود به خانه‌های انگلیسیان درآید. این قانون نتوانست انگلیسیها را از آمیزش با مردم ایرلند باز دارد، و اختلاط خون این دو ملت در مارچ، بوردر، و پیل، که تنها سرزمینهایی بودند که انگلیسیها جرئت داشتند در آنها اقامت کنند، ادامه یافت.

جنگ گلها به ایرلندیها فرصت داد تا زنجیر اسارت انگلیسیها را از دست و پای خویش بگسلند، ولی سران قبایل ایرلند به جای آنکه دست یاری به هم دهند، به برادر کشی پرداختند، و انگلیسیها نیز، با صرف پول، برادرکشی را دامن زدند. هنری هفتم پیل را بار دیگر فرمانبردار انگلستان ساخت؛ و فرماندار او، سر ادوارد پوینینگر، قانون موهن ((پوینینگر)) را که پارلمنت ایرلند را از حق تصویب هر قانونی بدون تصویب قبلی شاه و شورای خصوصی انگلستان محروم میساخت، به پارلمنت ایرلند تحمیل کرد. (۱۴۹۴). پادشاهان انگلستان همه حقوق مردم ایرلند را پایمال کردند. و با تباهی و ناتوانی و ستمگری که در سراسر جهان مسیحی مانند نداشت بر ایرلند فرمان راندند. مطلوبترین شیوه حکومت انگلستان این بود که یکی از شصت سرکرده قبیله ایرلند را به دستياري نایب السلطنه برگزیند و به او اختیار دهد که دیگر سران قبایل ایرلند را بخرد و منقاد سازد.

جرالد، ارل آو کیلدر هشتم، که بدین سمت گماشته شده بود، سعی کرد بینظمی و خصومت میان قبایل ایرلند را، که عامل فقر و ناتوانی ایرلند و اخاذی انگلستان بود، تخفیف دهد. پس از مرگ وی (۱۵۱۳)، فرزندش جرالد فیتز جرالد به جانشینی پدر برگزیده شد. ارل آو کیلدر نهم نیز سرنوشتی شبیه سرنوشت بسیاری از بزرگان ایرلند داشت. او را به اتهام اینکه با ارل آو دزمند برای پیاده شدن سربازان فرانسوی در ایرلند توطئه چیده است به انگلستان باز خواندند و به زندان افکندند. هنری هشتم وی را، پس از آنکه تعهد کرد با انگلیسیها همکاری کند، آزاد ساخت و با سمت پیشین به ایرلند باز فرستاد. اما اندکی بعد او را به اتهام اهمال در اداره امور ایرلند به انگلستان فراخواند، جرالد بار دیگر به زندان افتاد، و یک سال بعد در زندان درگذشت (۱۵۳۴). فرزند وفادارش، تامس فیتز جرالد، که به ((تامس ابریشمین)) معروف بود، به انگلستان اعلان جنگ داد، چهارده ماه با رشادت و دلاوری با انگلیسیها و سرانجام مغلوب و به دار آویخته شد (۱۵۳۷).

هنری هشتم، که اکنون خویشتن را کاملاً از کلیسای کاتولیک رومی جدا کرده بود، با گستاخی معمول خویش پارلمنت ایرلند را بر آن داشت که او را رهبر و مرجع کلیسای ایرلند و انگلستان بشناسد، و پارلمنت ایرلند نیز تمکین کرد. از همه مقامات دولتی ایرلند تقاضا شد که هنری را رهبر و سرکرده کلیسا بشناسند؛ و عشریهایی که تا آن وقت به کلیسا داده میشد از آن پس به شاه پرداخت شد. مصلحان دینی در پیل به کلیساها ریختند و آثار و شمایل مذهبی را در هم شکستند. همه صومعه‌های ایرلند، جز آنهایی که در جاهای دور دست بودند، بر چیده شدند، اموال آنها به دولت انتقال یافتند، و برای راهبان اخراج شده، به شرط آنکه از ایجاد آشوب و بلوا بپرهیزند، مستمری تعیین شد. قسمتی از غنایمی که از صومعه‌ها گرفته شده بودند به سران قبایل ایرلند داده شد، و سران قبایل، که بدینسان فریفته شده بودند، از شاه القاب اشرافی دریافت داشتند، رهبری دینی هنری را گردن نهادند، و از پاپ روی برگردانیدند (۱۵۳۹). نظام قبیله‌ای در ایرلند منحل، و ایرلند بخشی از کشور پادشاهی انگلستان شناخته شد. (۱۵۴۱).

هنری پنج سال پس از این پیروزی، بدرد زندگی گفت؛ و آیین کاتولیک همچنان به حیات خود در ایرلند ادامه داد. سران گروه‌های قومی ایرلند ارتداد و از دین برگشتگی خویش را چنان که گویی مقتضای سیاست گذشته بوده است، از یاد بردند و در آیین کاتولیک (چون خود هنری) پایدار ماندند، ولی دیگر از پاپ فرمان نبردند.

کشیشان ایرلند نیز که از پشتیبانی سران گروه‌های قومی ایرلند برخوردار بودند به آیین کاتولیک وفادار ماندند.

ایمان دینی مردم ایرلند نه تنها تغییر نکرد، بلکه، به انگیزه غرور ملی، در برابر شاه سرکش و منافق و ملکه پروتستان آینده انگلستان استوارتر و پیگیرتر شد. تلاش ایرلندیها برای تحصیل آزادی و استقلال شدت یافت، زیرا رهایی از سلطه انگلیسیها اکنون برای آنان یگانه چاره آزادی تن و روان گشته بود.

III- پادشاه تمام عیار

هنری در سال ۱۵۴۰ با استبدادی که انگلستان مانند آن را هرگز به یاد نداشت بر این کشور فرمان میراند. نجای قدیمی نورمان، که نیاکانشان نظریات خویش را حتی بر ویلیام فاتح تحمیل میکردند، در برابر هنری سر تسلیم فرود آوردند و مارگناکارتا (منشور کبیر) را، که امتیازات خاصی به آنان داده بود، از یاد بردند. نجای تازه به دوران رسیده، که از راه داد و ستد و با بذل و بخشش شاه توانگر شده بودند، به اشراف و روحانیان مجال شورش نمیدادند. مجلس عوام، که روزی حامل حقوق و آزادی مردم انگلستان بود و اعضای آن را اکنون هنری برمیگزید، اختیارات وسیع بیسابقه‌ای به شاه تفویض کرد. شاه با استفاده از این اختیارات میتواند هر ملکی را ضبط کند، هر کسی را بخواهد جانشین خود سازد، اصیل آیینی را از بدعت تمیز دهد، مردم را پس از دادرسی فرمایشی به مرگ محکوم سازد، و فرمانهایی صادر کند که صدور آنها قبلاً آزادیخواهی ملت انگلستان پڑمرده گشت.)) مردم انگلستان استبداد هنری را تا حدودی از روی ترس، و تا حدی از آن روی که فرمانروایی وی را مانع بروز جنگ داخلی نظیر جنگ گلها میدانستند، گردن نهادند. مردم انگلستان اکنون نظم و آرامش کشور را بر آزادی ترجیح میدادند.

همین ملاحظات انگلیسیها را ناگزیر ساخت که رهبری دینی و کلیسای هنری را گردن نهند. هنری، با ملاحظه اینکه پروتستانها و کاتولیکها برای ریختن خون یکدیگر صف آرایی کرده‌اند و اتباع کاتولیک او به همدستی سفیران و نمایندگان کاتولیک حتی به بهای اشغال کشور برای برانداختن او دسیسه میکنند، تصمیم گرفت راساً بر معتقدات و آیینهای دینی نظارت کند. او تلویحاً به مرجعیت دینی کلیسا اذعان داشت و به خویشتن حق میداد خواندن کتاب مقدس را برای کسانی که خود صالح میدانست تجویز کند. چون اسقفان خواندن ترجمه انگلیسی کتاب مقدس تیندل را تحریم کردند، هنری به آنان فرمان داد که کتاب مقدس را به صورت بهتری به انگلیسی برگردانند؛ و چون معلوم شد که آنان در اجرای فرمان او مسامحه میکنند، کرامول به فرمان وی مایلز کاوردیل را به ترجمه کتاب مقدس برگماشت. متن کامل کتاب مقدس که توسط کاوردیل به انگلیسی برگردانیده شد به سال ۱۵۳۵ در زوریخ به چاپ رسید. متن انگلیسی کتاب مقدس که در آن تجدید نظر شده بود در سال ۱۵۳۹ انتشار یافت، و کرامول دستور داد که هر کلیسایی در انگلستان نسخهای از این ((کتاب مقدس بزرگ)) را به دست آورد. هنری ((از روی آزاد اندیشی و نیکخواهی شاهانه)) خویش به اتباعش اجازه داد که کتاب مقدس را در خانه‌هایشان بخوانند؛ و دیری نپایید که کتاب مقدس به همه خانه‌های انگلیسیها راه یافت، ولی انتشار متن انگلیسی کتاب مقدس ضمن اینکه الهامبخش مردم شد، هرج و مرج و ناسازگاری را در میان انگلیسیها دامن زد.

هر دهکده‌ای به ذوق و سلیقه خاص خویش مضامین این کتاب را تفسیر کرد. مسیحیان متعصب بر سر مطالب کتاب مقدس در کلیساها غوغایی بر پا کردند و در میکرده‌ها دست به گریبان شدند. برخی از مردان زنان خویش را ترک گفتند، و بعضی با دو زن پیمان مقدس زناشویی بستند، و هر دو دسته اقدام خویش را به استناد به روایات معین کتاب مقدس توجیه کردند. شاه از اینکه به مردم اجازه داده بود کتاب مقدس را بخوانند پشیمان شد، و در سال ۱۵۴۳ قانونی از پارلمنت گذرانید که به موجب آن تنها نجبا و مالکان مجاز بودند کتاب مقدس را بخوانند، و فقط روحانیان حق داشتند آن را به مردم بیاموزند و درباره مطالبش بحث و اظهار نظر کنند.

درک نیت واقعی شاه نه تنها برای مردم، بلکه برای خود او نیز دشوار بود. کاتولیکها را به جرم انکار رهبری دینی و کلیسایی شاه، و پروتستانها را به گناه تخطئه الاهیات کاتولیک آتش میزدند و یا سر میبردند. فارست را، که نایب دیر فرقه فرانسیسیان گرینیچ بود، به جرم خودداری از انکار رهبری و مرجعیت دینی

پاپ، به زنجیر بستند (۱۳ مه ۱۵۴۷). جان لمبرت پروتستان به جرم انکار حضور واقعی مسیح در آیین قربانی مقدس زندانی شد.

وی را، پس از آنکه توسط خود هنری محاکمه و به مرگ محکوم شد، در سمیثفیلد آتش زدند (۱۶ نوامبر ۱۵۳۸). نفوذ روز افزون ستیون گاردینر، اسقف وینچستر، هنری را بیش از پیش محافظهکار و به معتقدات آیین کاتولیک متمایل ساخت. به سال ۱۵۳۹، شاه، پارلمنت، و شورای روحانیان طی ((قانون شش مادهای)) اعتقاد کلیسای کاتولیک رومی را درباره حضور واقعی مسیح در آیین عشاء ربانی، تجرد روحانیان، قیود رهبانی، اجرای مراسم قداس برای مردگان، اقرار و اعتراف به گناه نزد کشیش، و لزوم یکنواختی در مراسم تناول آیین عشاء ربانی تأیید کردند. از آن پس، هر کسی را که در نوشته‌ها یا گفتار خویش حضور واقعی مسیح را در آیین عشاء ربانی انکار میکرد، بیآنکه حق داشته باشد از خود دفاع کند، آتش میزدند. کسانی که اصول دیگر قانون را انکار میکردند نخست اموالشان ضبط میشد، و در صورت پایداری در عقیده خویش، به مرگ محکوم میشدند. پیمانهای زناشویی کشیشان بیاختار اعلام شدند، و کشیشانی که پیمان زناشویی خویش را فسخ نکردند در شمار تبهکاران جای گرفتند. مردم انگلستان، که هنوز پایبند آیین کاتولیک بودند، مقررات تازه را با خشنودی استقبال کردند. ولی کرامول در عمل این مقررات را تعدیل کرد. در سال ۱۵۴۰، شاه بار دیگر تغییر جهت داد و آزردن مردم را، آن گونه که قانون پیش بینی کرده بود، متوقف کرد. با وجود این، اسقفانی چون لاتیمر و شکستن، که با ((قانون شش مادهای)) مخالف بودند، از مقامات خویش برکنار و زندانی شدند. در روز ۳۰ ژوئیه ۱۵۴۰، سه پروتستان به جرم تخطئه عقاید کاتولیکها، و سه کاتولیک از آن روی که شاه را رهبر کلیسای انگلستان نمیشناختند در سمیثفیلد اعدام شدند.

هنری در اداره امور کشور نیز چون حل و فصل مسائل دینی مردی سرسخت و فعال بود. گرچه وی در کاخ پرشکوهی میزیست و مردی پرخور بود، اما با پشتکار خستگی ناپذیر امور کشور را اداره میکرد. دستیارانی که برگزیده بود چون خود او توانا و بیرحم بودند. او سازمان ارتش انگلستان را تجدید کرد، ارتش را با سلاحهای نوین مجهز ساخت، و تازهنترین فنون جنگی را آموخت. نیروی دریایی سلطنتی، که به همت وی به وجود آمد، نه تنها کرانههای انگلستان و دریای مانش را از وجود راهزنان پاک ساخت، بلکه پیروزی الیزابت را در نبردهای دریایی تضمین کرد. با این حال، او با وضع مالیاتهای سنگین مردم را به ستوه آورد، ارزش پول کشور را بارها کاهش داد، به بهانههای ناچیزی دارایی مردم را ضبط کرد، از مردم ((یاری)) خواست، از زیر بار وامهای خود شانه خالی کرد، از خاندان فوگر وام گرفت، و به امید اینکه درآمد خویش را افزایش دهد، اقتصاد کشور را گسترش داد.

کشاورزی انگلستان دچار رکود و انحطاط بود، و سرفداری هنوز رواج فراوان داشت. چراگاهها در انحصار سنتهای فئودالی نبودند، به بهانه ترقی هزینه زندگی، بهره مالکانه را دو تا چهار بار افزایش دادند و از تجدید اجار هنامهای منقضی شده سرباز زدند. ((هزاران تن از رعایای بیخانمان به لندن روی آوردند و، بدون اخذ نتیجه، در برابر دادگاهها غوغایی به پا کردند.)) تامس مور کاتولیک وضع پریشان و اندوهبار دهقانان تهیدست را تصویر کرد. و هیولایتیم پروتستان زمیندارانی را که بهره مالکانه را افزایش داده بودند به باد نکوهش گرفت، و چون لوتر، ادوار دیرین تاریخ کلیسا را چنان ترسیم کرد که گفتی در آن هنگام ((مردم همگی با رحم و شفقت بودند.)) پارلمنت برای جلوگیری از ولگردی و دریوزگی، کیفرهای شاق و بیرحمانهایی وضع کرد. قانونی که در سالهای ۱۵۳۰ و ۱۵۳۱ از پارلمنت گذشت، مقرر میداشت هر مرد یا زن تندرستی که در یوزگی کند ((برهنه، به پشت ارباهی بسته و در سراسر شهر کشانیده شود و آن قدر تازیانه بخورد که خون از تنش بچکد.)) و هرگاه از دریوزگی باز نایستاد، یک گوش او، و بار سوم گوش دیگرش بریده شود. در سال ۱۵۳۶، برای کسانی که پس از دوبار محکومیت باز دریوزگی کنند، کیفر مرگ تعیین شد. اندک اندک دهقانان بیخانمان در شهرها دست به کار شدند، و اعاناتی که به تنگدستان اختصاص داده شده بود شماره دریوزگان را کاست.

سرانجام، با توسعه مجتمعهایی بزرگ کشاورزی، محصولات کشاورزی افزایش یافتند، ولی ناتوانی و تسامح دولت در این مرحله انتقالی جنایت سیاسی نابخشودنی بود.

همان دولت، با تعرفه‌بندی از صنایع کشور حمایت کرد، و هجرت روستائینان به شهرها کارگرانی با دستمزد ارزان برای صاحبان صنایع فراهم آورد. صنعت بافندگی بر اساس سرمایه‌داری استوار شد، و طبقه توانگر تازه‌ای پدید آمد که چون بازرگانان از شاه پشتیبانی میکرد. پارچه به جای پشم، کالای صادراتی اصلی انگلستان شد. صادرات کشور بیشتر کالاهای ضروری بود که به دست طبقات فرودست ساخته میشدند، و واردات بیشتر اشیای تجملی بودند که تنها توانگران بدانها دسترسی داشتند. بازرگانان و صاحبان صنایع از قانون ۱۵۳۶، که نرخ بهره وام را به میزان ده درصد قانونی میشناخت، منتفع شدند، و سرمایه‌داران از ترقی سریع قیمتها بهره بردند، در صورتی که ترقی بهای کالاهای مورد نیاز مردم چون ضربه مهلکی بر سر کارگران، دهقانان، و خاوندان فئودال قدیمی فرود آمد. در فاصله سالهای ۱۵۰۰ تا ۱۵۷۶، کرایه مسکن ۱۰۰۰ درصد، بهای خوراک ۲۵۰ تا ۳۰۰ درصد، و مزد ۱۵۰ درصد فزونی یافت. تامس ستارکی در حدود سال ۱۵۳۷ نوشت: ((فقر و تنگدستی اکنون چنان گسترش یافته است که مانند آن در هیچ جامعه مرفهی نمیتواند پدیدار بماند.)) اعضای اصناف در سایه بیمه آتش سوزی و کمک متقابل از آسایش نسبی برخوردار بودند، ولی هنری در سال

IV- ازدها کنار می‌رود

این شاه دیو سیرت چگونه مردی بود در تصاویری که هوابین کپین از هنری و جین سیمور کشیده، شاه تن فربه خویش را با جامه پر زرق و برق آراسته و بر شمشیر مرصعی تکیه زده است. سیمای گوشه‌تالوی پهنش نمودار نفس پرستی اوست؛ قدرت عزم و اراده از بینش پیداست، و لبان به هم فشرده و چشمان عبوش وی را چون فرمانروای زود غضب و سنگدلی مجسم ساخته‌اند. هنری در این هنگام چهل و شش ساله و در اوج اقتدار بود؛ ولی نیروی بدنی او رو به زوال میرفت. او سه بار دیگر زناشویی کرد، ولی صاحب فرزندی نشد. از فرزندان که شش زن او به جهان آوردند، تنها سه تن در کودکی تلف نشدند. یکی از این سه تن ادوارد ششم رنجور بود که در پانزده سالگی درگذشت. ماری زناشویی نکرد؛ و الیزابت، شاید از آن روی که نقصی در خود میدید، اندیشه زناشویی را به خود راه نداد. پرنخوتترین خاندان سلطنتی که انگلستان به خود دید به لعنت نازیبی و نقص بدنی گرفتار آمده بود.

هنری مردی تیزهوش و دلاور بود و عزم و اراده‌های آهنین داشت و در زمینه تشخیص مردم از نیروی صایب برخوردار بود. رفتاری خشن داشت و با گذشت روزگار جوانی، کنج‌کاویش را از دست داد. ولی با دوستانش مهربان بود و سخاوتمند؛ او بسهولت مردم را فریفته و سر سپرده خویش میساخت. وی، که در خاندان شاهی چشم به جهان گشوده بود، از آغاز زندگی در میان مردم چاپلوس و مداح محصور شد. معدودی از مردم که جرئت داشتند در برابر تمایلات وی ایستادگی کنند، سر سالم به گور نبردند. تامس مور از زندان نوشت: ((اندوه‌زاست که شورایی گوش به فرمان [ازمین بوس] و مطیع در برابر هوسها [یا خواهشها] فرمانروایان، و نیز روحانی ضعیف‌النفسی... همه فرمانروایان مسیحی را به چاپلوسی بفریبند.)) پس از مرگ مور، فقدان مردانی که در برابر خودسریهای هنری ایستادگی کنند وی را اخلاقاً و جسماً تباه کرد. او از نظر جنسی بیبندوبارتر از فرانسوای اول نبود، و چنین پیداست که پس از مرگ ان بولین، وی بیش از شارل پنجم از زنان دیگر جز همسر خویش روی برتافته است. بیبندوباری جنسی بدترین ضعف وی نبود. او سخت در پی کسب پول و قدرت بود و احساسات بشری بندرت وی را از ضبط اموال مردم باز میداشت. از کشتن زنانی که روزی از او دل ربوده بودند، یا از میان بردن مردانی چون مور و کرامول، که سالها با راستی و وفاداری او را خدمت کرده بودند، پروایی نداشت. با این وصف، جنایات او در برابر فجایع شارل نهم که فرمان کشتار سن - بارتلمی را صادر کرد، یا شارل پنجم که غارت رم را به دست سربازانش نادیده گرفت، یا فرمانروایان آلمانی که برای تعیین عقیده دینی اتباع خویش، سی سال جنگیدند و خون ریختند ناچیز بودند.



هانس هولباين كهين: هنري هشتم. موجب ديگر تباهي هنري، ناکاميهاي پي در پي او در عشق و زناشويي بود. وي که از داشتن فرزند ذکور نوميد شده بود، پيمان زناشويي را با نخستين همسرش گسيخت؛ همسر دومش که هنري تاج و تخت خویش را به خاطر او به خطر افکنده بود (به عقیده وي) به او خیانت کرد؛ يگانه همسرش را که براي او وارثي به جهان آورد پس از اندک زماني از دست داد؛ زناشويي وي با زني که با او همزبان و همخوي نبود به ناکامي انجاميد؛ و سرانجام (چنانکه خود ميپنداشت) با مکر و حيله در دام عشق زني که اميدوار بود براي وي زندگي آسوده خانوادگي فراهم سازد گرفتار آمد. هنري با آنکه فعال مائيشا در سراسر انگلستان بود، هيچ گاه از آسايش خانوادگي سادهترين اتباع خویش برخوردار نشد. از اين گذشته، وي از زخمي که بر ساق پائين پديد آمده بود رنج ميبرد، و در سراسر دوران فرمانروايي خویش ناگزير بود با بحرانا و شورشهاي داخلي دست و پنجه نرم کند، و خويشتن را براي مقابله با تعرض خارجي، خيانت داخلي، و توطئهاي که هر آن ممکن بود بر ضد جان وي چيده شود، آماده سازد. چنين مردمي چگونه ميتوانست با شخصيت طبيعي و متعادل بار آيد و از بدگماني و تزوير و ستمگري بر کنار بماند و ما که خود در سرپنجه تشويش و نگراني گرفتاريم، چگونه ميتوانيم مردمي را که بار سهمگين اصلاح ديني انگلستان را به دوش گرفته بود و براي گسيختن علايق ريشهدار ملتش به رم به کارهاي خطرناکي دست ميزد، و در همان هنگام سردرگم بود که آيا ملت خویش را رهانيده يا مسيحيت را متلاشي کرده است، بشناسيم و دريابيم هنري در فضايي زندگي ميکرد که قدرت و خطر عناصر اصلي آن بودند. او نميدانست که دشمنانش تا کجا پيش خواهند رفت و تا چه اندازه کامياب خواهند شد. در سال ۱۵۳۸ حکم بازداشت سر جفري پول، برادر کاردينال رچينلد پول، را صادر کرد. جفري از بيم زجر و شکنجه اعتراف

کرد که او، و برادر دیگرش لرد مانتگیو، سر ادوارد نویل، مارکوئس آو اکستر، و مارشنس آو اکستر نامه‌های خائنانه‌ای با کاردینال پول مبادله میکرد هاند.

جفری بخشوده شد، ولی مارکوئس آو اکستر، لرد مانتگیو، و چند تن دیگر را به دار کشیدند و پیکرشان را متلاشی کردند (۱۵۳۸-۱۵۳۹): مارشنس آو اکستر را به زندان افکندند؛ و کاونتس آو سالزبری، مادر پولها، را زیر نظر گرفتند. پس از آنکه کاردینال پول در تولدو با شارل پنجم ملاقات کرد (۱۵۳۹) و از طرف پاپ پاولوس سوم از او خواست که در تحریم داد و ستد با انگلستان به فرانسوای اول تاسی جوید، هنری کاونتس آو سالزبری را، که در آن موقع هفتاد ساله بود، زندانی کرد. شاید وی بدین وسیله میخواست کاردینال را از ترغیب شارل به تعرض به انگلستان باز دارد. در بازی مرگ و زندگی همه چیز مجاز است.

هنری پس از آنکه دو سال را بیهمسر به سر آورد، به امید یافتن متفقی که انگلستان را در برابر شارل یاری کند، کرامول را بر آن داشت که از میان خانواده‌های سلطنتی اروپا همسری برای او برگزیند. کرامول، ان آو کلیوز را، که (از مخالفان سرسخت امپراطور) بود، به هنری پیشنهاد کرد. کرامول امیدوار بود که بدین سان اتحادیه‌ای از کشورهای پروتستان اروپا تشکیل دهد و هنری را بر آن دارد که از ((قانون شش ماده‌ای)) ضد لوتری چشم پوشد.

هولباین، به فرمان هنری و احتمالاً با رهنمودهای محرمانه کرامول، برای تصویر نمودن چهره آن به آلمان رفت.

هنری پس از دیدن تکی چهره‌های که هولباین از آن کشیده بود، وی را پسندید. ان در تابلو نقاشی هولباین، که اکنون در موزه لوور است، افسرده و غمگین مینماید، ولی از جین سیمور که چند صبحی دل شاه را ربود ملیحتر است. پس از آنکه ان به انگلستان رسید (اول ژانویه ۱۵۴۰)، شاه در نخستین برخورد، مهر وی را از دل راند. با این حال، به امید آنکه از او دارای وارثی برای تاج و تخت انگلستان شود، چشم برهم نهاد و با او زناشویی کرد، زیرا بیماری ادوارد اکنون رو به وخامت می‌گرایید. با وجود این، شاه کینه کرامول را به دل گرفت.

چهار ماه بعد، هنری امینترین نخست وزیر خویش را به اتهام تباهی و بیبندو باری در اداره امور کشور زندانی کرد. کمتر کسی در انگلستان به بازداشت او اعتراض کرد، زیرا کرامول به سبب اصل و نسب، شیوه کشورداری، پولدوستی، و دارایی هنگفتی که گرد آورده بود، منفورترین مرد انگلستان بود. در زندان از او خواستند سندی را که زناشویی تازه هنری را غیر قانونی می‌شناخت امضا کند. هنری اعلام داشت که هرگز قلباً با این زناشویی موافق نبوده و آن را عمل انجام یافته تلقی نکرده است. آن نیز، که ادعا میکرد هنوز دختر است، در ازای دریافت مستمری، با فسخ زناشویی با هنری موافقت کرد. وی، که از دیدار برادرش بیزار بود، تصمیم گرفت باقی عمر را بتهایی در انگلستان به سر آورد؛ و پس از مرگ (۱۵۵۷)، در دیر وستمینستر به خاک سپرده شد.

کرامول را در روز ۲۸ ژوئیه ۱۵۴۰ گردن زدند.

همان روز هنری با کاترین هاوارد بیست ساله، که در خانواده کاتولیک سختگیری بار آمده بود، زناشویی کرد.

جناح کاتولیک اکنون در انگلستان بر مخالفان چیره میگشت. هنری از عشوه‌گری با پروتستانهای اروپا چشم پوشید و با شارل پنجم آشتی کرد. چون از جانب امپراطور آسوده خاطر گشت، برای منضم ساختن اسکاتلند به انگلستان و گسترش قلمرو فرمانروایی خویش به سراسر جزیره بریتانیا، متوجه شمال شد. در این هنگام شورش دیگری بر ضد او در شمال انگلستان روی داد. هنری قبل از آنکه برای سرکوبی

شورش، لندن را ترك گوید، فرمان داد همه زندانیان سیاسی برج لندن را که کاونتس او سالزبری نیز در میان آنان بود، نابود کنند (۱۵۴۱).

شورش در هم شکست، و هنری که از این پیشامد پرتشان شده بود، برای آنکه آرامش خود را باز یابد، نزد همسر تازه اش به همتن کورت بازگشت.

دومین کاترین، که هنری پس از جدایی از آن او کلیوز وی را به زنی گرفت، از همه زنان قبلی او مهربانتر بود.

هنری، که اکنون به آسایش خانوادگی دل بسته بود، مهر وی را به دل گرفت و برای آسایش خانوادگی که ولی یک روز پس از این سپاسگزاری (۲ نوامبر ۱۵۴۱)، کرنر، اسقف اعظم، اسنادی به هنری ارائه داد حاکی از اینکه کاترین قبل از زناشویی با شاه، با سه تن نامزدان متوالی خویش رابطه جنسی داشته است. دو تن از نامزدان سابق وی و خود کاترین به گناه خویش اعتراف کردند. به موجب گزارش سفیر کبیر فرانسه، ((چنان اندوه و تالمی به هنری دست داد که گویی دیوانه شده است))؛ وی اکنون از آن بیمناک بود که مبادا خداوند همه زناشویهای وی را نفرین کرده باشد. هنری بر آن بود که از گناه کاترین درگذرد، ولی همان هنگام به او گزارش دادند که کاترین پس از زناشویی با هنری، با پسر عموی خویش هم خوابه گشته است. کاترین اقرار کرد که در نیمه یکی از شبها عموزاده اش را در حضور لیدی راجفرد نزد خود پذیرفته است، ولی ارتکاب هر خیانتی را پس از زناشویی با هنری تکذیب کرد. لیدی راجفرد نیز ادعای وی را تصدیق کرد. ولی دادگاه سلطنتی کاترین را خیانتکار شناخت. در روز ۱۳ فوریه ۱۵۴۲، وی را، در همان جایی که شش سال قبل آن بولین را سر بریده بودند، گردن زدند. عاشقانش را نیز به حبس ابد محکوم کردند.

تن و روان شاه اکنون در هم شکسته بود. زخم پایش پزشکان زمان را ناتوان ساخته بود، و بیماری سیفلیس به سراپای او ریشه می دوانید. با فرو نشستن نیرو و نشاط جوانی، تن وی فربه گشت و گونه های گوشتالویش فکین او را پوشاندند و دیدگانش را در برگرفتند. هنری اکنون ناتوان شده بود که بدون یاری دیگران نمیتوانست گام بردارد. با آگاهی به اینکه چراغ عمرش رو به خاموشی است، طی فرمان تازه های (۱۵۴۳)، ادوارد، ماری، و الیزابت را بتناوب به جانشینی خویش برگزید. در این فرمان از ماری استورات، ملکه اسکاتلند که وارث قانونی تاج و تخت انگلستان بود، نامی به میان نیامده بود. اندکی پس از صدور این فرمان، هنری به اصرار پی در پی شورای خصوصی خویش، و به امید اینکه شاید سرانجام صاحب وارث ذکور تندرستی شود، برای ششمین بار زناشویی کرد (۱۲ ژوئیه ۱۵۴۳). همسر تازه هنری، کاترین پار، قبل از آن دوبار زناشویی کرده بود، ولی هنری دیگر به بکارت همسرش نمی اندیشید. کاترین زنی فاضل و با تدبیر بود، با حوصله و شکیبایی همسر بیمارش را پرستاری کرد، میانه او را با دختر مغضوب و فراموش شده اش الیزابت بهبود بخشید، و برای تعدیل نظرات دینی شاه و فرو نشاندن طبع انتقامجوی وی کوشش بسیار کرد.

با وجود این هنری تا پایان عمر از انتقامجویی باز نایستاد، در هشت سال آخر دوران فرمانروایی وی، بیست و شش تن به جرم بدعتگذاری در آتش جان سپردند. در سال ۱۵۴۳، کارآگاهان هنری به اسقف ستیون گاردینر گزارش دادند که هنری فیلمر گفته است: ((اگر خداوند در نان تقدیس شده عشای ربانی حضور دارد، پس من تا کنون بیست بار خدا را خورده ام)) رابرت تستوود هنگامی که سینی نان عشای ربانی را برای تقدیس بلند میکرد، تمسخر کنان به کشیش گوشزد کرده است مواظب باشید که خدا بر زمین نیفتد؛ و آنتونی پیرسن، که جز در باره ((سخن خدا))، یعنی کتاب مقدس، موعظه کنند دزد خوانده است. همه این مردان را به فرمان اسقفهای کلیسای انگلیکان ((در مرغزاری مشرف به کاخ شاه در وینزر آتش زدند. شاه با استحضار از اینکه گزارش دروغ و بیبایه بوده است چنان بر آشفت که گزارش دهنده را در برج لندن بازداشت کرد. در سال ۱۵۴۶، اسقف ستیون گاردینر چهار تن دیگر را به جرم انکار حضور واقعی مسیح در شراب و نان عشای ربانی طعمه حریق ساخت. یکی از آنان، که زنی به نام آن اسکیو بود،

هنگام بازپرسی که پنج ساعت به طول انجامید، در عقیده خویش پافشاری کرد و گفت: ((آنچه شما خدا مینامید نانی بیش نیست. هرگاه شك دارید، نان تقدیس شده را سه ماه در جایی نگاه دارید تا ملاحظه کنید که از آن جز نان گندیده اثری بر جای نمیمانند.)) وی را تا پای جان شکنجه دادند تا هویت کسان دیگری را نیز که با او همعقیده‌اند فاش سازد. ولی او زجر و شکنجه‌ها را با شکیبایی تحمل کرد و، به گفته خویش، با ((ایمان به اینکه به فردوس میرود)) به کام مرگ شتافت. شاه در این شکنجه‌ها دست نداشت، ولی چون قربانیان این فجایع از او یاری می‌جستند، پاسخی نمی‌نمودند.

به سال ۱۵۴۳ هنری با اسکاتلند و ((برادر محبوبش)) فرانسوای اول وارد جنگ شد، و با دشمن دیرین خود، شارل پنجم، همدست گشت. برای فراهم آوردن هزینه جنگ، بار دیگر از مردم انگلستان ((وام)) خواست، از پرداخت وامهایی که در سال ۱۵۴۲ گرفته بود سرباز زد، و موقوفات دانشگاه‌ها را ضبط کرد. هنری همراه ارتش خویش به میدان کارزار شتافت و بر محاصره و تسخیر شهر بولونی نظارت کرد. سربازان او به اسکاتلند تاختند و دیرهای ملروز و در ایبورگ و پنج صومعه دیگر را با خاک یکسان کردند، ولی در انکروم مور تارومار شدند (۱۵۴۵). سرانجام قرارداد مناسبی با فرانسه بسته شد (۱۵۴۶) و شاه توانست با خاطر آسوده بر بستر مرگ بیارامد.

اکنون چنان وضعی به هنری دست داده بود که نجابی انگلستان برای تعیین نایب السلطنه کشور در زمان حکومت ادوارد جوان آشکارا به رقابت پرداختند. ارل او ساری شاعر به برگزیده شدن پدرش، دیوک او یورک، به نیابت سلطنت چنان اطمینان داشت که نیمتنه‌های مناسب این مقام فراهم کرد. هنری هر دو آنان را بازداشت کرد. پدر و پسر به گناه خویش اعتراف کردند، شاعر را در روز ۹ ژانویه ۱۵۴۷ گردن زدند، و اعدام دوک به پس از روز ۲۷ همان ماه موکول شد. ولی در روز ۲۸ ژانویه شاه درگذشت. گرچه وی هنگام مرگ بیش از پنجاه و پنج سال نداشت، اما چنان بود که گویی ده برابر عمرش در جهان زیسته است. وی پول هنگفتی بر جای نهاد تا برای آرامش روح او به برپایی مراسم قداس اختصاص داده شود.

هنری در طول فرمانروایی سی و هفت ساله خویش، سیمای انگلستان را بیش از آنکه محتملا خود میخواست را تابع قیود اخلاقی معینی ساخته بود، تغییر دهد، سلطه پاپ را از انگلستان برانداخت و نفوذ خویش را جایگزین آن کرد؛ ولی مبارزه پیروزمندانه با پاپ، بر چین صومعه‌ها، پراکندن راهبان، امحای آثار منتسب به قدیسان، تحقیر مکرر روحانیان، ضبط اموال کلیسا، و کوتاه کردن دست روحانیان از سیاست و دستگاه دولتی، که به دست وی انجام گرفتند، قدرت و نفوذ و حیثیت کلیسا را چنان کاهش دادند که یک رشته تحولات دینی را در زمان فرمانروایی ادوارد و ملکه الیزابت اجتناب ناپذیر ساختند. گرچه اصلاح دینی در انگلستان به اندازه اصلاح دینی در آلمان ریشه عقیدتی نداشت، اما هر دو نتیجه یکسانی به بار آوردند و کلیسا را فرمانبردار دولت کردند. مردمی که از سلطه پاپ لغزش ناپذیر رهایی یافته بودند در چنگال شاه مستبد گرفتار آمدند.

مردم انگلستان از این تحول سودی نبردند. همچون سابق عشریه میبردند، منتها مازاد خالص آن به جای آنکه عاید کلیسا شود، دستگیر دولت میشد. دهقانان انگلستان هنوز در املاک اجاری کار میکردند، ولی این املاک به جای آنکه از آن روسای صومعه‌ها باشند که کارلایل در اثر خویش، گذشته و حال، از آنان به نیکی یاد کرده و به روزگاری که مزارع کشور در اختیار آنان بوده غبطه خورده است. به خواندان تازه به دولت رسیده‌های تعلق داشتند که از پیشینیان خویش بیرحمتر و سنگدلتر بودند. اصلاحات دینی انگلستان، به گفته ویلیام کابت، ((تا جایی که جنبه اجتماعی آن مورد نظر است، حاصلی جز چیرگی توانگران بر فرودستان نداشت)). به گواهی اسناد موجود، کارگران شهرنشین و دهقانان انگلستان در زمان جلوس هنری بر اریکه فرمانروایی، مرفه‌تر و آسوده‌تر از هنگام مرگ وی می‌زیستند.

فرمانروایی هنری از نظر اخلاقی نیز نتایج ناگواری برای مردم انگلستان به بار آورد. شاه با بیبندوباری جنسی، با هماغوش شدن با زن دیگرش به فاصله چند روز پس از اعدام همسر پیشینش، و با شقاوت و سنگدلی و آز و طمع خویش نمونه نامطلوبی برای مردم انگلستان بود. طبقه ممتاز کشور با دسایس خویش

دستگاه‌های دولتی و قضایی کشور را آشفته کرده بود؛ طبقه متوسط در ضبط اموال کلیسا با شاه همچشمی میکرد؛ و صاحبان صنایع که دسترنج کارگران را به یغما میبردند خود به دست شاه آزمند استثمار میشدند. کاهش صدقات و خیرات را نباید به حساب بهبود زندگی مردم گذاشت، زیرا مردم ستمکشی که هراس شاه خودخواه و مستبد بر دل آنها سایه افکنده بود ناچار بودند به خواری و ذلت بسازند و دم نزنند. در این میان، تنها رشادت و دلاوری شهدای پروتستان و کاتولیک سیمای جامعه انگلستان را اندکی دگرگون کرد، ولی شریفترین آنان نیز، که فیشر و مور بودند، به نوبه خویش از زجر و آزار مردم فروگذار نکردند.

هرگاه از دیدگاه وسیعتری به اوضاع انگلستان آن روزگار بنگریم، در خواهیم یافت که حتی دوران سیاه اصلاح دینی میبایست صورت می‌گرفت. و هرگاه که پلیدی روزگاری را که موجب اصلاح دینی شد به یاد می‌آوریم، ضرورت تاریخی چنین اصلاحی را نباید از نظر دور داریم. دل‌کندن از گذشته سخت و ناگوار بود، و تنها یک ضربه وحشیانه میتوانست اذهان مردم را برای این امر آماده سازد. چون روح اهریمنی از میان مردم رخت بربست، ملیگرایی، که در آغاز پیدایش خویش زمینه را برای استقرار حکومت استبدادی آماده کرده بود، به نیروی خلاق مبدل گشت و در کالبد مردم انگلستان جان تازه دمید. زوال قدرت پاپ در انگلستان چند سالی مردم را به دولت متکی ساخت، ولی، با گذشت زمان، مردم، با اتکای به خویشان، دولت را تابع اراده خود ساختند، برای احقاق حقوق خویش به پا خاستند، و متناسب با رشد شعور خویش از آزادی وسیعتری برخوردار شدند. نیروی دهشتناکی که در زمان هنری مخوف بر انگلستان سایه افکنده بود نمیتوانست همواره پایدار بماند؛ قدرت دولت در زمان فرمانروایی پسر بیمار و دختر تندخوی هنری کاهش یافت. دیری نپایید که ملت انگلستان، به یاری هوش و نیروی آزاد شده خویش، در دوران فرمانروایی ملکه دو دل ولی فاتح، رهبر فکری اروپا شد. هرگاه انگلستان به دست بدترین و نیرومندترین فرمانروای خویش از سلطه پاپ رهایی نیافته **فصل بیست و ششم**

ادوارد ششم و ماری تودور

۱۵۴۷-۱۵۵۸

I- دوران سرپرستی دیوک آو سامرست: ۱۵۴۷-۱۵۴۹

هولباین چهره ادوارد ششم را، که در دهسالگی وارث تاج و تخت انگلستان شد، چهار سال قبل از مرگ پدر، بر یکی از دلکشترین تابلوهای نقاشی جهان، با کلاه پردار، موی سرخ فام، ردایی با یقه خز، و سیمایی چنان ظریف و نجیب ترسیم کرده است که گویی در او تنها جین سیمور تجسم یافته است و از هنری هشتم نشانی نیست.

شاید او ناتوانی جسمی را که باعث شد مادرش جان خود را فدای زندگی او کند به ارث برده بود، زیرا او هرگز قدرتی را که لازمه فرمانروایی بود به دست نیاورد. ولی وظایفی را که به او تعلق می‌گرفت با علاقه مندی انجام میداد. با اشتیاق وافر، به آموزش زبان، جغرافیا، رموز حکومت و کشورداری، و فنون جنگ پرداخت. امور کشوری را تا جایی که در حیطه مسئولیت او بود با دقت زیر نظر گرفت. با همه مردم، جز کاتولیکهای ناسازگار، با چنان خوشدلی و مهربانی رفتار کرد که مردم انگلستان پنداشتند پس از درگذشت غول خون آشام، تاج وی را بر سر قدیسی، نهاده‌اند. ادوارد که نزد کرنمر تعلیم یافته بود، به کیش پروتستان دل سپرد. تا میتوانست از سرکوبی بدعتگذاران جلوگیری کرد؛ ولی بر آن بود که خواهر ناتنی کاتولیک خود، ماری، را از شرکت در مراسم قداس باز دارد، زیرا قداس را کفرآمیزترین مراسم میشمرد.

ادوارد ششم با خوشرویی تصمیم شورای خصوصی را، که دایمی وی ادوارد سیمور را به نیابت سلطنت برگزیده بود، گردن نهاد. نایب السلطنه، که اندکی بعد دیوک آو سامرست شد، از هواداران سرسخت آیین پروتستان بود.

دیوک آو سامرست مردی روشنفکر دلاور، و راستکردار بود و، به رغم برخی نواقص، از برجستهترین مردان روزگار خویش به شمار میرفت. این مرد خوبروی، با ادب، و گشادهدل با کردار و رفتار خویش اشراف جبون و خودخواه انگلستان را، که همه صفات وی مگر همدردی او را نسبت به تنگدستان و ستمکشان میپسندیدند، شرمند و سرافکنده ساخت. گرچه خود وی قدرت مطلق را به دست داشت، اما استبدادی را که از زمان هنری قبلای خیانت یا جنایت به شمار میرفتند از کیفر معاف ساخت؛ محکومیت متهمان را به وجود دلایل و قرائن محکم و انکارناپذیری موقوف کرد؛ جهیز زنانه را که شوهرانشان محکوم شده بودند به آنان بازگردانید؛ و بسیاری از قوانینی را که در گذشته به منظور تضییقات دینی وضع شده بودند ملغا کرد. شاه همچنان سرکرده کلیسای انگلستان بود، و بدگویی از آیین قربانی مقدس هنوز گناهی درخور کیفر به شمار میرفت. ولی قانون، برگزاری آیینهای مقدس را به هر دو شیوه، ولی به زبان انگلیسی، مجاز ساخت و برگزاری مراسم قداس را برای مردگان منع کرد. پروتستانهای انگلیسی که به اروپا گریخته بودند با اندیشههای لوتر، تسوینگلی، و کالون به وطن بازگشتند، و مصلحان بیگانه، با استفاده از آزادی دینی، افکار گوناگون خویش را در جزیره آشفته بریتانیا پراکندند. پیتر و مارتیره ورمیلی و مارتین بوتسر از ستراسبورگ، برناردینو اوکینو از آوگسبورگ، و یان لاسکی از امدن به انگلستان آمدند. آناباتیستها و پیروان اونیتا ریانسیم از دریای مانس گذشتند و افکاری در انگلستان پراکندند که پروتستانها را نیز چون کاتولیکها برآشفته جمعیت بت شکن پیکرههای مسیح مصلوب و تصاویر و مجسمههای مذهبی را در لندن از کلیساهای بیرون ریختند. نیکولس ریدلی، رئیس کالج پمبروک دانشگاه کیمبریج، شمایل مذهبی و آب مقدس را به باد سخریه گرفت. کرنمر، اسقف اعظم، پا را از این نیز فراتر نهاد و ((در ایام روزه بزرگ مسیحیان در ملا عام به خوردن گوشت پرداخت که انگلستان از زمان گرایش خویش به مسیحیت مانند آن را به یاد نداشت.)) دیوک آو سامرست با رد نظرات شورای سلطنتی، که از تغییرات شگرف هراسان شده بود، اصلاحات دینی را تسریع کرد. پارلمنت انگلستان، به سفارش او، فرمان تخریب دیوارها و پنجرههای آراسته به چهره پیامبران، حواریون، و قدیسان را صادر کرد. (۱۵۴۷). شیشهبندهای منقوش کلیساهای در هم شکستند، پیکرههای مذهبی نابود شدند، و پیکره مسیح مصلوب جای خود را به نشان پادشاهی سپرد. مردم در گوشه و کنار کشور به تاراج اشیای زرین و سیمین کلیساهای دست زدند، تا آنکه دولت به سال ۱۵۵۱ آنچه را از دستبرد مردم مصون مانده بود به سود خویش ضبط کرد. از نمازخانههای با عظمتی که فر و شکوه آنها روزی چشمها را خیره میساخت، جز بناهای اندوهزای خالی از آرایش، اثری برجای نماند.

هواخواهان اصلاحات را اسقف تامس کرنمر، و مخالفان را کسانی چون ادمند بونر، اسقف لندن، و ستیون گاردینر، اسقف وینچستر، رهبری میکردند و کرنمر هر دو را در زندان فلیت محبوس ساخت. همزمان با این اقدامات، کرنمر نمازنامه تازه‌ای به جای نمازنامه کلیسای پیشین تدوین میکرد. پیتر و مارتیره و دانشمندان دیگر در تدوین این نمازنامه وی را یاری میکردند. ولی ((نخستین کتاب دعای عمومی))، که به سال ۱۵۴۸ انتشار یافت، چکیده خامه خود کرنمر است که در آن ایمان دینی تازه در قالب عبارات زیبا و دلکش ریخته شده حتی متنهای لاتینی که به دست کرنمر ترجمه شده‌اند نمودار هوش و نبوغ اویند. با اینهمه، کتاب نامبرده جنبه انقلابی ندارد. نویسنده کتاب از پارهای نظریات لوتر الهام گرفته و این نظریه را که کشیش هنگام اجرای مراسم قداس مسیح را کفار انسان گنهکار میسازد رد کرده است، ولی درباره قلب ماهیت سخنی به میان نیآورده است. این کتاب متضمن بسیاری از مراسم کلیسای کاتولیک رومی است، و هر کاتولیک بیتعصبی میتواند آن را بپذیرد. کرنمر کتاب را به جای آنکه به شورای روحانیان ارائه دهد، برای تصویب به پارلمنت فرستاد، و نمایندگان پارلمنت، که فاقد شعور دینی بودند، آن را تصویب کردند. از آن پس، کتاب کرنمر کتاب دعای عمومی و رسمی شناخته شد و به همه کلیساهای انگلستان دستور داده شد تا از این کتاب استفاده کنند. بونر و گاردینر، که هنگام عفو همگانی (۱۵۴۹) از زندان رهایی یافته

بودند، چون به صلاحیت پارلمنت در وضع قوانین دینی اعتراض میکردند. بار دیگر زندانی شدند. به ماری اجازه داده شد در مراسم قداس که به طور خصوصی در اقامتگاه وی برگزار میشد شرکت جوید.

وخامت اوضاع بینالمللی مناقشه و زور آزمایی پروتستانها و کاتولیکها را موقتاً متوقف کرد. هائری دوم، پادشاه فرانسه، تخلیه، بولونی را خواستار شد؛ و چون پاسخ نامساعد شنید، خویشتن را برای محاصره این شهر آماده کرد. ماری استوارت، که در این هنگام دختری پنجساله بود و در فرانسه میزیست، هر آن ممکن بود به انگلستان اعلام جنگ دهد. دیوک آو سامرست چون دریافته بود که اسکاتلندیها خویشتن را برای جنگ تجهیز میکنند و ایرلندیها را بر ضد انگلستان میسوراند، به مرز انگلستان لشکر کشید و اسکاتلندیها را در پینکی کلو منهزم کرد (۱۰ سپتامبر ۱۵۴۷). وی پس از این پیروزی، با سخاوت و دوراندیشی به اسکاتلندیها پیشنهاد کرد که با حفظ خود مختاری خویش برای ((ایجاد امپراطوری بریتانیای کبیر)) با ملت انگلستان متحد شوند، و هر دو ملت از فرمانروای واحدی که از میان اخلاف ملکه اسکاتلند برگزیده خواهد شد تبعیت کنند. آنچه دیوک آو سامرست میخواست در واقع همان اتحادی است که سرانجام در سال ۱۶۰۳ اسکاتلند را به انگلستان پیوست؛ با این تفاوت که شرایط او بازگشت آیین کاتولیک را به انگلستان و پایداری آن را در اسکاتلند تسهیل میکرد.

کاتولیکهای اسکاتلند از بیم گسترش آیین پروتستان به سرزمین خویش، و نجبای اسکاتلند از بیم از دست دادن مستمریهایی که از فرانسه دریافت میداشتند، پیشنهاد دیوک آو سامرست را رد کردند.

نایب‌السلطنه، که تلاشش برای کنار آمدن با اسکاتلند به جایی نرسیده و با فرانسویان در افتاده بود، و از سویی نیز زمزمه ناخشنودی دهقانان را، که خویشتن را برای شورش تازه‌های آماده میساختند، میشنید، چون دریافت که برادرش برای برانداختن او توطئه میچیند، همه نیروی خویش را برای مقابله با دشمنان گرد آورد. تامس سیمور به فرماندهی دریا سالاران و عضویت شورای خصوصی قانع نبود و آرزوی سلطنت را در سر میپرورانید. او نخست در صدد برآمد که از شاهدخت ماری و سپس شاهدخت الیزابت دل برباید، ولی از خویش نتیجه‌ای نگرفت. با پولهای دزدیده شده از ضرابخانه دولتی، و با جوهری که از راهزنان دریا گرفته میشد، به تهیه ساز و برگ جنگی پرداخت. دسیسه وی از پرده بیرون افتاد و ارل آو واریک و ارل آو ساوتمتن او را به خیانت متهم کردند. نمایندگان مجلسین عوام و اعیان پارلمنت با اکثریت قریب به اتفاق به محکومیت وی رای دادند، و تامس در روز ۲۰ مارس ۱۵۴۹ اعدام شد. نایب‌السلطنه برای نجات برادرش سخت تلاش کرد، ولی از تلاش خویش نتیجه‌ای نگرفت و آبرو و حیثیت وی، همراه سر برادرش، بر باد رفت. شورش رابرت کت فنانی دیوک آو سامرست را تسریع کرد. در انگلستان نیز چون آلمان مظلوم اقتصادی به شورش دینی انجامیدند، ولی از آنجا که حکومت انگلستان اکنون به دست پروتستانها میگشت، دهقانان ستمکش انگلستان، به خلاف کشاورزان آلمان، به هواداری از آیین کاتولیک سر به طغیان برداشتند. چنانکه جیمز فرود پروتستان نوشته است: ((فشار روزافزون به دهقانان جنبش اصلاح دینی را پدید آورد.)) مصلحان پروتستان، چون کرنمر، لاتیمر، لور، و کرولی، استثمار ظالمانه دهقانان را نکوهش میکردند؛ و دیوک آو سامرست با لحن خشمگینی چپاول دسترنج دهقانان را توسط زمینداران تازه به دولت رسیده، که به گفته او ((از زباله‌دانه‌های شهرها برخاسته)) و به مال و مکتب رسیده بودند، مذمت میکرد. پارلمنت برای جلوگیری از تكدی راهی جز این نمیدید که قوانین شاق و بیرحمانه‌ای بر ضد در یوزگی وضع کند و به کلیساها دستور دهد که در مجامع هفتگی خویش اعلانی برای درماندگان گرد آورد. دیوک آو سامرست برای گردآوری اطلاعاتی درباره وضع زمینهای محصور و میزان کرایه زمینها هیئتی به روستاها فرستاد. زمینداران با این هیئت آشکارا بنای مخالفت نهادند، و دهقانان از ترس دردهای خویش را با اعضای هیئت در میان نهادند. پارلمنت نیز، که نمایندگان صاحبان اراضی بودند، به پیشنهادهای معتدل هیئت وقعی نهاد. دیوک آو سامرست برای رسیدگی به شکایات تنگدستان و درماندگان در اقامتگاهش دادگاه خصوصی تشکیل داد. شماره نجبایی که برای برانداختن دیوک آو سامرست به دور جان دادلی، ارل آو واریک، گرد آمده بودند پیوسته فزونی مییافت.

کشاورزان انگلستان، که از مظالم جانفرسا و از بیاعتنایی مقامات دولتی به شکایات آنان به ستوه آمده بودند، در سراسر کشور سر به طغیان برداشتند. شورش از سامرست شر آغاز گشت و بسرعت به ویلتس، گلاسترشر، دورست، همپشر، بارکس، آکسفر، و باکینگم، در غرب کشور به کورنوال و دون، و در شرق به نورفک و کنت گسترش یافت. در ناریچ یکی از خرده مالکان، به نام رابرت کت، شورش را سازمان داد و حکومت شهر را به دست گرفت؛ و حکومت دهقانان یک ماه بر شهر و نواحی اطراف آن فرمان راند. وی با ۱۶،۰۰۰ دهقان مسلح در ماوسهولد هیل، شمال شهر، موضع گرفت و، در زیر یک درخت بلوط، خاوندانی را که به دست دهقانان زندان محکوم نمیگرد. به حق و سند مالکیت اهمیت چندانی نمیداد. وی مردانش را مامور کرد که در سراسر منطقه اشغال شده بگردند، بزور به خانه‌های اربابان درآیند، و هر سلاحی را کشف کردند، و همچنین همه احشام را، به نفع جامعه دهقانی او ضبط کنند. قریب ۲۰،۰۰۰ راس گوسفند را، که دشمن کشتزارها بودند، گرد آوردند و همراه ((گاوان بی‌شمار)) گله‌های قو، و گوزن، و مرغابی، و خوک بسرعت به مصرف رسانیدند. در این میان کت برای حفظ نظم و آرامش میکوشید و حتی واعظان را مامور میکرد که با پند و اندرز مردم را از ایجاد آشوب و هرج و مرج باز دارند. دیوک آو سامرست با شورشیان همدردی میکرد، ولی با ارل آو واریک همعقیده بود که برای جلوگیری از اختلال کامل دستگاه اقتصادی کشور باید شورشیان را پراکنده کرد. لشکری که برای جنگ در فرانسه تجهیز شده بود به فرماندهی ارل آو واریک برای سرکوبی شورشیان به ناریچ فرستاده شد. ارل آو واریک به شورشیان اخطار کرد که هرگاه دست از مقاومت بردارند و به خانه‌های خویش بازگردند، وی همه آنان را عفو خواهد کرد. کت بر آن بود که پیشنهاد ارل آو واریک را بپذیرد، ولی زیر فشار یاران سرسخت خویش، که جنگ را بر تسلیم ترجیح میدادند، به مقاومت ادامه داد. در روز ۱۷ اوت ۱۵۴۹ ارل آو واریک بر شورشیان چیره شد؛ ۳،۵۰۰ تن از شورشیان به دست سربازان او کشته شدند، ولی پس از آنکه دیگر شورشیان تسلیم شدند، وی تنها نه تن از رهبران آنان را به دار کشید و کت را با یکی از برادرانش در لندن زندانی کرد.

دهقانانی که در مناطق دیگر کشور سر به شورش برداشته بودند با شنیدن خبر هزیمت شورشیان ناریچ خویشتن را باختند و یکی پس از دیگری سلاح خویش را بر زمین نهادند و تسلیم شدند. دیوک آو سامرست برای از کيفر رهانیدن بسیاری از سران شورش اعمال نفوذ کرد، و بر اثر کوشش او کت و برادرش مدتی زنده ماندند.

دیوک آو سامرست متهم شد که با همدردی آشکار خویش به ترغیب شورش پرداخته و در اداره سیاست خارجی کشور کوتاهی کرده و ناشایستگی به خرج داده است، زیرا فرانسویان اکنون بولونی را محاصره کرده بودند. و همچنین بحق او را متهم ساختند که فساد و تباهی را در میان کارمندان دولت رایج کرده، ارزش پول کشور را کاهش داده، دارایی شخصی خویش را فروتنتر ساخته، و با نادیده گرفتن ورشکستگی مالی ملت کاخ گرانبهایی برای خود ساخته است. ارل آو واریک و ارل آو ساوتمتن مخالفان و بدخواهان وی را رهبری میکردند. بیشتر نجبای انگلستان، که به دارایی هنگفت وی ایرادی نداشتند و نمیتوانستند همدردی او را با تنگدستان نادیده بگیرند، موقع را برای انتقامجویی مناسب یافتند. در روز ۱۲ اکتبر

۱۵۴۹، مخالفان وی را **II- دوران سرپرستی ارل آو واریک: ۱۵۴۹-۱۵۵۳**

۱۵۵۳

مخالفان دیوک آو سامرست در قیاس با عرف و عادت زمان با وی به نرمی و ملایمت رفتار کردند. همه داراییی را که در دوران اقتدارش گرد آورده بود ضبط کردند، ولی خود وی را در روز ۶ فوریه ۱۵۵۰ از زندان آزاد کردند و به عضویت شورای سلطنتی برگزیدند. نیابت سلطنت را هم ارل آو واریک عهدهدار شد.

ارل آو وارېك در مقام نيابت سلطنت به راه و روش ماکيولي گروید. او شخصا به آيين کاتوليك متمایل بود، ولي از آنجا که رقيش، اربل آو ساوئتمن، کاتولیکهاي کشور را رهبري میکرد و بیشتر نجباي انگلستان با آيين پروتستان پیوند مالي ناگسستني داشتند، در کشور داري سياسي پيشه کرد که پروتستانها را خوش آید. گرچه او در فنون جنگي آزموده بود، اما چون ميدانست دولت ورشکست و ملت تهیدست نمیتواند بر سر بولوني با فرانسه زورمندتر از انگلستان دست و پنجه نرم کنند، اين شهر را به هانري دوم، پادشاه فرانسه، تسليم کرد و پيمان صلح خفت آوري با فرانسه بست که بازگشت از آن براي انگلستان مقدور نبود (۱۵۵۰).

پارلمنت انگلستان، که خاوندان نجبیزاده يا عادي در آن اکثريت داشتند، قانوني بر ضد شورشيان گذراند (۱۵۴۹). مالکيت اراضي محصور قانوني شناخته شد، و مقرراتي که ديوک آو سامرست، به زيان اين اراضي محصور براي گوسفندان و پشم، وضع کرده بود ملغا شد. براي کارگراني که به منظور افزايش دستمزد خویش متحد شده بودند کيفر هاي سنگيني تعيين شد. اجتماعاتي که در آنها از لزوم کاهش کرايه يا نرخ کالاها سخن به میان میآمد غير قانوني شناخته شدند، و اموال کسانی که در اين گونه اجتماعات گرد میآمدند مصادره شد.

رابرت کت و برادرش به دار آویخته شدند. فقر و تنگدستي گسترش یافت، ولي به جاي موسسات خيريهاي که در خلال اصلاح ديني منحل شده بودند، سازمانهاي تازه اي براي دستگيري از تنگدستان به وجود نیامد.

بیماري در میان طبقه محروم گسترش یافت، ولي بیمارستانها تهی بودند. با وجود گسترش فقر و تنگدستي، ارزش پول باز هم کاهش یافت و هزینه زندگي افزايش گرفت، خرده مالکان مضمحل میشدند و فقير ترين افراد طبقه مردم به توحش میگرویدند.

آشوب ديني با اختلال اقتصادي همراه شده بود. بیشتر مردم انگلستان هنوز پیرو آيين کاتوليك بودند، ولي چيرگي اربل آو وارېك بر اربل آو ساوئتمن کاتولیکها را بيچار و ياور ساخت. کاهش قدرت کشیشان که رهبري روحاني و اخلاقي جامعه را به دوش داشتند، همراه با تباهي دستگاه حکومت، نه تنها فساد اخلاق را دامن زد، بلکه موجب شيوع اندیشه هايي شد که پروتستانها را نیز چون کاتولیکها هراسان کرد. جان کلمنت به سال ۱۵۵۶ عجيب و غريبی)) سخن میگفت که ((در همه جا، نه تنها در میان پاپ پرستان... بلکه در میان پیروان آريانیسم، آناباتیستها، و همه دسته هاي بدعتگذار پديد میآمدند.... برخي الوهيت روح القدس، جمعي گناهکاری ذاتي، و گروهی تقدیر ازلي آفریدگار را انکار میکردند، و به شمار نمیآمدند.)) راجز هچینسن در حدود سال ۱۵۵۰ به ((صدوقیان ولیبر تنهایی)) (آزاد اندیشانی) اشاره کرده است که عقیده داشتند ((ابلیس جز... جسم پلید و سرکش بشر نیست... در واري این جهان نه جاي آسایش وجود دارد و نه جاي درد و الم. دوزخ جز وجدان دردمند و معذب انسان نیست؛ و فردوس همانا وجدان آرام و آسوده و راحت است.)) جان هوپر، اسقف گلاستر، مینویسد: ((جمعي را عقیده بر این است که روان انسان را با روان جانوران تفاوتی نیست، و هر دو فاني و ناپایدارند. این بیچارگان نه تنها در انجمنهای نهان خویش مسیح را رهاننده ما نمیدانند بلکه فرزند متبارک خدا را منافق و فریبکار میخوانند.)) گروهی از پروتستانهای گستاخ، با استفاده از آزادي که ديوک آو سامرست به آنان داده بود، معتقدات و آداب و رسوم آيين کاتوليك را به سخریه گرفتند. دانشجویان دانشگاه آکسفورد مراسم تمسخر آمیزی به نام قداس بر پا داشتند، نماز نامه ها را پاره کردند و نان تقدیس شده عشا ي رباني را از محراب ربوند و لگدمال کردند.

روحانیان لندن کشیشان را ((بچه هاي روسپی بابل))، يعني پاپ، خواندند. هنگامی که بازرگانان براي گفتگو در کلیساي سنت پول گرد آمده بودند جوانان سلحشور بدانجا ریختند، با بازرگانان گلاویز شدند، و جمعي از آنان را کشتند. نایبالسلطنه تازه انگلستان اکنون آشکارا از آيين پروتستان هواداري میکرد. مصلحان پروتستان به اسقفی گماشته میشدند، به این شرط که بخشي از ملك اسقف نشین خویش را به درباریانی که آنان را به این سمت برگزیده اند واگذارند. پارلمنت به سال ۱۵۵۰ قانوني گذراند که مقرر

میداشت همه شمایل و پیکره‌ها، جز ((پیکره‌های یادبود شاهان و نجبا که در شمار قدیسان نیستند))، از کلیساها برچیده شوند، و همه نمازنامه‌ها، مگر نمازنامه کرنمر، معدوم شوند. جامه‌های کشیشان و پرده‌های محرابها یا به دور افکنده شدند، یا فروش رفتند، و بسیاری از آنها زینتبخش خانه‌های نجبا شدند. شورای خصوصی ظروفی را که پس از سال ۱۵۵۰ در کلیساها مانده بودند به سود خزانه دولت ضبط کرد. متعاقب آن، پارلمنت سکه‌هایی را که در صندوقهای خیریه کلیساها برای دستگیری از تنگدستان گرد آمده بودند به دولت اختصاص داد. دولت هزینه تحصیل دانشجویان تنگدست و نیز مزد استادانی را که در زمان هنری هشتم از طرف دولت به تدریس در دانشگاه‌ها گماشته شده بودند به نفع خویش ضبط کرد. پارلمنت در سال ۱۵۵۲ به روحانیان توصیه کرد تجرد پیشه کنند، ولی زناشویی را برای کشیشانی که از تجرد رنج میبردند مجاز ساخت.

به جایی پروتستانها، که تا چندی قبل به جرم بدعتگذاری آزار میدیدند، از این پس در انگلستان نیز، چون وقت به کیفر میرسیدند. کرنمر فهرستی از اندیشه‌های ضاله تنظیم کرد، و کسانی که این اندیشه‌ها را در سر میپورانیدند و از آنها باز نمیگشتند به مرگ محکوم میشدند. اعتقاد به حضور واقعی مسیح در آیین قربانی مقدس، سیادت پاپ بر کلیسا، انکار دوگانگی ذات مسیح، اعتقاد به رستگاری بشر تنها به یاری ایمان، و انکار اینکه کتاب عهد قدیم وحی پرودگار است از جمله اندیشه‌های ضاله شمرده میشدند. جون بوکر اهل کنت را زنده آتش زدند. (۱۵۵۰)، زیرا مسیح را مظهر و متجلی آفریدگار نمیدانست. وی به ریدلی، اسقف لندن، که به او پیشنهاد کرده بود از عقیده خویش عدول کند، چنین گفت: ((شما چندی قبل ان اسکیو را به خاطر قطعه نانی [انکار قلب ماهیت] آتش زدید، و اندکی بعد عقیده وی را پذیرفتید. اکنون مرا به خاطر قطعه‌ای گوشت [منظور عبارتی در انجیل یوحناست که میگوید کلمه جسم گردید] آتش میزنید، و سرانجام این عقیده را نیز خواهید پذیرفت.)) در زمان فرمانروایی ادوارد تنها دو تن به جرم بدعتگذاری آتش زده شدند، ولی بسیاری از کاتولیکها به سبب شرکت در مراسم قداس یا انتقاد علنی از معتقدات دینی مقامات وقت زندانی شدند.

کشیشان کاتولیک سرسخت از مقامات خویش معزول، و گروهی از آنان در برج لندن زندانی شدند. به گاردینر، که هنوز در برج لندن بود، گفته شد در صورتی که آیین تازه را تبلیغ کند بخشوده خواهد شد، ولی چون گاردینر این پیشنهاد را نپذیرفت ((به حجره محقرتری)) منتقل شد و از حق استفاده از قلم و کاغذ و کتاب محروم گشت. به سال ۱۵۵۲، کرنمر دومین کتاب دعای عمومی)) خویش را منتشر کرد و در آن اعتقاد به حضور واقعی مسیح را در شراب و نان عشاء ربانی بیپایه خواند؛ آیین تذهین نهایی را رد کرد و، با گنجاندن پاره‌های از اندیشه‌های پروتستانها در این نمازنامه، نمازنامه پیشین خویش را اصلاح کرد. پارلمنت دومین ((قانون وحدت)) را تصویب کرد، که همه مردم را ملزم میساخت مرتبا و تنها در مجامع دینی که بر اساس نمازنامه تازه کرنمر برپا میشدند گرد آیند؛ و کیفر کسانی که سه بار از این قانون تخلف میکردند مرگ بود. در سال ۱۵۵۳ شورای سلطنت تبعیت از ((قانون دینی)) چهل و دو ماده‌ای را که کرنمر تنظیم کرده بود برای همه مردم انگلستان اجباری کرد.

در همان روزگار پرفسادی که تقوا و اصیل آیینی قانونی میشد، ارل آو واریک نایب السلطنه با تبهکاری آبرو و حیثیت خویش را بر باد داد؛ ولی این امر مانع از آن نشد که ادوارد جوان و بیاراده وی را به دوکی نورثامبرلند ارتقا دهد (۴ اکتبر ۱۵۵۱). چند روز بعد، ارل آو (دیوک آو نورثامبرلند تازه) واریک دیوک آو سامرست را، که به دست خود وی از زندان رهایی یافته بود، به تلاش برای بازافتن قدرت متهم کرد. دیوک آو سامرست را دستگیر، محاکمه، و به استناد قرآینی که، سرتامس پامر برای اثبات مجرمیت وی به مقامات قضایی ارائه داده بود محکوم کردند. ادوارد مجبور به صدور فرمان اعدام شد، و دیوک آو سامرست در روز ۲۲ ژانویه ۱۵۵۲ که او نیز چندی بعد به مرگ محکوم شد، اعتراف کرد که با گزارش بیپایه خویش موجب محکومیت دیوک آو سامرست شده است؛ و پامر نیز، قبل از مرگ، اقرار کرد قرآینی که در اختیار مقامات قضایی نهاده ساخته خود دیوک آو نورثامبرلند بوده است.

در تاریخ انگلستان بندرت به حکومتی برمیخوریم که تا این اندازه نزد مردم منفور بوده باشد. جنایات روزافزون نایب‌السلطنه روحانیان پروتستان را، که ابتدا به پاس پشتیبانی وی از آیین پروتستان از او هواداری میکردند، از وی روگردان کرد. پارلمنت با پیش بینی مرگ قریبالوقوع ادوارد ششم، ماری تودور را، در صورتی که ادوارد فرزندی از خود بر جای نگذارد، وارث سلطنت انگلستان شناخت. پیدا بود که هرگاه ماری ملکه انگلستان شود، از کسانی که انگلستان را از آیین کاتولیک روگردان ساختند انتقام خواهد گرفت. دیوک آو نورثامبرلند اکنون جان خویش را در خطر میدید، و آنچه وی را دلدار می‌داد نفوذی بود که توانسته بود توسط گماشتگانش نزد ادوارد بهمرساند. او با استفاده از نفوذ خویش، شاه را ترغیب کرد. لیدی جین گری، دختر دیوک آو سافک و نوه خواهر هنری هشتم، را که بتازگی با پسر خود وی زناشویی کرده بود، به جانشینی خویش برگزید. پارلمنت به ادوارد، بر خلاف پدرش، اختیاری برای تعیین وارث نداده بود. بیشتر مردم انگلستان جلوس ماری را بر مسند فرمانروایی انگلستان قطعی و عادلانه میدانستند؛ و جین از جانشینی ادوارد سرباز میزد. جین زن فاضل و دانشمندی بود، به زبان یونانی تسلط داشت، زبان عبری را می‌آموخت، و نامه‌هایی که به زبان لاتینی به بولینگر مینوشت در فصاحت و رسایی دست کمی از نامه‌های بولینگر نداشتند. او زن مقدس مآبی نبود، به کاتولیکها ایراد می‌گرفت، و به عقیده آنان درباره قلب ماهیت پوزخند میزد؛ وی بمراتب بیش از آنچه گناه کرده بود عقوبت کشید. طرح پدر شوهرش را نخست جدی نمی‌گرفت. وقتی مادر شوهرش به او فشار آورد که جانشینی ادوارد را بپذیرد، جین پیشنهاد وی را نیز با سر سختی رد کرد. سرانجام به اصرار شوهرش طرح دیوک آو نورثامبرلند را گردن نهاد خودش می‌گفت: ((نمیخواستم از فرمان شوهرم ترمرد کنم.)) دیوک آو نورثامبرلند پس از تحمیل نظر خویش به جین، درصدد برآمد هواداران سرشناس ماری را بازداشت کند، و خود ماری را نیز به زندان افکند و به کنار هگیری از مقام سلطنت وادارد.

در آغاز ماه ژوئیه، بیماری شاه شدت یافت. سرفه میکرد، و از گلویش خون می‌آمد؛ پاهایش متورم شدند و درد گرفتند، زخم سرپایی او را پوشاند، موها و سپس ناخنهایش فرو ریختند. کسی از بیماری او سر در نمی‌آورد، و بسیاری گمان میکردند که دیوک آو نورثامبرلند وی را مسموم کرده است. سرانجام، در روز ۶ ژوئیه ۱۵۵۳ چشم از جهان فرو بست. وی هنگام مرگ جوانتر از آن بود که بتوان فجایع دوران فرمانرواییش را به حساب او گذاشت.

بامداد فردا، دیوک آو نورثامبرلند برای دستگیری ماری به هانزدن تاخت. ماری، که به قصد او پی برده بود، نزد دیوک آو نورثامبرلند پس از این ناکامی، با وعده و وعید و ارتشا، شورای خصوصی را بر آن داشت که جین گری را ملکه اعلام کند. جین پس از آنکه از تصمیم شورای خصوصی آگاه گشت، از هوش رفت؛ و چون به هوش آمد، بار دیگر اعلام کرد که خویشتن را برای احراز چنین مقام شامخ و خطیری شایسته نمیداند.

خویشاوندانش بر او فشار آوردند، و استدلال کردند که هستی آنان در گرو فرمانروایی او بر انگلستان است. در روز ۹ ژوئیه، جین با اکراه و بیمیلی، خویشتن را ملکه انگلستان خواند.

ولی فردای آن روز به لندن خبر رسید که ماری خویشتن را ملکه انگلستان اعلام داشته است و نجابی شمال کشور به پشتیبانی از او برخاسته و نیروهای خویش را برای تسخیر لندن به حرکت درآورده‌اند. دیوک آو نورثامبرلند برای مقابله با هواداران ماری نیرویی گرد آورد، ولی سربازانش در بری به او گفتند که برای جنگ با ملکه قانونی خویش گامی پیش نخواهند گذارد. دوک برادرش را با طلا و جواهر نزد هنری دوم، پادشاه فرانسه، فرستاد و به او وعده داد که هرگاه به انگلستان لشکر کشد، شهرهای کاله و گین را به او خواهد سپرد. شورای خصوصی، که به دسیسه دیوک آو نورثامبرلند پی برده بود، برادر وی را از حرکت به فرانسه بازداشت و ماری را ملکه قانونی انگلستان شناخت. فردای آن روز، دیوک آو سافک نزد جین رفت و به او خبر داد که فرمانروایی ده روزه وی به سر رسیده است. جین با خشنودی این خبر را استقبال کرد و معصومانه از دیوک آو نورثامبرلند اجازه خواست که به خانهاش بازگردد. ولی شورای خصوصی با آنکه چندی قبل او را ملکه انگلستان شناخته بود، در برج لندن بازداشتش کرد. چند روز بعد،

دیوک آنورثامبرلند نیز، که برای بخشایش خویش از خدا استعانت میکرد ولی در انتظار مرگ بود، در برج لندن به جین پیوست. شورای خصوصی سپس برای آنکه مردم را از جلوس ماری بر مسند فرمانروایی بیگاهانند، پیکههایی به گوشه و کنار کشور فرستاد؛ مردم انگلستان فرمانروایی ماری را با خشنودی استقبال کردند. در سراسر آن شب تابستانی، ناقوس کلیساها به صدا درآمدند و در شهر لندن آتشبازی بر پا شد. مردم در خیابانها بزمهایی بر پا کردند و به رقص و پایکوبی پرداختند.

چنین مینمود که مردم انگلستان از جنبش اصلاح دینی روگردان شده‌اند، و آرزوی گذشته‌های را دارند که هرگز باز نمیگشت. مردم انگلستان حق داشتند از جنبش اصلاح دینی روی برتابند، زیرا این جنبش تا کنون آن روی زشت و کریه خود را به آنان نشان داده بود. جنبش اصلاح دینی به جایی آنکه عقاید جزمی، دستگاه تفتیش افکار، و جور و ستم را از میان بردارد، آنها را تشدید کرد و به جایی گسترش روشنفکری، به تعدی و غضب دانشگاه‌ها و بستن صدها آموزشگاه دست زد. جنبش اصلاح دینی به جایی تأمین رفاه و آسایش و گسترش نیکوکاری، فقر و بینوایی را دامن زده و مردم را گرفتار چنان محرومیتی کرده بود که انگلستان از قرن‌ها پیش مانند آمده بودند، هر دگرگونی را که به نابودی دیوک آنورثامبرلند و دارودسته او میانجامید با خوشرویی و آغوش باز استقبال میکردند و امیدوار بودند ملت انگلستان در سایه فرمانروایی ملکه رئوف و مهربانی چون ماری، که در طول بیست و یک سال با تحمل رنج و خواری، مردم را با خود همدرد ساخته بود، روی آسایش ببینند.

III - ملکه مهربان: ۱۵۵۳-۱۵۵۴

برای آشنایی با ماری، ناچاریم به روزگار جوانی او بازگردیم که با درد و اندوه سپری شد. هنوز دو سال از عمر وی نمیگذشت (۱۵۱۸) که پدرش با زنان دیگر نرد عشق باخت و مادر دردمندش را به فراموشی سپرد؛ هشت ساله بود که پدرش برای فسخ پیمان زناشویی خویش با مادر او پافشاری کرد؛ و در پانزده سالگی پدرش، مادرش را ترک گفت و مادر و دختر را دور از هم به تبعیدگاه فرستاد. حتی هنگام مرگ مادر، ماری را از دیدار وی باز داشتند. پس از تولد الیزابت (۱۵۳۳)، ماری را زنزاده خواندند و لقب شاهزادگی را از او گرفتند. سفیر امپراطور میترسید که آن بولین ماری را، که ممکن بود روزی بر سر جانشینی سلطنت انگلستان با دختر او رقابت ورزد، نابود کند. پس از آنکه الیزابت در هتفیلد مسکن گزید، ماری را به خدمتگزاران وی گماشتند و در حقیرترین اطاق اقامتگاه الیزابت جایی دادند. خدمتکاران وی را از او گرفتند و خدمتگزارانی به او سپردند که تابع میس شلتن، اهل هتفیلد، بودند. میس شلتن ماری را زنزاده میخواند، و میگفت: ((هرگاه به جایی شاه بودم، تو را از خانه با لگد بیرون میکردم.)) وی همچنین ماری را تهدید میکرد که شاه قصد دارد وی را گردن بزند. ماری نخستین زمستان اقامت خویش را در هتفیلد (۱۵۳۴) با بیماری و ترس و هراس سپری کرد.

چندی بعد، شاه با او اندکی بر سر مهر آمد، و ماری تا پایان عمر پدر، در آسایش نسبی به سر برد. ولی شاه، در ازای گذشت خویش، وی را ناگزیر ساخت نامه‌های امضا کند که در آن هنری رهبر دینی و کلیسایی انگلستان شمرده شده، زناشویی مادرش با شاه زنا خوانده، و به زنازادگی خویش اعتراف کرده بود.

این پیشامدهای تلخ و ناگوار اعصاب ماری را ناتوان و ((وجدان وی را آزرده کردند))؛ و او تا پایان عمر روی تندرستی ندید. در زمان نیابت سلطنت دیوک آو سامرست، که پارلمنت ماری را وارث قانونی تاج و تخت انگلستان شمرده، وی شهادت از دست رفته خویش را باز یافت. پس از آنکه بخت به او روی نمود، در ایمان خویش به آیین کاتولیک، که در کودکی از نیاکان اسپانیایی خویش به ارث برده، با زندگی و مرگ دردناک مادرش استحکام یافته، و بهترین پناهگاه او در روزگار شوربختی و درماندگی بود، پایدار ماند. حتی به فرمان شورای دیوک آو سامرست ایمان استوار وی به آیین کاتولیک را با چشمپوشی برگزار کرد، ولی پس از سقوط دیوک آو سامرست، برادر تاجدارش برای اجرای فرمان شورا پافشاری کرد، و سه تن

از ندیمان وی به جرم سرکشی از فرمان شورا بازداشت شدند (۱۵۵۱). کشیشی را که در خانه ماری مراسم قداس بر پا میساخت از وی گرفتند، و ماری ناچار از آیین دینی دلبندهش چشم پوشید. وی، که روانش در هم شکسته بود، از سفیر امپراطور خواست تا وسیله فرار او را به بر اروپا فراهم سازند. ولی امپراطور دور اندیش این درخواست را نادیده گرفت، و ماری همچنان در انگلستان ماند.

سرانجام روزی که سربازان دیوک آو نور ثامبرلند از فرمان وی سرباز زدند، پیروزی به او روی نمود. کسانی که به پشتیبانی او برخاسته بودند نه تنها پاداشی مطالبه نکردند، بلکه با خرسندی از دار و ندار خویش در راه پیروزی وی چشم پوشیدند. روزی که او به نام ملکه انگلستان به لندن رسید (۳ اوت ۱۵۵۳) حتی ساکنان این شهر نیمه پروتستان به خوشرویی وی را پذیرفتند. الیزابت سرافکنده درکنار دروازه شهر به انتظار وی ایستاده بود و نمیدانست که ماری، که به خاطر او سالها خواری و ذلت کشیده بود، با او چگونه رفتار خواهد کرد. ولی ماری بگرمی وی را در آغوش گرفت و همراهانش را غرق بوسه ساخت. مردم انگلستان اکنون چون روزی که هنری هشتم، جوان خوبروی، بر اریکه فرمانروایی مینشست، از شادی در پوست نمیگنجیدند.

ماری هنگام جلوس بر اریکه سلطنت سی و هفت سال بیش نداشت، ولی سرگذشت دردناک و محنتبارش چهره وی را پژمرده کرده بود. وی پس از آنکه به دوران بلوغ پا نهاد، هرگز روی تندرستی ندید سالها بود که از استسقا، بیماری دستگاه گوارش، و سردرد مداوم رنج میبرد. بارها به عنوان معالجه از او خون گرفتند، و همین امر او را دچار بیماری عصبی و زردرویی کرده بود. گاهی از بیم آنکه مبادا فرزندی به جهان نیامد مدهوش میشد. تن وی نحیف و ناتوان گشته، بر پیشانی چینی و چروک افتاده، گیسوی سرخ فامش اندکی به سفیدی گراییده، و چشمانش چنان گود افتاده بود که برای خواندن نامه‌های ناچار بود آن را بیش از حد به چهره‌اش نزدیک کند. سیمای ساده مردانه‌ای داشت و صدایش چون صدای مردان بم و خشن بود. روزگار بدون آنکه او را از ظرافتهای زنانه بهره‌مند کند، تمام ضعفها را نصیبش ساخته بود. با وجود این، پاره‌ای از استعدادهای زنانه در او مانده بود، چنانکه با دقت و شکیبایی و مهارت بافندگی و گلدوزی میکرد و عود مینواخت. علاوه بر این، به زبانهای اسپانیایی، لاتینی، ایتالیایی، و فرانسوی آشنایی داشت. هرگاه از تعصب و انجماد افکار دینی بر کنار میماند و بار مسئولیت کشورداری بر دوش وی فرو نمیآمد، ممکن بود زن ممتازی شود. ماری به حد افراط ساده و درستکار بود، به حیل‌های سیاستمداری آشنایی نداشت، و در حسرت اینکه بر زبان میراند. با آگاهی به محدودیت اندیشه خویش، پند و اندرز پیرامونیانش را میشنید. هرگاه از یکدنگی و انعطاف ناپذیری او در معتقدات دینیش بگذریم، زن رؤف و مهربان و بلند نظری بود. برای رهایی کسانی که به ناحق قربانی قانون شده بودند، از هیچ کوششی فروگذار نمیکرد. چه بسا که به طور ناشناس به خانه‌های مردم سر میزد، با زنان خانهدار مینشست و گفتگو میکرد، دردها و نیازمندیهای آنان را به یاد میسپرد، و تا جایی که میتوانست آنان را یاری میکرد. وی املاک و موقوفاتی را که اسلافش از دانشگاه‌ها گرفته بودند بدانها بازگردانید.

بهترین جنبه شخصیت ماری در رواداری مذهبی نسبی اوایل حکومتش نمایان شد. او نه تنها گاردینر، بونر، و کسان دیگری را که به جرم مخالفت با آیین پروتستان زندانی شده بودند آزاد ساخت، بلکه آنانی را نیز که کوشیده بودند وی را از جلوس بر اریکه فرمانروایی باز دارند، بخشید. با وجود این، برخی از آنان، از جمله دیوک آو سافک، را به پرداخت تاوان سنگینی به خزانه دولت واداشت، و با جوهی که از این راه عاید دولت ساخت، مالیات راکاهش داد. به پیرو مارتیره و پروتستانهای بیگانه دیگر امان داد تا از انگلستان بیرون بروند.

شورای خصوصی دیوک آونورثامبرلند و شش تن از یارانش را که برای سلب وراثت فرمانروایی انگلستان از ماری و نهادن تاج سلطنت بر سر جین گری دسیسه چیده بودند، تا شتابزدگی محاکمه نمود و به مرگ محکوم کرد. ماری بر آن بود که حتی دیوک آو نورثامبرلند را از مجازات معاف کند، ولی سیمون رنار، که اکنون سفیر امپراطور در انگلستان بود، وی را از این کار باز داشت. سه تن از محکومان در واپسین لحظات عمر سرسپردگی خویش را به کلیسای کاتولیک رومی اعلام داشتند، ولی جین گری حکم

شورای خصوصی را عادلانه خواند و اعترافات محکومان را به جین و بزدلی آنان حمل کرد. ماری بر آن بود که جین را نیز آزاد سازد، ولی به اصرار و پافشاری مشاورانش وی را در برج لندن نگاه داشتند و فضایی بیشتری در اختیارش گذاشتند.

در روز ۱۳ ماه اوت، ماری اعلام داشت که متعرض معتقدات هیچ يك از گروه‌های دینی نخواهد شد؛ این یکی از نخستین اعلامیه‌های آزادی دینی است که در قرون اخیر از طرف دولتها انتشار یافته است. وی، که امیدوار بود با استدلال پروتستانها را به آیین کاتولیک باز گرداند، عالمان الاهی پروتستان و کاتولیک را به مباحثه و مناظره علنی واداشت. ولی مجادلات تند و بینتیجه آنان امید وی را بر باد داد. اندکی بعد یکی از دستیاران اسقف ادمند بونر که در مواعظ خود عقاید کاتولیکها را اشاعه میداد مورد حمله مخالفان قرار گرفت و دشمنهای به سویی وی پرتاب شد. دو تن از عالمان الاهی پروتستان وی را از مرگ نجات دادند. ماری، که از آشوب ناشی از رواداری مذهبی مرعوب شده بود، طی فرمانی (۱۸ اوت ۱۵۵۳)، هر گونه بحث و گفتگویی درباره و رسیدگی به اختلافات دینی، ممنوع کرد. به کرنمر، که هنوز اسقف اعظم بود، دستور داده شد که از کاخ خویش در لمبث خارج نشود. کرنمر مراسم قداس را آن گونه که در میان کاتولیکها مرسوم بود بشدت به باد انتقاد گرفت و آنان را ((زشتترین مظهر کفر)) نامید. وی را در سپتامبر ۱۵۵۳ با لاتیمر به برج لندن افکندند.

ریبلی، اسقف لندن، نیز که هم ماری و هم الیزابت را زنازاده خوانده بود، دو ماه قبل از آن، در زندان برج لندن بازداشت شد. رویهمرفته ماری در نخستین ماه‌های فرمانروایی خویش بردبارتر، ملایمتر، و آزادیخواهتر از فرمانروایان معاصرش بود.

ماری با مسائلی در افتاد که بغرنجتر و دشوارتر از توانایی و هوش و درایت او بودند. برای پایان دادن به هرج و مرج و فساد اداری کشور دست به کار شد، هزینه دربار را کاهش داد، ارزش پول را تثبیت کرد، و دست درباریان را از اعمال نفوذ در انتخابات پارلمنت کوتاه ساخت. انگلستان از قرنهای پیش انتخاباتی به خوبی انتخاباتی که در زمان ماری انجام گرفت به خود ندیده بود. ولی کاهش مالیات دولت را در تنگنا قرار داد. ماری برای تعدیل بودجه بر صادرات پارچه و واردات شراب فرانسه عوارض بست. این اقدامات به جای آنکه باری از دوش مردم بردارند، بازرگانی را دچار رکود ساختند. ماری، به منظور جلوگیری از رشد و گسترش سرمایه‌داری، دستگاه‌های بافندگی را برای هر نفر به یکی دو دستگاه محدود کرد. ((بافندگان توانگر))ی را که مزد ناچیزی به کارگران میپرداختند مواخذه کرد و آنان را از دادن جنس به جای دستمزد به کارگران باز داشت. ولی فقدان مردان توانا و درستکاری که نیت وی را تحقق بخشند، و همچنین قوانین اقتصادی کشور، مقاصد ماری را عقیم ساخت.

حتی در زمینه امور دینی نیز او با مسائل اقتصادی دست به گریبان بود. در انگلستان کمتر خانواده با نفوذی بود که از اموال به تاراج رفته کلیسا بهره‌ای نبرده باشد؛ و همین امر بازگشت این خانواده‌ها را به آیین کاتولیک دشوار میساخت. پروتستانهای انگلستان، که اقلیت توانگری بودند، هر آن ممکن بود برای به تخت نشاندن الیزابت پروتستان دست به کار شوند. ماری بر آن بود که کاتولیکها را در اجرای آیینها و مراسم دینی خود آزاد گذارد، ولی امپراطور، که سی و دو سال با پروتستانهای دست و پنجه نرم کرده بود، به او هشدار داد که از تندروی بپرهیزد و اجرای مراسم قداس را به خاندان و نزدیکان خویش محدود سازد. ولی عواطف دینی ماری عمیقتر و ریشه‌دارتر از آن بود که تدبیر و سیاست بپذیرد. نسل شکاک که در لندن پدید آمده بود شدت دلبستگی وی را به فرایض دینی با شگفتی تلقی میکرد؛ و سفیر کبیر اسپانیا هنگامی که ماری از او خواست برای طلب برکت الاهی در کنار وی زانو بر زمین زند، این اقدام ملکه را محتمل دور از تدبیر و مردم‌داری شمرده بود. ماری اشاعه دین و ایمانی را که در راه آن متحمل آن همه رنج و خواری و محنت شده بود رسالت خویش انگلستان را ملغا کند. ولی چون کاردینال پول خواست که به نام نماینده رسمی پاپ به انگلستان باز گردد، ماری عقیده شارل را که زمان را برای چنین اقدام گستاخانهای مناسب نمیدید پذیرفت. پارلمنت، که در روز ۵ اکتبر ۱۵۵۳ گشایش یافت، اما به کار سودمندی دست نزد. این پارلمنت همه قوانین دینی را که در زمان فرمانروایی ادوارد وضع شده بودند ملغا

ساخت؛ جریمه تخلف از موازین دینی را، که در روزگار ادوارد ششم و هنری هشتم کیفرهای سنگینی داشت، تخفیف داد و ماری را فرزند مشروع هنری و وارث قانونی او شناخت. ولی پارلمنت به استرداد اموال کلیسا توجهی نکرد، از اعاده سیادت پاپ بر کلیسای انگلستان سر باز زد، و ماری را، به خلاف تمایل خود او، در مقام رهبری کلیسای انگلستان ایفا کرد. ماری، با استفاده از اختیارات خویش، اسقفان پروتستان را از کار برکنار کرد و اسقفان کاتولیک مطرود را به جای آنان نشاندد. بونر بار دیگر اسقف لندن، و گاردینر اسقف وینچستر و از مشاوران نزدیک ملکه شد. اسقفانی که زناشویی کرده بودند از مقامات خویش منفصل شدند. اجرای مراسم آیین کاتولیک نه تنها مجاز گشت، بلکه مردم به شرکت در این مراسم فراخوانده شدند، و به گفته یک تاریخنویس پروتستان، ((شور و هیجان مردم برای احیای آیین کاتولیک با استفاده از تسهیلات قانونی، شکی نگذاشت که همه ساکنان کشور، جز لندن و چند شهر بزرگ دیگر، با ملکه همعقیده‌اند.)) فرمان ۴ مارس ۱۵۵۴ اجرای مراسم آیین کاتولیک را در انگلستان قانونی ساخت، آیین پروتستان و همه فرقه‌های بدعت‌آمیز دیگر غیر قانونی اعلام، و مواظ و نشریات پروتستان تحریم شدند.

نقشه‌های زناشویی ماری بیش از این نوسان مذهبی، ملت انگلستان را برآشت. ماری طبعاً از زناشویی واهمه داشت، ولی به امید داشتن وارثی که الیزابت را از رسیدن به سلطنت بازدارد، تصمیم گرفت برای خویشتن همسر بجوید. وی به ادعای خویش، و به گمان قوی، دختر بود. هرگاه اندک گناهی از وی سر میزد، او اینچنین افسرده و سرسخت و مومن بار نمی‌آمد. مشاورانش ادوارد کورتنی، نوه‌زاده ادوارد چهارم، را برای همسری به او پیشنهاد کردند؛ ولی ماری مرد هرزه‌ای چون وی را نمی‌پسندید. کورتنی چون از زناشویی با ماری نومید شد، با نادیده گرفتن ناتوانی خویش در برابر ملکه نیرومند و سرسخت، با الیزابت طرح ازدواج ریخت و درصدد برآمد که ماری را از سلطنت براندازد، الیزابت را به جای وی بنشاند، و خود به نام الیزابت بر انگلستان فرمان راند. شارل پنجم زناشویی با فرزند خویش فیلیپ را به ماری پیشنهاد کرد و وعده داد که از همه اقتدار خویش، مگر عنوان امپراطوری، به نفع فرزندش چشم پوشد و هلند را به پسر آینده آنان ببخشد. ماری از اینکه همسر فرمانروای اسپانیا، فلاندر، هلند، ناپل، و مستملکات اسپانیا در آمریکا خواهد شد از وجد در پوست نمی‌گنجید، و دورنمای پیوند سیاسی و دینی انگلستان با اسپانیا خون نیمه اسپانیایی وی را به جوش آورده بود.

جوانی را پشت سر نهاده بود، می‌تواند که نتواند خواهشهای نفس فیلیپ جوان را برآورد، و حتی از اینکه بتواند با همسر آینده‌اش عشق‌بازی کند هراسان بود. فیلیپ نیز رغبتی به زناشویی با وی نداشت. گماشتگان انگلیسی فیلیپ به او گزارش دادند که ماری ((قدیسه‌ای کامل)) است و ((جامه‌های بدنمایی به تن میکند))، و آیا مناسبتر نیست که وی همسر دلربایی از میان شاهزادگان اروپا بجوید سرانجام، شارل، برای ترغیب فرزندش به زناشویی با ماری، به او گوشزد کرد که وصلت با ملکه انگلستان برای اسپانیا متفق نیرومندی در برابر فرانسه فراهم خواهد ساخت و سلطه اسپانیا را بر هلند، که از نظر بازرگانی وابسته به انگلستان است، تحکیم خواهد کرد. شارل به این اندیشه بود که از کشورهای کاتولیک اسپانیا، فرانسه، و انگلستان اتحادیهایی برای سرکوبی پروتستانهای آلمان تشکیل دهد و با به هم پیوستن خاندانهای هابسبورگ و تودور، اروپای باختری را چند سالی از صلح و آرامش اجباری برخوردار سازد.

شورای خصوصی ملکه و مردم انگلستان از ضرورت و اهمیت این زناشویی آگاه بودند، ولی می‌توانستند که وصلت ماری با فیلیپ انگلستان را ضمیمه اسپانیا، و در جنگی که بین اسپانیا و فرانسه درگیر شده بود گرفتار کند. شارل برای ارضای ملت انگلستان اطمینان داد که فیلیپ تا روزی عنوان شاه انگلستان را دارا خواهد بود که ماری زنده است، و ماری همچنان فرمانروای مستقل انگلستان خواهد بود. مقرر شد که ماری در همه القاب و عناوین فیلیپ سهیم شود؛ و هرگاه دون کارلوس (پسر فیلیپ از همسر قبلیش) بیفرزند بمیرد، ماری یا فرزند او وارث امپراطوری اسپانیا شود. از این گذشته، امپراطور زیرک و مکار به ماری وعده داد تا روزی که زنده است، سالی ۶۰،۰۰۰ پوند از درآمد امپراطوری را به او خواهد پرداخت. شورای سلطنتی انگلستان با چند شرط جزئی این پیشنهاد فریبنده را پذیرفت و زناشویی ماری را با فیلیپ تجویز کرد. خود ماری، با آنکه زنی کمرو و محجوب بود، برای این زناشویی بیتابی میکرد. مگر

نه این است که او سالیان درازی را در آرزوی ربودن دلی سپری ساخته بود! ولی مردم انگلستان از زناشویی وی با فیلیپ خشنود نبودند. اقلیت پروتستان، که به امید فرار سیدن روزی که الیزابت ماری ناتوان و نازا را از تخت براندازد و خود به جای وی نشیند مظلومیت و فشار را بر خویشتن هموار کرده بود، اکنون از اینکه ماری به یاری اسپانیا آیین کاتولیک را به انگلستان باز میگرداند هراسان بود. نجبای کشور، که با تاراج اموال کلیسا توانگر شده بودند، از بیم آنکه دارایی آنان پس گرفته شود، بر خود میلرزیدند.

حتی کاتولیکهای کشور از فرمانروایی مرد بیگانهای که مصالح انگلستان را قهرا فدای مقاصد کشور دیگری میکرد بیزار و بیمناک بودند. اعتراض در سراسر انگلستان شدت گرفت. ساکنان وحشتزده شهر پلیموت از شاه فرانسه درخواست کردند که آنان را در پناه خویش بگیرد. چهار تن از نجیبزادگان کشور نقشه شورش را که قرار بود در روز ۱۸ مارس ۱۵۵۴ آغاز شود طرح کردند. بنا بود دیوک آو سافک (پدر بخشوده شده جین گری) مردم سر جیمز کرافت شورش رعایای خویش را در ویلز رهبری کند، سر پیتر کرو ساکنان دو نشر را به طغیان وادارد، و سرتامس وایت کهین رهبری شورشیان کنت را به دست گیرد. وایت مهین، شاعر، چند پارچه از اراضی سابق کلیسا را به چنگ آورده بود که فرزندش نمیخواست از دست دهد. رهبران شورش با در میان نهادن نقشه خویش با کورتنی، که ماموریت داشت الیزابت را با شورشیان همراه سازد، خویشتن را لو دادند. اسقف سٹیون گاردینر که پس از ناکامی کورتنی در زناشویی با ماری بر او بدگمان شده بود و از قصد وی برای انتقامجویی از ماری بویی برده بود، وی را دستگیر ساخت، و کورتنی ظاهراً به زور و زجر و شکنجه نقشه توطئهگران را افشا کرد.

توطئهگران، که مرگ در عرصه کارزار را آبرومندانتر از آن میدانستند که به دست دژخیمان ملکه سر بریده شوند، شتابان مسلح شدند، و شورش در يك زمان چهار شهرستان را فرا گرفت (فوریه ۱۵۵۴). وایت ۷۰۰۰ مرد جنگی را به سوی لندن راند، و از مردم انگلستان خواست که از انضمام انگلستان به اسپانیا جلوگیری کنند.

پروتستانهای لندن با شور و هیجان خویشتن را برای گشودن دروازه های شهر به روی سربازان وایت آماده ساختند. شورای خصوصی ملکه، که نمیتوانست تصمیم بگیرد، حتی يك سرباز برای دفاع از شهر فراهم نکرد. خود ماری در شگفت بود که چگونه مردم انگلستان که با چنان شور و هیجانی وی را بر تخت فرمانروایی نشاندهاند، اکنون تصمیم گرفتهاند او را از وصول به سعادت و شادکامی که در طول سالیان دراز رنج و محنت و شوربختی نیل بدان را در دل میپورانیده است بازدارند. ماری دریافته بود که هرگاه زمام امور کشور را شخصاً به دست نگیرد و برای سرکوبی شورشیان چاره های نیندیشد، زندگی و فرمانروایی او بزودی به سر خواهد رسید.

از این روی، بیدرنگ به تالار اصناف لندن رفت و در میان جمعیت پرشوری که نمیدانستند از بین ملکه و شورشیان کدامیک را برگزینند حضور یافت. به مردم گفت که در صورت رای مجلس عوام، حاضر است از زناشویی با فیلیپ، فرزند شاه اسپانیا، چشم پوشد و سراسر عمر را تنها به سر برد ولی هرگز اجازه نخواهد داد که مخالفان به ((بهانه زناشویی)) او کشور را به بلوا و آشوب سیاسی بکشند. بعد اضافه کرد: ((برایم دشوار است از مهر و محبت مادر به فرزندش سخن بگویم، زیرا هیچ گاه فرزندی نداشتم. ولی هرگاه برای ملکهای مقدور باشد که اتباعش را چون فرزندان دوست بدارد، در این صورت به شما اطمینان میدهم که پاکترین عواطف و احساسات خویش را نثار شما میکنم.)) سخنان ماری چنان بر دل مردم نشست که همگی پشتیبانی خویش را از ملکه اعلام داشتند. گماشتگان دولت در يك روز ۲۵،۰۰۰ مرد جنگی برای دفاع از شهر گرد آوردند. دیوک آو سافک بازداشت شد، و کرافت و کرو فرار اختیار کردند. وایت که تنها مانده بود، با نیروی ناتوان خویش با سربازان دولتی در خیابانهای شهر به جنگ پرداخت و خویشتن را به کاخ ملکه در وایتهاال نزدیک کرد. محافظان بگریزد ولی او همچنان در کاخ ماند. سربازان وایت سرانجام از پای درآمدند، و خود او که رمقی به تن نداشت تسلیم شد و به برج لندن اعزام گشت. ماری بار دیگر نفس آسودهای کشید، ولی دیگر ملکه مهربان و با شفقت پیشین نبود.

IV- ماري خون آشام: ۱۵۵۴-۱۵۵۸

مشاوران ماري با عفو بخشش مخالفان او مخالف بودند. امپراتور و سفير او نيز براي زنده‌گذاشتن و حتي اعطاي آزادي به كساني كه بر ضد او توطئه چيده بودند و باز هم ممكن بود توطئه بچينند بر ماري خرده ميگرفتند و ميپرسيدند: فيليپ با چه اطميناني ميتواند در سرزميني زيست كند كه دشمنان او در آن از آزادي برخوردارند اسقف ستيون گاردينر عقیده داشت كه ترحم بر ملت مستلزم نابود كردن توطئه گران و خائنان است. ماري پس از شورش ياد شده، كه وي را سخت هراسان ساخت، اندرز مشاوران را پذيرفت. فرمان اعدام جين گري را، كه هرگز به آرزوي آن نبوده كه ملكه انگلستان شود صادر كرد؛ و همسر وي را، كه خواسته بود فرمانرواي كشور شود، از بين برد. جين هفدهساله بيانكه به فرمان ملكه اعتراض كند يا اشك بريزد، با شهادت و بيباكي و خونسردي به مرگ تن در داد (۱۲ فوریه ۱۵۵۴) پدر او، ديوك او سافك را سر بریدند، و صدها تن از شورشیان كم اهميت را نيز به دار آویختند. گروهی از توطئهگران را به امید آنكه اطلاعاتي از آنان كسب كنند، مدتي زنده نگاه داشتند. وايت نخست طرح نقشه شورش را به اليزابت نسبت ميداد، ولي هنگام اعدامش (۱۱ آوریل ۱۵۵۴) وي را به علت عدم اطلاع از طرح شورش تبرئه كرد. كورتني را پس از يك سال از زندان آزاد و سپس تبعيد كردند. شارل به ماري توصيه كرد كورتني و اليزابت را، كه همواره هستي وي را تهديد خواهند كرد، نابود كند. ماري اليزابت را يك ماه در كاخ سنت جيمز نگاه داشت و سپس دو ماه در برج لندن بازداشت كرد.

رنار براي اعدام فوري اليزابت پافشاري ميكرد، ولي ماري از آن روي كه خيانت اليزابت به ثبوت نرسيده بود، از اعدام وي خودداري كرد. روزهاي هراس انگيزي كه بر اليزابت گذشتند وي را گرفتار نگراني و بدگماني كردند، كه آثار آن هنگام فرمانروايي وي پديدار شد. همان طور كه ماري تودور از او نگران بود، اليزابت نيز پس از آنكه ملكه انگلستان شد، از ماري استوارت ميهراسيد. ملكه آينده انگلستان را در روز ۱۸ ماه مه به وودستاك انتقال دادند و زير نظر گرفتند. بيم از جلوس اليزابت بر مسند فرمانروايي انگلستان ماري تودور را بار ديگر به اميد داشتن فرزندى به اندیشه زناشويي انداخت.

فيليپ همچنان دلسرد بود و تمايلي به زناشويي با ماري ابراز نميداشت. وي در روز ۶ مارس ۱۵۵۴ غيايب توسط وكيلش با ماري پيمان زناشويي بست، ولي تا روز ۲۰ ژوئيه به انگلستان نرسيد. شكيبايي جسمي و فيليپ را، كه از پيشاني پهنش به چانه باريك او ميرسيد، مو و ريش زردى پوشانده بود. او مردى خوشخو، شوخ طبع، و نسبت به همه مهربان و دلباز بود، و در رفتار او و همراهانش نشاني از اينكه انگليسيها را مردمى وحشي بشمارند به چشم نميخورد. وي حتي به اليزابت پيام ملاطفت آميزي فرستاد شايد از آن روي كه پيش بيني ميكرد ماري فرزندى به جهان نخواهد آورد و اليزابت به فرمانروايي انگلستان خواهد رسيد، و جلوس اليزابت به تخت فرمانروايي انگلستان براي اسپانيا برتر از به قدرت رسيدن ماري اسكاتلندي بود كه از ديرباز با فرانسه پيوند نزديك داشت. ماري با آنكه مستتر، از فيليپ بود، با عشق و عاطفه آتشين، وي را به همسري خویش برگزيد. او، كه ساليان دراز از عشق و عاطفه محروم مانده بود، اکنون از اينكه ميديد، دل شاهزاده توانا و رشيدى را به دست آورده است از خوشي در پوست نميگنجيد. از اين روي، خويشتن را چنان به او سپرد كه درباريانش پنداشتند انگلستان فرمانبردار اسپانيا شده است. ماري با امتنان و فروتنى به شاه اسپانيا نوشت: ((خوشي من بيش از آن است كه به زبان آيد. با ملاحظه فضايلى و كمالات شوهر تاجدارم، از خدا خواهانم اين موهبت را به من ارزاني دارد كه هر چه بيشتر او را خشنود سازم.)) آرزوي شديد ماري به زادن فرزند و آوردن وارثي براي تاج و تخت انگلستان سرانجام موجب شد كه خويشتن را باردار پندارد. ايست عادت ماهانه خويش را به بارداري حمل كرد، و از آنجا كه به بارداري خويش اميدوار بود، از ياد برد كه اين عارضه قبل از او دست ميداده است. اختلال دستگاه گوارش گمان وي را تقويت كرد، و سفير كبير و نيز در گزارش خويش نوشت كه پستانهاي ملكه برآمده و شيردار شدهاند. ماري مدتي بدین دلخوش بود كه او نيز چون فرودستترين زنان قلمرو فرمانروايي خويش داراي فرزند خواهد شد، و براي ما دشوار است نوميدي و دلشكستگی او را به هنگامي كه پزشكان به او گفتند برآمدگی پستانهای ناشی از بیماری استسقااست، در مخيله خويش مجسم كنيم. در خلال اين احوال، خبر

بارداری ملکه در انگلستان پیچید و مردم به شکرگزاری پرداختند و خویشان را برای برگزاری جشن و تظاهر آماده ساختند. اندکی بعد شایع شد که ملکه پسری به جهان آورده است. مردم بیدرنگ دکانهای خویش را بستند و در خیابانها بزمهایی آراستند؛ ناقوس کلیساها به صدا درآمدند، و کشیشی اعلام داشت که نوزاد ((تندرست و زیبا)) و برآورنده شاهزادگی است.

ماری، که دلشکسته و نزد مردم سرافکنده گشته بود چند ماهی خویشان را از مردم پنهان کرد.

وی با شرایطی اجازه داده بود کاردینال پول به انگلستان باز گردد. ولی از آنجا که کاردینال با وصلت ملکه انگلستان با خاندان سلطنتی اسپانیا مخالف بود، شارل وی را مدتی در بروکسل بازداشت کرد. پس از آنکه زناشویی انجام گرفت، امپراطور دست از مخالفت برداشت، و کاردینال از دریای مانس گذشت (۲۰ نوامبر ۱۵۵۴) و پس از بیست و دو سال، به نام نماینده پاپ، به وطن بازگشت. استقبال گرم سران دولت، روحانیان، و شبه‌های باقی نگذاشت که ساکنان انگلستان از تجدید پیوند کشور خویش با پاپ خرسندند. کاردینال پول پس از بازگشت به وطن، ماری را بگرمی تهنیت گفت: ((سلام بر تو ای نعمت رسیده، خداوند با توست، و در میان زنان مبارک هستی.)) و آرزو کرد که بزودی بتواند به ملکه بگوید: ((مبارک باد ثمره رحم تو.)) نمایندگان پارلمنت چون دریافتند کاردینال پول حامی پیامی است که پاپ در آن اموال مضبوط کلیسا را به دارندگان آنها بخشیده است، زنان بر زمین زدند و برای تعرض گذشته خویش به کلیسا از خداوند پوزش خواستند، و اسقف ستنون گاردینر همه توبه‌کاران را بخشید. پاپ بار دیگر رهبر و سرکرده کلیسای انگلستان گشت. و درآمد کلیسا و ((نوبر)) عواید کشیشان به او تعلق گرفت. دادگاه‌های اسقفی گشایش یافتند، و کشیشان بار دیگر عشریه حوزه ماموریت خود را به خویشان اختصاص دادند. برای جنبش لالردها، مانند دوران قبل از هنری هشتم، محدودیتهایی وضع شد، و تفتیش مطبوعات از دولت به کلیسا انتقال یافت. وضع انگلستان، پس از بیست سال آشوب و کشمکش، به صورت دیرین بازگشت. فیلیپ سیزده ماه نزد ماری ماند، ولی چون سرانجام از باردار شدن او نومید گشت، اجازه خواست به بروکسل، که کناره گیری پدرش از سلطنت حضور وی را در آنجا ضروری ساخته بود، بازگردد. ماری با دل افسرده تقاضای وی را پذیرفت، همسرش را تا زورقی که بر رود تمز منتظر او بود بدرقه کرد، و تا چشم کار میکرد از پنجره‌های زورق را نگرست (۲۸ اوت ۱۵۵۵). فیلیپ با خود میاندیشید که با معاشقه با یک زن بیمار به وظیفه خویش عمل کرده است. وی با آمیزش با زنان تندرست و دلربای بروکسل، خاطره تلخ ماه‌های سختی را که در انگلستان سپری کرده بود از دل زدود.

کاردینال پول اکنون مقتدرترین و با نفوذترین مرد انگلستان بود. وی کلیسای انگلستان را سرو سامان داد و، به یاری ماری برخی از صومعه‌های و راهبخانه‌ها را که برچیده شده بودند گشود. ماری اکنون با ترویج مراسم دینی کهن، با ملاحظه پیکره مسیح مصلوب و تصاویر دینی در کلیساها، با حرکت در صفوف کشیشان، کودکان، و اصناف دیندار، و با زانو زدن در کلیسا هنگام برگزاری مراسم قداس خویشان را دلدار می‌داد و سرگرم می‌ساخت. در آخرین پنجشنبه قبل از عید قیام مسیح (۱۵۵۶)، وی همچنانکه بر زمین زانو زده بود، پاهای چهل و یک پیرزن را شست و بوسید و به همه آنان اعانه داد. ملکه، که آرزوی مادر شدن را از یاد برده بود، اکنون تنها در پناه دین دلدار می‌یافت.

ولی برای او مقدور نبود گذشته را آن گونه که خود میخواست احیا کند. اندیشه‌های نو ذهن شهرنشینان را تسخیر کرده بودند، و فرقه‌های دینی مخالف عقاید و مطبوعات خویش را پنهانی در کشور میپراکندند، فعالیت جمعیت‌هایی که الوهیت مسیح، هستی روح القدس، و انتقال گناه آدم را به بشر انکار میکردند ماری را سخت ساده و قسری بهره‌های نبرده بود، این اندیشه‌های بدعت‌آمیز را جنایت و بدتر از خیانت میدانست. از خود میپرسید که آیا مروجان گمراه این بدعتها بیش از کاردینال محبوبش نیاز روحی مردم را دریافته‌اند به او خبر داند که واعظی به هنگام مناجات در یک کلیسا از خدا خواسته است او را یا به راه راست ارشاد کند یا از جهان ببرد. یک روز لاشه سگی را که سر آن را چون سر راهبان تراشیده و طنابی به گردنش بسته بودند از پنجره اطاق ملکه به داخل پرتاب کردند. درکنت بینی کشیشی را بریدند. ماری از اینکه مهاجران فرانسوی پروتستان، که وی بدانها اجازه داده بود آزادانه انگلستان را ترک گویند، رسالتی در

انگلستان میپراکنند و در آنها ملکه را مرتجع فریبکار خطاب میکردند و مجامع دینی لاتینی زبان را مظهر کفر و الحاد میخواندند، رنج میبرد. برخی از این رسالات مردم انگلستان را به قیام برضد ملکه تحریک میکردند. در اجتماعی که با حضور ۱۷,۰۰۰ تن در آلدگیت برپا شده بود (۱۴ مارس ۱۵۵۴) گویندهای از مردم درخواست کرد که ماری را از فرمانروایی براندازند و الیزابت را به جای وی بر تخت نشانند. پروتستانهای انگلیسی مقیم خارج برای شوراندن هموطنان خویش سرگرم فعالیت بودند.

ماری، همچنانکه طبع وی اقتضا میکرد، تا سال ۱۵۵۵ از بذل و بخشش باز نایستاد. چه عواملی وی را منفورترین ملکه انگلستان ساختند حملات تحریک آمیز مخالفان که برای شخص و ایمان و احساسات او حرمتی نگذارده بود؛ بیم از آنکه مخالفت با آیین کاتولیک سرپوشی برای قیام سیاسی باشد؛ محنت و ناکامی که روان وی را در هم کوبیده و نیروی تشخیص و قضاوت صحیح را از او بازگرفته بودند؛ و اعتقاد بیچون و چرای وی به اندرز مشاورانش، فیلیپ، گاردینر، و پول، که وحدت دینی را برای ثبات و بقای ملت انگلستان اجتنابناپذیر میشمردند. فیلیپ چندی بعد اصلی را که بدان معتقد بود در هلند به کار بست. گاردینر سوگند خورده بود (در بهار ۱۵۵۴) که سه اسقف پروتستان - هوپر، و ریللی، و لاتیمر - را هر گاه توبه نکنند، زنده به آتش کشد. کاردینال پول ذاتا چون ملکه ماری رؤوف و مهربان، ولی در معتقدات دینی خود قشری و سر سخت بود. او به کلیسا چندان مهر میورزید که از کسانی که در درستی تعالیم یا اختیارات کلیسا تردید داشتند اکراه داشت. پول در مجازات مخالفان دینی، که در زمان ملکه ماری صورت گرفت، دخالت مستقیم نداشت؛ کاردینال میکوشید از تندروی جلوگیری کند؛ و یک بار بیست تن را که اسقف بونر به مرگ در آتش محکوم کرده بود از مرگ نجات داد. با وجود این، به روحانیان میگفت که هرگاه از راههای مسالمتجویانه نتیجهای به دست نیاید، مروجان اصلی بدعت را باید ((کشت و چون اعضای گندیده بدن به دور افکند)). خود ماری نخست با پروتستانها مدارا میکرد و میگفت: ((به نظر ما باید از مجازات شدید گمراهان دوری جست؛ باید با کسانی که با تعالیم خویش سادهدلان را میفریبند بنرمی رفتار کرد)). در بدو امر، گرچه او زجر و آزار پروتستانها را تجویز وی آنان را نمیآزرد. ولی چون جنگ با فرانسه برای او و انگلستان شوربختی به بار آورد (۱۵۵۸)، ماری پنداشت که شکست انگلستان معلول خشم آفریدگار از نرمش وی در برابر گمراهان است، و از آن پس مجدانه به زجر و آزار پروتستانها پرداخت.

گاردینر با جلب (۲۲ ژانویه ۱۵۵۵) شش کشیشی که حاضر نبودند آیین کاتولیک را در انگلستان به رسمیت بشناسند، در کشتار پروتستانها در وطن خویش پیشگام شد. یکی از متهمان توبه کرد؛ چهار تن دیگر را، که جان هوپر، اسقف معزول گلاستر و ووستر، نیز در میان آنان بود، آتش زدند (۴-۸ فوریه ۱۵۵۵). گادینر ظاهرا پس از این کشتار، متالم شد؛ زیرا از کشتار مخالفان باز ایستاد، تندرستی خویش را از دست داد، و در ماه نوامبر همان سال در گذشت. پس از او، اسقف ادمند بونر به کشتار پروتستانها پرداخت. فیلیپ، که هنوز در انگلستان بود، به او سفارش کرد که از تندروی بپرهیزد؛ و چون بونر شش تن دیگر را به مرگ در آتش محکوم کرد، رنار، سفیر امپراطور به ((این گستاخی وحشیانه)) اعتراض کرد؛ و کشیش اقرار نیوش فیلیپ، که یک فرایار اسپانیایی بود، این کشتارها را با محبت و بخشایش مسیح ناسازگار خواند. بونر پس از پنج هفته درنگ، احکام خویش را به موقع اجرا گذاشت. وی خویشان را مردی رؤوف و با مدارا میشمرد، و از نظر عرف و عادت آن روزگار نیز حق با او بود، زیرا شورای خصوصی ملکه وی را برای سستی و تعلل در سرکوبی بدعت سرزنش میکرد. او با وعده و وعید میکوشید محکومان را به توبه وا دارد، و غالبا مشاغل آسوده و آب و موندانهایی به آنان وعده میداد، ولی در جایی که از مواعید خویش نتیجه نمیگرفت محکومان را با بیرحمی و قساوت کیفر میداد.

معمولا کیسهای پر از باروت در میان پاهای محکومان جای میداد تا با اشتعال آن محکومان زودتر تلف شوند.

ولی هنگام اعدام هوپر، باروت منفجر نشد، توده هیزم بکند سوخت، و اسقف پیشین یک ساعت در آتش جان کند.

بیشتر محکومان کارگران ساده‌ای بودند که در زمان حکومت پیشین به خواندن کتاب مقدس خو گرفته بودند و از این کتاب عقایدی چون اندیشه‌های پروتستانها استنتاج میکردند. گویا جفاکاران میپنداشتند سزای آن عده از سران کلیسا که آیین پروتستان را در کشور پراکنده‌اند این است که با شهادت گناهان خویش را کفاره کنند. در ساله، ریدلی شصت و پنج ساله، و لاتیمر هشتاد ساله را برای دادرسی از زندان برج لندن به آکسفرد آوردند.

لاتیمر با تجویز آتش زدن آناباتیستها و فرانسیسیان پرهیزگار دوران فرمانروایی هنری هشتم حیثیت خویش را لکهدار ساخته‌بود. ریدلی بر فرمانروایی غیر قانونی جین گری صحنه نهاده، ماری را زن‌زاده خوانده، و به برکناری بونر و گاردینر از مقام اسقفی یاری کرده بود. کرنمر، که مغز متفکر جنبش اصلاح دینی انگلستان بود، پیمان زناشویی هنری را با کاترین فسخ کرده، آن بولین را همسر قانون هنری هشتم شناخته، ((کتاب دعای عمومی)) را جایگزین مراسم قداس کرده، فریث، لمبرت، و کاتولیکهای دیگر را زجر و آزار داده، واگذاری فرمانروایی انگلستان را توسط ادوارد به جین گری تایید کرده، و مراسم قداس را مظهر کفر و بیدینی خوانده بود. همه این مردان دو سالی بود که به انتظار مرگ در برج لندن به سر میبردند.

کرنمر را در روز ۷ سپتامبر در آکسفرد به محاکمه کشیدند، و دادرسان برای واداشتن وی به توبه و ندامت از هیچ کوششی فرو گذار نکردند. او نیز در عقیده خویش پایدار ماند، و از طرف دادگاه مجرم شناخته شد. ولی از آنجا که کرنمر اسقف اعظم بود، حکم دادگاه را برای توشیح نزد پاپ فرستادند و خود او را به برج لندن بازگردانیدند.

در روز ۳۰ سپتامبر، ریدلی را به دادگاه آوردند. او نیز از ایمان و عقیده خویش عدول نکرد. همان روز لاتیمر را به دادگاه کلیسای احضار کردند. این مرد سالخورده، که دیگر اعتنایی به جهان نداشت، خرقه نخنمایی به تن کرده و با کلاهی که بر روی عرقچینی قرار داشت موهای سفیدش را پوشانده بود؛ عینکش بر شانه او افتاده بود، و یک جلد کتاب عهد جدید روی کمر بندش دیده میشد. او نیز از اذعان به قلب ماهیت سرباز زد. این دو تن را در روز اول ماه اکتبر محکوم کردند و در روز ششم همان ماه آتش زدند. محکومان در برابر توده هیز می که برای سوزاندن آنان انباشته شده بود زانو زدند و دعا خواندند. آنان را سپس با زنجیر به تیر آهن بستند، کیسه پر از باروت به گردنشان آویختند، و توده هیزم را آتش زدند. لاتیمر در این هنگام به ریدلی رو کرد و گفت: ((آقای ریدلی، خوش باش و شادی کن. از برکت الهی، امروز ما چون شمعی بر آفرورخته می‌شویم که شعله آن هرگز در انگلستان خاموش نخواهد شد.)) در روز ۴ دسامبر، پاپ پاولوس چهارم محکومیت کرنمر را تصویب کرد. نخستین اسقف اعظم پروتستان کنتربری چون از مرگ قریبالوقوع خویش آگاه شد، نخست خویشان را باخت. برای مردی که اثر شورانگیزی چون ((کتاب دعای عمومی)) از خامه‌اش تراوش کرده بود، دشوار بود که بدون احساس درد جسمی و فکری با مرگ رو به رو شود. وی، ظاهراً به تلقین کاردینال پول، ((همه بدعتها و خطاهای لوتر و تسوینگلی را انکار و تقبیح کرد))، و به درستی همه معتقدات کلیسای کاتولیک رومی، از جمله آیینهای مقدس هفتگانه، قلب ماهیت، و وجود برزخ، اعتراف کرد. این اعتراف میبایست محکومیت وی را به زندان کاهش دهد، ولی (به گفته فاکس) کرنمر، سحرگاه روز اعدامش (۲۱ مارس ۱۵۵۶)، در کلیسای سنت مری در آکسفرد برای هفتمین و آخرین بار توبه نامه خویش را خواند. سپس در برابر چشمان بهت‌زده حاضران چنین گفت:

و اکنون از رازی پرده بر میدارم که بیش از هر آنچه در سراسر عمرم کرده‌ام یا گفته‌ام وجدانم را میآزارد، و آن مطالب خلاف حقیقتی است که از بیم جان نوشته‌ام و اکنون همه را تکذیب میکنم... و اینها اسناد و نامه‌هایی است که از روزی که خفت من آغاز گشت نوشته یا امضا کرده‌ام... و چون با نوشتن مطالبی مخالف وجدانم دست خویشان را به گناه آلوده‌ام، سزاوار است که اول دست من به کیفر رسد... و در آتش خاکستر شود. و اما پاپ از نظر من ضد مسیح است.

چون وي را بر توده هیزم نهادند و آتشی برافروختند قبل از آنکه آتش به تن او برسد، به گفته فاکس، کرنمر دست خویش را به آتش برد و ((محکم و بیحریکت نگاه داشت... تا مردم ببینند که دست او قبل از تنش طعمه آتش شده است. و همچنانکه پیوسته سخن قدیس استفانوس را بر زبان میراند و میگفت ای عیسی خداوند، روح مرا بپذیر، در میان شعله‌های آتش جان سپرد.)) هنگام مرگ کرنمر، زجر و کشتار پرتستانها به اوج شدت رسیده بود. نزدیک به ۳۰۰ تن دیگر شهید گشتند، که ۲۷۳ تن از آنان در آخرین چهار سال حکومت ماری نابود شدند. جفاکاران پس از آنکه مردم را دسته دسته به آتش کشیدند، دریافتند که مرتکب خطا شده‌اند. شهادت و جانبازی پرتستانها آیین پرتستان را چون مسیحیت اولیه نیرو و استحکام بخشید؛ ایمان بسیاری از کاتولیکها، که شاهد پایداری و دلاوری پرتستانها در هنگام مرگ بودند، متزلزل شد؛ و آنان از اعمال ملکه خویش شرم‌منده گشتند. اسقف ادمند بونر، با آنکه چندان تمایلی به کشتن پرتستانها نداشت، از آن روی که بیشتر پرتستانها در محدوده اسقف نشین او به شهادت رسیدند، به ((بونر خون آشام)) معروف شد؛ و زنی وی را ((آدمکش حرفهای و جلاد همه اسقفان انگلستان)) خواند. صدها تن از پرتستانهای انگلستان به فرانسه کاتولیک پناه بردند و برای برانداختن حکومت جور و ستم در وطن خویش از پای نشستند. هانری دوم، پادشاه فرانسه، با آنکه خود پرتستانهای فرانسه را می‌آزرد، پناهندگان انگلیسی را برای برانداختن ماری، که با زناشویی خویش با شاه اسپانیا، فرانسه را در محاصره دشمنان نهاده بود، تقویت میکرد. در ماه آوریل ۱۵۵۶، گماشتگان دولت انگلستان توطئه‌ای را که برای برانداختن ماری و به قدرت رسانیدن الیزابت چیده شده بود، و به دست سر هنری دادلی رهبری میشد، کشف کردند. تنی چند، از جمله دو نفر از افراد خانواده الیزابت، به اتهام دست داشتن در این توطئه بازداشت شدند.

یکی از بازداشت شدگان، الیزابت و شاه فرانسه را مسئول این توطئه، معرفی کرد. گرچه توطئه سرکوب شد، اما خویش اندیشناک ساخت.

دستهای از پناهندگان انگلیسی به مشکلاتی گرفتار شدند که نمودار تنگی نظر و جمود فکری مردم آن روزگار است. بیان لاسکی، کالونیست لهستانی، به سال ۱۵۴۸ به لندن آمده و نخستین کلیسای پرسبیتری را در این شهر بنیان نهاده بود. یک ماه پس از جلوس ماری بر مسند فرمانروایی انگلستان، لاسکی و گروهی از اعضای کلیسای او با دو کشتی دانمارکی لندن را ترک گفتند. در کپنهاگ به آنان اخطار کردند به شرطی میتوانند از کشتی پیاده شوند که اعتقادنامه لوتری را بپذیرند، و مهاجران، که کالونیستهای سرسختی بودند، این شرط را رد کردند. پناهندگان، که نتوانسته بودند در دانمارک پیاده شوند، به شهرهای ویسمار، لوبک، و هامبورگ روی آوردند. ولی مقامات این شهرها نیز آنان را از آن روی که پیرو لوتر نبودند، از خود راندن آلمانیهای پیرو لوتر به جای آنکه با قربانیان حکومت ماری همدردی کنند، آنان را به این دلیل که منکر حضور واقعی مسیح در آیین قربانی مقدس بودند گمراه و ((شهیدان دیو)) خواندند. کالون فرقه پرستی بیرحمانه پیروان لوتر را نکوهش کرد، و در همان سال (۱۵۵۳) سروتوس را زنده آتش زد. پناهندگان پس از آنکه زمستان را سرگردان در دریای شمال سپری کردند، سرانجام در آمدن رحل اقامت افکندند.

ماری زندگی را با نکبت و پریشانی به سر آورد. همسر دیندار او، که اکنون هم با پاپ و هم با فرانسه می‌جنگید، به انگلستان بازگشت (۲۰ مارس ۱۵۵۷) و از ملکه خواست که به پشتیبانی او به فرانسه اعلام جنگ دهد.

فیلیپ برای ارضای مردم انگلستان به ماری سفارش کرد که زجر و آزار دینی را بکاهد. ولی دیگر برای او مقصور نبود که مردم را با خویشان همراه سازد، چنانکه هنوز ماهی بیش از بازگشت فیلیپ به انگلستان نمی‌گذشت که تامس استفرد، از اقوام کاردینال پول، برای رهاندن مردم انگلستان از شر ماری و فیلیپ، شورش بر پا ساخت. شورش در هم شکست و استفرد به دار آویخته شد (۲۸ مه ۱۵۵۷). در همان ماه، پاپ با عزل کاردینال پول، از مقام نمایندگی خویش و با متهم ساختن وی به بدعت‌گذاری، مشکلی بر مشکلات ماری افزود. در روز ۷ ژوئن، ماری برای ارضای فیلیپ، و به گمان اینکه هانری دوم در

شورش ستفرد دست داشته است، به فرانسه اعلام جنگ داد. فیلیپ پس از اخذ نتیجه از سفر خویش، در ماه ژوئیه انگلستان را ترك گفت؛ و ماری که میدانست دیگر او را نخواهد دید، گفت: ((باقی عمر را از مصاحبت مردان محروم خواهم بود.)) انگلستان در این جنگ تحمیلی شهر کاله را، که دویست و یازده سال در تصرف انگلیسیها بود، از دست داد (۶ ژانویه ۱۵۵۸)؛ و هزاران زن و مردم انگلیسی که در این شهر میزیستند دست خالی به انگلستان گریختند و این تهمت ناگوار را پراکندند که حکومت ماری در دفاع از آخرین مستملکه بر اروپایی انگلستان سهلانگاری کرده است. فیلیپ به نفع خویش، و بیآنکه از فرانسویان بخواهد کاله را به انگلستان بازگرداند، با فرانسه پیمان دیر زمانی ((درخشانترین گهر تاج انگلستان)) به شمار میرفت. ماری خود به ارزش این بندر معترف بود، چنانکه میگفت: ((پس از مرگم چون دل مرا بگشایید، کاله را در آن خواهید یافت.)) در آغاز سال ۱۵۵۸، ماری بار دیگر چنین پنداشت که باردار شده است. از آنجا که زایمان را خطرناک پیش بینی میکرد، وصیتنامه خود را نوشت و فیلیپ را برای شرکت در این واقعه فرخنده به انگلستان فراخواند. فیلیپ به ماری تبریک گفت، ولی رنج سفر به انگلستان را بر خود هموار نساخت؛ زیرا ماری درباره بارداری خویش اشتباه میکرد. ماری اکنون کاملاً زبون و بیچاره شده و شاید هم تا اندازه‌های دیوانگی به او دست داده بود. ساعتها بر کف اتاق میشیست و چانه‌اش را بر زانوانش تکیه میداد؛ چون شبی در راهروهای کاخ سرگردان میگشت؛ یا نامه‌های آغشته به اشک به فیلیپ مینوشت. فیلیپ، که مرگ وی را نزدیک میدید، به گماشتگانش در انگلستان تعلیم داد که الیزابت را به زناشویی با یکی از بزرگزادگان اسپانیا و یا خود او متمایل سازند.

در آخرین تابستان عمر ماری بیماری طاعون در انگلستان شیوع یافت و در سپتامبر ۱۵۵۸ ملکه را نیز گرفتار ساخت. این بیماری همراه بیماری استسقا، که ملکه از سالها پیش، از آن رنج میبرد، و ((زخمهای سیاه بسیاری)) که بر تن وی پدیدار گشته بودند ماری را ناتوان و از زندگی خسته و بیزار ساخت. در روز ۶ نوامبر، وی جواهرات سلطنتی را برای الیزابت فرستاد. عشق به کلیسا ملکه را بر آن داشت که با این اقدام سخاوتمندانه و تعیین جانشین قانونی برای خویشان، انگلستان را از آشوب و هرج و مرج برهاند. وی ساعتها مدهوش به رختخواب میافتاد. يك بار که به هوش آمد، به پیرامونیانش گفت در خواب کودکانی را دیده است که شادان برگرد او بازی میکنند. سحرگاه روز ۱۷ نوامبر در مراسم قداس شرکت جست، و اندکی بعد برای همیشه چشم از جهان فرو بست.

در همان روز، کاردینال پول نیز، که چون ملکه خویش دچار شکست شده بود، جهان را وداع گفت. هنگام ارزیابی کارهای این کاردینال، فراموش نمیتوان کرد که وی در آغاز آخرین ماه زندگی خود سه مرد و دو زن را به جرم بدعتگذاری به مرگ محکوم کرده بود. درست است که در آن زمانه ایقان جنونآمیز، همه فرقه‌های دینی، مگر آناباتیستها، عقیده داشتند که یکپارچگی دینی ملت را حتی به بهای مرگ متمردين باید حفظ کرد، ولی در هیچ جای جهان مسیحی حتی در خود اسپانیا مردم به اندازه روزگاری که رجبیلد پول بر کلیسای انگلستان فرمان میراند به خاطر ایمان دینی خویش کشته نشدند.

درباره خود ماری از قضاوت عجولانه پرهیز باید کرد. رنج و محنت و بیماری و اشتباهات در دناك بسیار ذهن و روان وی را تیره و پژمرده ساخته بود. رافت و دلسوزی او هنگامی جای خود را به قساوت و سنگدلی سپرد که میچینند. او به سخنان سران کلیسا، که میخواستند از کسانی که در گذشته آنان را میآزدهاند انتقام بگیرند، بیش از اندازه اعتماد داشت. تا پایان عمر میپنداشت با کشتار مردم به دینی که وی را زنده نگاه داشته است خدمت میکند. سزاوار نیست وی را ((ماری خون آشام)) بنامیم، مگر آنکه این صفت را به همه مردم روزگار او اطلاق کنیم. این نام ما را از شناخت شخصیت کسی که صفات دوستداشتنی فراوان داشت باز میدارد. او کاری را که به دست پدرش برای آزاد ساختن انگلستان از سلطه رم آغاز شده بود به پایان میرسانید. ماری انگلستان را، که هنوز پیرو آیین کاتولیک بود، با آن روی زشت کلیسایی که خویشان را به خدمت آن سپرده بود آشنا کرد. از این روی، هنگام مرگ او، انگلستان برای پذیرش آیین تازه‌های که وی برای سرکوب کردنش آنهمه تلاش کرد آماده‌تر بود.

فصل بیست و هفتم

از رابرت بروس تا جان ناکس

۱۳۰۰-۱۵۶۱

I - اسکاتلندیهای خیره سر

تمدن از سرزمینهای گرم و حاصلخیز جنوبی برمیخیزد؛ ساکنان خونسرد و سرسخت مناطق سرد شمالی پی در پی بر مردم سست و سهل انگار جنوب چیره میشوند و تمدن آنان را جذب و دگرگون میکنند. ساکنان شمالیترین مناطق جهان اسکاتلند، نروژ، سوئد، و فنلاند با دست و پنجه نرم کردن با شرایط قطبی تمدن را میپذیرند و به رغم هزاران مانع طبیعی بسط و گسترش میدهند.

کوهستانهای بایر و صعب العبور اسکاتلند فئودالیسم را در خود پرورش میداد و تمدن را از خود میراند، و حال آنکه دشتهای بارور و سرسبز این سرزمین همواره در معرض تاخت و تاز مهاجمان انگلیسی بود که نمیدانستند چرا مردم اسکاتلند آنان را در میان خویش راه نمیدهند و از شاهان آنان فرمان نمیبرند. مردم اسکاتلند اصلاً از نژاد سلتنند که در قرون وسطی با ایرلندیها، نورسها، انگلها، ساکسونها، و نورمانها در هم آمیختند. اسکاتلندیهای حدود سال ۱۵۰۰ میلادی چون شبه جزیره باریکشان دارای احساسات و عقاید محدود، چون هوای مه آلود کشورشان موهومپرست و افسانهباف، چون ارتفاعات زادگاهشان خود بین و مغرور، چون سرزمینی که در آن میزیستند خشن و خیره سر، چون سیلابهای خروشان آن تند و بیپروا، هم سنگدل و هم مهربان، هم ستمگر و هم دلاور، و مردمی همیشه شکست ناپذیر بودند. زندگی در سرزمین بایر و سنگلاخ آنان را تنگدست ساخته بود، و آداب و عاداتشان از فقر و تنگدستی ریشه میگرفتند. زمین لجوج و سرسخت آنان را خسیس و صرفهجو بار آورده بود. دهقانان که ناچار بودند با زمین لم یزرع دست و پنجه نرم کنند، مجال نداشتند با سواد شوند و نجبا که دهقانان را به بردگی کشیده بودند به بیسوادی خویش میبالیدند و در زد و خوردها و جنگهای خانوادگی نیازی به سواد نداشتند. مردم این سامان، که کوهها و نظام قبیلهای آنان را از هم پراکنده بود، به یکدیگر رشک و خصومت میورزیدند؛ در جنگ بیرحم بودند و در صلح ناپایدار. نجبا، که و پارلمنت مسلط بودند. تنها خاندان داگلس ۵۰۰۰ تن را در ملازمت خویش داشتند و درآمد آنان با درآمد شاه برابری میکرد.

قبل از سال ۱۵۰۰، صنعت اسکاتلند در مرحله ابتدایی و خانگی بود، بازرگانی آن رونق و ثبات نداشت، و شهرهایش انگشت شمار و کم جمعیت بودند. جمعیت همه اسکاتلند از ۶۰۰,۰۰۰ تن، که برابر نیمی از جمعیت گلاسکو امروزی است، تجاوز نمیکرد. گلاسکو بندر ماهیگیری کم اهمیتی بود، و پرت تا سال ۱۴۵۲ پایتخت کشور به شمار میرفت. ادنبورگ ۱۶,۰۰۰ تن جمعیت داشت. روحیه استقلال طلبی مردم اسکاتلند در سازمانهای فئودالی یا حکومت مطلقه روستایی یا شهری تظاهر میکرد. شهرنشینان، که در انتخابات شرکت میکردند، نمایندگان به پارلمنت یا ((مجمع طبقات)) گسیل میداشتند؛ ولی این نمایندگان به جای آنکه چون انگلستان در مجلس عوام گرد آیند، با زمینداران فئودال در يك جا میشیستند و رای و عقیده آنان در برابر رای نجبا، که اکثریت را در این مجمع به دست داشتند، به حساب نمیآمد. شاهان اسکاتلند چون برخلاف فرمانروایان فرانسه نمیتوانستند با اتحاد با بازرگانان و شهرهای پرجمعیت برای خود در برابر نجبا نیرویی فراهم کنند، ناچار خویشان را به نفوذ و قدرت کلیسا پشتگرم میساختند. نجبا، که از دیر زمانی با شاهان مخالف بودند، از کلیسا نفرت داشتند و به مال کلیسا چشم طمع دوخته بودند و از این روی

در مخالفت با انتقال دارایی ملت به رم با مردم هم‌اوز شده بودند. بر خلاف انگلستان که در آن جنبش اصلاح دینی به دست شاهان و بازرگانان آغاز شد، در اسکاتلند نجبا جنبش را شروع کردند و امور سیاسی را از زیر سلطه کلیسا بیرون آوردند.

کلیسای اسکاتلند، با وجود فقر کشور، با استفاده از دینداری مردمی که سعادت اخروی را در گرو کلیسا میدانستند، ثروت هنگفتی به هم زده بود. نماینده پاپ در اواخر قرن پانزدهم به پاپ گزارش داد که درآمد کلیسای اسکاتلند با مجموع درآمدهای دیگر برابر است. تنها شهرنشینان و روحانیان سواد داشتند.

روحانیان اسکاتلند در قرن شانزدهم در دانشوری نامآور و انگشتنما بودند، و دانشگاه‌های سنت اندروز و ابردین را کلیسا بنیان نهاده بود و نگاهداری میکرد. پس از سال ۱۴۸۷، اسقفان و روسای دیرها را شاهان ((نامزد)) میکردند یا در واقع برمیگماشتند و از این مناصب به عنوان پاداشی برای خدمات سیاسی و ممر معاش زنازادگان خود استفاده میکردند. جیمز پنجم درآمد کلیسای کلسو، ملروز، هالیرود، و سنت اندروز را به سه تن زنازاده خویش اختصاص داده بود. انحطاط روحانیان اسکاتلند در قرن شانزدهم تا اندازه‌های معلول مال و منالی بود که از محل درآمد کلیسا به جیب میزدند. ولی انحطاط اخلاقی که در اواخر قرون وسطی بر کلیسا چیره گشت مدتها قبل از آنکه سران کلیسا را شاهان برگزینند، در کلیسای اسکاتلند به چشم میخورد.

رواج داشت، در اسکاتلند به جایی رسیده بود که مانند نداشت.)) از همین رو، بسیاری از مردم، با آنکه در معتقدات دینی خود پابرجا بودند، روحانیان پروتستان را برای رهبری کلیسا شایسته‌تر از روحانیان کاتولیک میدانستند. شاه جیمز اول در سال ۱۴۲۵ راهبان را برای هرزگی و عنان گسیختگی سرزنش کرد. به سال ۱۴۵۵ در لینلیثگو از یک قاضی عسکر، قبل از انتصاب به این مقام، تعهد گرفت که اموال کلیسایش را گرو نگذارد و ((صیغه مداوم)) نگاه ندارد. کاردینال بیتن هشت زنازاده داشت، و قبل از آنکه نزد آفریدگار رود، شب را در آغوش ماریون اوگیلوی به صبح آورد. اسقف اعظم جان همیلتن بارها از پارلمنت نامه‌هایی گواه بر مشروعیت فرزندان روزافزونش گرفت. سخنسرایان اسکاتلند قبل از آغاز اصلاح دینی، از هجوگویی درباره روحانیان فروگذار نمیکردند؛ و خود روحانیان به سال ۱۵۴۹ در انجمن ایالتی کاتولیکها انحطاط و تباهی کلیسای اسکاتلند را معلول ((نابکاری کارمندان کلیسا در هر مقام و منصبی)) خواندند. هنگام بررسی اخلاق روحانیان اسکاتلند از یاد نباید برد که تباهی آنان نمودار فساد مردم و، بیش از آن فساد اخلاقی شاهان بود.

II- شاهان اسکاتلند: ۱۳۱۴-۱۵۵۴

مهمترین عاملی که در تاریخ اسکاتلند به چشم میخورد ترس از انگلستان است. شاهان انگلستان برای آنکه نگذارند دشمنی از پشت سر به کشور آنان بتازد، میکوشیدند اسکاتلند را ضمیمه انگلستان سازند. اسکاتلند نیز برای آنکه در برابر انگلستان ایستادگی کند، با فرانسه، دشمن دیرین انگلستان، متحد شد.

اسکاتلندیها در نبرد بنکبرن با تیرو کمان و زوبین انگلیسیها را شکست دادند (۱۳۱۴) رابرت بروس، که این جنگ را رهبری میکرد، تا هنگام مرگ خویش از بیماری جذام (۱۳۲۹) بر اسکاتلند فرمان راند. فرزند او دیوید دوم، همانگونه که از دیر باز در میان شاهان اسکاتلند مرسوم بود، بر ((سنگ سرنوشت)) (سنگ تاجگذاری) در دیر سکون تاجگذاری کرد. ادوارد سوم، پادشاه انگلستان، قبل از مبادرت به جنگ صد ساله با فرانسه، در صدد برآمد که هر گونه خطر احتمالی را از مرزهای شمالی کشور برهاند، و به این منظور اسکاتلندیها را در هلین هیل شکست داد و ادوارد بیلیل را، که دست نشانده خود او بود، بر تخت فرمانروایی اسکاتلند نشاند (۱۳۳۳).

دیوید دوم با پرداخت غرامتی به مبلغ ۱۰۰,۰۰۰ مارك (۶,۶۶۷,۰۰۰ دلار) به انگلیسیها، تاج و تخت خویش را باز یافت. چون دیوید هنگام مرگ (۱۳۷۱) وارثی نداشت، خواهرزاده‌اش، رابرت استوارت، جانشین وی شد، و بدین سان دودمان استوارت، که ماجراهای بسیاری از سرگذراند، به فرمانروایی اسکاتلند رسید.

["href="f0607112.htm](f0607112.htm) ۷۱۱ ارتشی در اسکاتلند پیاده کردند و همراه اسکاتلندیها شهرستانهای مرزی انگلستان را تاراج کردند، و شهر دارم را به تصرف درآوردند و همه ساکنان آن زن‌ها، مردها، و کودکان، و راهبه‌ها، و راهبها، و کشیشها را کشتند.

انگلیسیها به مقابله برخاستند، به اسکاتلند لشکر کشیدند، شهرهای پرث و داندی را آتش زدند، و دیر ملروز را ویران کردند (۱۳۸۵). رابرت سوم جنگ با انگلیسیها را ادامه داد؛ ولی پس از آنکه آنها فرزندش جیمز را دستگیر کردند، از غصه درگذشت (۱۴۰۶). انگلیسیها جیمز را آبرومندانه در زندان نگاه داشتند، تا آنکه اسکاتلندیها حاضر شدند با انگلستان ((پیمان صلح پایدار)) ببندند (۱۴۲۳) و تعهد کنند که دیگر با فرانسویان همدست نخواهند شد.

جیمز اول در زندان دانش و معرفت اندوخت و یکی از دختران انگلیسی را به زنی گرفت. و در ستایش این ((کبوتر سپید)) به لهجه اسکاتلندی شاهنامه را سرود که منظومهای است کنایه‌ای و نمودار توانایی شگفت آور يك شاه. جیمز در کارهای بسیاری سرآمد هموطنانش بود. او همچنانکه فرمانروای لایق و نیکخواهی بود، یکی از برجسته‌ترین کشتیگیران، دوندگان، سواران، تیراندازان، صنعتگران، و نوازندگان اسکاتلند به شمار میرفت.

برای مجازات بازرگانان نادرست و کشاورزان سهلانگار مقرراتی وضع کرد؛ بیمارستانهایی بنیاد نهاد؛ دستور داد که همه میکده‌ها پس از ساعت نه شب بسته شوند، جوانان را که نیروی خویش را مصروف بازی فوتبال میکردند، به تمرین فنون جنگی سرگرم داشت؛ و به اصلاح انضباط کلیسا و زندگی راهبان همت گماشت. پس از آنکه ارکان فرمانروایی خویش را استوار کرد (۱۴۲۴)، تصمیم گرفت در اسکاتلند به هرج و مرج و جنایت و زبورد خورد نجبا با حکومت‌های مطلقه فئودالی پایان دهد، و گفت: ((حتی اگر خداوند زندگی يك سگ را نصیب من کند، باز در سراسر اسکاتلند برای حفظ کاخهای کلیدی، و برای نگاهداری گاو‌ها حصاری خواهم ساخت.)) منظور جیمز این بود که خانه‌ها و احشام مردم را از دستبرد دزدان حفظ خواهد کرد. دزدی از کوهستانهای اسکاتلند از زنی يك جفت گاو دزدید. زن سوگند خورد تا نزد شاه نرود و از او دادخواهی نکند، کفشی به پا نخواهد کرد. دزد به او گفت: ((دروغ می‌گویی، و من به پاهایت کفش خواهم پوشانم.)) سپس بر کف پاهای برهنه‌اش نعل اسب زد. با وجود این، زن خود را نزد شاه رسانید. به فرمان شاه، دزد را دستگیر کردند، همراه با صحنه‌ای از جنایت که بر کرباس نقش شده بود در شهر پرث گرداندند، و سرانجام به دار کشیدند. جیمز اول همچنین با بارون‌های مزاحم درافتاد، برخی از آنان را معدوم ساخت، اموال اضافی مردم را مصادره کرد، و هزینه دولت را فراهم آورد. او زمینداران کوچک را به پارلمنت راه داد و خرده مالکان و طبقه متوسط را در برابر نجبا و روحانیان تقویت کرد. سرانجام، جیمز در سال ۱۴۳۷ به دست گروهی از نجبا کشته شد.

جلوگیری از تمرکز قدرت در اسکاتلند، با فرزند او جیمز دوم درافتادند. هنگامی که جیمز دوم هفتساله بود، وزیرانش ارل آو داگلس را با برادر جوانش به نام مهمان شاه به کاخ سلطنتی خواندند و، پس از محاکمه خفت آوری، هر دو را سر بریدند (۱۴۴۰). دوازده سال بعد، خود جیمز دوم ویلیام، ارل آو داگلس، را به کاخ در سترلینگ دعوت کرد، از او پذیرایی شاهانه‌ای به عمل آورد، و با آنکه تامين جاني به او داده بود، وی را به اتهام مبادله نامه‌های خائنانه با انگلستان به قتل رسانید. جیمز دوم همه مواضع نظامی انگلستان در اسکاتلند را، جز یکی، تسخیر کرد؛ و روزی در انفجار گلوله یکی از توپهای خودش قطع‌ه‌قطعه شد. جیمز سوم فدای قانونشکنی پدر گشت و، پس از زد و خورد‌های مکرر، به دست نجبا گرفتار و کشته شد. (۱۴۸۸). جیمز چهارم با مارگریت تودور، خواهر هنری هشتم، زناشویی کرد؛ و از

همین رو، ماری استوارت، ملکه اسکاتلند، بعدها خویشتن را وارث قانونی تاج و تخت انگلستان خواند. با وجود این، پس از آنکه هنری هشتم به پشتیبانی اسپانیا، اتریش، ونیز، و پاپ به فرانسه تاخت (۱۵۱۱)، جیمز چهارم وظیفه خود دانست که به یاری متفق دیرین اسکاتلند بشتابد. در جبهه جنگ فلاذن فیلد، جیمز با دلاوری جنون آمیزی با انگلیسیها جنگید، و پس از آنکه بسیاری از سربازانش از میدان کارزار گریختند، خود او نیز از پای درآمد (۱۵۱۳).

جیمز پنجم در این هنگام یکساله بود. در میان بزرگان کشور برای احراز نیابت سلطنت مبارزه درگرفت. دیوید بیتن، که روحانی توانا و با شهامتی بود و مورد ستایش زنان قرار داشت، بر رقیبان چیره گشت، به اسقفی اعظم سنت اندروز و سپس به مقام کاردینالی رسید، و شاه جوان را هوادار سرسخت کلیسا بارآورد. در سال ۱۵۳۸، جیمز با ماری دولورن (ماری آوگیز) خواهر فرانسوا دو لورن دوک گیز و رهبر جناح کاتولیک در فرانسه گرفتار تشنت عقیده دینی زناشویی کرد. نجبای اسکاتلند، که مخالفت آنان با روحانیان شدت مییافت، با علاقه‌مندی ناظر جدایی انگلستان از پاپ بودند، بر بزرگان انگلستان که اموال کلیسا را ضبط میکردند رشک میورزیدند. و از هنری هشتم برای گسیختن پیوند و اتحاد خویش با فرانسه باج میگرفتند. چون جیمز پنجم به انگلستان اعلام جنگ داد، نجبای کشور از پشتیبانی او سر باز زدند. جیمز پس از هزیمت در نبرد باتلاق سالوی (۱۵۴۲)، سرافکنده به فاکلند گریخت و در روز ۱۴ دسامبر در آنجا درگذشت. در روز ۸ دسامبر، همسر وی دختری به دنیا آورد که پس از شش روز ماری استوارت ملکه اسکاتلند شد.

بیتن وصیتنامه‌های ارائه داد که به موجب آن شاه متوفا وی را به نیابت سلطنت ماری خردسال برگماشته بود.

نجبای اسکاتلند، که درباره اصالت وصیتنامه تردید داشتند، بیتن را دستگیر کردند و جیمز استوارت، ارل آو ارن، را به نیابت سلطنت گماشتند. ولی جیمز کاردینال بیتن را از زندان آزاد کرد و صدر اعظم خویش ساخت.

پس از آنکه بیتن پیمان اتحاد با فرانسه را تجدید کرد، هنری هشتم تصمیم گرفت بیرحمانه با اسکاتلند بجنگد، انگلستان، که در شمال کشور مستقر بودند، فرمان داد در راه خویش همه چیز را به آتش بکشند و نابود کنند، ((هر جا که به مقاومتی بر میخورند، به جان مردان و زنان و کودکان ایفا نکنند))، و بویژه در حوزه اسقفی بیتن، سنت اندروز، ((کسی را زنده نگذارند)). سربازان انگلیسی، همان طور که به آنان فرمان داده شده بود، ((دیرها و خانه‌های کشاورزان، و دژ و دهکده‌ها را با خاک یکسان کردند)) و ادنبرگ را دو روزه تاراج کردند و به آتش کشیدند؛ همه دهکده‌ها را تا شعاع ده کیلومتری پیرامون این شهر ویران کردند؛ و ۱۰، ۰۰۰ گاو ۱۲، ۰۰۰ گوسفند، و ۱۳۰۰ اسب را با خود به انگلستان بردند (۱۵۴۴). سر جیمز کرکالیدی، نورمن لسل، و جمعی دیگر از بزرگان اسکاتلند وعده دادند که ((در آتش زدن اماکن متعلق به جناح افراطی کلیسا، دستگیری مخالفان سرشناس اتحاد با انگلستان، و کشتن خود کاردینال)) با انگلیسیها همکاری کنند. هنری پیشنهاد آنان را پذیرفت و هزار پوند به آنان کمک کرد. نقشه آنان مدتی عقیم ماند، تا آنکه در شب ۲۹ مه ۱۵۴۶ کرکالیدی، لسل، و جمعی از نجبا، همراه گروهی از آدمکشان، به کاخ کاردینال ریختند و وی را قطعه قطعه کردند. به گفته ناکس، کاردینال در این شب با معشوقه‌اش، اوگیلوی، سرگرم عشقبازی بود. ناکس میافزاید: ((چون هوا گرم و سوزان بود، برای آنکه تا به خاک سپردن کاردینال توسط یاران اسقفش جسد متعفن نشود، بر آن نمک پاشیدند)). قاتلان کاردینال، برای دریافت کمک انگلستان از راه دریا، به دژ سنت اندروز که در کنار دریا بود بازگشتند.

ارل آو ارن دوباره نیابت سلطنت را به دست گرفت. وی برای جلب یاری فرانسه، به فرانسوای اول وعده داد که ماری استوارت، ملکه خردسال اسکاتلند، را به پسر ارشد او بدهد؛ و برای آنکه ماری به دست انگلیسیها گرفتار نشود، وی را مخفیانه به فرانسه فرستاد (۱۳ اوت ۱۵۴۸). جلوس ماری تودور بر تخت

فرمانروایی خطر تهاجم انگلستان به اسکاتلند را برای مدتی مرتفع کرد، زیرا اکنون اسکاتلند و انگلستان هر دو پیرو آیین کاتولیک بودند.

نفوذ فرانسه ارل و ارن را بر آن داشت که به نفع مری و گیز، مادر ملکه غایب، از نیابت سلطنت کناره گیرد (۱۵۵۴). نایب السلطنه تازه زنی هوشمند و شکیبا و دلاور بود. او، که در دامن رنسانس فرانسه پرورش یافته بود، بر رقابت اندیشه‌های جزمی دینی پوزخند میزد. او گروهی از پروتستانها را که در زندان به سر میبردند آزاد کرد، و به بدعتگذاران چنان آزادی داد که بسیاری از پروتستانهای انگلستان از ظلم و ستم ماری تودور به اسکاتلند پناه بردند و در آنجا برای خویش مجامع دینی بر پا داشتند. او بیگمان

انسانترین فرمانروایی است که III - جان ناکس: ۱۵۰۵-۱۵۵۹

تبلیغ برای اصلاح دین صد سال در اسکاتلند سابقه داشت. در سال ۱۴۳۳، پول کریور به ترویج اندیشه‌های ویکلیف و هوس متهم شد. کلیسا وی را محکوم کرد و دولت آتش زد. در سال ۱۴۹۴، سی تن از ((لاردهای کایل)) را، به اتهام مخالفت با آثار و تصاویر مذهبی، توبه در گوشی رتبه‌بخشان کشیشان و اقتدار آنها، قلب ماهیت، وجود برزخ، خرید و فروش آمرزشنامه، بر پا داشتن مراسم قداس برای مردگان، تجرد روحانیان، و مرجعیت پاپ، نزد اسقف گلاسکو احضار کردند. اینها شمه‌ای از همان عقایدی هستند که لوثر بیست و سه سال بعد در مسائل نود و پنج گانه خویش گنجانده. هر سی تن متهم ظاهراً توبه کردند.

دیری نگذشت (۱۵۲۳) که نوشته‌های لوثر به اسکاتلند راه یافتند. متون خطی کتاب عهد جدید که از روی ترجمه انگلیسی ویکلیف به زبان اسکاتلندی برگردانیده شده بود، دست به دست گشت و مردم خواستار دینی شدند که با کتاب مقدس سازگار باشد. پتریک همیلتن به پاریس و لوون رفت و با اندیشه‌های اراسموس و فلسفه یونانی آشنا شد. از آنجا به ویتنبرگ شتافت، و با اندیشه‌های دینی نو به اسکاتلند بازگشت و درباره رستگاری به یاری ایمان سخن گفت. جیمز بیتن (عموی دیوید بیتن) که اکنون اسقف اعظم سنت اندروز بود، وی را برای استیضاح نزد خود خواند. همیلتن به مقر اسقف اعظم رفت، از اصالت عقاید خویش دفاع کرد، و به مرگ در آتش محکوم شد (۱۵۲۸). دو تن دیگر از مصلحان دینی اسکاتلند را در سال ۱۵۳۴ آتش زدند. یک سال بعد، چهار مرد را به دار کشیدند و زنی را در آب غرق کردند. به گفته ناکس، که همه روایات او باورکردنی نیستند، این زن هنگامی به کام امواج سپرده شد که نوزادش در آغوش پستان میکید.

این کشتارها چون پراکنده بودند، واکنشی در پی نداشتند. ولی اعدام جورج ویشرت بر چوبه دار مردم را سخت تکان داد. کشتار وی در واقع نخستین فاجعه مهم جنبش اصلاح دینی در اسکاتلند است. ویشرت حدود سال ۱۵۴۳ ((نخستین اعترافنامه سویسی)) را ترجمه کرد. دریغا که این بیانیه پروتستان زمامداران را ملزم میساخت که بدعتگذاران را کیفر دهند. از آن پس آیین پروتستان سویسی، که نخست از اندیشه‌های انسانی تسوینگلی ریشه می‌گرفت و اندکی بعد به شدت تابع عقاید کالون گشت، جایگزین مذهب لوثر در اسکاتلند شد. ویشرت در مانتروز و دانیدی به موعظه پرداخت، هنگام شیوع طاعون با جانبازی و دلاوری بیماران را پرستاری کرد و در همان هنگام که شورای روحانیان اسکاتلند به سرپرستی دیوید بیتن در ادنבורگ بر پا شده بود آیین پروتستان را یکی از کسانی که به همت وی به آیین پروتستان گرویدند از مردان نامدار تاریخ گشت. جان ناکس در فاصله سالهای ۱۵۰۵ تا ۱۵۱۵ در نزدیکی شهر هدیگتن چشم به جهان گشود. والدین بزرگترش وی را برای کشیش شدن پرورش دادند. جان در گلاسکو تحصیل کرد و در حدود سال ۱۵۳۲ کشیش شد؛ احاطه‌ای که بر قوانین کلیسایی و مدنی داشت او را نامآور ساخت. شرح حالی که او از خود نوشته است و تاریخ اصلاح دینی در اسکاتلند نام دارد از دوران جوانی وی سخنی به میان نمی‌آورد، ولی ناگهان او را شاگرد پر شور و محافظ بیباک جورج ویشرت می‌شناساند (۱۵۴۶) و می‌نویسد که شمشیر سنگینی با خود حمل میکرد. پس از بازداشت ویشرت، ناکس متواری شد و بعد، در سال ۱۵۴۷، مقارن عید قیام مسیح، در سنت اندروز به جمعیتی پیوست که کاردینال بیتن را کشتند.

قاتلان بیتن، که خویشتن را به دین نیازمند میدیدند، از ناکس درخواست کردند که واعظ آنان شود. او چون خود را برای چنین خدمتی ناشایست میدانست، از قبول این درخواست سرباز زد، ولی پس از آنکه به اصرار و پافشاری یارانش این خدمت را پذیرفت، همگی تصدیق کردند که در عمر خویش سخنان آتشینی چون مواعظ او نشنیده‌اند. ناکس در مواعظ خویش کلیسای کاتولیک رومی را ((کنیسه شیطان)) میخواند و آن را به وحش مهیبه که در کتاب مکاشفه یوحنا رسول آمده است تشبیه میکرد. او هم، مانند لوتر، عقیده داشت که انسان ((صرفاً به یاری ایمان رستگار میشود، و آنچه ما را از اسارت گناه رهانیده خون عیسی مسیح است)). در ماه ژوئیه، ناوگان فرانسه دژی را که قاتلان بیتن در آن گرد آمده بودند به توپ بست. مدافعان دژ پس از چهار هفته از پای درآمدند، و ناکس و یارانش را به بردگی بردند و نوزده ماه در دریا به پارو زنی گماشتند. از رفتار دریانوردان فرانسوی با اسیران آگاهی درستی نداریم، جز آنکه میدانیم آنان را به شرکت در مراسم قداس و میداشتند، و آنان (به ادعای ناکس) با سرسختی از شرکت در این مراسم سرباز میزدند. شاید خواری و زیونی روزگار اسارت و گرفتاری بود که تنفر ناکس را برانگیخت و زبان و خامه او را پر خاشاک ساخت.

پس از آنکه زندانیان آزادی خویش را بازیافتند (فوریه ۱۵۴۹)، ناکس، با حقوقی که از دولت دیوک آو سامرست دریافت میداشت، در انگلستان به خدمت روحانی پرداخت. ((هرگاه که بنیه ناتوانش اجازه میداد))، روزی یک بار وعظ میکرد. برای ما که سخنان دینی چندان بر دلمان نمیشینند، دشوار است شوق و علاقه مردم قرن شانزدهم را به مواعظ دینی دریابیم. کشیشان بخش کلیسای ایراد وعظ و خطابه دینی را به اسقفان محول کرده بودند، و آنان نیز این وظیفه را گاه گاه به فرایارها میسپردند. در میان پروتستانها، واعظان راوی اخبار و عقاید شدند، وقایع و پیشامدهای روز یا هفته را با جمعیت در میان مینهادند، درباره آنها بحث و گفتگو میکردند، و واعظان پروتستان تبهکاریها و خطاهای مسیحیان حوزه ماموریت خویش را به باد انتقاد میگرفتند و کوتاهیهای دولت را یادآور میشدند. روزی ناکس، در مجمعی که ادوارد ششم و دیوک آو نورثامبرلند نیز در آن حضور داشتند، فرمانروایان مسیحی را که برای خود مشاوران بیدین برمیگزینند نکوهش کرد. دوک با دادن وعده اسقفی کوشید وی را خاموش سازد، ولی از تطمیع خویش نتیجهای نگرفت.

ماری تودور از همه فرمانروایان زمان ناکس خطرناکتر و ناسازگارتر بود، و ناکس پس از آنکه مدتی را در انگلستان به طفره سپری کرد، ناگزیر به دیپ و ژنو گریخت (۱۵۵۴). کالون وی را واعظ یک کلیسای انگلیسی زبان در فرانکفورت کرد، ولی از آنجا که اندیشه‌های ناکس با این کلیسا ناسازگار بودند، از او خواش کردند فرانکفورت را ترک گوید. ناکس به ژنو بازگشت (۱۵۵۵). عمق نفوذ کالون از اینجا پیداست که توانست کسی را که چون خود کالون دارای شخصیت مثبت و توانایی بود رام سازد. ناکس ژنو روزگار کالون را ((کاملترین جامعه مسیحی که پس از روزگار حواریون در جهان به وجود آمده)) توصیف کرده است. آیین کالونی با طبع ناکس سازگار بود، زیرا این آیین به خود اعتماد راسخ داشت، خود را از جانب آفریدگار الهام یافته میپنداشت، وظیفه خود میدانست که رفتار و معتقدات مردم را مشخص سازد و به خویشتن حق میداد که دولت را راهنمایی کند. ناکس همه جنبه‌های مکتب کالون را اخذ کرد و در اسکاتلند اشاعه داد. وی که از فرمانروایی ماری استوارت بر اسکاتلند بیمناک بود، از کالون و بولینگر پرسید که آیا مجاز است انسان از احکام ((فرمانروایی که شرک و بتپرستی را دامن میزند و دین حقیقی و راستین را سرکوب میکند)) روی برتابد گرچه آنان پاسخ روشنی به این پرسش ندادند، اما ناکس تصمیم خود را گرفته بود.

در پاییز سال ۱۵۵۵، ناکس، که احتمالاً پنجاهساله بود، به انگلستان ماری تودور بازگشت، سپس به شهر بربیک رفت و در آنجا با مارگارت بوز زناشویی کرد. سبب این زناشویی آن بود که ناکس الیزابت بوز، مادر مارگارت، که دارای پنج پسر، ده دختر، و شوهری کاتولیک بود دوست میداشت. او به انگیزه سخنان ناکس به آیین پروتستان گرویده بود و مسائل و مشکلات خانوادگی خود را با ناکس در میان مینهاد، و ناکس از اینکه او را راهنمایی میکرد خوشحال میشد. دوستی معنوی آنان ظاهراً تا پایان عمر پاک و بیآلایش ماند. پس از آنکه ناکس با دختر وی زناشویی کرد، میسز بوز همسر خویش را ترک گفت و نزد

دختر و کشیش اقرار نپوشش زندگی کرد. مارگارت پنج سال پس از زناشویی، بدرد زندگی گفت. با آنکه ناکس بار دیگر زناشویی کرد، اما میسز بوز همچنان در خانه او ماند. در تاریخ بندرت به زنی بر میخوریم که بین او و شوهر دخترش چنین دوستی پاک و بیآلایش و پایدار بوده باشد.

ناکس به اسکاتلند، که در آن مری او گیز هنوز با پروتستانها خوشرفتاری میکرد و به جناح پروتستان نجبا شایان احترامی که در خردمندی و رافت یکتاست)) ستود. وی در ادنبرگ و جاهای دیگر کلیساهای پروتستان بنیان نهاد و مردان توانا و با نفوذی را چون ویلیام میتلند، مالک اراضی لتینگتن، و جیمز استوارت، برادر زنازاده ماری استوارت که بعدها به نام ارل او ماری به نیابت سلطنت رسید، به آیین پروتستان درآورد.

یکی از دادگاههای کلیسایی که از گسترش آیین پروتستان هراسان شده بود، ناکس را برای استیضاح احضار کرد.

ناکس احتیاط را از دست نداد و همراه همسر و مادر وی از اسکاتلند گریخت (ژوئیه ۱۵۵۶). دادگاه کلیسایی، که شکار از دستش گریخته بود، تمثال ناکس را آتش زد. وضع ناکس وی را نزد پروتستانهای اسکاتلند گرامیتر ساخت، و هر جا که رفت، مردم وی را به نام رهبر اصلاح دینی اسکاتلند پذیرفتند. در ژنو، کشیش یک کلیسای انگلیسی زبان شد و در این مقام، با نظارت دقیق بر اخلاق و کردار اعضای کلیسایش، آرمانهای آیین کالونی را به کار بست. از همین جا نامههایی به میسز ان لاک، که در لندن به راهنمایی وی به آیین پروتستان گرویده بود، نوشت و از او درخواست کرد که همسرش را ترک گوید و با دخترش نزد او به ژنو آید. خلاصه یکی از نامههایی او چنین است: گرامیترین خواهرم، زبانه از بیان آرزویی که به دیدار تو در اینجا دارم ناتوان است. هرگاه که ترا به یاد میآورم، اشک بر چشمانم حلقه میزند، و تنها امید دیدار توست که مرا دلدار می دهد. هرگاه مسئولیت سرپرستی این گروه کوچکی که به نام مسیح در اینجا گرد آمدهاند مرا باز نمیداشت، به جای نوشتن نامه شخصا نزد تو میآمدم... هرگاه همسرت مانع نبود... از خدا میخواستم که تو را بدینجا رهبر کند.

میسز لاک، با نادیده گرفتن مخالفت همسرش، لندن را ترک گفت و همراه پسر، دختر و خدمتگزارش به ژنو آمد (۱۵۵۷). دخترش چند روز پس از ورود به ژنو درگذشت، ولی میسز لاک نزد ناکس ماند و با میسز بوز که اکنون به سن کهولت پا نهاده بود، ناکس را خدمت کرد. از اینکه رابطه آنان به پیوند جنسی کشیده باشد اطلاعی در دست نیست، و در این باره از زبان میسز لاک و همسر ناکس نیز گلهای نمیشنویم. میسز لاک مردی را که زندگی خانوادگی وی را از هم پاشیده بود مادرانه پرستاری و خدمت میکرد، و این را وظیفه دینی خویش میدانست.

ناکس راه و روش خاصی داشت. چون بسیاری از مردان بزرگ، دارای جثههای کوچک بود ولی شانه پهنش نمودار نیروی عزم و اراده بود و چهره عبوسش نشان میداد که به خویشتن اعتماد و از زیر دستانش توقع سرسپردگی و فرمانبرداری دارد. گیسوی سیاه، پیشانی باریک، ابروان پرپشت، چشمان گیرا، بینی فرو رفته، گونههای گوشتالو، دهان گشاد، لبان کلفت، ریش بلند، و انگشتان دراز از ویژگیهای مردی بودند که مظهر سرسپردگی به مقصود و طالب قدرت به شمار میآمد. از مردی با نیروی آمیخته به تعصب که هفتهای دو یا سه تا چهار ساعت سخن میگفت، شگفت آور نیست که بگوید ((در بیست و چهار ساعت مجال آسایش ندارم.)) شهامت و دلاوری وی با جبن و احتیاط درهم آمیخته بودند، و خطر مرگ را به موقع تشخیص میداد و از آن میگریخت. وی را متهم میکردند که خود در ژنو یا دیپ به سر میرد و پروتستانهای انگلستان و اسکاتلند را به شورش و انقلاب خونین برمیانگیزد. با وجود این، او صدها بار خویشتن را به خطر افکند، دیوک او نورثامبرلند را رو به رو برای نابکاریهای سرزنش کرد، و بعدها هواخواهی خویش را از دموکراسی به ملکه اعلام داشت. او مردی قابل ابتیاع نبود و عقیده داشت و ادعا میکرد که از جانب آفریدگار سخن میگوید.

بسیاری از مردم نیز ادعای وی را میپذیرفتند و او را پیامبر سخنگوی خدا میدانستند. از همین رو، سفیر کبیر انگلستان روزی گفت: ((سخن او بیش از غوغای پانصد شیپور در ما اثر کرده و در کالبد ما جان دمیده است.)) نیرو و توانایی ناکس تا اندازهای از اعتقاد او به الاهیات کالون ریشه میگرفت. مانند کالون عقیده داشت که آفریدگار مردم را به برگزیدگان و ملعونان تقسیم کرده است؛ خود او و یارانش از نجات یافتگانند و از این روی فتح و پیروزی از آن آنهاست، و مخالفان مغضوب خداوند و دیر یا زود به دوزخ افکنده خواهند شد. ناکس این عقیده را چنین بیان کرده است: ((اطمینان داریم که ایمان معارضان ما شیطانی است.)) این ملعونان سزاوار مهر و شفت مسیحایی نیستند، زیرا آنان فرزند شیطانند، هیچ گونه خوبی در آنان نیست، و باید از روی زمین ناپدید شوند. ناکس از اینکه ((روحالقدس کینه ملعونان را در دل برگزیدگان جای داده است)) ابراز خرسندی میکرد. در معارضه با ملعونان هر کاری ناراستی، خیانت، و دورویی را مجاز و پسندیده میشمرد؛ و تشبث به هر وسیلهای را برای رسیدن به مقصود موجه میدانست.

با وجود این فلسفه اخلاقی ناکس به صورت ظاهر، مخالف فلسفه ماکیاولی است. او به زمامداران اجازه نمیداد که از موازین و مقررات اخلاقی جامعه شان خالی کنند، و عقیده داشت که فرمانروایان و زیر دستانشان همگی باید تعالیم کتاب مقدس را میزان رفتار خویش سازند. ولی هنگامی که از کتاب مقدس سخن میگفت، منظور او عهد قدیم بود، و غریب پیامبران یهود را بیش از سخنان مردی که بر صلیب جان سپرد با مقصود خویش سازگار مییافت. او بر آن بود که یا ملتی را تابع اراده خویش سازد، یا همه را به دم آتشین نبوت خویش بسوزاند. ناکس برای خود رسالت خدایی قایل بود؛ مرگ زودرس ماری تودور و سقوط ماری استوارت را درست پیشگویی کرد یا شاید فقط آرزوهای او تحقق یافت. او صفات خود و دیگران را درست تشخیص میداد، چنانکه با صراحت به دهاتی بودن خویش اعتراف میکند و گریز خود را از اسکاتلند معلول ناتوانی و تبهکاری انسان میداند. او تهذیب روحانیت را، که مبنایست از اسکاتلند آغاز شود، وجهه همت خویش ساخته بود؛ روحانیان پاک و دیندار از خدا الهام خواهند گرفت، و بر جامعهای که دارای چنین روحانیانی است خدا و مسیح فرمان خواهند راند. او با آنکه به استقرار يك حکومت دینی معتقد بود، بیش از هر کسی در روزگار خویش به گسترش دموکراسی یاری کرد.

نوشته‌های او فاقد ارزش ادبی و حاوی حملات تند سیاسیست، و در ناسزا گویی با نامه‌های لوتر برابری میکند.

وی کلیسای کاتولیک رومی را، چون لوتر، ((روسپی)) میخواند که ((آلوده به همه گونه زنای روحانی)) است.

از کاتولیکها به نام ((پاپ پرستان ناپاک)) و ((سوداگران مراسم قداس)) یاد میکرد، و کشیشان آنان را ((گرگان خون آشام)) مینامید. در آن روزگار بلاغت کسی خوشتر از این سخن نمیگفت ناکس از زناشویی ماری تودور با فیلیپ دوم به خشم آمد و رساله شدیدالحنی با عنوان اندرز صادقانه به نگاهبانان حقیقت خدا در انگلستان نوشت (۱۵۵۴):

آیا ماری با آوردن بیگانهای به کشور و نشانیدن اسپانیایی مغرور و خود بینی بر او رنگ شاهی به بهای رسوایی و نابودی نجبای کشور؛ با سلب عزت نفس، مالکیت ارضی، دارایی، مقامات حساس، و مجال پیشرفت و تعالی از آنان؛ با تضییع ثروت، متاع، نیروی دریایی، و استحکامات کشور؛ با تحقیر خرده مالکان، با به بردگی کشیدن توده مردم، با برانداختن مسیحیت و دین حقیقی خدا؛ و سرانجام با تسلیم کامل دولت و ملت خیانت خویش را به تاج و تخت امپراطوری انگلستان به ثبوت نرسانیده است... خدایا، از روی رحمت بیکران خویش، کسانی چون فینحاس، ایلیا، و یا یهو را برانگیز تا با ریختن خون مشرکان و بت پرستان خشم ترا فرو نشانند؛ مبادا که خشم تو همه مردم را بسوزاند!

با وجود این، در میان مکتوبات وی گاهی به پاره‌های پر مهر و شفقتی برمیخوریم که در شیوایی با بیان بولس حواری، که الهامبخش او بود، همانندند، نظیر نامه‌های... به برادران خود در اسکاتلند که چنین است:

سخن تهدید آمیزی بر زبان نمیرانم. زیرا امیدوارم، شما چون فرزندان روشنایی در میان این نسل شریر و سرگشته به سر برید، چون ستارگان پرفروغی که تاریکی بر آنها چیره نگشته است در آسمان ظلمانی نور افشانی کنید؛ چون ساقه‌های گندم در میان تلخه بروید... چون باکره‌های دانا به انتظار بازگشت پرشکوه عیسی خداوند مشعلهای خویش را همواره از روغن پر کنید. تا روح قادر مطلق او همواره شما را راهنمایی کند و در همه سختیها دل و اندیشه شما را روشن سازد و تسلی دهد.

نمونه شاخص سبک نگارش ناکس نخستین آوای کرنا بر ضد خیل وحشتناک زنان است که ناکس آن را به سال استوارت، و کاترین دومدیس، که بر اروپا فرمان میراندند و حکومت آنان از نظر ناکس آفت اروپا بود، نوشته است. ترس و وحشت ناکس از اقدام ماری تودور علیه معتقدات او بر ما روشن است. ولی حتی اگر ماری همکیشان ناکس را نمیآورد، باز ناکس وی را عفریته مهیب و زمامدار متلونی میشمرد که با راه و روش خاص خویش سنتها و شیوه‌های زمامداری معلول مردان را لگدمال کرده است. نامه چنین آغاز میشود:

شگفتا که از میان آن همه فرزاندانی که از جزیره بریتانیای کبیر برخاسته‌اند، از میان آن همه و عاظ با خدا و غیوری که انگلستان پرورانده است، از میان آن همه دانشمندان صاحب‌نظر، چون آنان که اکنون به دست ایزابل [ماری تودور] از این کشور رانده شده‌اند، کسی را یارای آن نیست... که به ساکنان این جزیره گوشزد کند که امپراطوری و یا فرمانروایی زن مکار و نابکاری چون تو زن خیانت پیشه و زنازاده چه سان نزد خداوند مکروه و ناپسند است؛ و مردمی که از فرمانروایی قانونی محرومند چگونه میتوانند برای خویشتن حکمرانان و صاحب‌منصبانی آنچنان که کلام خدا حکم میکند برگزینند و به کار گمارند... می‌شنویم که خون برادران ما، اعضای پیکر مسیح، بیرحمانه ریخته میشود؛ و مسئول همه این جنایتها امپراطوری یا فرمانروایی مهیب زنی سنگدل است...

اعتلای زنی به مقام فرمانروایی کشور، ملت، و یا شهری مخالف ناموس طبیعت، در حکم اهانت به خدا و سرپیچی از خواست و مشیت او، و سرانجام موجب اختلال نظم اجتماع و عدل و داد است... زیرا چه کسی میتواند منکر این حقیقت شود که سپردن راهنمایی بینایان به فردی نابینا، گماشتن موجودی ضعیف و ناتوان و بیمار به اطعام و نگاهداری مردم تندرست و توانا، و سپردن فرمانروایی مردم برنا و خردمند به دست یک ابله و دیوانه با ناموس طبیعت ناسازگار است این سنجش درباره همه زنان صدق میکند... زن، در غایت کمال خویش، برای این آفریده شده است که مرد را خدمت کند و از او فرمان برد، نه آنکه بر او فرمان راند و او را رهبری کند.

ناکس برای اثبات مدعای خویش به روایات کتاب مقدس استناد می‌جست، ولی چون به تاریخ بازگشت تا از کشورهایی که به دست زنان ویران گشته‌اند گواهی بیابد، سردرگم گشت و دریافت که پیشینه زنان در کشورداری بسی درخشانتر از آن مردان است. با این وصف، از نکوهش فرمانروایی ماری تودور باز نایستاد:

ایزابل ملعون انگلستان همراه پاپ پروتستان فاسد و نفرت‌انگیز از لافزنی و گزافه‌گویی درباره پیروزی خویش بر وایت و همه کسانی که بر ضد آنان برخاستند باز نمایستند... با اطمینان می‌گویم که خداوند هم اکنون روز مکافات ایزابل مخوف و عفریته انگلستان را مقدر ساخته است... بگذار همه مردم

ناکس متن نخستین آوای کرناي خویش را مخفیانه و بیآنکه نامی از خود ببرد در ژنو به چاپ رسانید و نسخه‌های آن را به انگلستان فرستاد. ماری این کتاب را، از آن روی که مردم را به شورش و انقلاب برمیانگیخت، تحریم کرد و داشتن آن را از جرایم کبیره اعلام داشت. ناکس حمله خویش را در رساله دیگری به نام دادخواستی به نجبا و مجمع طبقات اسکاتلند از سرگرفت. (ژوئیه ۱۵۵۸):

هر آن کس که مردم را به شرک و بت پرستی وا دارد از کیفر مرگ نخواهد رست.... هر جا که سران قوم و مردم عیسی مسیح و ((انجیل)) او را پذیرفته و... دفاع از آن را وظیفه خویش شناخته‌اند، همان گونه که تا چندی قبل در زمان پادشاهی ادوارد در انگلستان معمول بود، در چنین جایی، به عقیده من، مردم و سران قوم نه تنها مجاز، بلکه ملزمند کسانی را که دین راستین را منحرف میکنند با مرگ کیفر دهند مگر آنکه خدا را بر خویشان خشمگین سازند... موکدا میگویم که نجبا، داوران، حکمرانان، و مردم انگلستان موظفند نه تنها در برابر ماری، ایزابل انگلستان، ایستادگی کنند... بلکه وی را با مرگ کیفر دهند.

ناکس مردم اسکاتلند را بر ضد مری آو گیز می‌شوراند؛ و میگفت نایب‌السلطنه خویشان را با درباریان و سربازان فرانسوی، که برای اسکاتلندیها رمقی نمی‌گذارند، محصور ساخته است:

اکنون که بیگانگان برای سرکوبی ما، سرزمین ما، و اخلاف ما به کشور راه یافته‌اند؛ در روزگاری که شرک و بت پرستی به قوت خویش پابرجاست و عیسی مسیح و دین راستین او موهوم گشته است؛ در زمانی که تن پروران و ستمگران خون آشام، اسقفان، در اوج اقتدارند و رسولان حقیقی مسیح زجر و آزار میبینند؛ و بالاخره هنگامی که تقوا و پاکی مذموم و ناپاکی ممدوح شمرده میشود... به مردان خدا چه لطمه‌ای وارد میشود اگر ما برای اصلاح این مفاسد بر پاخیزیم (و چون وسایل دیگری در دست نیست، برای پیش بردن مقصود به زور اسلحه توسل جوییم)... سرکوبی مفاسدی چون شرک و الحاد، که در حکم تخطی به شان شامخ آفریدگار است، تنها به دست شاهان و فرمانروایان نیست، بلکه خشم و غضب خدا بر کسانی که بر شوکت و بزرگی او اهانت کنند همه مردم را ملزم میسازد که این لکه‌های ننگ را از دامان جامعه بزدایند.

در نوشته‌های ناکس تمایلات انقلابی و ارتجاعی به نحو شگفت‌آوری در هم آمیخته است. متفکران بسیاری، از جمله هوگوهای فرانسوی چون او تمن و یسوعیانی چون ماریانا، مانند او کشتار ستمگران را مجاز می‌شمردند.

ولی عقیده وی در این باره که هر کسی که به اصالت دین خویش ایمان دارد محق است مخالفان را سرکوب کند <تلخ روزگار سیاه تفتیش افکار را زنده میکند. ناکس این عقیده را از باب سیزدهم سفر تثئیه، که مضامین آن را لفظی تعبیر میکرد، استخراج کرده بود؛ وی معتقد بود که باید گمراهان را کشت و مردم هر شهری را که بیشتر ساکنان آن به خدایان دیگر دل بسته‌اند از دم شمشیر گذراند، خانه‌های آنان را به آتش کشید، و به بهایم آنان نیز رحم نکرد. ناکس اعتراف میکند که این فرمان ظالمانه گاهی وی را برمیآشفته و هراسان میساخت:

این گونه داوران را شاید مردم دنیادوست به سختگیری حمل کنند و آن را به جنون بیش از خردمندی نسبت دهند. زیرا کدام شهری است که در آن مردم بیگناهی چون نوزادان، کودکان، ساده‌دلان، و بیخبرانی که دست خویش را هرگز به ناپاکی نیالوده‌اند و ارتکاب گناه را تجویز نکرده‌اند نباشد با این حال، به استثنایی برنمیخوریم؛ و خداوند در مواردی، از همه مخلوقاتش انتظار دارد که چشم بسته فرمان وی را گردن نهند و، در جایی که اجرای داوران وی ضروری است، از تعقل و استدلال بپرهیزند.

سزاوار نیست که عقاید و اندیشه‌های ناکس را با موازین آزادیخواهانه امروزی خویش بسنجیم، زیرا او با اطمینان و قاطعیت اندیشه معاصران خویش را منعکس میکرد. سالیانی که وی در ژنو گذراند، شهری که سروتوس را تازه در آن آتش زده بودند، باعث تشدید گرایش وی به مفاهیم لفظی و قسری دین و ایقان

آمیخته به غرور و تعصب شد. اگر او رساله کاستالیون را در دفاع از آزادی دینی خوانده باشد، مطمئناً پاسخی که تنودور دو بز بدان داده او را مجاب ساخته است. آناباتیست گمنامی در آن سالها در رساله‌های به نام بیروایی ناشی از نیازمندی الاهیات کالون را به باد حمله گرفت. پروتستانهای اسکاتلند این رساله را برای ناکس فرستادند تا بدان پاسخ گوید؛ لحظه‌های ندای عقل در خلال جنگ ایمانها پیچید. نویسنده رساله پرسیده بود که پیروان کالون، با آگاهی به ادراک مسیح از مهر و بخشایش خدا، چگونه ادعا میکنند که آفریدگار گروهی از مخلوقات خویش را از هنگام آفرینش نفرین کرده و آنان را برای آنکه به عقوبت اخروی رسند آفریده است. وی همچنین استدلال کرده بود که آفریدگار انسان را چنان آفریده است که به حکم غریزه فرزندان را دوست بدارد؛ و اگر انسان با الگوی خدا آفریده شده است، خدا چگونه میتواند از مخلوق خویش بیرحمت‌تر باشد نویسنده رساله پیروان کالون را خطرناکتر از بیدیان می‌شمارد و مینویسد: ((آنان خدا را کمتر از کسانی که وی را بیرحم و سنگدل و ستمگر می‌خوانند تحقیر میکنند.)) ناکس پاسخ داد که انسان به یاری عقل نمیتواند به اسرار آفریدگار دست یابد. ((گردنکشان که به اراده مکشوف خدا قانع نیستند و میخواهند در آسمانها به پرواز درآیند و به اسرار آفریدگار دست یابند به کیفر غرور خویش خواهند رسید.)) و در جای دیگری مینویسد: ((پیروی از طبیعت و عقل انسان را از خدا دور میکند، و این چه گستاخی است که انسان طبیعت فسادپذیر و ناکس، که استدلال در او کارگر نبود و به اصالت اعتقاد خویش ایمان راسخ داشت، در سال ۱۵۵۹ که انگلستان به دست ملکه پروتستان اداره میشد، رساله‌های زیر عنوان اندرزی کوتاه برای انگلیسیها فرستاد و از آنان خواست که به اجباری کردن اعتقادنامه آیین کالونی و موازین اخلاقی آن در سراسر کشور، زجرها و آزارها و کشتارهای زمان فرمانروایی ماری را تلافی کنند. انگلستان این اندرز را نادیده گرفت. در همان سال، ناکس برای نظارت بر انگیزه‌های عقیدتی انقلاب اسکاتلند به این سرزمین بازگشت.

IV- جامعه عیسی مسیح: ۱۵۵۷-۱۵۶۰

تلاش پیگیر ناکس برای برافکندن یوغ بردگی رم از گردن مردم اسکاتلند همراه سخنان مصلحان دینی دیگر، رخنه آیین پروتستان از انگلستان، سیل کتاب مقدس و رسالاتی که از انگلستان و بر اروپا به اسکاتلند سرازیر بودند، آزمندی نجبا که بر اراضی کشور چشم دوخته بودند، و خشم و کینه آنان بر فرانسویانی که سلطه خویش را بر دربار گسترده بودند اسکاتلند را سرانجام به آستانه انقلاب کشاند. ساکنان ادنبورگ، که در سال ۱۵۴۳ سخت پایبند آیین کاتولیک بودند، خشم و نفرت خویش را از فرانسویان خودبین و مغرور، که در زمان نیابت سلطنت مری آو گیز به کشور رخنه کرده بودند، پنهان نمیداشتند. مردم اسکاتلند برای آنکه زندگی را به کام مداخله‌جویان و مهمانان ناخوانده ناگوارتر سازند از پای نمیشستند. از آنجا که روحانیان پشتیبان فرانسویان بودند غرور ملی با احساسات ضد کاتولیک در هم آمیخت. ساکنان کشور بر تظاهرات دینی، که در آنها مردم شمایل مریم عذرا و آثار قدیسان را با خود حمل میکردند و آنها را میبوسیدند، پوزخند میزدند. در ماه سپتامبر ۱۵۵۷، گروهی از مردم شکاک شمایل قدیس جایلز را در کلیسایی به نام همین قدیس در ادنبورگ به آب انداختند و سپس آتش زدند. به گفته ناکس، تمثالشکنی به سراسر کشور گسترش یافته بود.

در روز سوم دسامبر ۱۵۵۷، تنی چند از نجبای مخالف کلیسای کاتولیک رومی - آرگایل، گلنکرن، مورتین، لورن، و وارسکین - در ادنبورگ (که از سال ۱۵۴۲ پایتخت کشور بود) گرد آمدند و ((نخستین میثاق اسکاتلند)) را امضا کردند. اینان خویشان را ((سران جامعه عیسی مسیح)) میخواندند و با کلیسای کاتولیک رسمی کشور، که آن را ((جامعه شیطان)) نام داده بودند، مخالف بودند. اینان با خود عهد و پیمان بستند که به ((سخن متبارک خداوند)) که خواستار ((اصلاح دین و دولت است)) وفادار مانند، و از نایب‌السلطنه، مری آوگیز، تقاضای آزادی دینی کردند تا ((خویشان را به امور دینی و وجدانی، آنچنان که خداوند از آنان خواستار است)) بگمارند. امضاکنندگان میثاق تصمیم گرفتند در سراسر اسکاتلند کلیساهای اصلاح شده بنیان نهند، و اعلام داشتند که همه کلیساهای انگلستان رسمیت یافت بپذیرند. اسقفان کاتولیک به این انشعاب گستاخانه اعتراض کردند و سرکوبی آن را از همیلتن، اسقف اعظم، خواستار شدند. او نیز با اکراه و

بیمیلی، دستور داد (۲۸ آوریل ۱۵۵۸) تا والتر میلن کشیش سالخوردہای که خرقة رهبانی را از تن کنده و زناشویی کرده و خویشتن را با اشاعه آیین پروتستان در میان تنگدستان سرگرم ساخته بود را آتش بزنند. مردم اسکاتلند، که این پیرمرد را گرامی میداشتند، از کشتار آخرین پروتستان اسکاتلندی به جرم بدعتگذاری سخت به خشم آمدند و لوحی سنگی در قتلگاه او بر پا کردند. چون واعظ دیگری را به دادگاه احضار کردند، هواداران او اسلحه به دست گرفتند و بزور نزد نایب‌السلطنه رفتند و به او اخطار کردند که دیگر در برابر زجر و آزار دینی خاموش نخواهند نشست. سران ((جامعه عیسی مسیح)) نیز به نایب‌السلطنه هشدار دادند (نوامبر ۱۵۵۸) که در صورت عدم صدور فرمان آزادی دینی، ((هرگاه مردم برای اصلاح مفسد به زور دست برند))، مسئولیتی متوجه آنان خواهد بود. در همان ماه، آنان پیامی به ناکس فرستادند که هرگاه به اسکاتلند بازگردد، از او محافظت خواهند کرد. ناکس چند ماهی درنگ کرد، و سپس در روز ۲ ماه مه ۱۵۵۹ به ادنبرگ رسید. با وعظی که فردای آن روز در پرث ایراد کرد آتش انقلاب را برافروخت. در این وضع، ناکس، به گفته خویش، ((شرک و بت پرستی را بشدت به باد حمله گرفت و بت پرستی و زشتی مراسم قداس و فرمان خدا را برای در هم شکستن آثاری که با این آیین همراه است به مردم یادآور شد.)) ((توده عوام))، آنچنان که ناکس آنان را توصیف کرده است، سر به طغیان برداشتند. چون کشیشی، در کلیسای مجاور، مراسم قداس برپا میداشت، جوانی بانگ برداشت: ((برای ما مقدور نیست شاهد بت پرستی باشیم که خداوند آن را منع و تقبیح کرده است.)) کشیش، به گفته ناکس، ((مشت ابداری به چهره جوان نواخت؛ و جوان خشمگین سنگی به سوی کشیش پرتاب کرد که به محراب کلیسا خورد و پیکرهای را در هم شکست. از پی او، همه حاضران کلیسا را سنگباران کردند و محراب آن را با همه آثار شرک و بت پرستی که در آن گرد آمده بود در هم ریختند.)) مردم سپس به صومعه تاختند و آنها را تاراج کردند، پیکره‌های مذهبی را در هم شکستند، ولی به راهبان اجازه دادند آنچه را که قادرند بر دوش کشند و با خود بیرون برند. ((در سه روز، این سه محل چنان ویران شد که از آنها جز دیوارهایی بر جای نماند.)) نایب‌السلطنه گرفتار وضع دشوار و خطرناکی شده بود، در زمانی که شورشیان فاتح در پرث و اطراف آن هر کشیشی را که مراسم قداس را برپا میداشت به مرگ تهدید میکردند، برادر نایب‌السلطنه، کاردینال شارل دولورن، به او سفارش میکرد که مانند ماری تودور پروتستانهای سرشناس را نابود کند. سران جامعه عیسی مسیح، نیز، که اکنون به هواداران مسلح خویش پشتگرم بودند، در روز ۲۲ ماه مه ضربالاجل ناخجستهایی به با تأیید سرسپردگی و فرمانبرداری خویش، به علیاحضرت نایب‌السلطنه معروض میداریم که تا کنون با تن دادن به خطرات و به طیب خاطر از هیچ خدمتی به اسکاتلند و علیاحضرت نایب السلطنه فروگذار نکرده‌ایم...

و اکنون ناچاریم با دل‌های دردمند به عرض علیا حضرت برسانیم که هرگاه با تدبیر خردمندانه خویش به مظلوم بیدادگرانهایی که ما را در هم میفشارند پایان نبخشند، ناگزیر خواهیم بود برای دفاع از دین سلاح به دست گیریم... در حضور خداوند به بانوی بزرگوار خویش ماری استوارت همسر ایشان، و علیا حضرت نایب‌السلطنه سوگند میخوریم که آنچه ما را به سرپیچی از عبودیت و فرمانبرداری دیرینمان واداشته کشتار بیدادگرانه مردم و اهالی شهرهاست. هرگاه وجدانمان از آزادی و آرامشی که عیسی مسیح با خون خویش خریده است برخوردار گردد، رعایای فرمانبردار علیا حضرت گامی مخالف خواست آفریدگار برندخواهند داشت. جامعه وفادار عیسی مسیح در اسکاتلند.

همزمان با تسلیم این ضربالاجل، سران جامعه نامبرده نجبای کشور را به پشتیبانی از شورش فراخواندند و اخطاریه‌ای به این مضمون انتشار دادند: ((نسل ضد مسیح، نخست کشیشان مفسد و مهلك کلیسا و راهبان آنها بدانند... که هرگاه از ستمگری کینه‌توزانه خویش باز نایستند، هر جا که دستگیر شوند، با آنان چون آدمکشان و دشمنان خدا رفتار خواهد شد... تا روزی که از شرک و بتپرستی آشکار خویش و از آزدن فرزندان خدا باز نایستند، با آنها مصالحه نخواهیم کرد.)) نایب‌السلطنه، مری او گیز، با همه نیرویی که توانسته بود گرد آورد به پرث تاخت. ولی هواداران جامعه عیسی مسیح سلاح به دست گرفتند و در برابر او ایستادگی کردند، و مری چون دریافت که نمیتواند بر آنان چیره شود، پیمان آتش بس امضا کرد. (۲۹ ماه ۱۵۵۹). ناکس به سنت اندروز بازگشت و، با آنکه اسقفان و اسقف اعظم مواعظی را تحریم کرده بودند، در کلیسای بخش بر ضد شرک و بت پرستی داد سخن داد (۱۱-۱۴ ژوئن).

مردمی که از سخنان وی به شور آمده بودند ((همه مظاهرات بت پرستی)) را از کلیساهای شهر بیرون کشیدند و در برابر کشیشان کاتولیک آتش زدند. اسقف اعظم به پرت گریخت، ولی نیروهای هوادار جامعه عیسی مسیح، که ادعا میکردند مری با تجهیزات اسکاتلند به کمک مالی فرانسه پیمان آتش بس را شکسته است، پرت را تسخیر کردند (۲۵ ژوئن). در روز ۲۸ همان ماه، شورشیان دیر سکون را تاراج کردند و به آتش کشیدند.

ناکس که شاهد این آتش سوزی هولناک بود چنین گفت: ((اکنون داور دادگرانه خدا را درمیابم. از زمانی که به یاد دارم، اینجا کمینگاه زناکاران بوده است. بسا زنانی که در این بیغوله به دست دادن پست فطرت... بویژه آن اسقف نابکار به فحشا کشیده شدند و بسا دخترانی که بکارت خویش را از دست دادند.

گریخت و با کش دادن گفتگو با پروتستانهای فاتح، کوشید که آنان را تا رسیدن نیروی امدادی از فرانسه از پیشروی باز دارد. جامعه عیسی مسیح با دریافت کمک از الیزابت، ملکه انگلستان، بر او پیشدستی کرد. ناکس در نامه‌های خطاب به ملکه انگلستان به او اطمینان داد که وی را در شمار زنان فرمانروای تبهکاری که در رساله نخستین آوای کرنا از آن نام برده است نمینهند. ویلیام سسیل، نخستوزیر الیزابت، نیز به ملکه پیشنهاد کرد که با یاری به انقلاب اسکاتلند این کشور را فرمانبردار انگلستان سازد. الیزابت این پیشنهاد را برای پاسخگویی به دعاوی ماری استوارت خردمندانه تشخیص داد. ماری استوارت پس از آنکه ملکه فرانسه شد (۱۵۵۹)، الیزابت را غاصب زنازاده خواند و تاج و تخت انگلستان را از آن خود دانست. ناوگان انگلستان سرعت در خلیج فورث گرد آمدند و از پیاده شدن سربازان فرانسه برای تقویت نیروهای نایبالسلطنه جلوگیری کردند؛ و سربازان انگلیسی، دوشادوش شورشیان، به لیث تاختند. نایبالسلطنه به دژی در ادنبورگ پناه برد، و پس از آنکه همه همراهانش را بوسید، چشم از جهان فرو بست (۱۰ ژوئن ۱۵۶۰). وی زن نیکفشی بود که به اجبار در تراژدی اجتنابپذیری آلوده شد.

آخرین مدافعان او، که به حلقه محاصره و گرسنگی افتاده بودند، تسلیم شدند. در روز ۶ ژوئیه ۱۵۶۰، نمایندگان جامعه عیسی مسیح ماری استوارت، فرانسه، و انگلستان ((پیمان ادنبورگ)) را امضا کردند که مفاد آن بعدها اختلافات ماری استوارت و الیزابت را تشدید کرد. به موجب این پیمان، مقرر شد که همه نیروهای بیگانه، جز ۱۲۰ تن فرانسوی، اسکاتلند را ترک گویند؛ ماری استوارت و فرانسوای دوم از دعاوی خویش بر انگلستان چشم پوشند؛ ماری استوارت ملکه اسکاتلند شناخته شود، ولی بدون رضایت مجمع طبقات اعلام جنگ ندهد و پیمان صلح نبندد؛ پنج تن از دوازده عضو شورای خصوصی سلطنتی را مجمع نامبرده برگزیند؛ هیچ روحانی یا بیگانهای مقام شامخی در کشور اشغال نکند؛ و فرمان عفو عمومی صادر شود و همه زندانیان، جز آنان که مجمع طبقات با آزادی آنها مخالف است، آزاد شوند. این پیمان صلح برای ملکه غایب اسکاتلند موهن و خفتآور، و برای جامعه عیسی مسیح پیروزی بدون خونریزی بود.

پارلمنت اسکاتلند در اجلاسیه روز اول آوریل ۱۵۶۰ ((اعترافنامه ایمان)) را که ناکس و یارانش تدوین کرده بودند و ویلیام میتلند آن را تعدیل کرده بود، تنها با هشت رای مخالف، تصویب کرد. مواد اصلی این اعترافنامه، که هنوز اعتقادنامه رسمی کلیسای پرسبیتری اسکاتلند است، ذیلا نقل میشود:

۱ - ما خدای یکتا را ... در سه اقنوم میشناسیم و به او ایمان داریم.

۲ - ما اذعان داریم و اعتراف میکنیم که همین خدا مرد (یعنی آدم ابوالبشر) را آفریده و از او زن را به صورت خویش خلق کرده بود. زن و مرد از این مرتبه کمال و شرافت سقوط کرده‌اند، بدین سان که زن را مار اغوا کرده و مرد را زن فریفته است.

۳ - با سرپیچی از فرمان خدا، که معمولاً گناهکاری ذاتی خوانده میشود، انسان شباهت خویش را به آفریدگار از دست داده و خود و اخلاقش دشمن خدا، برده شیطان، و اسیر گناه گشته‌اند. از این رو، همه

کسانی که از نو زاده نشده‌اند، و از نو زاده نشوند، به مرگ ابدی محکوم گشته‌اند. و زایش نو ثمره روح‌القدس است که دل‌های برگزیدگان خدا را منقلب ... و آنان را برای پذیرش عیسی مسیح آماده می‌سازد...

۸- همان خدای ابدی و پدر... مهربان، ما را قبل از آفرینش جهان در عیسی مسیح برگزیده است...

۱۶ ما ایمان راسخ داریم که از آغاز کلیسا، و به زبان دیگر انجمن برگزیدگان خدا، وجود داشته است، اکنون نیز وجود دارد، و تا سرانجام گیتی وجود خواهد داشت؛ و آنان که در آن گرد آمده‌اند خدا را با صفا و راستی می‌پرستند و او را از طریق ایمان راستین به عیسی مسیح پذیرفته‌اند... در خارج از این کلیسا حیات و رستگاری نیست. و از این رو، ما تنفر عمیق خویش را به کفرگویی آنانی که می‌گویند همه کسانی که زندگی خویش را به عدل و راستی بنیان نهاده‌اند، صرف نظر از وابستگی دینی خویش، رستگار خواهند گشت، ابراز می‌داریم....

۲۱- ... ما تنها دو آیین مقدس را قبول داریم... تعمید و عشاء ربانی ... نه از آن روی که به قلب ماهیت نان عشاء ربانی به جسم واقعی خدا معتقدیم، بلکه از این جهت که عقیده داریم پیروان مسیح، با گرد آمدن به دور سفره خدا... به یاری روح‌القدس، جسم مسیح خداوند را تناول می‌کنند و خون وی را می‌نوشند...

۲۴- ما اذعان می‌داریم و اعتراف می‌کنیم که امپراطوریه‌ها، پادشاهی‌ها، حکومت‌ها، و شهرها را ... خداوند به شاهان، شاهزادگان، و حکام... سپرده است؛ وظیفه اساسی آنان حراست و تهذیب دین و هر آن چیزی است که به دین بستگی دارد. از این رو، نه تنها اداره امور سیاسی، بلکه حفظ و حراست دین حقیقی خدا، و سرکوبی شرک و بتپرستی و موهومپرستی، به دست آنان سپرده شده است. ...

پارلمنت اصلاح دینی اسکاتلند پس از تصویب این اعترافنامه، اختیارات پاپ را در اسکاتلند از او بازگرفت، اعتقادنامه و اجرای مراسم کلیسای اصلاح شده را در سراسر کشور اجباری کرد، و برای کسانی که مراسم قداس را به جای آوردن کیفر تعیین کرد. کیفر آنان بار اول تنبیه بدنی، بار دوم تبعید، و بار سوم مرگ بود. ولی چون نجایی که در پارلمنت نفوذ داشتند به زمین بیش از خونریزی علاقمند بودند، الاهیات کالون را جدی نگرفتند، و زجر و آزار اسکاتلندی‌هایی که هنوز پایبند آیین کاتولیک بودند هرگز به تنبیه بدنی نینجامید. اکنون که نجبا مجال یافته بودند برزخ را افسانه تلقی کنند، دعوی کردند که کشیشان با گرفتن پول یا اراضی موقوفه از نیاکانشان جهان رستگار یا به نفرین ابدی خدا گرفتار شده‌اند. دارایی و موروثی آنان را به یغما برده‌اند. مصادره اموال کلیسا یگانه راه جبران غبن و زیان آنان مینمود. بسیاری از صومعه‌های اسکاتلند منحل شدند، و دارایی آنها را نجبا تصاحب کردند. در بدو امر برای روحانیان پیرو آیین کالونی مقرری تعیین نشده بود، و آنان، از نظر اشرافی که اکنون به دین و الاهیات علاقهای نشان نمیدادند، صرفاً وسیله‌ای بودند برای پراکندن اندیشه‌های انقلابی در کشور. ناکس و یارانش، که برای پیروزی انقلاب آنهمه تلاش کرده و به خطرهای بسیار تن در داده بودند، انتظار داشتند که اموال کلیسای کاتولیک برای نگاهداری کلیسای اصلاح شده و روحانیان و کارمندان آن اختصاص داده شود. برای آنکه چنین ترتیبی داده شود، آنان به پارلمنت متوسل شدند. پارلمنت نخست درخواست آنان را نادیده گرفت، و سرانجام يك ششم اموال به تاراج رفته کلیسا را برای اجرای منظور آنان اختصاص داد. ناکس و یارانش، که این مبلغ را ناچیز می‌شمردند، از نجبا روی برتافتند و نظام پرسیبتری اسکاتلند را با دموکراسی در هم آمیختند.

در میان ملت‌هایی که برای اصلاح دینی به پا خاستند، اسکاتلندی‌ها کمتر از همه خون ریختند، و ثمره تلاش آنان پایدارتر از دیگران بود. کاتولیک‌ها آزردگی خویش را به سکوت برگزار کردند؛ اسقفان از کشور گریختند؛ و بسیاری از کشیشان بخش کلیسایی، آیین تازه را با خوشرویی پذیرفتند. صلیب‌هایی که در کنار جاده‌های مناطق روستایی به چشم می‌خورند از جا کنده شدند؛ زیارتگاه‌های قدیمی متروک گشتند؛ و روز‌هایی که با یاد قدیسان تعطیل میشدند جای خود را به ایام کار و کوشش سپردند. قطعاً بسیاری از مردم برگزیده حسرت می‌خورند و از آن به نیکی یاد می‌کردند؛ و بیگمان بسیاری دیگر چشم به راه بازگشت ملکه

خویش از فرانسه بودند. بسیاری از مظاهر زیبایی همراه ظلم و ستم و ناپاکی رخت بربست. چون کینه و دشمنی ناپدید شد و مردم به نظام اجتماعی تازه خو گرفتند، شباهت دین و ایمان، و قرابت فرمانروایان به جنگهای دیرین اسکاتلند و انگلستان پایان دادند. دیری نپایید که ملت ناتوانتر فرمانروای خویش را بر تخت سلطنت سرزمین نیرومندتر **فصل بیست و هشتم**

گسترش اصلاحات

۱۵۱۷-۱۵۹۶

I- نگاهی به اسکاندیناوی: ۱۴۷۰-۱۵۲۳

پارسایی مردم اسکاندیناوی در حدود سال ۱۵۰۰ کلیسا را مالک و کار فرمای اراضی این سرزمین ساخته بود.

نیمی از زمینهای دانمارک از آن کلیسا بودند، و دهقانانی که این زمینها را میکاشتند چون سرفها میزیستند.

شهر کپنهاک تیول کلیسا بود. نجبا و روحانیان مالیات نمیدادند: نجبا از آن روی که هزینه جنگها را فراهم میساختند، و روحانیان را آن جهت که رهبری دینی و اخلاقی جامعه و اداره آموزشگاهها و بنگاههای خیریه را به دوش داشتند. دانشگاههای کپنهاگ و اوپسالا را کلیسا بنیان نهاده بود و اداره میکرد. يك دهم محصولات و درآمد اراضی و موسسات غیر کلیسایی کشور به کلیسا تادیه میشد. از این گذشته، کلیسا بابت ساخته شدن هر بنا، به دنیا آمدن هر کودک، عقد هر پیمان زناشویی، و به خاک سپردن هر مردهای مبلغ اندکی میگرفت. هرکس در سال يك روز کلیسا را برایگان خدمت میکرد، و کسی حق نداشت ملکی را بیآنکه بخشی از آن را به کلیسا واگذار کند به ارث برد. این باجها را کلیسا به بهانه فراهم ساختن هزینه اداری خویش از مردم میگرفت، ولی مردم اندک اندک دریافتند باجی که به کلیسا میپردازند صرف زندگی مجلل و شاهانه اسقفان میشود، و برضد آن زبان به شکایت گشودند. بازرگانان دانمارک، که از سلطه اتحادیه هانسایی بر دریای شمال و دریای بالتیک هراسان بودند، از رقابت نجبا و روحانیان، که محصولات اضافی املاک خویش را معمولاً با کشتیهای خود به خارج صادر میکردند، به خشم آمدند. در اسکاندیناوی نیز، چون جاهای دیگر، نجبا بر اراضی کلیسا چشم دوخته بودند، و کلیسا، که خود را برتر از ملیت میدانست در اینجا نیز چون دیگر کشورها با احساسات ملی گرایانه بنای مخالفت نهاد.

کلیسا، در هر سه کشور، از اتحاد کشورهای اسکاندیناوی در چهارچوب اتحادیه کالمار، که به دست کریستیان اول شاه دانمارک، احیا شد (۱۴۵۲)، حمایت میکرد. او در سوئد، حزبی ملیگرا، متشکل از شهرنشینان و دهقانانی که از سلطه دانمارکیها به ستود آمده بودند، اتحادیه را از هم پاشید و ستن ستوره کهین را به نیابت (۱۵۱۲). گوستاو تروله، اسقف اعظم اهل اوپسالا (که در آن هنگام پایتخت سوئد بود) به حمایت از اتحادیه کشورهای اسکاندیناوی برخاست. ستن ستوره او را از کار برکنار کرد. پاپ لئو دهم فرمان داد او را به کار خود بازگردانند، ولی ستوره امتناع کرد؛ لئو انعقاد مجامع دینی را در سوئد تحریم کرد و به کریستیان دوم، شاه دانمارک، فرمان داد که به سوئد لشکر کشد و نایب السلطنه را سرکوب کند. نخستین حمله کریستیان به شکست انجامید، و او ناگزیر با سوئد پیمان آتشبس بست؛ ولی چند تن را به عنوان گروگان با خود به دانمارک آورد (۱۸ ژانویه ۱۵۲۰)، که گوستاو و اسائا نیز در میان آنان بود. کریستیان در دومین یورش خویش مقاومت سوئدیها را در هم شکست؛ و ستوره، که در جنگ زخم مهلکی

برداشته بود، جان سپرد. بیه او با نیرویی که گرد آورده بود پنج ماه از شهر محصور استکهلم در برابر سپاهیان دانمارکی دفاع کرد و، سرانجام، پس از آنکه فرمانده ارتش کریستیان وعده عفو همگانی داد، شهر را به دانمارکیها تسلیم داشت. در روز ۴ نوامبر، کریستیان به دست تروله، که مقام خویش را باز یافته بود، تاجگذاری شد.

در روز ۷ نوامبر سوئدیهای سرشناسی را که از ستوره پشتیبانی کرده بودند در ارگ شهر نزد شاه آوردند. نماینده تروله از شاه درخواست کرد که آنان را به جرم خلع اسقف اعظم و انهدام کاخ او کیفر دهد. شاه با نادیده گرفتن وعده عفو همگانی خویش، هفتاد تن از سوئدیها را به مرگ محکوم کرد، و محکومان را در روز ۸ نوامبر در ((میدان بزرگ)) شهر سربریدند؛ فردای آن روز نیز چند تن دیگر را دستگیر و معدوم کردند. تنی چند از تماشاگران را نیز که با قربانیان همدردی میکردند از دم تیغ گذراندند، و اموال همه معدومان را به نفع شاه ضبط کردند.

فریاد انزجار از سراسر سوئد برخاست. مردم میگفتند اتحادیه کالمار در این ((حمام خونین استکهلم)) غرق شد، و همه کلیسا را مسبب کشتار میشمردند. کریستیان مینداشت که با از میان بردن رهبران حزب ملیگرایی سوئد، ارکان فرمانروایی خویش را بر این کشور تحکیم میکند، غافل از آنکه راه را برای به قدرت رسیدن جوانی که سوئد را از چنگال دانمارک رها کند هموار ساخت.

این جوان گوستاو اریکسون نام داشت، و نزد آیندگان به واسا معروف شد. در سیزدهسالگی وی را برای تحصیل به اوپالا فرستادند و در بیست سالگی او را به دربار ستوره کهین، که با ناخواه‌ری مادر گوستاو زناشویی کرده بود، فراخواندند؛ در اینجا بود که او نزد اسقف همینگ گاد معلومات بیشتری اندوخت. در سال ۱۵۱۹ از دانمارک گریخت و به لوبک رفت، از مجلس سنای این شهر (که دشمن دیرین دانمارک بود) پول و زورقی دریافت داشت. و سرانجام به کرانه‌های موطنش رسید (۳۱ مه ۱۵۲۰) ماه‌ها در سوئد در به در گشت و پنهانی در روستاها زیست. در ماه نوامبر شنید که صدتن از میهن پرستان سوئدی را، که پدر او نیز در میان آنان بود، در (دالکارلیا) در شمال سوئد شتافت و، برای رها کردن میهنش از چنگ دانمارکیها، از دهقانان سرسختی که تابع خرده مالکان بودند لشکری فراهم آورد.

از این پس زندگی را چون قهرمانان حماسه‌های هومر به سر آورد. پس از آنکه راه‌های یخبندان را پشت سر نهاد، به خانه همدرس قدیمش رسید و در آنجا به استراحت پرداخت. دوستش از مهمان نوازی فروگذار نکرد، ولی به پلیس هوادار دانمارکیها اطلاع داد که اسیر فراری دانمارک در خانه اوست. ولی واسا قبل از آنکه گرفتار آید، به اشاره زن دوستش، از آنجا گریخت. پس از سی و دو کیلومتر راهپیمایی، نزد کشیشی درآمد، و کشیش او را یک هفته پنهان کرد. پس از طی چهل و هشت کیلومتر دیگر، به شهر راتویک رسید و سعی کرد که اهالی این شهر را برضد دانمارکیها بشوراند. ولی ساکنان این شهر از کشتار استکهلم آگاه نبودند و سخنان واسا را در این باره باور نمیکردند. واسا پس از طی چهل کیلومتر دیگر، به ناحیه مورا رسید و در اینجا نیز کوشید که دهقانان را بر دانمارکیها بشوراند. ولی دهقانان سخنان وی را با شک و بدبینی تقلی کردند. گوستاو نومید و بی‌کس به باختر روی آورد و تصمیم داشت در نروژ عزلت گزیند. ولی قبل از آنکه به مرز نروژ رسد، اهالی مورا قاصدی نزد او فرستادند و پیغام دادند که هرگاه به مورا بازگردد، وی را بگرمی خواهند پذیرفت. دهقانان مورا اکنون از داستان جنایتهای دانمارکیها در استکهلم آگاه گشته بودند؛ از این گذشته شایع شده بود که شاه قصد دارد سراسر کشور را بگردد، و فرمان داده است در همه شهرهای بزرگ چوبه‌های دار برای مجازات مردم برپا کنند. قرار بود بر مردمی که تا کنون با آزمندی فرمانروایان ستمگر خویش مبارزه میکردند مالیات بسته شود. چون گوستاو به مورا بازگشت و برای مردم سخن گفت، دهقانان این بار گروهی مرکب از شانزده مرد جنگی کوهنشین به عنوان محافظ شخصی در اختیار وی نهادند و تعهد کردند که اسلحه به دست بگیرند و به راهنمایی وی در صفوف منظمی با دانمارکیها بجنگند.

آنان سلاحی جز تیر و کمان و دشنه نمیشناختند. واسا آنان را با ساختن زوبین و نیزه به نوک آهنین آشنا ساخت و غیرت و حمیت میهنی آنان را برای جنگ با دانمارکیها برانگیخت. دهقانان، با شور و حرارتی که واسا در کالبد آنان دمیده بود، شهرهای وسترس و اوپسالا را اشغال کردند. تروله، اسقف اعظم، بار دیگر از مقر خویش گریخت. دهقانان مسلح و متشکل مناطق مختلف کشور را یکی پس از دیگری از چنگ پادگانهای دانمارکی خارج کردند. شورش داخلی دانمارک به کریستیان دوم مجال نمیداد ارتش خویش را راسا رهبری کند، ولی ناوگان دانمارک چندین بار به کرانه‌های سوئد تاخت. گوستاو نمایندگی برای دریافت ناوگان جنگی به لوبک فرستاد، و با دادن وعده پرداخت پول هنگفتی، ده ناو جنگی از بازرگانان لوبک گرفت. سوئدیها به یاری این ناوها حملات دریایی دانمارک را دفع کردند. در روز ۷ ژوئن ۱۵۲۳، شورشیان فاتح در پارلمان تازه فرمانده کشور اعلام داشتند. در روز ۲۰ ژوئن شهر استکهلم به شورشیان پیوست. و از آن پس واسا این شهر را پایتخت خویش ساخت. متعاقباً، کریستیان دوم از فرمانروایی دانمارک برکنار شد، و جانشین او، فردریک اول، از دعاوی دانمارک بر سوئد چشم پوشید. اتحادیه کالمار (۱۳۹۷-۱۵۲۳) بدین سان از هم پاشید، و خاندان واسا فرمانروای سوئد گشت.

II - اصلاح دینی در سوئد

گوستاو هنوز جوانی بیست و هفت ساله بود. او چون مردم مناطق شمالی قد بلند و کشیده نداشت، اما چون وایکینگها داری بنیه نیرومند و چهره گلگون حاکی از نشاط و تندرستی بود. ریش بلند و زردفامش به او ابهت شاهانهای بخشیده بود که با سن او تناسبی نداشت. خوی و رفتار پسندیده‌اش وی را برانده شاهی ساخته بود، و حتی کلیسایی که مقدر بود به دست وی سرکوب و مضمحل شود پارسایی و پاکدامنی او را انکار نمیکرد. او با پشتکاری که گاهی با خشونت و تعدی توأم میشد وظایف مقام سلطنت را به دست گرفت؛ اما نباید فراموش کرد که وضع آشفته سوئد به هنگامی که او زمام امور را به دست گرفت شدت عمل و استبداد را موجه میساخت. در خلال جنگ و خونریزی، هزاران تن از دهقانان مزارع خود را ناکشته رها کردند و معدنچیان از کار دست کشیده بودند؛ جنگ شهرها را ویران کرده بود؛ پول رایج کشور ارزش خود را از دست داده بود؛ خزانه دولت خالی بود؛ و مجریان کشور به دست اشغالگران دانمارکی در خون خویش غلطیده بودند. خواندان باقیمانده گوستاو را مردی تازه به دوران رسیده میشمردند و از فرمانروایی وی ناخشنود بودند. توطئه‌هایی چیدند تا او را عزل کنند. ولی او، با قدرت تمام نقشه آنها را نقش بر آب کرد. دانمارکیها فنلاند را، که بخشی از سوئد بود، هنوز در دست داشتند، و سورن نوری، در یاسالار دانمارکی، بر جزیره گوتلاند، که اهمیت سوقالجیشی داشت، فرمان میراند. بازرگانان لوبک برای استرداد وامی که به گوستاو داده بودند پافشاری میکردند.

هر حکومتی برای نگاهداری نیروی مسلحی که پشتیبان آن است و مردانی که این نیرو را رهبری میکنند به پول نیازمند است. ولی در سوئد زمان واسا مالیات کاهش یافت، زیرا کسانی که میتوانستند مالیات بپردازند قدرت آن را داشتند که در برابر دولت ایستادگی کنند. واسا ناگزیر بود ارزش پول سوئد را کاهش دهد، ولی ارزش پول باز افزایش یافت و وضع مالی کشور از بد بدتر شد. تنها اعضای یک طبقه از مردم سوئد توانگر بودند، و این طبقه را روحانیان تشکیل میدادند. گوستاو، که میپنداشت کلیسا باید با داریایی هنگفت خویش مردم و دولت سوئد را از فقر و تنگدستی نجات دهد، به روحانیان روی آورد. در سال ۱۵۲۳، شاه نامه‌ای به هانس براسک، خزانه دولت یاری کند. اسقف اعتراض کنان تسلیم شد. از پی آن واسا از صومعه‌ها و کلیساهای سوئد خواست که بیدرنگ همه وجوه نقد و فلزات بهاداری را که به وجود آنها در مجامع دینی نیاز مبرم ندارند به دولت وام دهند؛ و صورت مبالغ درخواستی خویش را منتشر ساخت. چون کلیسا آنچنانکه انتظار میرفت به درخواست شاه پاسخ نداد، واسا به این اندیشه فرو رفت که آیا سزوار نیست، چون فرمانروایان آلمان، اموال کلیسا را به سود دولت مصادره کند. او هنوز به یاد داشت که بیشتر سران بلند پایه کلیسا با انقلاب مخالف بودند و از فرمانروایی کریستیان دوم بر سوئد پشتیبانی میکردند.

به سال ۱۵۱۹، اولاوس پتری، فرزند يك مدير كارگاه آهنريزي سوئدي، پس از سالها تحصیل در ويتنبرگ، به موطنش بازگشت و در مقام شماس مدرسه کليساي جامع سترانگنارس به اشاعه عقايدی پرداخت که از نظر کليساي کاتوليك رومي کفر بود. او وجود برزخ را افسانه میخواند، و میگفت که پيروان مسيح بايد ادعیه خویش را منحصرا برای خود ادا کنند و نزد او به گناهان خویش اعتراف کنند. او همچنین عقیده داشت که تعلیم کتاب مقدس در مجامع دينی بهتر از به جاي آوردن مراسم قداس است. نوشته‌هاي لوتر در سوئد پراکنده شدند. براسک مصرا از شاه خواست که فروش نوشته‌هاي لوتر را منع کند. شاه پاسخ داد که ((صاحبنظران بیغرض نوشته‌هاي لوتر را نادرست تشخیص ندهاند.)) ظاهرا شاه میخواست با حمایت از بدعت با کليسا معامله کند.

پاپ هادریانوس ششم به فراخواندن نماینده خویش، یوهانس ماگنوس، اسقف اعظم اوپسالا، و تفویض مقام وی به گوستاو تروله، که از دشمنان انقلاب سوئد بود، اوضاع را مغشوشتر ساخت. واسا نامه‌ای به دربار پاپ فرستاد که هنري هشتم را در آن هنگام (۱۵۲۴) بر آشفست، و بعدها خشنود ساخت.

هرگاه پدر مقدس ما به صلح و آرامش کشورمان علاقمند باشد، با تایید مقام نماینده خویش ما را خشنود خواهند ساخت... و ما به پیروي از منویات پاپ، به اصلاح کليسا و دين مبادرت خواهیم جست. ولي هرگاه عالیجناب پاپ، با نادیده گرفتن حیثیت و آرامش اتباع ما، از دار و دسته جنایتکار تروله، اسقف اعظم، پشتیبانی کنند، در این صورت نماینده وی را به رم پس خواهیم فرستاد و، با اختیاری که مقام سلطنت به ما داده است، اداره کليسا را به دست خواهیم گرفت.

مرگ هادریانوس، و درافتادن پاپ کلمنس هفتم با لوتر، شارل پنجم، و فرانسوای اول، به واسا مجال داد که بدون برخورد به مانعی، به اصلاح کليساي سوئد همت گمارد. وی اولاوس پتری را به پیشوایی کليساي سنت نیکولاولوس در شهر استکهلم گماشت؛ کرسی الاهیات را در اوپسالا به لاور نیتوس پتری، برادر اولاوس، سپرد؛ و یکی دیگر از مصلحان دينی سوئد، به نام لاورنتیوس آندرن، را سرشماس کليساي جامع پایتخت کرد. در شاه در کليساي جامع استکهلم بر پا شده بود، اولاوس پتری، به طرفداري از اندیشه‌هاي لوتر، با پتر گاله مناظره کرد (۲۷ دسامبر ۱۵۲۴). شاه اولاوس را برنده مناظره اعلام داشت؛ و از زناشویی اولاوس چهار ماه قبل از ازدواج لوتر تعجبی نکرد (۱۵۲۵). اسقف هانس براسک از نقض سنت تجرد روحانیان به خشم آمد و از شاه خواست که پتری را تکفیر کند. گوستاو پاسخ داد که اولاوس در صورتی که خطایی از او سرزده باشد مستحق توبیخ است، ولي ((شگفتآور است که زناشویی را (که خدا تجویز کرده است) گناه پنداریم، و حتی برای هرزگی و گناهان دیگری که تحریم شده‌اند کسی را نباید تکفیر کرد.)) شاه به جاي تکفیر پتری، او و برادرش را مامور کرد که کتاب مقدس را به زبان سوئدي برگردانند. در سوئد نیز چون جاهای دیگر، ترجمه کتاب مقدس به زبان محلی موجب تکامل و گسترش زبان و دگرگونی دين ملی شد.

گوستاو چون بیشتر فرمانروایان هر کاری را که برای کشور یا فرمانروایی او سودمند بود موجه میشمرد. از همین روی، اسقفیه‌ها را به اسقفانی سپرد که با نیت وی سازگار بودند؛ اراضی صومعه‌ها را مصادره کرد، و از آنجا که ناچار بود بخشی از این اراضی را به نجبا دهد، وانمود کرد که آنچه را کليسا با اغوای مردم از آنان گرفته است به صاحبان اصلي آنها باز میگرداند. پاپ کلمنس هفتم از اینکه روحانیان سوئد زناشویی میکردند، در مراسم عشای ربانی شراب و نان به مردم میدادند، آیین تذهین نهایی را از یاد برده، و مراسم قداس را دگرگون کرده بودند رنجیده خاطر بود و از شاه خواست که به کليساي کاتوليك رومي وفادار ماند. ولي گوستاو چنان دور رفته بود که برای او راه بازگشت نبود. بازگشت به اصیل آیینی خزانه دولت وی را بر باد میداد. از این روی، دیت وسترس را بر پا کرد (۱۵۲۷) و پشتیبانی کامل خویش را از اصلاح دينی اعلام داشت.

دیت وسترس از نظر ترکیب و نتایجی که به بار آورد يك مجمع تاریخی بود، و اجتماع چهار اسقف، چهار کائن، پانزده تن از نمایندگان پارلمان، صدو بیست و نه تن از نجبا، سی و دو شهرنشین، چهارده تن نماینده

معدنچیان، و صد و چهار تن نماینده دهقانان این دیت را یکی از کاملترین مجامع قرن شانزدهم ساخت. صدر اعظم شاه پیشنهادی انقلابی به دیت داد و گفت دولت چنان دست تنگ است که نمیتواند حتی با سپردن بیشتر اموال خویش به دولت، به کار خویش ادامه دهد. اسقف هانس براسک، که تا آخرین لحظه برای به کرسی نشاندن نظریات خویش پافشاری میکرد، اعلام داشت پاپ به روحانیان فرمان داده است که از اموال کلیسا صیانت کنند. دیت نظر پاپ را تایید کرد. گوستاو، که دل به دریا زده بود، اعلام داشت که اگر نظر دیت و ملت چنین است، او از فرمانروایی کناره خواهد گرفت و سوئد را ترک خواهد گفت. پس از سه روز شور و گفتگو، اموال کلیسا چشم دوخته بودند به آنان پیوستند. دیت که دریافته بود وجود واسا برای سوئد گرامیتر از هر پایی است، سرانجام پیشنهاد وی را پذیرفت. دیت تصویب کرد که همه صومعه‌ها تیول شاه شوند، ولی راهبان همچنان از آنها استفاده کنند؛ همه موقوفاتی که نجای کشور پس از سال ۱۴۵۴ به کلیسا بخشیده بودند به وارثان آنها بازگردانیده شوند؛ اسقفان کاخهای خویش را به شاه تسلیم کنند؛ هیچ اسقفی توسط پاپ به اسقفی گماشته نشود؛ روحانیان همه عوایدی را که در مجامع دینی به وجود آنها نیازی نیست به دولت بپردازند؛ اقرار و اعتراف لفظی به گناه متروک شود؛ و کشیشان منحصرأ درباره کتاب مقدس و عظم کنند. جنبش اصلاح دینی در سوئد بیش از هر جایی دین را ملی و دولت را بر کلیسا مسلط کرد.

واسا سی و سه سال با وضع آشفته و بحرانی سوئد دست و پنجه نرم کرد، و تا پایان عمر با قدرت، ولی به نیکخواهی، بر این کشور فرمان راند. او دریافته بود که تنها حکومت مقتدر تمرکز یافته‌ای میتواند سوئد را سرو سامان بخشد و کامروا سازد؛ و برای رسیدن به این منظور نمیتوانست در هر قدم بایستد و از مجمع مشورتی صوابدید بخواهد. به تشویق و رهبری او، استخراج آهن از کانه‌های شمالی کشور گسترش یافت؛ صنعت رونق گرفت؛ پیمانهای بازرگانی با انگلستان، فرانسه، دانمارک، و روسیه بازارهای تازه‌ای برای کالاهای سوئد فراهم آوردند؛ محصولات کشورهایی دیگر را به سوئد سرازیر کرد؛ و در کالبد تمدنی که سادگی دهقانان بیسواد قبل از واسا آن را از رشد باز داشته بود جان تازه دمید. سوئد چنین رونقی را هرگز به خود ندیده بود.

گوستاو چند بار جنگید، چهار شورش را در هم کوبید، و بتناوب سه زن گرفت. نخستین همسرش اریک چهاردهم را به جهان آورد که جانشین پدر شد؛ دومین همسرش پنج پسر و پنج دختر زاید، و سومین همسرش، که در شانزدهسالگی با شاه پنجاه و شش ساله زناشویی کرده بود، شصت سال پس از مرگ واسا زنده ماند. گوستاو پارلمان را بر آن داشت که پسران او را وارث تاج و تخت سوئد بشناسد و وراثت سلطنت سوئد را به مردان انحصار دهد. سوئد از استبداد او درگذشت، زیرا دریافت که نظم و آرامش سرآغاز آزادی است. واسا سی و هفت سال بر سوئد فرمان راند، و پس از مرگش (۲۹ سپتامبر ۱۵۶۰) وی را با مراسم پرشکوهی در کلیسای جامع اوبسالا به خاک سپردند. او آزادی فردی را، که مردم سوئد مستحق آن بودند، سلب کرد. ولی ملت خویش را از سلطه دینی و سیاسی بیگانگان آزاد ساخت و وضعی

پدید آورد که ملت سوئد در پناه آن در III- اصلاح دینی در دانمارک

کریستیان دوم، چون گوستاو که وی را از فرمانروایی سوئد برانداخت، شخصیت بارزی داشت. وی در ازای انتصاب خویش به فرمانروایی دانمارک، به خواندان کشورش آزادی کامل داد، مشاوران خویش را از میان طبقه متوسط برگزید، پارلمان را که به دست اشراف و نجیبزادگان بود نادیده گرفت، و مادر معشوق زیبای هلندیش را مشاور مخصوص خویش کرد. چنانکه پیداست، مشاوران وی کسان هوشمند و خردمندی بودند، زیرا سیاست داخلی او، بر خلاف ماجراهای خارجی، به کامیابی انجامید. او با پشتکار خستگی‌ناپذیری امور اداری کشور را سرو سامان داد، حکومت‌های شهری را اصلاح کرد، در قوانین کشور تجدید نظر به عمل آورد، دست نزدان و راهزنان را از کرانه‌های کشور کوتاه ساخت، راه‌ها را ترمیم کرد، پست همگانی را در دانمارک به پا داشت، پارهای از بیدادگریهایی را که بر دوش سرفها سنگینی میکردند از میان برد، جادوگران را از کیفر مرگ معاف کرد، برای دستگیری از نیازمندان سازمانهای خیریه تاسیس کرد، برای کودکان تنگدست آموزشگاه‌هایی بنیان نهاد، آموزش را اجباری کرد، و با

گسترش دانشگاه کپنهاگ آن را کانون دانش و معرفت ساخت. کریستیان، با تجدید قدرت اتحادیه هانسایی، لوبک را با خود دشمن ساخت، بازرگانی دانمارک را رونق داد، و رسم وحشیانه‌های را که به روستانی‌نشینان ساحلی اجازه میداد کشتیهایی را که در کرانه‌های آنان در هم میشکستند تاراج کنند برانداخت.

در سال ۱۵۱۷، لئو دهم جووانی آرچیبولدو را برای فروش آمرزشنامه به دانمارک فرستاد. پاول هلگسن، راهبی از فرقه کرملیان، با فروش آمرزشنامه مخالفت ورزید و با این اقدام خویش بر لوثر پیشدستی کرد.

درباره تقسیم بهای آمرزشنامه میان شاه و آرچیبولدو نفاق افتاد. فرستاده پاپ با قسمتی از وجوهی که از فروش آمرزشنامه گرد آورده بود به لوبک گریخت، و باقی آن را شاه ضبط کرد. شاه، که تبااهی کلیسا و اموال آن او را به اندیشه اصلاح دینی انداخته بود، در دانشگاه کپنهاگ شغلی به هلگسن ارجاع کرد؛ و هلگسن که سخنور زبردستی بود، چند سالی از همین جا جنبش اصلاح دینی دانمارک را رهبری کرد. پس از آنکه هلگسن از روی دوراندیشی لب فروبست، کریستیان از فردریک خریدمند، برگزینده ساکس، درخواست کرد که خود لوثر، یا یکی از شاگردان مکتب وی، را به دانمارک بفرستد. کارلشتات به دانمارک آمد، ولی زود این سرزمین را ترک گفت. کریستیان برای اصلاح دینی قوانینی وضع کرد که به موجب آنها کسی که دانش او بدانجا نرسیده بود که ((انجیل)) را به زبان دانمارکی تفسیر کند حق نداشت به مقام کشیشی گماشته شود؛ روحانیانی که از دواج نکرده بودند قانوناً حق نداشتند ملکی را تصاحب کنند یا موقوفه‌های را به ارث برند؛ اسقفان ملزم بودند از تحمل دست کشند؛ دادگاه‌های کلیسایی حق نداشتند در دعوای ملکی دخالت کنند؛ و دیوان عالی کشور، که قضاوت آن توسط خود شاه تعیین شده بودند، مرجع نهایی برای رسیدگی به احکام دادگاه‌های شرعی و مدنی بود. پس از آنکه دیت ورمس لوثر را تقبیح کرد، کریستیان اصلاح دینی را به تعویق انداخت، و هلگسن به شاه پیشنهاد کرد که با کلیسای کاتولیک رومی مصالحه کند.

هنگامی که سیاست داخلی کریستیان مردم شکست سیاست خارجی، از فرمانروایی برافتاد. سنگدلی و شقاوت وی در سوئد بسیاری از دانمارکی‌ها را بر او خشمگین ساخته بود. لوبک، که از حملات دانمارک بر کشتیهایی اتحادیه هانسایی به ستوه آمده بود، به دانمارک اعلام جنگ داد. روحانیان و نجبا، که مالیات سنگین و قوانین خصمانه آنان را از شاه روگردان کرده بود، احضاریه وی را به مجمع ملی نادیده گرفتند و عموی او، فردریک دوک شلسویک هولشتاین. را به شاهی برداشتند. کریستیان با همسر پروتستانش، که خواهر شارل پنجم بود، به فلاندر گریخت و به امید بازیافتن قدرت، با کلیسای کاتولیک رومی مصالحه کرد. هنگامی که برای بازگشت به فرمانروایی دانمارک تلاش میکرد، گرفتار شد و بیست و چهار سال را تنها و بی‌کس در سیاهچالی در سوندربورگ به سر آورد. بلند پروازی سرانجام وی را با خواری و ذلت به قعر گور سرازیر کرد. (۱۵۵۹).

فردریک اول بر تخت شاهی روی آسایش ندید. نجبا و روحانیان با شرایطی وی را به فرمانروایی دانمارک رسانده بودند؛ و یکی از شرایط آنان این بود که شاه به هیچ بدعتگذاری اجازه تبلیغ در دانمارک را ندهد.

هلگسن، که هنوز از سرزنش کلیسا برای قصور آن باز نایستاده بود، اکنون پروتستانها را آماج حملات خویش قرار داد، زیرا معتقد بود که اصلاح تدریجی بهتر از انقلاب پر سر و صداست. ولی او نمیتوانست موج خروشان تاریخ را پس زند. پسر فردریک، دوک کریستیان، از پیروان لوثر بود؛ و دختر شاه، با موافقت پدر، با آلبرشت براندنبورگی، فرمانده پیشین شهسواران توتونی، از دواج کرده بود. در سال ۱۵۲۶، فردریک با سیر تاریخ همراه شد و هانس تاوسن را که نزد لوثر تعلیم یافته بود، قاضی عسکر خود کرد. تاوسن صومعه‌اش را ترک گفت، زناشویی کرد، و آشکارا به تبلیغ عقاید لوثر پرداخت. فردریک به اسقفان فرمان داد که وجوه حق انتصاب خویش را از این پس به جای پاپ به او بپردازند. این اقدامات مبلغان لوثری را تشجیع کردند و تعداد آنها را افزایش دادند. اسقفان اخراج مبلغان لوثری را خواستار شدند. فردریک به آنان پاسخ داد که به خویشان اجازه نمیدهد در عقاید مردم مداخله کند، و مصمم است به مردم آزادی دینی دهد. در سال ۱۵۲۴ ترجمه کتاب ((عهد جدید)) به زبان دانمارکی انتشار یافت؛ و در

سال ۱۵۲۹ متن بهتر و کاملتر این کتاب، که به دست کریستیان پدرسن به زبان دانمارکی ترجمه شده بود، به دست مردم رسید و گسترش آیین پروتستان را تسریع کرد. مردم دانمارک، که از پرداخت عشریه به روحانیان خسته شده بودند، به آیین پروتستان گرویدند. در سال ۱۵۳۰، بیشتر ساکنان کپنهاگ و ویبورگ پیرو لوتر بودند. در همان سال، در شورای کپنهاگ، بین پیشوایان کاتولیک و پروتستان مناظرهای درگرفت، و شاه و مردم حق را به پروتستانها دادند، و ((اعترافنامه ایمان))، که توسط هانس تالوسن به شورا تسلیم شد، قریب ده سال اعتقاد نامه رسمی کلیسای لوتری دانمارک شد. مرگ فردریک (۱۵۳۳) پیروزی قطعی آیین پروتستان را در دانمارک تسریع کرد. بازرگانان دانمارک برای بازگرداندن کریستیان دوم به فرمانروایی، با لوبک، دشمن دیرین دانمارک، همدست شدند. کریستوفر، کنت اولدنبورگ، فرماندهی نیروی لوبک را به دست گرفت و جنگ با دانمارک را به نام ((خویش جنگ کنت)) خواند.

شهر کپنهاگ به دست سربازان او سقوط کرد، و سقوط پایتخت لوبک را به فرمانروایی سراسر دانمارک امیدوار ساخت. ولی شهرنشینان و دهقانان دانمارک به رهبری کریستیان سوم، فرزند فردریک، نیرویی گرد آوردند و کنت اولدنبورگ را مغلوب کردند و شهر کپنهاگ را، پس از یک سال محاصره، تسخیر کردند. (ژوئیه ۱۵۳۶).

پس از پیروزی، همه اسقفان را به زندان افکندند، سپس به شرط آنکه با نظم پروتستان بسازند، همه را آزاد کردند. مجمع ملی در ماه اکتبر ۱۵۳۶ کلیسای لوتری را کلیسای رسمی دانمارک اعلام نمود و کریستیان سوم را به ریاست عالی آن برگماشت. همه اموال اسقف نشینها و صومعه‌ها به نفع شاه ضبط شدند، و اسقفان اختیارات خویش را در دستگاه دولت از دست دادند. نروژ و ایسلند کریستیان سوم را با همه قوانین و مقرراتی که وضع کرده بود به فرمانروایی خویش پذیرفتند، و بدین سان آیین پروتستان لوتر به سراسر اسکاندیناوی گسترش یافت.

IV- آیین پروتستان در اروپای خاوری

در زمان فرمانروایی سیگیسموند اول (۱۵۰۶-۱۵۴۸) و فرزندش سیگیسموند دوم (۱۵۴۸-۱۵۷۲) فصل درخشانی در تاریخ ملت لهستان آغاز شد. اینان مردان خوشذوق و فاضل و دوستدار هنر و ادب بودند. مردم لهستان در زمان آنان، با استفاده از آزادی نسبی اندیشه و دین، از تاریکی قرون وسطی رستند و با پیشرفتهای خویش ملتهای دیگر اروپا را قرنهای پشت سر نهادند. سیگیسموند اول بونا سفورسا، دختر بانشاط و مستعد جان گالاتتسو، دوک میلان، را به زنی گرفت (۱۵۱۸) و گروهی از درباریان و دانشمندان ایتالیایی را همراه خود به کراکو برد. شاه به جای آنکه از ورود این بیگانگان ناخشنود باشد، از آنان برای گسترش رنسانس در لهستان استفاده کرد. اشراف لهستانی اندک به پوشیدن جامه‌های فاخر و زندگی مجلل خو گرفتند، زبان و آدابشان ظریفتر شد، و هنر و ادب تا بدانجا رونق یافت که اراسموس با سال ۱۵۲۳ نوشت: ((به ملتی که در دانش قانوندانی، اخلاق، و دین، و همه شئوناتی که ما را از توحش جدا میکنند سرآمد پیشرفتهترین ملتهای جهان گشته است درود میفرستم. بونا به یاری زیبایی و مهارت و کاردانی و فریبندگی خویش به دل شاه راه یافت و، در مقام ملکه لهستان، این ملت را با تمدن آشنا ساخت. فرزند او، سیگیسموند دوم، در زبانشناسی و سخنوری نامآور شد. رقابت و کشاکش خونین لهستان با سوئد، دانمارک، و روسیه برای تسلط بر بندرهای دریای بالتیک این ملت را از پیشرفت باز داشت. لهستان در جنگی پروس را از دست داد، ولی مازوویا را، که شامل ورشو بود (۱۵۲۹)، و لیوونیا را، که بندر ریگا در آن قرار داشت، به قلمرو فرمانروایی خویش منضم کرد (۱۵۱۶). لهستان در این هنگام از کشورهای مهم اروپا بود.

در این زمان اندیشه مصلحان دینی از آلمان و سوئیس به لهستان راه مییافت. آزادی دینی که شاه به اتباع کاتولیک یونانی خویش داده بود موجب آن شد که ملت لهستان به اندیشه‌های دینی دیگران به دیده احترام بنگرد، لهستان، این ملت را تا اندازه‌ای به قدرت پاپ دور افتاده بیاعتنا ساخته بود. اسقفان، که توسط شاه

برگزیده میشدند، مردان دانشمند و میهن پرستی بودند، شیوه اراسموس را برای تهذیب و اصلاح کلیسا بر شورش و خونریزی ترجیح میدادند، و همگی از جنبش اومانیزم پشتمانی میکردند. تمایلات آنان به اصلاح کلیسا رشك و حسد نجبا شهرنشینان را، که به اموال و درآمد آن چشم دوخته بودند، فرونشاند. مردم از انتقال ثروت ملی به رم، خرید و فروش آمرزشنامه و مقامات کلیسایی، و هزینه سنگین دادرسی در دادگاه‌های اسقفی به تنگ آمده بودند. معافیت روحانیان از پرداخت مالیات، و اخذ عشریه توسط روحانیان از نجبا، نجبای کشور را خشمگین ساخته بود. گروهی از اشراف با نفوذ، شاید به دلایل اقتصادی، به انتقادات لوثر از کلیسا روی خوش نشان میدادند؛ و فئودالهایی که در املاک خویش از استقلال نسبی برخوردار بودند جنبش‌های محلی پروتستانها را تقویت میکردند؛ همچنانکه فرمانروایان محلی مستقل آلمان از قیام لوثر پشتمانی میکردند. در سال ۱۵۱۸، راهبی در داننزیگ به هواداری از اندیشه‌های لوثر برخاست، اصلاح کلیسا را خواستار شد. و زناشویی کرد.

واعظ دیگری اندیشه‌های لوثر را چنان اشاعه داد که اعضای چندین کلیسا شمایل مذهبی را از کلیساها بیرون ریختند (۱۵۲۲). شورای شهر صومعه‌ها را برچید و راهبان و راهبه‌ها را از قیود رهبانی آزاد ساخت (۱۵۲۵) اصلاح دینی چنان گسترش یافت که در سال ۱۵۴۰ منبر همه کلیساهای شهر در دست واعظان پروتستان بود.

چون گروهی از روحانیان براونسبرگ در پروس لهستان آیین‌های لوثری را در کلیساهای خویش متداول ساختند و متشرعین کلیسا از دست آنان به اسقف شهر شکایت بردند؛ اسقف پاسخ داد که لوثر اندیشه‌های خویش را بر ((کتاب مقدس)) بنیان نهاده است و هرکسی که میپندارد میتواند نادرستی نظرات وی را ثابت کند دست به کار شود (۱۵۲۰) سیگسموند اول بر آن بود که مطبوعات را زیر سانسور قرار دهد و از ورود مطبوعات لوثری به لهستان جلوگیری کند؛ ولی منشی او و کشیش اقرار نبوش ملکه بونا، که از فرقه فرانسیسیان بود، پنهانی به آیین پروتستان گرویده بودند. در سال ۱۵۳۹، کالون اثر خویش، ((تفسیری بر قداس))، را به ولیعهد لهستان اهدا کرد.

پس از آنکه ولیعهد به نام سیگسموند دوم بر مسند فرمانروایی نشست، اندیشه‌های لوثر و کالون بسرعت در لهستان پراکنده شدند. ((کتاب مقدس)) به زبان لهستانی ترجمه شد، و زبان لاتینی در مجامع دینی جای خود را به زبان محلی سپرد. کشیشان سرشناسی چون یان لاسکی آشکارا به آیین پروتستان گرویدند. به سال ۱۵۴۸، ((برادران بوهمی))، که از موطن خویش رانده شده بودند، به لهستان آمدند و سی انجمن در این کشور برپا ساختند. تلاش کشیشان کاتولیک برای تعقیب برخی از نجبای کشور به جرم بدعتگذاری و مصادره اموال آنان نجبا را از کلیسا روگردان کرد (۱۵۵۲). دیت ملی سال ۱۵۵۵ همه ادیانی را که بر ((کلمه بی‌آلایش خدا)) استوار بودند آزاد ساخت، و زناشویی روحانیان و برگزاری آیین عشا ربانی را با شراب و نان مجاز و قانونی شناخت.

آیین پروتستان اکنون در لهستان به اوج قدرت خود رسیده بود.

گسترش نیرومندترین جنبش اونیتریانیسم در قرن شانزدهم در لهستان وضع این کشور را مغشوش و آشفته کرد.

پیروان سروتوس، که منکر تثلیث بودند، از سال ۱۵۴۶ در منتهالیه خاوری جهان کاتولیک زمزمه آغاز کردند. در سال ۱۵۵۱، لایلیوس سوکینوس به لهستان سر زد و اندیشه‌های حاد افراطی خویش را در این کشور شایع کرد.

به همت جورجوبلاندرا، پیروان اونیتریانیسم لهستان فزونی یافتند و به سال ۱۵۶۱ اعترافنامه ایمان خویش را منتشر کردند. اینان منکر الوهیت مسیح بودند.

ولي به زایش غیر طبیعی، معجزات، رستاخیز، صعود، و وحی گرفتن وی از خدا عقیده داشتند. اعتقاد به گناهکاری ذاتی بشر و کفاره شدن مسیح در راه انسان گناهکار را موهوم و بیپایه میدانستند، تعمید و عسای ربانی را نمادی بیش نمیشمرند، و تعلیم میدادند که انسان تنها با به جای آوردن تعلیم مسیح به رستگاری دست مییابد. پس از آنکه سینود کالونی کراکو (۱۵۶۳) عقاید آنان را نادرست و بیپایه خواند، پیروان اونیتاریانیسم برای خود کلیسای مستقلی بنیان نهادند. نفوذ و قدرت آنها در سال ۱۵۷۹ که فلوستوس سوکینوس، برادرزاده لایلیوس، به لهستان آمد به حد اعلاي خود رسیده بود.

کلیسای کاتولیک رومی با زجر و آزار نشر مطبوعات و توسل به سیاست با اندیشه‌های دینی تازه‌ای که با چنین سرعتی در لهستان پراکنده میشدند به مبارزه برخاست. در سال ۱۵۳۹، باسقف کراکو زن هشتاد ساله‌ای را که از پرستش نان تقدیس شده سرباز میزد آتش زد. ستانیسلاس هوژیس، اسقف خلنکو (کولم)، که چندی بعد به مقام کاردینالی رسید، با سرسختی با پروتستانها مبارزه کرد. او گرچه خود برای اصلاح کلیسا تلاش میکرد، اما به معتقدات و آیینهای پروتستانها تمایل نداشت. به سفارش او، لودوویکو لیپومانو، اسقف ورونا، به نمایندگی پاپ به لهستان فرستاده شد، و جووانی کومندونه، اسقف زانت، به سفارت پاپ در کراکو گماشته شد.

نامبردگان با اشاره به شکافی که در صفوف پروتستانها افتاده بود، و با این استدلال که شیوع اندیشه‌های خصمانه منشئت رهبری اخلاقی ملت را دشوار میسازد، سیگیسموند دوم را هوادار سرسخت آیین کاتولیک کردند. در سال ۱۵۶۴، هوژیس و کومندونه گروهی از یسوعیان را به لهستان آوردند. یسوعیان، که مردان ورزیده و تعلیم دیده و مومنی بودند، حساسترین مقامات آموزشی را به دست گرفتند، به شخصیت‌های با نفوذ کشور تقرب جستند، و مردم لهستان را به آیین موروثی بازگردانیدند.

مهاجران بوهمی از سالها قبل از آنکه لوتر با کلیسای کاتولیک رومی درافتد، پروتستان بودند، و از همین روی اندیشه‌های لوتر آنان را چندان متعجب نکرد. آلمانیهای مقیم مرزهای باختری لهستان به اصلاح کلیسا دل بسته بودند. ((برادران بوهمی))، که ده درصد جمعیت ۴۰۰,۰۰۰ نفری را تشکیل میداد، از لوتر پروتستانتر بودند.

شصت درصد آنان از اوتراکیان بودند کاتولیکهایی که آیین قربانی مقدس را با شراب و نان برگزار میکردند و اعتراضات پاپ را مورد توجه قرار نمیدادند. در سال ۱۵۶۰، دو سوم ساکنان بوهم پروتستان بودند، ولی در سال ۱۵۶۱ فردیناند یسوعیان را بدانجا آورد و در نتیجه آیین کاتولیک بر فرقه‌های دینی دیگر چیره شد.

جنبش اصلاح دینی توسط مهاجران آلمانی به مجارستان راه یافت. مهاجران آلمانی، که پیرو لوتر بودند، مردم مجارستان را با این واقعیت آشنا ساختند که انسان میتواند از پیروی کلیسای کاتولیک رومی و امپراطور سرباز زند و باز زنده بماند. دهقانان مجارستان، که در چنگال فئودالیسم مورد حمایت کلیسا جان میکردند، به امید آنکه از اسارت کلیسا رهایی یابند از آیین پروتستان استقبال کردند. خواندان فئودال به اراضی کلیسا، که محصول آنها کمتر از محصول اراضی خود آنان نبود، چشم طمع دوخته بودند. کارگران شهرنشین، که ((بوتوپیا)) در اندیشه آنان تاثیر نهاده بود و کلیسا را بزرگترین مانع تحقق آرزوهای خویش میدانستند، دیوانهوار به انهدام شمایل مذهبی پرداختند. کلیسای کاتولیک رومی دولت را بر آن داشت که پیروی از گناهان کبیره بشمارد. در غرب مجارستان، فردیناند، شاه مجارستان، برای سازش با پروتستانها تلاش میکرد و بر آن بود که زناشویی روحانیان و برگزاری آیین تناول عسای ربانی را به رسم کاتولیک و پروتستان مجاز سازد.

در شرق مجارستان، که در دست ترکان بود، آیین پروتستان بدون برخورد با مانعی گسترش یافت. شماره پروتستانهای مجارستان چنان فزونی مییافت که در سال ۱۵۵۰ گرایش همه مردم مجارستان به آیین پروتستان قطعی و اجتناب ناپذیر مینمود. ولی آیین کالونی با الاهیات لوتر به مبارزه برخاست، و مجارها،

که از دیر زمانی کینه آلمانیها را به دل داشتند، از مذهب لوتری روی برتافتند و به آیین کالونی سوییسی گرویدند. شماره پیروان آیین کالونی در مجارستان به آنجا رسید که به سال ۱۵۵۸ انجمن دینی بزرگی در چنگر برپاداشتند. رقابت و زور آزمایی فرقه‌های پروتستان جنبش اصلاح دینی را در مجارستان به دوشاخه پراکند. بسیاری از ماموران دولت یا مردمی که آیین پروتستان را پذیرفته بودند، به این امید که ثبات اجتماعی و آسایش خاطر به کشور بازگردد، به کلیسای کاتولیک رومی بازگشتند؛ و در قرن هفدهم، به همت یسوعیان، که فرزندی یکی از پیروان کالون آنان را رهبری میکرد آیین کاتولیک به مجارستان بازگشت.

V- شارل پنجم و پست بومان

در فاندور دوران بلوغ شارل، بازرگانی بیش از آن گسترش یافته بود که افول صنایع پراکنده بتواند به چیزی گرفته شود. شهرهای بروژ و گان رونقی نداشتند، بروکسل از آن روی که پایتخت فلاندر بود اهمیت داشت، لوون الاهیات عرضه میداشت و آجود تولید میکرد، و آنورس بازرگانی خویش را گسترش میداد. رونق بازرگانی، آنورس را در حدود سال ۱۵۵۰ غنیترین و پر مشغله‌ترین بندر اروپا ساخته بود. این شهر، که در کنار رود پنهانور قابل کشتیرانی سکلت قرار داشت، با اخذ گمرک ناچیز از کلاهای وادراتی، با استفاده از پیوند سیاسی خویش با اسپانیا، و با وقف بورس خود جهت استفاده ((همه بازرگانان، از هر سرزمین و با هر زبان)) (چنانکه بر لوح آن منقوش بود)، بندر بازرگانی و مراکز امور مالی بینالمللی شد. بازرگانی در این بندر از محدودیتهای صنفی و حمایت صنایع داخلی به دست مقامات شهری، که صنایع قرون وسطی را از رشد و پیشرفت باز میداشتند، آزاد بود. بانکداران ایتالیایی در این شهر باجه‌هایی گشودند، ((بازرگانان ماجراجو)) انگلیسی اینجا را انبار کالاهای خویش قرار دادند، خاندان فوگر فعالیت بازرگانی خویش را رد آن متمرکز کرد، و اتحادیه هانسایی ((سرای ایسترلینگ)) با عظمت را در این شهر بنیاد نهاد (۱۵۶۴). روزی پانصد کشتی بازرگانی به آنورس رفت و آمد میکردند، و پنج هزار سوداگر کالاهای تجاری را مبادله میکردند. پول آنورس رایجترین پول بینالمللی شد.

لیسبون که مهمترین بندر ادویه اروپا بود، از اهمیت افتاد و جای خود را به آنورس سپرد. گماشتگان آنورس کشتیهای تجاری را که به لیسبون رهسپار بودند یگراست به آنورس میآوردند و بار آنها را در اروپای شمالی کردم که این بندر و نیز را پشت سر نهاده است.)) وی با این سخن از روی یک پدیده تاریخی، یعنی انتقال مرکز بازرگانی اروپا از دریای مدیترانه به کرانه‌های شمالی اقیانوس اطلس، پرده برگرفته است. رونق بازرگانی صنایع فلاندر را، حتی در شهرگان، گسترش داد و برای شارل پنجم درآمدی معادل ۱,۵۰۰,۰۰۰ لیور (۳۷,۵۰۰,۰۰۰ دلار)، که برابر نیمی از عواید سالانه او بود، فراهم ساخت.

شارل پنجم فلاندر و هلند را که وی را توانگر و نیرومند ساخته بودند با استقرار حکومت خوبی که برای دوستان و دشمنان او باور نکردنی بود پاداش داد. مردم تنها از نظر محدودیت دینی در مضیقه بودند. شارل در قوانین و مقررات آنها مداخله نمیکرد، و کارهای شهری و ایالتی به دست مقامهای محلی، شوراهای ایالتی و مالی، و دادگاه استیناف، که بخشی از دستگاه اداری مرکزی بود، حل و فصل میشدند. شارل غیر مستقیم و توسط نواب سلطنت، که مردم از آنان دلخوش بودند، بر این سرزمین فرمان میراند. وی نخست عمه و پرستار و لله خویش، مارگارت اتربیسی، و پس از او خواهرش ماری را، که ملکه پیشین مجارستان بود، به نیابت سلطنت فلاندر و هلند برگماشت. ولی گسترش امپراطوری شارل بتدریج وی را متحکم و زورگو کرد. او پادگانهای اسپانیایی را در شهرهای مغرور این سرزمین مستقر کرد و هر ناسازگاری با سیاست جهانی خویش را بزور درهم شکست. چون گان از پرداخت قسمتی از هزینه نظامی شارل، که شهرهای دیگر بدو میپرداختند، سرباز زد، شارل نافرمانی و مقاومت ساکنان این شهر را بزور درهم شکست و، علاوه بر هزینه نظامی، مبلغی نیز به نام خسارت از آنان گرفت؛ شارل آزادی دیرین و تاریخی شهر را لگدمال کرد و ماموران خویش به جای مقامهای منتخب محلی برگماشت (۱۵۴۰). ولی این شدت عمل اتفاقی و استثنایی محبوبیت شارل را نزد ساکنان پست بومان نکاست. آنان ثبات سیاسی و نظم

اجتماعي را، که اقتصادشان را رونق بخشیده بود، مرهون سياست خردمندانه شارل ميدانستند و مهر وي را چنان به دل گرفته بودند که هنگام کنار هگيري او از امپراطوري، تقريبا همه مردم هلند سوگواري کردند.

شارل، به پيروي از نظريه مردم آن روزگار که وحدت ديني را براي آرامش و نيرومندي هر ملتي واجب ميشمردند، و از بیم آنکه گسترش آيين پروتستان در پست بومان ارتش وي را که سرگرم پیکار با فرانسه و آلمان لوتري بود به خطر اندازد، کليسا را به آزردن پروتستانها واداشت. جنبش اصلاح ديني قبل از قيام لوتر، در هلند چندان پيشرفتي نکرده بود؛ ولي پس از سال ۱۵۱۷، اندیشه هاي لوتر و آناباتيستها از آلمان، و افکار تسوينگلي و کالون از ژنو و آلزاس و فرانسه به پست بومان راه يافتند. نوشته هاي لوتر به زبان هلندي ترجمه شدند، و مبلغان پر حرارتي افکار وي را در شهر هاي آنورس، گان، دوردرخت، اوترشت، زوئوله، و لاهه پراکنند. راهبان فرقه دومينيکيان با اندیشه هاي لوتر بني مخالفت نهادند، چنانکه يکي از آنان گفت حاضر است دندانهايش را در مراسم عشا ي رباني حضور يابد. امپراطور، که هنوز جوان بود، به اشاره پاپ، اعلاناتي پخش کرد که خواندن نوشته هاي لوتر را تحريم ميکرد. در همان سال، وي به همه دادگاه هاي ايالتي دستور داد که مفاد فرمان ورمس را درباره هواداران لوتر اجرا کنند. در نتيجه صدور همين دستور بود که در روز اول ماه ژوئيه ۱۵۲۳ دو تن فراير آوگوستينوسي به نام هانري وو و يوهان اگ را در فلاندر آتش زدند و آنها نخستين شهداي پروتستان پست بومان بودند. هانري، اهل زوتفن و نايب دير آوگوستينوسي آنورس، که دوست و شاگرد لوتر بود، به زندان افتاد، فرار کرد، چندي بعد در هولشتاين دستگير، و در آتش سوزانده شد (۱۵۲۴). اين کشتار ها جنبش اصلاح ديني را بيش از پيش گسترش دادند.

به رغم تفتيش مطبوعات، ترجمه کتاب عهد جديد لوتر در هلند، و بيش از آن در فلاندر، منتشر شد. اشتياق مردم به بازگردانيدن مسيحيت به صورت اوليه اميد به بازگشت قريالوقوع مسيح و ايجاد اورشليم نو، که در آن حکومت و زناشويي و مالکيت خصوصي وجود نخواهد داشت، را در دلها زنده کرد. اين آرزو با پارهاي از جنبه هاي مرام اشتراکي، چون برابري انسانها، ياري متقابل، و حتي ((عشق آزاد)) درآميخت. آناباتيستها در آنورس، ماستريشت، و آمستردام متشکل شدند. در سال ۱۵۳۱ ملخپور هوفمان از آمدن به آمستردام آمد و در سال ۱۵۳۴ يوهان ليدني متقابلا به ديدن او رفت، و اعتقادنامه آناباتيستها توسط او از هارلم به مونستر انتقال يافت. تخمين ميزنند که دو سوم جمعيت برخي از شهر هاي هلند و فلاندر آناباتيست بودند. در دوتتر حتي شهردار به آناباتيستها گرويد. بروز قحطي جنبش آناباتيستها را به شورش اجتماعي مبدل کرد. يکي از دوستان اراسموس در سال ۱۵۳۴ به او نوشت: ((جنب و جوش آناباتيستها در اين ايالت ما را به شور آورده است، زيرا جنبش آنان چون شعله هاي آتش زبانه ميکشد. بندرت شهري ميتوان يافت که شعله آتش از آن برنخيزد.)) ناپايالسلطنه ماري به امپراطور هشدار داد که شورشيان قصد دارند اموال همه نجبا، روحانيان، و اشراف بازرگان را چپاول کنند و غنايم خویش را متناسب با نياز مردم در ميان آنان تقسيم نمايند. در سال ۱۵۳۵، يوهان ليدني نمايندگان خویش را براي رهبري شورش آناباتيستها، که در يك زمان از چند شهر عمده هلند برخاست، به آنجا گسيل داشت. شورشيان با بيباکي و از جان گذشتگي جنگيدند. گروهی از آنان صومعه هاي را در فريسلاند غربي اشغال کردند و پاگاه خود ساختند. فرماندار، با لشکري مجهز به توپخانه سنگين، پاگاه آنان را محاصره کرد، و هشتصد تن از شورشيان با نوميدي تا دم مرگ جنگيدند (۱۵۳۵) دسته ديگري از آناباتيستها در روز ۱۱ ماه مه تالار شهر آمستردام را اشغال کردند. ساکنان شهر آنان را بيرون راندند و با سنگدلي از رهبران شان انتقال گرفتند؛ دل و زبان آنان را برکنند و به روي چهره مردگان، و يا آناني که مشرف به مرگ بودند، افکندند.

تفتيش افکار را در هلند مستقر کرد و به مجريان آن اجازه داد که، حتي به بهاي انهدام آزاديهاي محلي، شورش آناباتيستها و هر جنبش ديگري را که با آيين کاتوليك مخالف است به شدت هرچه تمامتر سرکوب کنند. در فاصله سالهاي ۱۵۲۱ تا ۱۵۵۵، وي بلاانقطاع اعلاناتي بر ضد انشعابيون اجتماعي و ديني منتشر کرد.

بپیروترین این اعلانات، که در روز ۲۵ سپتامبر ۱۵۵۰ انتشار یافت، اضمحلال امپراطور را نمایان کرد و برای انقلاب هلند در زمان فرمانروایی فرزند امپراطور زمینه مساعدی فراهم آورد:

کسی مجاز نیست کتاب یا نوشته مارتین لوتر، یوهانس اوکولامپادیوس، اولریش تسوینگلی، مارتین بوتسر، ژان کالون، و هر بدعتگذار دیگری را که از کلیسای مقدس کاتولیک رانده شده است در کلیساها، خیابانها، یا جاهای دیگری طبع، استنساخ، نگاهداری، پنهان، خرید و فروش، و یا پخش کند... هیچ کس اجازه ندارد شمایل مریم عذرا یا قدیسان دیگر کلیسا را نابود یا بدنها آسیب رساند... یا مجامع و انجمنهای سری غیر قانونی برپا کند، و یا در چنین مجامعی که بدعتگذاران نامبرده در آنها تعلیم و تعمید میدهند و به زیان کلیسای مقدس و مصالح همگانی دسیسه میچینند حضور یابد... ما همه غیر روحانیان را از بحث و گفتگو درباره ((کتاب مقدس)) یا خواندن و تعلیم و تفسیر علنی یا مخفی این کتاب منع میکنیم... مگر آنکه الاهیات را به نحو صحیح آموخته باشند. یا دانشگاه شناختهشدهای صلاحیت آنان را تایید کرده باشد... همچنین اعلام میداریم هر کسی که عقاید و نظریات بدعتگذاران نامبرده بپذیرد، به قرار زیر مجازات خواهد شد... هرگاه در عقاید خویش پافشاری نکند، در صورتی که مرد باشد با شمشیر سرش را از تن جدا خواهیم کرد، و هرگاه زن باشد زنده به گور خواهد شد؛ و در صورتی که در عقاید خویش پافشاری کند، در آتش معدوم خواهد گشت، و همه اموال او، در هر دو صورت، به نفع شاه ضبط خواهد شد...

کسی مجاز نیست به کسانی که به اتهام بدعتگذاری تحت تعقیبند یا به آن اشتهار دارند جا و پناه دهد، و یا برای آنان خوراک، آتش، و پوشاک فراهم کند. هر کسی از این دستور سر باز زند، به کیفرهای نامبرده محکوم خواهد شد... آنان که از وجود بدعتگذاران آگاهند، موظفند آنان را [به مقامات مربوط] شناسانند و تسلیم کنند... هر که چنین کسی را معرفی کند، در صورت ثبوت جرم، نیمی از دارایی محکوم به او داده خواهد شد. برای آنکه داوران، به بهانه شدت کیفر، تبهکاران را به کیفرهایی سبکتر از آنچه سزاوارند محکوم نکنند، [مقرر میداریم] که کیفرهای یاد شده بدون کم و کاست باید درباره مجرم اجرا شوند. داوران حق ندارند این کیفرها را تعدیل کنند؛ و کسی، در هر مقامی که باشد، مجاز نیست برای بدعتگذاران، تبعیدشدگان، و فراریها از ما یا مقام دیگری طلب بخشش یا تقاضای تخفیف مجازات کند. این کیفرها لازم الاجرا، و دست بردن در آنها خارج از صلاحیت مقامات مدنی و نظامی است.

علاوه بر این، آنان که به فرو بومان سفر کاتولیک وفادار خواهند ماند.

صدور فرمان نومیدکننده امپراطور هلند و فلاندر را میدان کارزار مسیحیت کهن با نوع تازه مسیحیت ساخت. به تخمین سفیر کبیر ونیز در دربار شارل پنجم، در سال ۱۵۴۶ نزدیک به ۳۰,۰۰۰ تن، که تقریباً ((همگی آناباتیست بودند، در نتیجه اجرای فرمان امپراطور نابود شدند؛ ناظران محتاطتر شماره کشته شدگان را در این سال ۱,۰۰۰ تن محاسبه کردهاند. دستگاه تفتیش افکار در مورد آناباتیستهای هلندی در کار خویش کامیاب شد.

آن عده از آناباتیستها که زنده مانده بودند از مقاومت دست شستند؛ و گروهی از آنان به انگلستان گریختند و مقارن فرمانروایی ادوارد ششم و ملکه الیزابت در جنبش پروتستان نقش فعالانهای ایفا کردند. زجر و شکنجه، و همچنین رونق اقتصادی کشور، جنبش هواداران مرام اشتراکی را خاموش کرد.

ولی پس از آنکه طغیان آناباتیستها فرو نشست، سیل هوگوهای سرسختی که پیرو آیین کالونی بودند از فرانسه به هلند و فلاندر سرازیر شد. اینان، با حرارت و سرسختی و اعتقاد به حکومت دینی، در دل وارثان سنتهای رازورانه فرقه ((برادران همزیست)) راه یافتند. آیین کالونی، با بزرگداشت کار و فعالیت، احترام به دارایی و ثروت، و تضمین اصول نظام جمهوری، که پیش از حکومت خودسرانه طبقه بازرگان را ارضا میکرد، در میان طبقات مختلف مردم هلند و فلاندر گسترش یافت. در سال ۱۵۵۵، در شهرهای ایپر، تورنه، والانسین، بروژ، گان، و آنورس به انجمنهای پیرو آیین کالونی بر میخوریم. سرانجام، پیروان

کالون بودند نه آناباتئیستها یا هواداران لوتر که در زمان فرمانروایی فرزند شارل پست بومان را از سلطه اسپانیا رهانیدند و هلند را یکی از مهمترین گاهواره‌های اندیشه نو در روزگار ما ساختند.

به سال ۱۵۵۵، شارل پنجم از همه آرزوهای خویش، مگر آنکه با تقدس بر بالین مرگ سرنهد، چشم پوشید. او امید خویش را به سرکوبی پروتستانهای آلمان و هلند و فلاندر، یا سازش دادن آیین پروتستان با کلیسای کاتولیک رومی در شورای ترانت، و همچنین آرزوی به هم پیوستن کاتولیکها و پروتستانها، فرانسویها و آلمانیها، و رهبری آنان در جنگ با سلیمان قانونی و ترکان، که با تعرضات خویش سراسر جهان مسیحی را تهدید میکردند، از سر بیرون کرد. زیاده‌روی وی در خورد و نوش و روابط جنسی، پیکارهای جانکاه او، و بار سهمگین فرمانروایی، که با انقلابات متوالی در آمیخته بود، تندرستی وی را مختل و سیاستش را ناکام گذاشتند و اراده وی را درهم شکستند. وی، که در سی و سه سالگی گرفتار زخم معده، در سی و پنج سالگی پیر و شکسته، و در چهل و پنج سالگی به بیماریهای نقرس، و تنگی نفس، و اختلال دستگاه گوارش، و لکنت زبان مبتلا شده بود، نیمی از ساعات بیداری را با درد و رنج سپری میکرد، و تنگی نفس بیشتر شبها وی را از خواب و استراحت باز میداشت. ورم مفاصل انگشتان او را چنان ناتوان ساخته بود که بسختی میتوانست قلمی را که با آن ((پیمان امضا کرد به دست گیرد. هنگامی که کولینبی نامه هانری دوم را به او داد، شارل بسختی توانست آن را بگشاید، و به او گفت: ((آقای دریاسالار، درباره من چگونه میاندیشی من که به این سختی نامه را می‌گشایم آیا همان شهنشاهی هستم که با چابکی و تردستی نیزه پرانی میکردم)) شاید شقاوت و بیرحمی که گاهی از او سر میزد و توحشی که هنگام سرکوبی پروتستانهای هلند بروز داد معلول درد و رنجی باشند که وی را میآزرد. او با نادیده گرفتن وساطت فرزندش، که بعدها به نام فیلیپ دوم به فرمانروایی رسید و چون پدر با سنگدلی و شقاوت حکومت کرد، فرمان داد پاهای آلمانیهای مزدور اسیری را که به سود فرانسه جنگیده بودند از تن جدا کنند. او در مرگ همسر دلبندهش، ایزابل، سخت گریست (۱۵۳۹)، ولی به موقع خود با دختران بیپناه همبستر شد.

در پاییز سال ۱۵۵۵، شارل سران هلند و فلاندر را برای شرکت در مجمع عالی روز ۲۵ ماه اکتبر احضار کرد و فیلیپ را نیز از انگلستان به این مجمع فراخواند. نمایندگان نجبا و مقامات بلند پایه هفده ولایت، در پناه سربازان مسلح، در تالار پهناور دوکهای برابان، که بر دیوارهای آن فرشینه کوبیده بودند، در شهر بروکسل گرد آمدند. شارل پنجم، همچنانکه بر شانه ویلیام خاموش، فرمانروای اورانژ و دشمن آینده فرزندش، تکیه زده بود، به تالار اجتماع در آمد. ماری (نایب السلطنه)، امانوئل فیلیپر (دوک ساووا)، مشاوران امپراطور، شهنشواران فرقه پشم زرین، و افراد سرشناس فیلیپ را مشایعت میکردند. پس از آنکه همه حاضران به جای خود نشستند، فیلیپر از جای برخاست و، طی خطابه مطولی که شارل را خوش آمد، اعلام داشت که امپراطور به دلایل طبی و فکری و سیاسی تصمیم گرفته است به نفع فرزندش از فرمانروایی پست بومان کناره گیرد. سپس شارل، که هنوز بر شانه فرمانروای بلند قامت و خوبروی اورانژ تکیه زده بود، بر پا ایستاد، سخنان فیلیپر را تأیید کرد، و چگونگی گسترش حیطه فرمانروایی خویش، و اینکه همه نیرو و توانایی خود را مصروف مسئولیتهای ناشی از زمامداری کرده است، به اجمال، به حاضران یاد آور شد و خاطر نشان ساخت که در دوران فرمانروایی خویش نه بار به آلمان، شش بار به اسپانیا، هفت بار به ایتالیا، و چهار بار به فرانسه، و دوبار به انگلستان و آفریقا سرزده و یازده بار با کشتی دریاها را در نور دیده است. وی سپس به سخنان خویش افزود:

این چهارمین بار است که نزد شما به اسپانیا باز می‌گردم... در میان تجارب زندگیم واقعه‌های... چون امروز که شما را ترک می‌گویم، بیآنکه آرامشی را که مطلوب من بوده است پشت سر نهم، دردناک و اندوهبار نبوده است...

ولی با خستگی مفرطی که به من دست داده است دیگر مقدورم نیست مسئولیت حکومت را، بیآنکه زیانی به کشور رسد، به دوش کشم... دقت و ممارستی که مسئولیت کشورداری مستلزم آن است، و خستگی مفرط ناشی از آن، تندرستی مرا بر باد داده و برایم توانایی و قدرتی که لازمه زمامداری است

نگذاردهاند... و انسان مسئول خواهم بود.... فرزندم فیلیپ اکنون به سنی رسیده است که میتواند بر شما حکومت کند. و امید راسخ دارم که او برای اتباع دلبندم فرمانروای شایسته‌ای خواهد بود...

چون شارل، پس از ادای این سخنان، با رنج و محنت بر جایش لمید، چنان تأثیری به حاضران دست داد که همه آنان گناهان، آزارها، شکستها، و ناکامیهای مردی را که چهل سال، در سختترین شرایط زمان، برای وصول به مقاصدی که وی آنها را درست تشخیص میداد تلاش کرده بود، از یاد بردند و بسیاری از آنان از فرط تأثر گریستند. فیلیپ رسماً به فرمانروایی هلند و فلاندر منصوب شد و سوگند یاد کرد که قوانین و حقوق سنتی و تاریخی این سرزمین را گرمی دارد. در آغاز سال ۱۵۵۶ شارل تاج و تخت اسپانیا، را با همه حقوق و مستملکات آن در دو سوی جهان، به فرزندش سپرد. شارل عنوان امپراطور را برای خویش نگاه داشت، و بر آن بود که این عنوان را نیز به فرزندش ببخشد. ولی چون فردیناند به این تصمیم اعتراض کرد، وی به سال ۱۵۵۸ این عنوان را به برادرش بخشید. در روز ۱۷ سپتامبر ۱۵۵۶ شارل بندر فلاشینگ را ترک گفت و رهسپار اسپانیا شد.

VI- اسپانیا ۱۵۱۶-۱۵۵۸

۱- شورش کمونها: ۱۵۲۰-۱۵۲۲

اینکه ارتقای شارل اول اسپانیا (۱۵۱۶-۱۵۵۶) به امپراطور شارل پنجم (۱۵۱۹-۱۵۵۸) به سود یا زیان مردم این کشور بود مسئله‌ای است شایان تعمق. شارل که در فلاندر چشم به جهان گشوده و در آن سامان پرورش یافته بود و به آداب و رسوم این سرزمین خو گرفته بود، و قبل از آخرین سالهای عمرش با روحیه مردم اسپانیا آشنا نشد. مسئولیت شاه در سنجش با وظایف امپراطور، که انقلاب پروتستان و کشاکش با پاپ، سلطان سلیمان قانونی، خیرالدین بارباروسا، و فرانسوای اول وی را به خود سرگرم ساختند، بسیار ناچیز بود. مردم اسپانیا از اینکه دیدند نفوس و دارایی کشورشان در جنگهایی بریاد میروند که از مصالح آنان بسیار به دور است، زبان به شکایت گشودند. امپراطور چگونه میتواندست سازمانهای شهری اسپانیا را که، قبل از تسلط فردیناند کاتولیک بر این دیار، اسپانیا را از دموکراسی نیمبندی برخوردار ساخته بودند و مردم اسپانیا شارل در نخستین سفرش به اسپانیا نتوانست محبوبیتی برای خویش فراهم کند. با آنکه از زمان انتصاب وی به فرمانروایی اسپانیا بیست ماه میگذشت، هنوز با زبان اسپانیایی آشنایی نداشت. وی با خلع گستاخانه کاردینال خیمنت از نیابت سلطنت، مردم اسپانیا را، که به خاطر خدمات دینی و سیاسی گرانبهای وی بدو دل سپرده بودند، آزرده. شارل در میان فلاندریها، که اسپانیا را مردمی وحشی و محتاج ارشاد آنان میدانستند، بارآمد و در هفده سالگی، که فرمانروای مطلقالعنان اسپانیا شده بود، این انگلها را به عالیترین مقامات کشور گماشت.

برخی از کورتسهای ایالتی، که نجبای درجه دوم بر آنها نفوذ داشتند، اکراه خویش را از انتصاب بیگانهای به فرمانروایی اسپانیا پنهان نکردند. کورتس کاستیل از دادن عنوان شاهی به او سر باز زد، و سپس با اکراه، و به این شرط که شارل با همکاری مادر دیوانهاش، خوانا، زمامداری کند، وی را شاه اسپانیا شناخت. این مخالفتها به شارل آموختند که باید زبان اسپانیایی فراگیرد، در اسپانیا زیست کند، و دیگر مقامات اسپانیا را به بیگانگان نسپارد. کورتسهای دیگر اسپانیا نیز، یکی پس از دیگری، با فرمانروایی شارل بنای مخالفت نهادند. مردم اسپانیا هنوز از تحقیر وی باز نایستاده بودند که شارل شنید به امپراطوری برگزیده شده است و آلمانیها او را برای تاجگذاری به کشور خویش میخوانند. چون از کورتس والیادولید (که در آن زمان پایتخت اسپانیا بود) درخواست هزینه سفر کرد، تقاضای وی رد شد و چنان غوغایی در میان مردم افتاد که نزدیک بود به جان شاه گرندی رسد. سرانجام، شارل هزینه سفر خویش را از کورتس لاکورونیا دریافت کرد و به سوی فلاندر شتافت.

وي با مستقر کردن صاحبمنصبان قضايي در شهرها براي حفظ مصالح خود، و با گماشتن مربی پيشين خود، کاردينال آدریان اوترشتي به نيابت سلطنت اسپانيا، خطر ناشی از غيبت خویش را سه چندان ساخت.

کمونهاي اسپانيا يکي پس از ديگري سر به طغيان برداشتند. اهالي شورشي کمونها صاحبمنصبان قضايي را از خود راندند، گروهی از نمايندگان را که هزینه سفر شارل را تصويب کرده بودند از پای درآوردند در اتحاديهای به نام ((کمون مقدس)) گرد آمدند، و متعهد شدند که بر اعمال و کردار شاه نظارت کنند. نجبا و سران کلیسا و شهرنشینان نیز به شورشیان پیوستند و در آویلا دولت مرکزی، به نام ((اتحاد مقدس)) تشکیل دادند (اوت ۱۵۲۰) و اعلام داشتند که شوراي سلطنت بدون توافق کورتسها حق برگزیدن نایب السلطنه را ندارد، هیچ مقامی مجاز نیست بدون تصويب کورتسها اعلام جنگ دهد؛ و شهرها باید به جای صاحبمنصبان قضايي، به دست شهرداران منتخب خود شامندان اداره شوند. آنتونیو د آکونیا، اسقف زامورا، آشکار نغمه جمهوریخواهی ساز کرد. از روحانیان زیر دستش رزمجویان انقلابی تشکیل داد، و درآمد اسقفنشین خویش را به شورشیان سپرد. خوان د پادیلیا، از نجبیزادگان تولدو، به فرماندهی شورشیان برگزیده شد. شورشیان به فرماندهی او شهر تورنسیلیاس را تسخیر کردند، خوانی دیوانه را به گروگان گرفتند، و از او خواستند اعلامیهایی که به موجب آن شارل از فرمانروایی معزول، و خود وی ملکه اسپانيا میشد. ولی او با همه دیوانگش از امضای اعلامیه سرباز زد.

آدریان، که نیروی چندان برای سرکوبی شورش نداشت، از شارل خواست که بیدرنگ به اسپانيا بازگردد، و شورش را معلول حکومت خود سرانه و غيبت او از کشور خواند. شارل بازنگشت، ولی سرانجام خود او با مشاورانش توانستند مخالفان را بپراکنند، و بدین سان زمینه را برای بازگشت شارل به سلطنت مساعد سازند. به نجبا هشدار دادند که پیروزی شورشیان هستی طبقه توانگر را چون مقام سلطنت به خطر خواهد افکند. این خطر هم اکنون در کمین طبقه توانگر، بود زیرا کارگران که مزد ثابت، کار اجباری، و محرومیت از حق تشکل در اتحادیههای کارگری در طول سالیان متمادی آنان را به ستوه آورده بود، در چند شهر قدرت را به دست گرفته بودند. در والانس و آبادیهایی مجاور آن، کارگران، که در جمعیتی به نام ((برادری اصناف)) متشکل شده بودند کمیتههای کارگری برپا کردند. این دیکتاتوری پرولتاریا، بر خلاف معمول، حکومتی دیندار بود، چنانکه به هزاران تن از مورها که هنوز در آن دیار میزیستند اخطار کرد که از غسل تعمید و مرگ یکی را برگزینند، و صدها تن از آنان که حاضر نبودند تعمید گیرند کشته شدند. در مایورکا، کارگرانی که کارفرمایانشان آنان را به بردگی کشیده بودند، سلاح به دست گرفتند، فرماندار شاه را برانداختند، و نجایی را که نتوانسته بودند از چنگ آنان بگریزند از پای درآوردند. بسیاری از شهرهای اسپانيا خاوندان فئودال را از خود راندند و از پرداخت بهره مالکانه سر باز زدند. در مادرید، سیگونثا، و گوازالاخارا، حکومتهای شهری تازه اشراف و نجبا را از مقامات دولتی برکنار کردند؛ در گوشه و کنار، اشراف به دست مردم کشته شدند، و ((اتحاد مقدس)) بر املاک نجبا، که از مالیات معاف بودند، مالیات بست. اهالی کمونها در همه جا دست به تاراج بردند و کاخهای نجبا را به آتش کشیدند، و نجبا نیز به کشتار اهالی شورشی کمونها پرداختند. جنگ طبقاتی به سراسر اسپانيا گسترش یافت.

شورشیان اسپانيا با گسترش هدفهای خود، که رسیدن بدانها خارج از توانایی آنان بود، موجبات شکست و نابودی خویش را فراهم ساختند. نجبا نیرویی گرد آوردند و دوش به دوش سربازان شاه با شورشیان جنگیدند، والانس را تسخیر، و پس از چند روز کشتار و خونریزی، حکومت کارگری آن را واژگون کردند (۱۵۲۱) در گرماگرم بحران، ارتش شورشیان به دو شاخه متخاصم، به فرماندهی پادیلیا و دون پذیروخیرون، منقسم گشت؛ و در ((اتحاد مقدس)) نیز نفاق و جدایی افتاد. شورشیان هر ولایتی مستقلا و بدون همکاری با شورشیان دیگر نبرد را ادامه دادند. خیرون به ارتش سلطنتی، که تورنسیلیاس و خوانا را از چنگ شورشیان خارج کرد، پیوست؛ و ارتش ناتوان پادیلیا در بیلایار تار و مار گشت و فرمانده آن کشته شد. هنگامی که شارل با ۴۰۰۰ سرباز آلمانی به اسپانيا بازگشت (ژوئیه ۱۵۲۲)، نجبا کشور را برای او فتح کرده بودند. در خلال جنگ داخلی، نجبا و توده که شارل شهرها و اصناف را باسانی فرمانبردار خویش ساخت، کورتسها را به جای خود نشاند، و خودسرانه بر اسپانيا فرمان راند. شکست

جنبش دموکراتیک کمونها اسپانیا را چنان مرعوب ساخت که تا قرن نوزدهم با محرومیت خویش ساختند و دم برنیاروندند. شارل، با رفتار مدبرانه حکومت خودسرانه خویش را برای مردم اسپانیا تحمل پذیر ساخت، بزرگان اسپانیا را به گرد خویش آورد، و برای آنکه به اسپانیایی روان و شیوا سخن بگوید، به آموزش زبان مردم اسپانیا همت گماشت. شارل با اشاره به اینکه ایتالیایی زبانی برارنده زنان، آلمانی زبان گفتگو با دشمنان، فرانسوی زبانی برای مکالمه با دوستان، و اسپانیایی زبان مناسب برای مصاحبه با آفریدگار است، مردم اسپانیا را خشنود و فریفته خویش ساخت.

II- پروتستانهای اسپانیا

جز کلیسا، قدرتی که در برابر شارل ایستادگی کند در اسپانیا، نمانده بود. کلیسای اسپانیا، با آنکه هوادار سرسخت آیین کاتولیک بود، با سلطه پاپها مخالفت میورزید. شارل نیز، چون فردیناند کاتولیک، تامین استقلال کلیسای اسپانیا و رهایی آن را از سلطه پاپها وجهه همت خویش قرار داد، در این راه تا بدانجا پیش رفت که انتصابات و عواید کلیسا را به خویشن اختصاص داد. اسپانیا نیز چون فرانسه برای تسلط یافتن دولت بر کلیسا نیازی به اصلاح دینی نداشت. شارل، در طول نیمی از دوران فرمانروایی خویش که در اسپانیا سپری شد، چنان تحت تاثیر اصیل آیینی کلیسای اسپانیا قرار گرفت که در آخرین سالهای فرمانروایی خویش کاری را (جز حفظ قدرت خاندان هابسبورگ) واجبتر از سرکوبی بدعتگذاری و انحراف از معتقدات کلیسای کاتولیک رومی نمیشمرد. در روزگاری که پاپها میکوشیدند تفتیش افکار را تعدیل کنند، شارل تا دم مرگ از تقویت دستگاه تفتیش افکار باز نایستاد. او، که معتقد شده بود گسترش آیین پروتستان پست بومان را به آشوب و جنگ داخلی میکشاند، از هیچ کوششی برای جلوگیری از رخنه اندیشه‌های دینی نو به اسپانیا فروگذار نکرد.

خشونت دستگاه تفتیش افکار اسپانیا در زمان شارل فرونشست، ولی حدود اختیار آن گسترش یافت. دستگاه تفتیش افکار مطبوعات و کتابخانه‌ها را تفتیش میکرد و کتابهایی را که با معتقدات کلیسای کاتولیک رومی ناسازگار مییافت طعمه آتش میساخت. این دستگاه بر روابط جنسی نیز نظارت میکرد و متخلفان را کیفر میداد. دستگاه تفتیش افکار برای حفظ ((پاکي خون)) مقرراتی وضع کرد و تصدی مشاغل مهم را به روی مجرمان توبه کار بست؛ رازوران را نیز از چشم تیزبین خویش دور نداشت، زیرا گروهی از آنان مدعی بودند که گفتگوی فردی و مستقیم با خدا جایی برای حضور در مجامع کلیسایی نمیگذارد، و برخی از آنان در حال جذب بدگمان میکرد. واعظ غیر رسمی، پدرو رویت د آلکارا، اعلام داشت که هماغوشی در واقع پیوندی با خداست؛ و فریاری به نام فرانسیسکو اورتیث میگفت که هر وقت با عارفه خوبریویی همبستر میشود، حتی هنگامی که تن برهنه وی را به آغوش میکشد احساس نمیکند مرتکب خطای جسمی شده است، زیرا وجد و نشاط روحی به او دست میدهد. دستگاه تفتیش افکار با ایشان به نرمی رفتار کرد و خشونت و شدت عمل خویش را برای پروتستانهای اسپانیا نگاه داشت.

در اسپانیا نیز چون اروپای شمالی جنگ و ستیز پروتستانها با مخالفان، پس از مناقشات عقیدتی بر سر چگونگی اصلاح کلیسا، به شیوه اراسموس آغاز گشت. معدودی از سران روشنفکر و آزاداندیش کلیسا با اومانیه‌ستهایی که تبهکاری روحانیان را نکوهش میکردند دمساز شده بودند. خیمنت و دیگران، قبل از آنکه شارل به اسپانیا درآید، بسیاری از مفاسد دینی را از دامان کلیسا زوده بودند. اندیشه‌های لوتر ظاهراً همراه اطرفیان آلمانی و فلاندري شارل به اسپانیا راه یافت. در سال ۱۵۲۴ يك تن آلمانی را به جرم داشتن تمایلات لوتري در والانس محکوم کردند، و در ۱۵۲۸ يك نقاش فلاندري را از آن روی که وجود برزخ و ارزش آمرزشنامه را انکار میکرد، تا پایان عمر به زندان افکندند. فرانسیسکو دسان رومان را، که از قرار معلوم نخستین اسپانیایی پیرو لوتر بود، در ۱۵۴۲ آتش زدند، و هنگامی که وی در آتش جان میکند، تماشاگران پیکر وی را متلاشی کردند. خوان دیاث، اهل کونکا، در ژنو به مذهب کالون گروید. برادرش آلفونسو برای بازگردانیدن وی به آیین کاتولیک نزد او شتافت، و چون از تلاش خویش نتیجه نگرفت، به دست خود وی را کشت (۱۵۴۶). در سویل، خوان خیل، کانن کلیسای جامع شهر، را چون بر ضد پرستش

شمايل مذهبي، شفاعت براي مردگان، و لزوم به جاي آوردن كارهاي نيك براي نيل به رستگاري سخن ميگفت، يك سال به زندان افكندند؛ و پس از مرگ استخوانهايش را از گور درآوردند و خاكستر كردند. همكارش كونستانينو پونته د لا فونته، كه نظريات او را اشاعه ميداد، در سياهچال دستگاه تفتيش افكار جان سپرد. چهارده تن از ياران و همفكران او را، كه چهار فرابار و سه زن در ميان آنان بودند، آتش زدند، بسياري ديگر را به كيفرهاي گوناگون محكوم ساختند، و خانههاي را كه محل اجتماع آنان بود با خاك يكسان كردند.

دستگاه تفتيش افكار جمعيت نيمه پروتستان ديگري را، كه جمعي از نجباي بانفوذ و سران بلند پايه كليسا در آن ميان بودند، در واليانوليد كشف كرد. تقريبا همه اعضاي اين جمعيت بازداشت شدند، و چند تن را كه ميخواستند از اسپانيا بگريزند دستگير كردند و باز گردانيده. شارل پنجم، كه در آن هنگام در يوسته به سر ميبرد، دستور داد گذشتي درباره دستگير شدگان روا ندارند، توبهكاران را گردن بزنند، و كساني را كه در عقیده خویش پایدارند در آتش بسوزانند. در روز ۱۲ مه ۱۵۵۹ كه مصادف بود به ((يكشنبه تثليث)) چهارده تن از را در برابر جمعيتي كه از خوشحالي در پوست نميگنجيدند نابود كردند. سيزده تن را كه توبه کرده بودند سر بريند، و آنتونيو داررثولو را كه در عقیده خویش پا برجا بود، زنده آتش زدند، همسر بيست و سه ساله او، لئونور دثيسنروس، را كه از جمله توبهكاران بود به زندان ابد محكوم كردند. او پس از آنكه ده سال را در زندان گذراند، از توبه خویش پشیمان شد و درخواست كرد او را نيز چون شوهرش آتش زنند، و تقاضاي وي برآورده شد. بيست و شش تن ديگر از محكومان را در روز ۸ اکتبر ۱۵۵۹ در برابر جمعيت ۲۰۰، ۰۰۰ نفري، كه فيليپ دوم در راس آنان بود، گرد آوردند و در آتش سوزانيدند، و ده تن را خفه كردند. نامدارترين قرباني دستگاه تفتيش افكار اسپانيا بارتولومه د كارانثا، اسقف اعظم تولدو و رهبر كليساي اسپانيا، بود وي هنگامي كه راهبي بيش نبود، براي دستگيري مخالفان كليساي كاتوليک از هيچ كوششي فروگذار نميکرد. شارل وي را به نمايندگي خویش در شوراي ترانت گماشت و براي شركت در مراسم زناشويي فيليپ با ملکه ماري به انگلستان فرستاد. روزي كه وي را به اسقي اعظم برميگزيدند (۱۵۵۷) در ميان انتخاب كنندگان تنها خود وي به زبان خویش راي داد. ولي اندكي پس از انتخابات وي به اين مقام، گروهی از پروتستانهايي كه در واليادوليد زنداني بودند گواهي دادند كه بارتولومه پنهاني با آنان همكاري ميكرده است؛ مكاتبات وي با خوان د والدس، مصلح ديني اسپانيايي كه در ايتاليا ميزيست، از پرده بيرون افتاد؛ و مليكور كانو، كه از عالمان الاهي با نفوذ و سرشناس اسپانيا بود، وي را به اعتقاد به رستگاري انسان به ياري ايمان (عقیده لوتر) متهم كرد.

هنوز دو سالي از ارتقاي وي به شامخترين مقام كليساي اسپانيا نميگذشت كه دستگير و زنداني شد از همينجا ميتوان به قدرت دستگاه تفتيش افكار اسپانيا پي برد. هفده سال وي را در بازداشتگاههاي گوناگون زنداني ساختند، و در طول اين مدت نوشتههاي او را در تولدو و رم بدقت بررسي كردند. پاپ گرگوريوس سيزدهم ((مجرميت)) وي را سنگين تشخيص داد، فرمان داد او وفاداري و سرسپردگي خویش را به شانزده اصلي كه به او ارائه داده بودند اعلام دارد، و پنج سال وي را از مقامش بركنار كرد. كارانثا حكمي راكه درباره وي صادر شده بود با فروتني گردن نهاد و خويشتن را براي تحمل كيفر آماده ساخت؛ ولي درد و رنج زندان و خواري و زبوني چنان وي را ناتوان ساخته بودند كه پنج هفته بعد درگذشت. (۱۵۶۷).

با مرگ وي جنبش پروتستان در اسپانيا خاموش شد. در فاصله بين سالهاي ۱۵۵۱ تا ۱۶۰۰، نزديك به دويست تن (يعني سالي چهار تن) را به اتهام تمايل به آيين پروتستان در اسپانيا نابود كردند. مردم اسپانيا، كه كينه مسلمانان و يهوديان را به دل گرفته بودند، در كليساي كاتوليک رومي گرد آمدند؛ آيين كاتوليک با احساسات ميهنپرستانه درآميخت، و دستگاه تفتيش افكار باآساني توانست، در طول عمر يكي دو نسل، مردم

اسپانيا را III - امپراطور در ميگذرد: ۱۵۵۶-۱۵۵۸

در روز ۲۸ سپتامبر ۱۵۵۶ شارل پنجم از آخرين سفر خود به اسپانيا بازگشت. در بورگوس بسياري از ملازمانش را پاداش داد و ترك گفت، و با دو خواهرش ماري، ملکه پيشين مجارستان، و الئونورا، بيوه

فرانسوای اول، وداع کرد. خواهرانش، که ظاهراً تنها کسانی بودند که هنوز به او مهر میورزیدند، تصمیم گرفتند با او در صومعه‌های اقامت کنند؛ ولی چون قوانین اسپانیا چنین اجازه‌ای نمیداد، در نزدیکی صومعه برادرشان مسکن گزیدند.

شارل پس از تحمل مراسم و تشریفات چندی در راه، سرانجام به دهکده خواندیلیا در دره پلاسنتیا، در دویست کیلومتری غرب مادرید، رسید و چند ماهی را در آنجا به سر آورد تا اقامتگاهی که برای او در صومعه یوسته (قدیس یوستوس)، در ده کیلومتری خواندیلیا، ساخته میشد به اتمام رسد. اقامتگاه او، به جاز حجره رهبانی، کاخی بود که پنجاه تن از خادمان وی را در خود جای میداد. راهبان از اینکه دیدند چنین مهمان بزرگوار در دیر آنان مسکن گزیده است شادمان شدند، ولی چون دریافتند که وی خویشتن را تابع مقررات و انضباطات رهبانی نمیداند دل آزرده گشتند. شارل در اینجا نیز چون زمان فرمانروایی خویش در خورد و نوش زیاده‌روی میکرد. وی چندان در خوردن املت، ساردین، سوسیس استرمادورا، قیمه مارماهی، کبکهای برگزیده، خروسهای اخته فر به، و شراب و آبجو زیاده‌روی میکرد که پزشکان مخصوصش ناگزیر شدند برای جلوگیری از عوارض پرخوری داروی ضد اشتها به او تجویز کنند.

شارل به جای آنکه وقتش را با مناجات و خواندن اوراد و مزامیر سپری کند، نامه‌های فرزندش را میخواند و بدانه پاسخ میداد و در مسائل جنگی و دینی و زمامداری وی را راهنمایی میکرد. در آخرین سال عمرش تعصب بیرحمانه‌ای به او دست داد. فرمان داد که هرگونه بدعت را ((ریشه‌کن)) کنند، و از اینکه اجازه داده بود لوئر در شورای ورمس از چنگ وی بگریزد پشیمان بود. دستور داد هر زنی را که به فاصله دو تیررس از صومعه دیده میشود به ضرب صد تازیانه مجازات کنند. وصیتنامه خویش را اصلاح کرد تا پس از مرگش برای آرامش روح او ۳۰،۰۰۰ بار مراسم قداس به جای آورده شود. اینها را نباید صرفاً معلول پیری او دانست، زیرا ممکن است او از جنون مادر بهرهای برده باشد.

در ماه اوت ۱۵۵۸، بیماری نفرس شارل با تب سوزانی درآمیخت، و در طول يك ماه قبل از مرگش (۲۱ سپتامبر ۱۵۵۸)، وی را با رنج و عذاب مرگ دست به گریبان ساخت. در سال ۱۵۷۴ فیلیپ بقایای جسد وی را به اسکوریال حمل کرد و در زیر بنای یاد بود پرشکوهی به خاک سپرد.

برای مردم ثمری جز شوربختی به بار نیاورد. او ایتالیا را آرام ساخت، اما به بهای ده سال جنگ و خونریزی خانمان برانداز و فرمانبرداری ایتالیا و پاپ از اسپانیا. رنسانس ایتالیا با سلطه سیاسی این مرد کج سلیقه در خاموشی فرو رفت. او فرانسوا را مغلوب و اسیر ساخت. ولی از این فرصت برای عقد پیمانی که آبرو و جان صد هزار تن را حفظ کند استفاده نکرد. سلطان سلیمان قانونی را از وین پس راند و دست خیرالدین بارباروسا را از دریای مدیترانه کوتاه کرد. خاندان هابسبورگ را به قدرت رساند، ولی امپراطوری خویش را متلاشی و ناتوان کرد. لورن را از دست داد و بورگونی را به دشمن سپرد. فرمانروایان آلمان تشبثات وی را برای حفظ قدرت امپراطوری در آن سامان خنثا کردند، و از امپراطوری مقدس روم جز بنای لرزان و پوسیده‌های، که به دست ناپلئون فرو ریخت، اثری برجای نماند. شارل از سرکوبی پروتستانهای آلمان بازماند، و شیوه‌ای که برای سرکوبی پروتستانهای هلند و فلاندر اتخاذ کرد فرزند وی را وارث سرنوشت دردناکی ساخت. او شهرهای آلمان را، که از آزادی و رونق اقتصادی برخوردار میشدند، در سرپنجه فتودالیسم پوسیده و مرتجع گرفتار ساخت.

روزی که وی به آلمان گام نهاد، ملت آلمان با اندیشه‌های نو و نیروی تحرك سرآمد همه ملت‌های اروپا بود؛ و روزی که از فرمانروایی کناره گرفت، ملت آلمان از نظر فکری و روانی چنان فرسوده و ناتوان شده بود که تا دویست سال نتوانست از رخوت برهد و قد برافرازد. در آلمان و ایتالیا سیاست وی یکی از عوامل رخوت و انحطاط بود، ولی انهدام آزادی و نیرومندی شهرهای اسپانیا موجب جز اقدامات وی نداشتند. او به جای آنکه کاترین آراگونی را بر آن دارد که در برابر آرزوی هنری به داشتن وارث ذکور سر تسلیم فرود آورد و بدین سان از بروز شکاف در بین انگلستان و کلیسای کاتولیک رومی جلوگیری کند، پاپ را به اقداماتی واداشت که به جدایی کامل انگلستان از کلیسای رم انجامید.

چون کوتاهیها و اشتباهات شارل و نتایج ناگوار آنها را به یاد میآوریم، روح تاریخگرایی ما حکم میکند که، با توجه به محیط فکری او و فریبکاریهای زمان، از خطاهای وی درگذریم. او تواناترین فرمانروای روزگار خویش بود، اما تنها از این جهت که با شهامت و بیباکی با تخریبترین و ریشهدارترین مسائل و مشکلات آن روزگار درافتاد؛ و سرانجام همین مشکلات مرد بزرگ و توانایی چون او را از پای درآوردند.

در دوران دراز فرمانروایی شارل به دو پدیده تاریخی بر میخوریم که سرانجام سیمای اروپا را دگرگون کردند.

یکی از این پدیدهها رشد ملی گرایی در زیر لوای فرمانروایان مستقل محلی است؛ شارل در این پدیده سهمی نداشت. پدیده دیگر انقلاب دینی است که از آدابخواهی و علایق خاص ملتها ریشه گرفت. آلمان شمالی و کشورهای اسکاندیناوی به آیین لوتر گرویدند؛ آلمان جنوبی، سوئیس، هلند، و فلاندر به مناطق کاتولیک و پیرایشگری کالونی را برگزید؛ و ایرلند، فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، و پرتغال به پاپ دورافتادهای که عملاً قدرتی نداشت وفادار ماندند. دیری نگذشت که پراکندگی ناشی از این دو پدیده جای خود را به وحدت و یگانگی سپرد. ملتهای آزاد و مغرور اروپا بیش از پیش به یکدیگر نزدیک شدند؛ علایق اقتصادی آنان را به هم پیوست؛ و جنگها و سیاستها و قوانین و ادب هنری که همبستگی ملتها پدید آورد خود داستانی

شنیدنی است. اروپایی کتاب سوم بیگانگان بر دروازه فصل بیست و نهم

وحدت روسیه

۱۵۸۴-۱۳۰۰

I-مردم

در سال ۱۳۰۰ روسیهایی وجود نداشت. قسمت بیشتر شمال آن سرزمین توسط سه کشور شهر خود مختار به نام نووگورود، ویاتکا، و پسکوف اشغال شده بود. ایالات باختری و جنوبی آن دست نشانده کشور لیتوانی بودند. در سمت خاور، امیرنشینهای مسکو، ریازان، سوزدال، نیژنی نووگورود، و تور همه دم از خودمختاری میزدند و فقط در مورد فرمانبرداری از اردوی زرین تا تارها با یکدیگر اتفاق داشتند.

وجه تسمیه اردوی زرین از اینجاست که باتوخان، نوه چنگیزخان، ستاد سپاه خود را در زیر خیمههایی گنبدی شکلی با قبههای طلایی تشکیل میداد. این آسیاییهای مهاجم و غارتگر پس از آنکه روسیه جنوبی و آسیای باختری را به تصرف در آوردند، پایتخت خود را شهر سرای، واقع در کرانه یکی از شعبههایی رود ولگای سفلا، قرار دادند و امیران روسیه را باجگزار خود کردند. اردوی زرین آنوقت خود را نیمی از راه چوپانی و خانه به دوشی و نیمی از راه کشاورزی به دست میآورد. خانوادههای فرمانروا همه مغول، و بقیه مردم بیشتر ترک بودند. نام تاتار از قبایل تاتار، ساکن فلات گوبی، که از قرن نهم باعث روان شدن سیل مغولها به سوی باختر شده بود، گرفته شده است. نتایج عمدهای که از این استیلای طولانی مغولها در روسیه به حصول پیوست بیشتر جنبه اجتماعی داشت، مانند: حکومت مستبدانه دوکهای مسکو، وفاداری بردهوار توده مردم نسبت به امیران و شاهزادگان خود، پایین بودن مقام زن در جامعه روسی، و بالاخره برقراری سازمانهای نظامی و مالی و قضایی کشور روسیه طبق اصول روشهای معمول قوم تاتار، استیلای تاتارها در واقع کوشش روسیه را برای همدیف شدن با کشورهای باختری اروپا مدت دو قرن به تاخیر انداخت.

مردم روسیه سختترین شرایط زندگی را با بردباری و سکوت تحمل میکردند، مگر آنگاه که در عین رنج و محرومیت دل به آواز خوانی خوش میساختند. دشمنانشان ایشان را مردمی خشن، سنگدل، نادرست، مکار، و پرخاشجو میشناختند؛ بی شک رنج زندگی و ناسازگاری اقلیم آنها را مردمی خشن و درشتخوی بار میآورد، اما بردباری و خوشرویی و دوست مسلکی و مهمان نوازی فطریشان بخوبی جبران آن همه را میکرد، تا جایی که این مردمان خود را بحق ((نمک سفره زمین)) میدانستند. روسهای نخستین با پیروی از قوانینی وحشیانه و تحمل کیفرهای هولناک راه خود را به سوی تمدن باز کردند؛ از جمله کیفرهای معمول ایشان بنا به روایت چنین است: اگر زنی شوهرش را میکشت، او را تا گردن در خاک میکردند تا جان دهد؛ جادوگران را زنده در قفسهای آهنی میسوزاندند؛ و قلب سازان را با فرو ریختن فلز مذاب در حلقومشان کیفر میدادند. روسها نیز مانند همه مردمانی که باسختیهای اقلیمی سرد دست به گریبان بود هاند نوشابه الکلی به مقدار زیاد مصرف میکردند؛ و حتی گاهی خود را مست لایعقل میساختند؛ نیز برای گرم کردن بدن خود غذاهای پر ادویه میخوردند؛ و حمام آب گرم را بسیار دوست داشتند، تا آنجا که از اغلب اروپاییهای همزمان خود بیشتر استحمام میکردند. گرچه، به موجب عقاید دینی، زن برگزیدهترین وسیله افسونگری ابلیس شناخته میشد، و از این رو ملکف بود که هیکل و موی هوسانگیز خود را از انظار پوشیده بدارد، اما در مقابل قانون با مرد برابری داشت و حتی میتوانست آزادانه در سرگرمیهای عمومی یا رقص، که حرام شمرده میشد، شرکت کند کلیسای روسی به کار بستن دستورهای سخت اخلاقی را اکیدا خواستار بود و رابطه زناشویی را در مدت روزه بزرگ ممنوع کرده بود. شاید بتوان گفت که این سختگیری بدان منظور بوده است که مردم را از زیاده روی در تنها لذتی که برایشان باقی مانده بود باز دارد. ازدواج با تصمیم و نظر پدر و مادر ترتیب داده میشد و در سنین بسیار پایین انجام میگرفت. دختر از دوازده سالگی و پسر از چهارده سالگی بالغ و آماده زفاف به شمار میآمد. مراسم ازدواج بسیار پیچیده و آمیخته با نمایشهای نمادین باستانی و جشن و سور بود.

طی این مراسم، عروس میبایست در سکوت حبیزدهای باقی بماند تا بعد نوبت انتقامش برسد و فردای شب زفاف مدرک و نشانی از باکره بودن خود به مادر شوهرش ارائه دهد. معمولاً زنان در ترم طبقه بالایی خانه و جدا از مردان زندگی میکردند. پدر در خانواده خود مانند تزار روسیه دارای اقتدار مطلق بود.

ایمان دینی و محرومیت در زندگی مادی را مقدماتی برای رسیدن به نعمتهای بهشتی میدانست. در خانه، به هر اندازه که بود، اطاقی را برای انجام دعاهای روزانه اختصاص میدادند و آن را با شمایل قدیسان تزیین میکردند. هر تازه وارد با نزاکت، قبل از سلام کردن به میزبانان خود، ابتدا به این تمثالها احترام میگذاشت. زنان با ایمان به هر جا میرفتند، تسبیحی با خود همراه داشتند. دعاها را، مانند اوراد جادوگری، از بر زمزمه میکردند؛ و چنانکه در رساله مشهور دوموستروی (کتاب خانواده)، متعلق به قرن شانزدهم، آمده است که اگر شخص برای مدت سه سال دعای مخصوصی را هر روز ششصد بار میخواند، روح اب و ابن و روح القدس در وجودش حلول مییافت. در عین حال، این دین پر از خرافات خالی از پاره‌های لطایف و زیباییها نبود. در صبح روز عید قیام مسیح مردم با عبارت شادبخش ((مسیح دوباره زنده شد)) به یکدیگر سلام میگفتند. در پرتو این امید، مرگ تا حدی آسانتر مینمود؛ و هنگام فرا رسیدن آن، هر آدم پاکیزه‌خویی قرضهای خود را میپرداخت، طلبکارانش را آسوده خاطر میساخت، يك یا دو نفر از غلامانش را آزاد میکرد، و صدقه به مستمندان و به کلیسا میداد تا نفس و اسپین را با رجای واثق به درک زندگی جاودان از سینه برآرد.

کلیسای روسی، با سعی تمام، این ایمان را، به کمک معماری، نقاشیهای دیواری، تمثالهای مذهبی، موعظه‌های موثر، مراسم مسحور کننده کلیسایی، و همسراییهای پرهیبتی که گویی از نهانترین اعماق روح یا شاید معده شان بیرون میآمدند، تحریک و تقویت میکرد. همچنین کلیسا برای دولت سازماني بسیار مفید و حیاتی بود و خدماتش در راه آموختن سواد، اشاعه دستورهای اخلاقی، جلوگیری از کجرویها، و نگاهداری نظام اجتماعی همواره مورد تشویق و تقدیر سخاوتمندانه دولت قرار میگرفت. صومعه‌ها فراوان و بزرگ بودند. صومعه تثلیث، که در سال ۱۳۳۵ به دست قدیس سرگیوس تاسیس شده بود، در

طی زمان به اندازه‌های اهمیت و وسعت یافت که در سال ۱۶۰۰ عده دهقانانی که زمینهای موقوفی آن را کشت میکردند به صدهزار نفر رسید.

در عوض، صومعه‌ها نیز، به رسم معمول روسها، از بینوایان و مستمندان دستگیری میکردند؛ مثلاً بعضی از آنها روزی چهار صد نفر را غذا میدادند. در يك سال قحطی، صومعه ولوکولامسک روزانه تا هفت هزار نفر را غذا داد. راهبان سوگند تجرد یاد میکردند، لیکن کشیشها مجبوعه به ازدواج بودند. این ((پاپاها)) اغلب بیسواد بودند، ولی از این جهت کسی بر آنها خرده نمیگرفت. طمرانه‌های مسکو از بسیاری جهات لایقترین و با سوادترین افراد نسل خود به شمار میآمدند. اینها اشخاصی بودند که سیم و زر خود را در راه حفظ دولت به خطر میانداختند و امیران را به استقرار وحدت ملی تشویق میکردند. قدیس آلکسی چون به مقام اسقفی شهر مسکو رسید، در عمل فرمانروای سراسر کشور روسیه شد (۱۳۵۴۱۳۷۰). کلیسای روسی با همه اشتباهاتش که شاید غیرقابل اجتناب بودند در این دوران تحول، و در میان مردمی عسرت کشیده و عاصی از سختیهای زندگی، به عنوان تنها عامل تمدنبخش، به خدمت خود ادامه میداد.

در سال ۱۴۴۸ کلیسای روسی تصمیم شورای فلورانس را دایر بر ائتلاف مسیحیت یونانی و رومی نپذیرفت و استقلال خود را از تقلید بطرك امپراطوري روم شرقی اعلام داشت؛ و پنج سال بعد که قسطنطنیه به دست ترکها افتاد، مسکو مرکز مطران نشین فرقه ارتدوکس شد. در سال ۱۵۰۵ يك راهب غیرتمند به امیر بزرگ مسکو چنین نوشت: ((بدان که فرمانروایی همه عالم مسیحیت اکنون تنها در دست توست، زیرا دو کشور روم پیشین از میان بزحمت پایداری میکند. دیگر روم چهارمی هرگز وجود نخواهد یافت و امپراطوری مسیحی تو برای همیشه برقرار خواهد ماند.)) کلیسا تقریباً تنها پشتیبان و مشوق دانش و هنر بود، و در نتیجه بر آنها حکومت مطلق داشت. بهترین نوع ادبیات، نانوشته میماند. ترانه‌های عامیانه، که سینه به سینه از نسلی به نسل دیگر میرسیدند، همه از عشقها، و عروسیها، غمها و فصلها، اعیاد مذهبی، و یا مرگ عزیزان حکایت میکردند. همچنین در قصیده‌ها و سرودهایشان از قدیسان محبوب و پهلوانان باستانی و سرگذشت‌های بزرگ افسانه‌ای، مانند کارهای سادکو بازرگان شهر نووگورود، یاد میشد. کورها و اقلیجها از دهکده‌های به دهکده دیگر میرفتند و این ترانه‌ها و سرودها و آوازهای دینی را میخواندند. آثار نوشته شده عموماً متعلق به راهبان و در انحصار صومعه‌ها بودند و موضوع آنها ترویج دین بود.

در آن احوال، راهبان بودند که کشیدن تمثال را به مرحله هنری کامل رساندند. روش کار این بود که روی لته چوبی چهار گوش، که گاهی نیز از پارچه پوشیده شده بود، ماده‌های ژلاتین مانند میمالیدند و بر سطح آن طراحی میکردند و داخل طرح را با رنگهای آمیخته با سفیده تخم مرغ رنگ میزدند؛ آنگاه قشر نازکی از روغن جلا بر سطح پرده میکشیدند و آن را در قابی فلزی قرار میدادند. انتخاب موضوع پرده‌ها در اختیار کلیسا بود.

صورتها و هیكلها به تقلید از نمونه‌های موزاییک بیزانسی ساخته میشدند، و گاهی مرجع این تقلید به نقاشیهای هلنیستی اسکندریه میرسید. از بهترین نقاشیهای دینی این دوره میتوان مسیح تاجدار (نام سازنده آن مشخص نیست) در کلیسای جامع صعود مریم عذرا واقع در مسکو، ورود مسیح به اورشلیم از کارهای مکتب نووگورود، و پرده تثلیث مقدس اثر آندری روبلیوف راهب را در صومعه تثلیث نام برد. روبلیوف و استادش تئوفانس یونانی فرسکو‌هایی در شهرهای ولادیمیر، مسکو، و نووگورود از خود باقی گذاردند که بیشتر به سبك شمایل‌های بیزانسی، و نیز از جهاتی شبیه به آثار ال گرکو، بودند؛ ولی گذشت زمان اکنون کار خود را با آنها کرده است.

هر فرمانروای روسی برای نشان دادن شکوه دستگاه خود، و در عین حال آسوده ساختن وجدان خویش، اقدام به ساختن صومعه یا کلیسایی میکرد یا موقوفه‌های به آنها میبخشید. قالبها و نقشهای گوناگون از ارمنستان، ایران، هندوستان، تبت، مغولستان، ایتالیا، و اسکاندیناوی به هم جمع آمده و، در زیر سلطه میراث هنر بیزانس، معماری کلیسای روسی را به وجود آورده بودند. این کلیساها عموماً دارای نمایی

مختلط و تماشا بیند، با گنبدی طلایی در میان و گنبدچه‌های پیازی شکل در اطراف که به طرز هوشمندانه‌ای تعبیه شده‌اند و بخوبی از نفوذ باران و برف جلوگیری می‌کنند. پس از سقوط قسطنطنیه و رانده شدن تاتارها، روسیه از زیر سلطه هنر بیزانسی و مشرق زمین بیرون آمد، و کم کم، با نفوذ روشهای هنری اروپای باختری، هنر اسلاوها دستخوش تغییراتی شد.

دختر برادر آخرین فرمانروای امپراطوری را به عقد خود در آورد. این دختر، که زوئه پالایولوگوس نام داشت. در رم پرورش یافته و به سبک هنری دوره ابتدایی رنسانس خو گرفته بود. وی چند تن از دانشمندان یونانی را همراه خود به روسیه برد و ایوان را با هنر ایتالیا آشنا ساخت. شاید به تلقین او بود که ایوان سوم نخستین هیئت روسی را در سال ۱۴۷۴ به سوی غرب فرستاد تا گروهی از هنرمندان ایتالیایی را به مسکو دعوت کنند. ریولفو فیروانته از اهالی بولونیا، که به سبب مهارت و استعدادش در رشته‌های مختلف هنری لقب ((ارسطوی زمان)) یافته بود، این دعوت را پذیرفت. هیئت روسی در یورشهای بعدی خود باز هنرمندانی چون پیتر و سولاریو، آلویزیو نووی، و چندین دیگر را راضی کردند و به مسکو بردند. همین ایتالیاها بودند که با کمک و دسترنج کرملین را از نو ساختند.

در سال ۱۵۰۶، یوری دولگوروکی با کشیدن دیواری به دور خانه بیلاقی خود، که در محل تلاقی دو رودخانه واقع شده و دارای موقعیت سوق الجیشی بود، شهر مسکو را بنیان گذاشته بود. این کرمل (قلعه) نخستین صورت کرملین بود. با گذشت زمان، آن محوطه وسعت یافت و درون دیوارهای ضخیم و چوب بلوطی آن کلیساها و کاخها سربه آسمان کشیدند. ایوان سوم تصمیم گرفت که کرملین را از نو بسازد. ظاهراً فیروانته کلیسای جامع قدیمی صعود مریم عذرا در کرملین را از نو ساخت (۱۴۷۹-۱۴۷۵)؛ و در همین مکان مقدس بود که از آن پس تزارهای روسیه مراسم تاجگذاری خود را به جا می‌آوردند. طرح اصلی بنابیزانسی بود و زینتها و نقش و نگارهای ایتالیایی داشت. بعد معمارانی که از شهر پسکوف آمده بودند کلیسای جامع کوچک عید بشارت را در همان محوطه بنا نهادند (۱۴۸۹-۱۴۸۴). آلویزیو نووی ایتالیایی چندی بعد کلیسای جامع ملک مقرب را در داخل کرملین بنا کرد (۱۵۰۵-۱۵۰۹). سولاریو و دیگران دیوار تازه‌ای با آجر قرمز رنگ، به شیوه کاخ سفور تسکو در میلان، به گرد آن کشیدند (۱۵۰۸-۱۴۸۵). از این مقر چند معبدی، این مرکز اتحاد و تراکم قدرت دولتی و دینی، بود که امیران نامور و مطرآنه‌افروای خود را بر اشراف و بازرگانان و دهقانان سراسر کشور بسط دادند و، با خون و استخوان و ایمان دینی، یکی از نیرومندترین امپراطوریهای تاریخ را بنا نهادند.

II-امیران مسکو

مسکو دهکده‌ای گمنام بود، تا آنکه در اواخر قرن سیزدهم دانیل آکساندروویچ زمینهای اطرافش را توسعه داد و آن را به صورت امیرنشین کوچکی در آورد. تاریخ گذشته نشان می‌دهد که سبب اصلی رشد این شهر، موقعیت آن در کنار رودخانه قابل کشتیرانی مسکو بود که با فواصل خاکی و کوتاهی از سمت خاور به ولگا، و از جنوب و باختر به دنیپر مربوط میشد. یوری دانیلویچ، پسر دانیل و امیر مسکو، به امیرنشین همسایه خود سوزدال و پایتخت پر ثروت آن ولادیمیر چشم طمع دوخته بود. از طرف دیگر، میخائیل، امیر تور، نیز همین نقشه را داشت. بر سر این جایزه، میان مسکو و تور جنگ در گرفت. مسکو غلبه کرد، و میخائیل کشته شد و به شمار قدیسان در آمد.

مسکو توسعه یافت؛ ایوان اول، برادر و جانشین یوری، دو لقب ((امیر بزرگ مسکو)) و ((مهبندوک ولادیمیر)) را بر نام خود افزود.

ایوان اول، که از طرف خان تاتار مامور وصول خراجها بود، کمتر از آنچه جمع آوری میکرد تحویل خزانه خان میداد، و از این راه دولتمند شد. وی بر اثر این حرص و مالدوستی لقب کالیتا (کیسه پول) یافت؛ ولی مدت سیزده سال امیرنشینها را از خطر یورشهای قوم تاتار در امان نگاه داشت. در هنگام

مرگ، مانند راهبان، موي میان سرش گرد تراشیده شده، و بخور تقدس جسدش را فرا گرفته بود (۱۳۴۱). پسرش سیمئون، ملقب به ((سیمئون گردنفرز)) که ذوق باجگیری را از پدر به ارث برده بود، دعوي فرمانروایی بر کلیه ایالات داشت و خود را ((امیر بزرگ سراسر روسیه)) خواند. ولي اینها همه نتوانست از مرگ وي بر اثر بیماری طاعون جلوگیری کنند (۱۳۵۳). ایوان دوم فرمانروایی مهربان و صلحجو بود؛ و در زمان او جنگ برادرکشی روسیه را فرا گرفت.

پسرش دمیتري دارای همه نوع صفات و خصوصیات رزمي بود. وي يك يك دشمنان را شکست داد و حتي خان تاتار را به جنگ طلبید. در سال ۱۳۸۰، مامای خان از تاتارها و سربازان مزدور شهر جنووا و عدهای ولگرد اردویی فراهم کرد و به سوي مسکو روي آورد. دمیتري و متحدین روسي او در کولیکووا، نزدیک رودخانه دون، با این سپاه روبه رو شدند و آن را منهزم کردند (۱۳۸۰)؛ و دمیتري و یارانش لقب دونسکوي یافتند. دو سال بعد، تاتارها با صدهزار سپاهی حمله خود را تکرار کردند. روسها، که بر اثر پیروزی گذشته غره و تناسان شده بودند، نتوانستند برای مقابله قوای کافی تهیه کنند. لشکریان تاتار مسکو را تسخیر کردند و ۲۴,۰۰۰ نفر از اهالی آن را کشتند و سرتاسر شهر را سوزاندند. بعدها واسیلی اول، پسر دمیتري، با تاتارها پیمان صلح بست و ایالت نیژنی نووگورود را ضمیمه کشور خود ساخت و امیرنشینهای نووگورود و ویاتکا را وادار کرد که در مقابل فرمانروایی او سرتمکین فرود آورند.

امیران بزرگ مسکو روش استبدادی تاتارها را اختیار کردند. شاید در میان مردمی بیسواد هر نوع حکومت دیگری منجر به هرج و مرج میشد. در زیر یوغ حکومتی جبار و حیل ساز، گروهی از دیوانیان، به شیوه امپراطوری روم شرقی، کارهای اداری و دفتری را انجام میدادند، و شورایی از بایارها نیز برای راهنمایی و خدمت به امیر تشکیل میشد. بایارها هم سران لشکر و هم خواندان دهقانان نیمه آزاد و رنجبر را در دست داشتند. در آن زمان، گروهی مهاجران مخاطره جو به نواحی دورافتاده تر نامسکون کوچ کردند؛ زمینهای باتلاقی را خشکانند و با سوزاندن بیشه ها و بوته زارها مزارع حاصلخیزی فراهم کردند؛ ولي بدون مال اندیشی چنان به افراط در آن مزارع به کشت و کار پرداختند که پس از اندک مدتی مجبور شدند زمینهای بیمایه و بیرمق را پشت سر گذارند و در جستجوی کشتزارهای تازه به حرکت درآیند؛ و بدین ترتیب این مهاجران تا دریای سفید و کوه های اورال پیش رفتند و دسته هایی از ایشان نیز به سیبری رسیدند. در جلگه های بی انتهای سرزمین روسیه، شهرها متعدد ولي همه کوچک بودند. خانه ها از چوب و گل ساخته میشدند و دواشان حداکثر برای بیست سال حساب میشد. جاده ها سنگفرش نشده و خاکی بودند، و در زمستان که سورتمه و پوتینهای بردبار برف را بر سطح آنها میفشردند، مسافرت بمراتب آسانتر میشد.

بازرگان رودخانه ها را بر جاده ها ترجیح میدادند و، به وسیله راه های آبی یا بر روی یخ، تجارت کند و پر مشقتی را میان شمال و جنوب کشور، و با امپراطوری روم شرقی و کشورهای اسلامی و گروه بازرگانان آلمانی موسوم به اتحادیه هانسایی، برقرار میکردند. شاید همین گسترش تجارت بود که خودپرستی و جدافتادگی امیران روسیه را تاحدی از میان برد و زمینه وحدت روسیه را به اجبار فراهم ساخت. واسیلی دوم، ملقب به ((واسیلی کور)) زیرا در سال ۱۴۴۶ دشمنان چشمهای او را از حلقه بیرون آورده بودند کلیه یاغیان را، با تازیانه زدن و شکنجه دادن و بریدن اعضای بدن، مطیع و منقاد خویش کرد و روسیهای آن قدر نیرومند برای فرزند خود به ارث گذاشت که وي بتواند سر از زیر ننگ استیلای تاتارها به در آورد.

ایوان سوم، لقب ((کبیر)) یافت؛ زیرا توانست این وظیفه خطیر را به انجام رساند و روسیه را به صورت کشوری واحد و مستقل در آورد. خلقت وي مطابق با احتیاج روز بود: بیپروا، مکار، حسابگر، سرسخت، و سنگدل.

ایوان سوم بود که توانست از همان مسند فرمانرواییش در کرملین لشکریان خود را به سوي پیروزیهای بزرگ، در دور افتاده ترین نقاط کشور، رهبری کند. ایوان هر نوع تمرد یا بیلیاقتی را بشدت کفر میداد؛

تاز یانه میزد و شکنجه میداد و قطع عضو میکرد، و حتی بایارها را از آفت خشم خود معاف نمیداشت. پزشکی را که در معالجه فرزندش عاجز ماند سر برید. چنان سخت و عبوس بر اهل خانه و محارم خود فرمانروایی میکرد که زنان در مقابل نگاه تندش غش میکردند. روسیه وی را ((مخوف)) خواند تا نوبت به نوهاش، یعنی ((ایوان مخوف)) حقیقی، برسد.

آسانترین پیروزیهای ایوان تسخیر نووگورود بود. وی تشنه دست یافتن بر آن بازار پر رونق و پر درآمد بود، و بازرگانان مسکو نیز او را تشویق میکردند که رقیبان شمالی ایشان را از میان بردارد. امیر بزرگ جلگه‌های میان مسکو و نووگورود را در تصرف داشت و کالای خود را با غله و آذوقه معاوضه میکرد. فقط کافی بود که ایوان در را بر روی نووگورود ببندد تا آن کشور شهر دچار ورشکستگی شود یا سر تسلیم فرود آورد. پس از هشت سال جنگ و متارکه متناوب، نووگورود استقلال خود را از دست داد (۱۴۷۸).

هفت هزار نفر از ساکنان سرشناس آن به سوز دال کوچ داده شدند، و گروه بازرگانان اتحادیه هانسایی مقیم نووگورود نفی بلد شدند. بازرگانان مسکو بازار مهم نووگورود را به چنگ آوردند، و امیر ایشان مالیات و عواید آن را به ارث برد.

با تصرف مستعمره‌های جمهوری مضمحل شده، ایوان قلمرو خود را تا فنلاند و نواحی شمالگان و کوه‌های اورال گسترش داد. امیرنشین پسکوف بموقع از در تسلیم درآمد و توانست وضع جمهوری خود را در زیر فرمان امیر بزرگ محفوظ بدارد. تور برای حفظ استقلال خود در صدد برآمد بالیتوانی پیمان اتحاد ببندد. ایوان شخصا به سوی آن کشور شهر لشکر کشید و بدون جنگ آن را تصرف کرد. بعد راستوف و یاروسلاول نیز تسلیم شدند.

وقتی برادران ایوان وفات یافتند، امیر بزرگ اجازه نداد که املاک ایشان به وارثانشان برسد، بلکه همه آنها را غصب و به قلمرو خود منضم کرد. یکی از برادرانش به نام آندری با لیتوانی طرح توطئه‌ای ریخت؛ ایوان او را دستگیر و زندانی کرد. آندری در زندان جان سپرد، و ایوان بر مرگ او گریست؛ لیکن زمینهایش را ضبط کرد؛ ((سیاست عواطف بر نمیدارد.)) رهایی از زیر سلطه تاتارها به نظر غیر ممکن مینمود، ولی باسانی صورت گرفت. باقیمانده مهاجمان مغول و ترک در سه دسته مخالف و بدخواه یکدیگر در سه محل سرای، قازان، و کریمه مستقر شده بودند. ایوان با سیاست خود آن قدر تاتارها را بر ضد یکدیگر تحریک کرد تا آنکه اطمینان یافت دیگر آن سه دسته، به دشمنی با وی، با هم دوست و همدست نخواهند شد. در سال ۱۴۸۰ ایوان از پرداختن خراج به خان تاتار سر باز زد. احمدخان مغول با سپاهی بزرگ از رودخانه ولگا گذشت و در جنوب مسکو کنار دو رود آکا و اوگرایست کرد. ایوان صد و پنجاه هزار نفر لشکریان خود را به کناره‌های مقابل آن دو رود رساند و اردو زد.

چندین ماه دو دشمن رو به روی یکدیگر صف آراستند، لیکن هیچ کدام جنگ را شروع نکردند. ایوان تردید داشت از اینکه فرمانروایی و زندگی خود را در یک بخت آزمایی به خطر اندازد، و تاتارها نیز از قدرت توپخانه تکامل یافته وی بیمناک بودند. وقتی رودخانه‌ها یخ بستند و حد فاصل بین دو لشکر از میان برداشته شد، ایوان فرمان عقب نشینی داد. تاتارها به جای دنبال کردن دشمن، به مرکز خود، شهر سرای، برگشتند (۱۴۸۰). نتیجه پیروزی بزرگ و خنده آوری بود که نصیب روسها شد. از آن پس دیگر مسکو به تاتارها خراج نداد؛ امیر بزرگ نیز خود را ((فرمانروای مطلق)) خواند، یعنی به احادی خراج نمیداد. سیاست ایوان خانهای مخالف را به جان یکدیگر انداخته بود. دشمنیهای متقابل کار ایشان را به جنگ کشانید. احمد خان شکست خورد و کشته شد و اردوی زرین ساکن سرای متواری شد.

که دایما مسکو را تهدید و در عین حال مسیحیان ارتدوکس را به مسیحیت رومی دعوت میکرد، نه امیر بزرگ و نه مطرانها میتوانستند در صلح و امنیت به سر برند. در این وقت توطئه یک دسته از مردم لهستان برای کشتن ایوان بهانه‌ای برای جنگ به دست وی داد. ایوان به دعوی نجات دادن ایالاتی که فریب

تبلیغات مسیحیان پیرو کلیسای کاتولیک رومی را خورده بودند به جهاد برخاست (۱۴۹۲). چند تن از امیران لیتوانی که از اتحادیه لهستان و کلیسای کاتولیک رومی ناراضی و نگران بودند، دروازه‌های خود را به روی لشکریان ایوان گشودند.

آلساندر، امیر بزرگ لیتوانی، در وروشا به مقابله ایستاد و شکست خورد (۱۵۰۰). پاپ آلساندر ششم میانجیگری کرد و پیمان متارکه شش ساله‌ای بسته شد. مسکو ناحیه به دست آورده را، که در مغرب رودخانه سوژ شامل شهر چرنیگوف بود و تا حدود سمولنسک ادامه مییافت، برای خود نگاه داشت. ایوان سوم، که به شصت و سه سالگی رسیده بود، تسخیر و نجات بقیه ایالات را به دست جانشینانش سپرد.

حکومت چهل و سه ساله ایوان از مهمترین دوره‌های تاریخی روسیه، تا قبل از قرن بیستم، به شمار می‌آید.

خواه محرك وي حرص به مال و مقام بود يا ايمان به اينكه تامين صلح و سعادت ملت روس بدون وحدت و استقلال کشور امكانپذير نيست، ایوان سوم برای کشورش همان خدمتی را انجام داد که لویی چهاردهم برای فرانسه، هنری هفتم برای انگلستان، فردیناندو ایزابل برای اسپانیا، و آلساندر ششم برای ایالات پاپی انجام دادند. از طرفی همزمان بودن این وقایع تاریخی خود نشان می‌دهد که در آن دوره ملی‌گرایی و سلطنت خواهی قوت و رواج گرفته و، در مقابل، قدرت فوق ملی پاپها رو به زوال گذارده بود. بایارها استقلال خود را از دست دادند و امیرنشینها خراجگزار مسکو شدند. ایوان لقب ((فرمانروای کشور روسیه)) یافت. شاید به تلقین همسر یونانی‌اش بود که همچنین عنوان رومی یونانی تزار (قیصر) را بر نامش افزود، تصویر دو عقاب امپراطوری را پرچم ملی قرار داد، و خود را وارث تمام قدرت سیاسی و دینی امپراطوری نابود شده روم شرقی معرفی کرد.

بدین ترتیب، همراه مسیحیت بیزانسی، نظریه‌ها و رسوم کشورداری بیزانسی، روش استفاده از کلیسا در خدمت دولت، الفبای یونانی بیزانسی، و قالبهای هنری بیزانسی به کشور روسیه انتقال یافتند و در آنجا متداول شدند.

در نتیجه، تا آن حدی که امپراطوری روم شرقی بر اثر مجاورت با آسیای شرقی مآب شده بود، روسیه نیز که مدتی در زیر نفوذ و استیلای تاتارهای مشرق زمین به سر برده بود از جهات بسیار به صورت يك کشور سلطنتی شرقی، که در نظر اروپاییهای باختری بیگانه و مرموز مینمود، در آمد.

III- ایوان مخوف: ۱۵۳۳-۱۵۸۴

واسیلی سوم ایوانوویچ نقشه وحدت روسیه را دنبال کرد. وی سمولنسک را به قلمرو خود افزود و امیرنشینهای ریازان و نووگورود سورسکی را به انقیاد در آورد. چنانکه یکی از وقایعنگاران روسی یاد کرده است: ((وقتی جمهوری سربلند پسکوف فرمانروایی واسیلی را گردن نهاد (۱۵۱۰)، تنها کودکانی که پستان مادر را می‌کیدند میتوانستند از ریختن اشک تحسر خودداری کنند.)) اکنون دیگر روسیه یکی از دولتهای نیرومند اروپا به شمار می‌آمد، و واسیلی، با لحنی برابر و همشان، به ماکسیمیلیان اول، شارل پنجم، سلیمان قانونی، و پاپ لئودهم نامه مینوشت. وقتی گروهی از بایارها خواستند حدود اختیارات وی را محدود سازند، واسیلی با خطاب تحقیرآمیز ((دهاتیها)) و بریدن سر یکی از اشراف، ایشان را سر جای خود نشاند. چون واسیلی از همسرش فرزندی نداشت، او را طلاق داد و با زنی تربیت یافته و متخصص به نام هلنا گلینسکی ازدواج کرد. پس از مرگ واسیلی سوم، همسرش نیابت سلطنت پسر سه ساله‌اش ایوان چهارم واسیلیویچ را بر عهده گرفت. با مرگ نایب السلطنه، بایارها سر به شورش برداشتند و هر يك از دسته‌های مخالف ایشان، بنوبت، اندك زمانی زمام امور را در دست گرفتند و با شدت عمل و بیدادگری شهرها را دچار آشوب ساختند و خون موژیگهای (دهقانان روسی) بی پناه را در جنگهای داخلی بر زمین ریختند.

در میان این کشمکشها، فرمانروای جوان کشور روسیه تقریباً از خاطره‌ها فراموش مانده بود و حتی گاهی محروم و منزوی به سر میبرد. وی که در گرد خود چیزی جز خشونت و شقاوت نمیدید، آن را روش عادی زندگی شناخت؛ وحشیانه‌ترین انواع ورزشها را برای خود انتخاب کرد؛ و چون به سنین نوجوانی رسید، پسری کج خلق و بدبین از آب در آمد. در سیزدهسالگی روزی ناگهان آندری شویسکی، سردهسته گروهی از بایارها، را پیش سگانش انداخت (۱۵۴۴) و فرمانروایی کشور را به دست گرفت. سه سال بعد، به دست مطرانهای مسکو، تاج شاهی بر سر گذاشت و تزار روسیه شد. سپس، به فرمان وی، گروهی از دوشیزگان نجیبزاده سراسر کشور را دستچین کردند و پیش او فرستادند، و او از آن میان آناستاسیا رومانوف را به همسری انتخاب کرد، و نام خانوادگی این زن بود که به سلسله تزارهای اخلاف وی داده شد.

ایوان در سال ۱۵۵۰ نخستین مجلس ملی را از نمایندگان سراسر کشور تشکیل داد و در مقابل آن به خطاهای دوره جوانی خود اعتراف کرد و وعده داد که از آن پس با عدالت و انصاف بر مردم حکومت کند. شاید به پیروی از جنبش اصلاح دینی که در آلمان و اسکاندیناوی به وجود آمده بود، در مجلس مزبور پیشنهاد شد که دارایی کلیسا به نفع دولت ضبط شود. این پیشنهاد رد شد، ولی در همان زمینه لایحه دیگری به تصویب رسید که به موجب آن میبایست کلیه زمینهای معاف از اجاره، که ایوان جوان وقف کلیسا کرده بود، به دولت مسترد هبه‌هایی که در دوران کودکی ایوان به کلیسا تقدیم شده بود باطل تلقی شوند، و نیز صومعه‌ها بدون موافقت تزار حق نداشته باشند پاره‌ای از اقسام دارایی را به تصرف در آورند. گروه روحانیون ناراضی وقتی دیدند که ایوان کشیش سیلستر را به عنوان سرپرست روحانی خود انتخاب کرده، و همچنین او و آلکسی آداسف را دو وزیر مورد اعتماد خود قرار داده است، تا حدی آرام شدند. ایوان چهارم به کمک این دویار و یاور با تدبیر در سن بیست و یک سالگی فرمانروای توانایی کشوری شد که از سمولنسک تا کوه‌های اورال، و از اقیانوس شمالگان تا نزدیکیهای دریای خزر، گسترش داشت.

نخستین توجه و کوشش ایوان این بود که لشکر خود را نیرومند سازد و، با تأسیس دو سازمان نظامی جدید، نیروی مقاومتی در مقابل اشراف سرکش به وجود آورد. این دو سازمان، که مستقیماً در تحت نظارت و فرمان خودش قرار داشتند، عبارت بودند از: سواره نظام قزاق و پیاده نظام ستریلنسی که با تفنگهای قتیلهای و چخماقی قرن پانزدهم مجهز بودند. قزاقها در اصل دهقانانی بودند که موقعیت محلیشان در جنوب روسیه، یعنی ناحیه حد فاصل میان مسلمانان و اهالی مسکو، ایشان را مجبور میساخت که در هر لحظه آماده جنگ باشند، و از طرف دیگر نیز فرصتهای مناسبی به دستشان میداد که کاروانهای حامل تجارت میان شمال و جنوب را مورد حمله و چپاول خود قرار دهند. دو دسته مهم قزاقها، یعنی قزاقهای دون در قسمت جنوب خاوری روسیه و قزاقهای زاپاروژی در سمت جنوب باختری، تشکیل جمهوریهای نیمه مستقلی داده بودند و با روش دموکراسی خاصی زندگی میکردند. مردان بزرگتر خانواده‌ها شخصی را به عنوان مامور اجرای مجلس شورایی متشکل از نمایندگان عموم مردم انتخاب میکردند و او را فرمانده یا پیشوای خود میخواندند. زمین متعلق به همه مردم بود، ولی قسمتهایی از آن برای مدتی موقت به خانواده‌ها اجاره داده میشد تا در آن کشت و زرع کنند. طبقات مختلف مردم در مقابل قانون برابر بودند. سواران دلیر و چالاک قزاق مهمترین پشتیبان ایوان چهارم در هنگام جنگ و صلح به شمار میآمدند.

سیاست خارجی ایوان ساده بود. آرزویش این بود که خاک روسیه را از دریای بالتیک به دریای خزر برساند.

تاتارها هنوز قازان، حاجی طرخان، و شبه جزیره کریمه را در دست داشتند و هنوز از مسکو طلب باج میکردند، گرچه دیگر بیفایده بود. ایوان یقین داشت که وحدت و امنیت روسیه بدون تصرف این خاناتها (خاننشینها)، و دست یافتن به سراسر مسیر رودخانه ولگا تا دهانه آن در دریای خزر، امکانپذیر است. در سال ۱۵۵۲، تزار جوان با ۱۵۰،۰۰۰ سپاهی مدت پنجاه روز دروازه‌های شهر قازان را در محاصره گرفت.

دلاورانه بر محاصره کنندگان تاختند. وقتی عده‌ای از آنها به دست دشمن میافتادند و در مقابل باروی شهر به چوبه دار کشیده میشدند، دفاع کنندگان از داخل شهر ایشان را هدف تیرهای خود قرار میدادند و میگفتند: ((برای آنها بهتر است مرگ را از دست پاک همکیشان خود دریافت کنند، تا از دست ناپاک مسیحیان.)) پس از يك ماه که محاصره کنندگان مایوس و دلسرد شده بودند، ایوان به دنبال صلیب معجزه آسایی که در مسکو نگهداری میشد فرستاد. بادیدن این صلیب، افراد وی دلگرم و پر جرئت شدند. در واقع هر دو طرف خداوند را به همکاری و هم‌رزمی طلبیده بودند. يك مهندس آلمانی دیوارهای شهر را منفجر کرد، روسها به داخل شهر ریختند و، در حالیکه فریاد میزدند ((خدا با ماست.))، کلیه مردمی را که به کار بردگی و فروش نمیخوردند از دم تیغ گذراندند. معروف است که ایوان با رقت فراوان برای شکست خورده‌ها گریه میکرد و میگفت: ((اینها مسیحی نیستند، اما بشر که هستند.)) ایوان عده‌ای از مسیحیان را در آن شهر مخروبه و خالی از جمعیت ساکن کرد. روسیه وی را در مقام نخستین اسلاوی که توانست یکی از پایگاه‌های تاتار را به تصرف در آورد تجلیل کرد و این پیروزی را جشن گرفت، همان طور که فرانسه عقب نشاندن مسلمانان از شهر تور را با غرور و شادی بسیار جشن گرفت (۷۳۲). ایوان در سال ۱۵۵۴ حاجی طرخان را گشود و سراسر رودخانه ولگا را در قبضه اختیار خود در آورد. شبه جزیره کریمه تا سال ۱۷۷۴ در دست مسلمانان باقی ماند، ولی حالا دیگر قزاقهای دون فقط در مقابل فرمان مسکو سر تعظیم فرود می‌آوردند.

پس از پاک کردن مرزهای خاوری، ایوان نیروی خود را به سوی باختر متوجه کرد. آرزوی دیرین وی آن بود که تجارت روسیه را از باختر و شمال، در مسیر رودخانه‌های بزرگ، تا دریای بالتیک توسعه دهد. وی بر پیشرفت تجارت و صنعت اروپایی باختری غبطه میخورد و منتظر فرصتی بود تا از هر گشایش و موقعیتی برای نزدیک کردن و مرتبط ساختن روسیه با کاروان ترقی کشورهای اروپایی استفاده کند. در سال ۱۵۵۳ سر هیو ویلیبی و ریچارد چانسلر از طرف بازرگانان لندن مامور شدند که از حوالی شبه جزیره اسکاندیناوی راهی شمالگانی به چین پیدا کنند. ایشان با سه کشتی از بندر هاریچ به راه افتادند. در لاپلاند، به هنگام زمستان، کارکنان دو کشتی تلف شدند؛ لیکن چانسلر به آرخانگلسک رسید. چانسلر با صدها دشواری و خطر خود را به مسکو رساند.

ایوان چهارم با وی و اندکی بعد با انتونی جنکینسن پیمانهای امضا کرد و به موجب آنها به ((شرکت مسکووی)) امتیازات تجاری خاصی بخشید.

اما در نظر ایوان این پیمانها در یا دریچه‌ای به سوی مغرب زمین باز نمیکردند و ارزش روزنه کوچکی را بیش نداشتند. وی سعی کرد عده‌ای از متخصصان فنی آلمانی را به کشور خود دعوت کند. در شهر لوبک، ۱۲۳ نفر از آنها برای اعزام به دربار ایوان جمع آوری شدند، اما شارل پنجم اجازه نداد ایشان به روسیه بروند. رودخانه بزرگ دویانی جنوبی از قلب روسیه شروع میشد و در نزدیکی ریگا به بالتیک میریخت. لیکن متأسفانه از میان لیونیای عبور میکرد. سرچشمه‌های دو رودخانه دوینا و ولگا زیاد از هم فاصله نداشتند و میشد با ترعه‌های آن دو را به یکدیگر متصل کرد. تقدیری آشکار بود که همین راه آبی میبایست وسعت خارج از اندازه خاک روسیه نسبت به بندرها و سواحلش را تا حدی جبران و تعدیل کند. بدین ترتیب، بالتیک با دریای خزر و دریای سیاه مرتبط میشد؛ یعنی شرق و غرب به هم میپیوستند، و چه بسا که در ضمن مبادله کالاها و افکار، دنیای مغرب زمین فرصت مییافت تا سهمی از دین فرهنگی دوران گذشته خود را به مشرق زمین مسترد کند.

پس، در سال ۱۵۵۷، ایوان بهانه‌های جنگی تراشید و، به سرکردگی شاه علی که قیلا خان تاتار شهر قازان بود، لشکری به سوی لیونیای فرستاد. سپاه روسی، لیونیای را بیرحمانه میدان تاخت و تاز خود قرار داد، خانه‌ها و محصولات را آتش زد، مردان را به بردگی برد، و زنان را تا حد مرگ مورد تجاوز قرار داد. در سال ۱۵۵۸ سپاه دیگری از روسها شهر ناروا را، که فقط سیزده کیلومتر تا ساحل بالتیک فاصله داشت، تصرف کرد. لیونیایی در مانده دست به دامن لهستان شد. دانمارک، سوئد، آلمان، و دیگر کشورهای مرکزی اروپا از بیم امکان هجوم اسلاوها به سوی باختر، و احیاناً پیشروی آنها تا رودخانه الب، چنانچه

در قرن ششم اتفاق افتاده بود، برخورد لرزیدند. ستفان باتوری لهستانیها را بر ضد روسها برانگیخت و به یاری ایشان در پولوتسک روسها را شکست داد (۱۵۸۲). ایوان مجبور شد لیوونیا را تسلیم لهستان کند.

مدتها پیش از این شکست سخت، به سبب لشکرکشیهای مکرر و زیان آور ایوان، روسیه دچار انقلابهای داخلی شده بود. بازرگانان، که به گمان ایوان میبایست با استفاده از راههای تجاری تازه کار خود را رونق و توسعه داده باشند، بر اثر خسارتها و آشفتهگیهای حاصل از جنگها، سرخورده شده و دست از فعالیت کشیده بودند. اشراف نیز با لشکرکشیهای ایوان مخالف بودند، زیرا به عقیده ایشان همین تهدید باعث میشد که کشورهای حوزه بالتیک دست به دست یکدیگر بدهند و با تسلیحات کاملتر بر ضد روسیهایی که از لحاظ سازمان لشکری و سیاسی هنوز کشوری فئودالی محسوب میشد وارد جنگ شوند. در واقع ایوان پیش از جنگ با لیوونیا پی برده بود که بایارها در صدد برانداختن تاج و تخت وی هستند. ایوان در سال ۱۵۵۳، هنگامی که به بیماری مهلکی دچار شده بود، اطلاع یافت که گروهی از اشراف با هم سازش کردهاند که پس از مرگ وی، فرزندش دمیتری را از پادشاهی برکنار کنند و شاهزاده ولادیمیر را به جای وی بر تخت نشانند. همچنین بر وی معلوم شد که سیلویستر و آدشف، نزدیکترین مشاورانش، نیز با بایارهای خیانتکار دسته بندی دارند. ایوان، با وجود این بدگمانی، مدت هفت سال همچنان آن دورا در خدمت نگاه داشت و سپس در سال ۱۵۶۰، بدون شدت و تندی، ایشان را از کار برکنار کرد. سیلویستر در صومعهایی زندگی خود را به آخر رساند، و آدشف در یکی از لشکرکشیهای لیوونیا جان سپرد. چند تن از بایارها به لهستان پناهنده شدند و برضد روسیه قیام کردند. در سال ۱۵۶۴، نیز، به بهانه اینکه تزار در صدد کشتن وی بوده است، به گروه یاغیان فراری در لهستان پیوست. کوریسکی از آنجا پیام تحقیرآمیزی، که به منزله اعلام جنگ بود، برای ایوان فرستاد و او را ((جانی جذام گرفته)) خواند؛ تزار، در جواب، نامه مفصل و اعتراضآمیزی در شصت و دو صفحه به کوریسکی نوشت و در آن با بیانی که هم فصیح بود و آشفته، و هم هیجانزده و انجیل گونه، یکیک دسیسههای بایارها را برای برانداختن پادشاهی خود شرح داد و درباره بدگمانی خود نسبت به دست داشتن نزدیکانش در توطئه مسموم ساختن آناستاسیا، همسر عزیزش، چنین پرسید: ((چرا مرا از همسر جدا ساختید اگر این ماده گاو جوان مرا از دستم نربوده بودید، هرگز بایارها کشته نمیشدند. ... بیهوده در جستجوی کسی بودهام که نسبت به من رحم و شفقت داشته باشد، زیرا هرگز چنین کسی را نیافتهام.)) کوریسکی، در روزهای واپسین عمر، کتاب تاریخ ایوان را با قلمی عیجیو و کینه توز به نگارش در آورد که مهمترین منبع اطلاع ما درباره ایوان مخوف است.

در ۱۳ دسامبر ۱۵۶۴ ایوان با خانواده و شمایلهای مذهبی و خزانه خود، به همراهی گروهی از نگاهبانان سلطنتی، مسکو را ترک کرد و به جایگاه بیلاقی خود در آکساندروفسک رفت. از آنجا دو بیانیه به مسکو فرستاد: بیانیه اول در این باره بود که چون بایارها و دیوانیان و خدام کلیسا بر ضد او و کشور روسیه توطئه کردهاند، اینک وی ((با کمال تأسف)) از تخت شاهی کناره میگیرد و از این پس در گوشه عزلت به سر خواهد برد؛ و در بیانیه دوم، مردم مسکو را مطمئن میساخت که آنها را دوست دارد و آنها باید به خیرخواهی همیشگی او اطمینان داشته باشند. در واقع ایوان همواره در مقابل طبقه اشراف از منافع و حقوق توده مردم و بازرگانان حمایت کرده بود؛ و در چنین موقعیتهای طبقات متوسط و پایین مردم روسیه حقشناسی خود را نسبت به وی با اقدامی دسته جمعی آشکار کردند. ایشان علم طغیان بر ضد اشراف و روحانیان برافراشتند و با فریادهای تهدیدآمیز از آنها خواستند که نمایندگانی، از بایارها و اسقفها را نزد تزار بفرستند و از او تقاضا کنند که به تاج و تخت خود بازگردد. این کار شد، و ایوان پذیرفت که ((بار دیگر زمام فرمانروایی را در دست گیرد.)) اما با شرایطی که بعدا اعلام خواهد داشت.

در ماه فوریه ۱۵۶۵ ایوان به مسکو بازگشت و مجلس ملی متشکل از نمایندگان روحانی و بایارها را احضار کرد.

آنگاه اعلام داشت که قصد دارد سران دسته مخالف دولت را اعدام، و دارایشان را ضبط کند، و برای این منظور باید اختیار مطلق به وی تفویض شود تا بتواند بدون مشاوره با اشراف یا مجلس ملی، هر چه صلاح بداند انجام دهد؛ و سپس اضافه کرد که هرکس از اجرای فرمانهای او سرپیچی کند به هلاکت خواهد رسید.

نمایندگان مجلس، که از شورش مجدد توده مردم بیمناک بودند، در مقابل تزار سر تسلیم فرود آوردند و متفرق شدند.

ایوان فرمانی صادر کرد که براساس آن از آن پس روسیه به دو بخش تقسیم میشد: بخش اول به نام زمستچینا دارای اختیارات داخلی میشد، اما در امور لشکری و سیاسی از فرمان تزار تبعیت میکرد. و نیز خراج سالیانه به خزانه تزار میپرداخت، و بخش دوم موسوم به آپریچینا (خطه برگزیده) که میبایست زیر فرمان شخص تزار و مشتمل بر پایتخت و زمینها و نیولی باشد که وی به آپریچینکی (طبقه برگزیده) واگذار میکرد. اما افراد آپریچینکی، که به وسیله تزار انتخاب میشدند، مأمور حفظ انتظامات و اداره کارهای دیوانی و مصون داشتن آن نیمه کشور از فریب و فتنه بیگانگان بودند؛ و ضمناً نگهبانی از شخص تزار و انجام دادن خدمات خاص لشکری نیز به عهده آنان بود. این گروه مأموران، که ابتدا فقط هزار نفر بودند و در آخر شمارشان به شش هزار نفر رسید، بیشتر از میان فرزندان کوچک اشراف انتخاب میشدند؛ زیرا ایشان که ملک و مالی از خود نداشتند، در قبال نیولی که ایوان به ایشان واگذار میکرد، خدمت وی را از دل و جان میپذیرفتند. قسمتی از این املاک متعلق به خانواده سلطنتی و قسمت مهمتر آن زمینهایی بودند که دولت از بایارهای یاغی ضبط کرده بود. در اواخر فرمانروایی ایوان، آپریچینا تقریباً شامل نصف خاک روسیه و قسمت اعظم مسکو و مهمترین راههای تجاری بود. این تحول نظیر تحولی بود که پطر کبیر در حدود پنجاه سال بعد به وجود آورد، بدین معنی که در هر دو مورد طبقه تازهایی روی کار آمد که قدرت سیاسی را در دست گرفت، و علاوه بر آن صنعت و تجارت روسیه نیز رونق و پیشرفت یافت. باید گفت در عهدهی که تقریباً تمام نیروی لشکری در دست طبقه اشراف بود، این موفقیت تزار، که فقط مجهز به دستهای از نگهبانان خود و متکی بر پشتیبانی غیرقابل اعتماد بازرگانان و توده مردم بود، نشانی از کمال جرئت و لیاقت اوست. به گفته بعضی از معاصران ایوان، وی، که فقط سی و پنج سال داشت، در این دوره بحرانی به اندازه بیست سال پیر شد.

ایوان شهر آلساندروفسک را مقر دائمی خود ساخت و آن را به صورت دژ مستحکمی در آورد. زحمت و فشاری که در مبارزه با بایارها بر ایوان وارد آمد، به اضافه شکست وی در جنگهای طولانی با لیوونیا، موجب اختلال اعصاب وی در آخر عمر شد؛ بخصوص که ایوان از ابتدا هم دارای مغز کاملاً متعادلی نبود. ایوان نگهبانان خود را، مانند راهبان، حرقهای بلند و سیاه با آستینهای گشاد و باشلق میپوشاند و خود را رئیس دیر آنها میخواند و هر روز همراهشان مراسم قداس به جای میآورد و در مقابل محراب کلیسا چنان با اشتیاق و التهاب به سجده میرفت که بارها پیشانیاش مجروح شد. این کردار، به اضافه هیبتی که شخص ایوان داشت، ترسی آمیخته به حرمت در دل مردم روسیه انداخته بود، به طوری که حتی افراد مسلح آپریچینکی نیز چنان در مقابل وی خوار و ناچیز مینمودند که کم کم مردم ایشان را گروه دور (درباریان) نامیدند.

انقلابی که به دست ایوان به وجود آمد نیز مانند همه انقلابهای دیگر خالی از توحش و کشتار نبود. هر کس که با وقایعنامه یکی از صومعههایی که ظاهراً نسبت به تزار نظر خصومتآمیزی داشته است عده قربانیان قهر وی در آن سالها (۱۵۷۰-۱۵۶۰) ۳۴۷۰ نفر ذکر شده است. چنانکه در این نوشته آمده است، بیشتر قربانیان ((با همسر خود)) یا ((با همسر و فرزندان خود)) به هلاکت میرسیدند؛ و حتی در موردی یکی از محکومان ((همراه با ده نفر از یارانش که قصد کمک به وی را داشتند اعدام شد)). شاهزاده ولادیمیر و مادرش به قتل رسیدند، اما به فرزندانش آسیب نرسید و زندگیشان نیز تأمین شد. معروف است که تزار به راهبان دستور داد برای آسایش روح قربانیانش دعا بخوانند. تزار این آدمکشها را کیفر خیانت به کشور، خاصه در هنگام جنگ، معرفی میکرد و آنها را قانونی میشمرد. یک نفر انگلیسی که شاهد برخی از این اعدامها بود چنین ادعا کرده است: ((ای کاش یاغیان گردنکش ما را نیز به همین روش وادار میکردند تا وظایفشان را نسبت به فرمانروایان خویش انجام دهند)). در نووگورود شدت این آدمکشی به حد اعلای رسید. ایوان در همان اوان برای بازسازی کلیساها مبلغی گزاف به اسقف اعظم نووگورود داده بود و انتظار داشت که حداقل مورد علاقه طبقه روحانی آنجا قرار بگیرد، ولی به وی خبر رسید که در یکی از صومعههای نووگورود، پشت تصویر مریم عذرا، سندی که در اصالت آن جای تردید است به دست آمده

است که ثابت میکند نووگورود و پسکوف در توطئهای برای برانداختن تاج و تخت تزار با لهستان وارد همکاری شده‌اند. در دوم ژانویه ۱۵۷۰، لشکری نیرومند به سرکردگی یکی از افراد آپریچنیکی به شهر نووگورود هجوم برد، صومعه‌های آن را تاراج کرد، و ۵۰۰ نفر از راهبان و کشیشان را دستگیر ساخت. در روز ششم همان ماه، تزار وارد نوگورود شد و فرمان داد تا هر یک از آن اسرای روحانی را که از پرداخت ۵۰ روبل فدیة عنول کند در زیر شلاق به هلاکت رسانند. جامه روحانی اسقف اعظم شهر را از تنش بیرون آوردند و وی را به زندان انداختند. به موجب گزارش سومین وقایعنامه نووگورود، پس از آن، قتل عام مردم برای مدت پنج هفته ادامه یافت. در بعضی روزها تا ۵۰۰ نفر از اهالی به قتل میرسیدند. مدارک رسمی عده کشتگان را ۲۷۷۰ نفر ثبت کرد، و تزار به اعتراض برخاست که شماره آنها فقط ۱۵۰۵ تن بوده است. چون به نظر میرسید گروهی از بازرگانان که شدیداً خواستار باز شدن راه تجارت با غرب بودند در این توطئه دست داشته‌اند، سربازان تزار تمام دکانها را در شهر و خانه‌های بازرگانان را در حومه شهر آتش زدند و حتی خانه‌های روستایی دهات نزدیک را نیز ویران کردند. از آن پس دیگر شهر نووگورود مقام شامخ گذشته خود را در زندگی تجاری روسیه باز نیافت. ایوان به پسکوف لشکر کشید و در آنجا فعالیت سربازان خود را فقط به تاراج شهر محدود کرد. آنگاه به مسکو برگشت و، با برپا ساختن بالماسکه شاهانه، جان به در بردن خود را از یک توطئه خطرناک جشن گرفت.

مساعد نبود. تجارت در صلح جریان مییافت و در جنگ راکد میشد. در املاک اختصاصی آپریچنیکی و بعداً در املاک دیگر، دهقانان، به حکم قانون، وابسته به زمین مزروعی خود بودند و وسیله و ابزار تولید محصول محسوب میشدند (۱۵۸۱). نظام سرفداری، که تا سال ۱۵۰۰ در روسیه وجود نداشت، در سال ۱۶۰۰ قانون رسمی زمینداری آن کشور شد. مالیات غارتگرانه وضع میشد و تورم پول به طور ناگهانی و بحرانی روی میداد. روبل سال ۱۵۰۰ نود و چهار برابر روبل سال ۱۶۰۰، و بیست و چهار برابر روبل سال ۱۹۱۰ ارزش داشت. لازم نیست بیش از این وارد شرح آن دوره انحطاط شویم، ولی چه خوب از این درس تاریخی عبرت بگیریم که: بیصرفترین چیزها پس انداز کردن پول است.

در این زمان، از طرفی به علت تکثیر نسل بیش از حد در خانواده‌های روسی، و از طرف دیگر بر اثر بیحاصل ماندن زمینهای زراعتی، کار معیشت بر بسیاری تنگ شد و آنها را واداشت که در جستجوی زمینهای تازه برآیند.

پس از آنکه این مهاجران از کوه‌های اورال گذشتند، به یک خانات تاتار رسیدند که بر جمعیتی از باشقیرها و آستیاکها حکومت میکرد. پایتخت این خانات، به لفظ قزاقها، سیبیر نامیده میشد. در سال ۱۵۸۱، سیمیون ستروگانوف گروهی مرکب از ۶۰۰ نفر قزاق جمع‌آوری و آنها را به فرماندهی یرماک تیموفیویچ مامور تسخیر آن خانات کرد. در این جنگ قزاقها پیروز شدند و سیبیریه باختری به خاک روسیهای که پیوسته در حال گسترش بود منضم گشت. ضمناً یرماک هم که سر دسته گروهی از راهزنان بود توسط کلیسای ارتدوکس در زمره قدیسان درآمد.

کلیسا فرمانروای واقعی روسیه باقی ماند، زیرا ترس از پروردگار در همه جا رسوخ داشت، و حال آنکه تسلط و اقتدار تزار را حد و اندازهای بود. مقررات سخت دینی حتی شخص تزار را ملزم به اجرای مراسمی خاص میکرد، چنانکه مثلاً کشیشها نظارت میکردند که تزار پس از باردادن به هر یک از سفیران کشورهای غیر ارتدوکس، دستهایش را بشوید. هیچ گونه عبادتی به تقلید از اصول آیین کاتولیک رومی مجاز نبود، لیکن پروتستانها را در مراسم دینی خود آزاد میگذاشتند، زیرا ایشان را در دشمنی با پاپ رم همکیش خود میدانستند. ایوان چهارم نیز مانند هنری هشتم به علم و اطلاع خود در الاهیات مباحثات میکرد و حتی یک بار در کرملمین در مناظرهای عمومی شرکت کرد و با یک عالم الاهی پیرو لوتر وارد بحث شد؛ و باید اذعان کرد که تندخوترین تزار روسیه بحث خود را خیلی مودبانتر از مشاجرات دینی طلاب آلمانی آن زمان به پایان رساند. ولی در هنگام برخورد با یکی دیگر از عالمان الاهی، ایوان تا این اندازه موفق از میدان بیرون نیامد.

توضیح آنکه در سال ۱۵۶۸، ضمن انجام دادن مراسم دینی یکشنبه در کلیسای جامع صعود مریم عذرا، فیلیپ، مطران مسکو، علناً از دادن دعای خیر به ایوان امتناع کرد. ایوان که خواستار دعای خیر مطران بود سه به بر شمردن کشتارها و جنایات ایوان کرد. ایوان خطاب به وی فریاد زد: ((آرامش خود را نگاهدار و دعای خیرت را به من ده.)) مرد روحانی جواب داد: ((سکوت من داغ گناه بر روحت میگذارد و اجالت را فرا میخواند.)) ایوان سربه زیر انداخت و آنجا را ترک کرد؛ تا مدت يك ماه بعد از آن، فیلیپ به طرز حیرت آوری زنده و سلامت ماند.

آنگاه روزی یکی از گماشتگان تزار وارد کلیسای جامع شد و مطران مسکو را ربود و او را به زندانی در شهر تور انداخت. پایان زندگی این روحانی مورد بحث است. گزارشی که مورد پذیرش کلیسای روسی قرار گرفته این است که او را زنده سوزانیدند. در سال ۱۶۵۲ فیلیپ در زمره قدیسان درآمد و اشیای بازمانده از وی تا سال ۱۹۱۷ در کلیسای جامع صعود مریم عذرا مورد پرستش عمومی بود.

کلیسا در روسیه هنوز به وجود آورنده قسمت بزرگی از هنر و ادبیات بود. صنعت چاپ در سال ۱۴۹۱ به روسیه رسید؛ ولی در آن زمان تنها کتابهایی که چاپ میشدند کتابهای دعا بودند. دانشمند طراز اول آن عصر مطران ماکاریوس بود که در سال ۱۵۲۹ با کمک چند تن از منشیانش به تالیف تاریخ ادبیات کشور خود همت گماشت.

این اثر، که شامل دوازده مجلد قطور بود، کلاً جنبه مذهبی داشت و بیشتر به صورت وقایعنامه‌های بود که راهبان به رشته نگارش در میآوردند. سیلویستر، کشیش اقرار نیوش ایوان، نیز کتاب معروفی به نام دوموستروی نگاشت که راهنمایی برای امور خانه داری، آداب معاشرت، و رسیدن به رستگاری جاودانی بود. در این کتاب مثلاً با مطالبی از قبیل سرزنش به شوهرانی که همسر خود را از روی عشق کتک میزنند، یا دستور دقیق برای طرز صحیح خارج کردن آب دهان و پاک کردن بینی برخورد میکنیم. خود ایوان هم در نامه نگاری قلمی توانا داشت و از جمله نویسندگان عصر خود به شمار میآمد.

برجسته‌ترین محصول هنر روسی در دوران فرمانروایی ایوان ((کلیسای واسیلی متبرک)) بود که هنوز از درون کرملین و در گوشه‌های از میدان سرخ خودنمایی میکند. ایوان در بازگشت از لشکر کشیهای پیروز ماندنش به شهرهای قازان و حاجی طرخان (۱۵۵۴) اقدام به ساختن کلیسای جامعی کرد و نام آن را ((شفاعت مریم عذرا)) گذاشت، زیرا پیروزیهایش را مدیون حضرت مریم میدانست. بعدها گردهاگرد این پرستشگاه سنگی هفت نمازخانه چوبی ساخته شد و هر کدام از آنها به یکی از قدیسانی که پیروزیهای ایوان با روز سالگردشان مصادف بود اختصاص داده شد. هر يك از این نمازخانه‌ها با گنبدچهای ظریف و پر نقش و نگار سرپوشی شده است، و گرچه همه این گنبدچها پیازی شکلند، اما تزیینات آنها به یکدیگر بکلی متفاوت است. نمازخانه آخری که اختصاص به ((واسیلی متبرک)) داشت، در طی زمان، نام خود را به مجموعه این بنای دلانگیز داد. افسانه‌ای که طبعاً در این گونه موارد در افواه میافتد این بود که چون کار معماری کلیسا، که به دست يك تن ایتالیایی سپرده دستور داد چشمان وی را از حدقه بیرون بیاورند تا دیگر نتواند نظیر و رقیبی برای آن شاهکار به وجود آورد.

لیکن حقیقت تاریخی این است که دو معمار روسی به نامهای بارما و پاستنیکوف طرح آن را ریختند و فقط در تزیین آن پارهای نقش و نگارهای سبك رنسانس ایتالیا را اختیار کردند. سیاست عاقلانه دولت این بود که هر سال در روز ((یکشنبه نخل)) مراسم مذهبی با شکوهی در این کلیسا برپا شود. اشراف و روحانیان مسکو دستهای تشکیل میدادند و با شکوه تمام به سوی کلیسا به راه میافتادند، و مطران مسکو، به پهلو، براسی سوار میشد که دارای گوشه‌های دراز ساختگی بود تا منظره خری را که مسیح در هنگام ورود به اورشلیم سوار بود مجسم سازد؛ و شخص تزار با پای پیاده و خضوع بسیار دهنه آن اسب را میکشید. علمها و صلیبها و شمایلها و بخور سوزها به هم سر میساییدند، و کودکان برای سپاسگزاری از برکات زندگی خود هلهله‌های ستایش به آسمان سرد و بیرحم روسیه میفرستادند.

در سال ۱۵۸۰ ایوان خود را بر کلیه دشمنانش پیروز میدید. وی پس از مرگ پنج همسرش به زندگی خود ادامه داد و با ششمین همسرش ازدواج کرد و قصد داشت همسر دیگری هم اختیار کند و در محیطی دوستانه با دوزن به سر برد. چهار فرزند داشت، که اولی در کودکی مرد؛ سومی که فیودور نام داشت کودن، و چهارمی موسوم به دمیتري مبتلا به صرع بود. در نوامبر ۱۵۸۰ يك روز تزار همسر پسر دوم خود، ایوان، را در جامه‌های دید که به نظرش جلف آمد. تزار آن زن را ملامت کرد و کتک زد. زن حامله بود و سقط جنین کرد. شاهزاده ایوان پدرش را به سبب این رفتار سرزنش کرد؛ تزار، در حالت خشمی ناگهانی، با عصای شاهی که در دست داشت بر سر او کوفت، و شاهزاده ایوان از این ضربه جان سپرد. تزار از شدت ندامت دچار جنون شد. شب و روز از غصه شیون میکرد و هر صبح استعفاي خود را تقدیم میداشت. ولی حالا دیگر حتی بایارها هم فرمانروایی او را بر فرزندانش ترجیح میدادند. ایوان سه سال دیگر به زندگی خود ادامه داد. آنگاه بیماری عصبی بر او عارض شد؛ بدنش ورم کرد و بوی تعفن گرفت. در هجدهم ماه مارس ۱۵۸۴، ایوان به هنگامی که با باریس گادونوف شطرنج بازی میکرد، درگذشت. شایعه اینکه باریس گادونوف تزار را مسموم کرده است در دهانها افتاد، و صحنه برای به وجود آمدن يك اپرای بزرگ در تاریخ تزارهای روسیه آماده شد.

ما نباید ایوان چهارم را فقط يك دیو شقاوت بشناسیم. ایوان هیكلی بلند و قوی داشت و اگر بینی پهن و گشادش نبود، صورت وی، با سبیل دراز و ریش پر پشت ریشه هوبجی، زیبا و مردانه مینمود. لقب روسی گروزنی بغلط در زبانهای دیگر ((مخوف)) ترجمه شده است، و معنی واقعی آن در روسی ((هیبتانگیز)) یا ((مایه آوگوستوس (محترم) داده میشود. به علاوه، همان طور که قبلا دیدیم، ایوان سوم هم همین لقب را گرفته بود. به گمان خواننده امروزی، و حتی در نظر معاصران خشن و سنگدلش، ایوان به طرز نفرت آوری بیرحم و کینه توز بود، و در هنگام داورى نرهای بخشش و شفقت روا نمیداشت. ایوان در دوره‌های میزبست که دستگاه تفتیش افکار، اسپانیا را دچار خفقان و اضطراب ساخته بود؛ سروتوس را به کیفر عقاید و افکارش بر توده آتش میانداختند؛ هنری هشتم، پادشاه انگلستان، دشمنانش را سر میبرد؛ ماری استوارت دشمنان خود را بشدت تعقیب و آزار میکرد؛ و کشتار سن بارتلمی در فرانسه بیداد میکرد. وقتی ایوان خبر این کشتار دسته جمعی را شنید (که پاپ آن را با تحسین تلقی کرد) غرب را به بربریت متهم کرد. ی مزاجی تند و آتشین داشت که یا از پدر به ارث برده بود یا به سبب تاثیر محیط زندگی به او دست میداد، و در مقابل حوادث و تحریکات خارجی ناگهان از خودبیخود میشد. به گفته شاهدي که پیوسته معاشر ایوان بوده است، ((به اندك چیزی چنان خشمگین میشد که مانند اسب کف بر دهان میآورد.)) بعضی اوقات نیز به گناهان و اشتباهات خود اعتراف میکرد و آنها را چنان بزرگ و اغراقآمیز جلوه میداد که اتهامات دیگری که دشمنانش بر او میبستند جز تقلید ضیعی از گفته‌های خودش چیزی نمینمود. ایوان با همت و کوشش بسیار کسب دانش کرد تا خود را یکی از باسوادترین افراد کشورش ساخت. شوخ طبع بود و میتوانست از ته دل قهقهه بزند؛ ولی در تبسمش غالبا حیل‌گري شومی آشکار میشد. ایوان راه جهنم خود را با نیات عالی سنگفرش کرد؛ مانند اینکه از ضعفا و بینوایان در مقابل اقویا و دولتمندان پشتیبانی کرد، تجارت و طبقه متوسط را به عنوان سد راه خاوندان و اشرافیت یاغی تقویت کرد. باب داد و ستد کالاها و افکار را به سوی غرب باز کرد و دولت روسیه را با طبقه تازه‌های از ماموران اداری و لشکری، که به هیچ وجه مانند بایارها پایبند رسوم کهنه و راکد نبودند، مجهز ساخت؛ و بالاخره روسیه را از قید بندگی تاتارها آزاد کرد و آن را به صورت کشوری واحد و مستقل در آورد. ایوان مردی وحشی بود که وحشیانه برای متمدن شدن کوشش میکرد.

اگر ایوان کامیاب نشد از آن جهت بود که هیچ وقت بر نفس خود تسلط نیافت. در هیجان نهضت انقلابی خود، نقشه‌های دیرین اصلاحی را به دست فراموشی سپرد؛ دهقانان را خیلی سختتر از سابق در زیر فشار جور خاوندان قرار داد؛ راه‌هایی را که برای تجارت در نظر گرفته بود از جنگجویان پر کرد؛ مردان لایق کشور را به آغوش دشمنان راند؛ روسیه را به دو نیمه متخاصم تجزیه کرد و سرانجام آن را به هرج و مرج کشاند؛ و برای ملت خود سرمشق فسادانگیزی از بیرحمی در لباس دینداری، و خشم در سرحد جنون شد. لایقترین فرزند خود را کشت و تخت و تاجش را به جانشینی سپرد که ضعف و بیلیاقتی او موجب بروز جنگ داخلی شد.

رویه‌مرفته، ایوان چهارم یکی از چند تن مردان برجسته زمان خود شمرده میشود که میتوان گفت اگر هرگز فصل سیام

نبوغ اسلام

۶۵۶-۹۲۷ هـ ق (۱۲۵۸-۱۵۲۰ م)

عالم اسلام از سال ۴۸۸ هـ ق (۱۰۹۵ م) تا ۶۹۰ هـ ق (۱۲۹۱ م) به يك سلسله حملات پي در پي خود به سوي افريقا و اروپا، و بعدا به كشورهاي بالكان، ادامه داد و هزاران كليسا را به مسجد تبديل كرد. هشت جنگ صليبي كه به فرمان دوازده پاپ بر ضد لشكريان اسلام برپا شده بودند از شاهان و سرداران تا فرومائيگان اروپا را به كنار دژهاي مسلمانان در آسياي صغير، سوريه، فلسطين، مصر، و تونس كشانيد، و گرچه اين لشكركشيها عاقبت با شكست مواجه شدند، اما آن قدر بودند كه نظم كشورهاي اسلامي را بشدت بر هم زنند و منابع ثروشان را نابود كنند. در اسپانيا جنگهاي صليبي به پيروي انجاميدند. اسلام شكست خورد و عقب نشيني كرد و عدهاي از باقيماندگان آن در غرناطه گردآمدند و فقط براي مدت كوتاهي شكست خود را به تاخير انداختند. سيسيل نيز به دست نورمانهاي نبرومند از اسلام باز ستانده شد. ولي اين زخمها و صدمات در قبال ضربه وحشيانه و خانمان برانداز مغولان بر پيكر اسلام بكلي ناچيز بودند (۶۵۶-۶۱۶ هـ ق، ۱۲۵۸-۱۲۱۹ م). در سراسر ماورالنهر، ايران، و عراق، شهرهايي كه لنگرگاه تمدن اسلامي بودند يكي پس از ديگري طعمه چپاول و كشتار و آتش سوزي شدند: بخارا، سمرقند، بلخ، مرو، نيشابور، ري، هرات، و بغداد از مهمترين آنها به شمارند. رشته امور حكومتي و نظام شهرداري از هم گسيخته شد، مجاري آبياري متروك و انباشته از خاك و لاي ماندند، تجارت رخت از ميان بربست، مدارس و كتابخانه‌ها طعمه آتش شدند، و ادبا و دانشمندان به هر طرف متواري شدند، يا به قتل رسيدند، و يا به اسارت در آمدند. روح دلاور اسلام براي مدتي نزديك به يك قرن سرخورده و ناتوان ماند.

سپس كم كم جاني تازه گرفت، ولي بار ديگر اسير سر پنجه قهار تيمور و تاتارهايش شد كه سراسر خاك آسياي باختر را ميدان تاخت و تاز خود قرار دادند و به ويراني كشيدند. پيشرفت مغولان به سوي غرب با مقاومت تركان عثماني در آسياي صغير و برين راه بوسفور بر آنها متوقف ماند. در سراسر تاريخ بشر هيچ تمدني مانند اسلام دچار بلايي آن قدر پي در پي و شديد و دامنه دار نشده است.

با اينهمه، بايد گفت مغولها، تاتارها، و تركها خون تازه خود را جانشين جويهاي خوني كه به هدر داده بودند كردند. در واقع اسلام سست عنصر و تجمل پرست شده و بغداد نيز مانند قسطنطنيه اراده به زنده ماندن و اتكاي به نيروي خود را از دست داده بود؛ ساكنان آن چنان تناسان شده بودند كه گويي مرگ را به سوي خود دعوت ميكردند. اين تمدن خيره كننده نيز چون امپراطوري روم شرقي براي مردن رسيده و آماده شده بود، ليكن عمق و غناي آن به اندازه‌هاي بود كه، مانند يونان باستاني و ايتاليائي عصر رنسانس، ميتوانست از بركت اجزا و يادگارهاي باقيمانده‌اش فاتحان خود را نيز متمدن سازد. در دوره ايلخانيان مغول، ايران داراي حكومتي مدبر و هنري با شكوه و ادبياتي بلند پايه بود و تاريخ بشريت را به وجود دانشمند عاليقدري چون خواجه رشيدالدين فضل ا مزين ساخت. تيمور در ماورالنهر، تقريبا به همان شدتي كه خرابي به بار آورده بود، بناي نو ساخت، و حتي در ضمن تاراجگري و تاخت و تازش بر مزار حافظ ايستاد و او را تجليل كرد. در آسياي صغير، تركها ديگر متمدن شده بودند و شاعر در مياشتان همان قدر فراوان بود كه زنهاي صيغه؛ در مصر، مماليك با قدرت ديوهاي افسانه‌اي به نوساختن و آباد كردن ادامه ميدادند، و در افريقاي باختر، اسلام بساط حكمت و دانش را پهن كرده بود. در همان هنگام، اسلام در سراسر هندوستان نيز گسترش مييافت و به سوي دورترني نقاط مشرق زمين پيشروي ميكرد.

I ایلخانیان ایران: ۱۲۶۵-۱۳۳۷ م

۶۶۴-۷۳۸ هـ ق

وقتی مارکوپولوبه قصد دیدار کشور چین، که در زیر فرمان قوبلای قان بود، از ایران به راه افتاد (۶۷۰ هـ ق، ۱۲۷۱ م)، تقریباً همه جا خود را در میان امپراطوری مغول میدید. تاریخ تا آن زمان قلمرو وی بدان پهناوری به خود ندیده بود. از باختر به رودخانه دنیپر در روسیه میرسید، در جنوب شامل شبه جزیره کریمه و عراق و ایران و تبت و قسمتی از خاک هندوستان تا کنار رودگنگ میشد، از سمت خاور هند و چین و کره را به خود منضم ساخته بود، و در شمال آن سرزمین اصلی قوم مغول یعنی خاک وسیع مغولستان قرار داشت. فرمانروایان مغول در سراسر کشورهایی زیر فرمان خود جاده‌ها را معمور نگاه میداشتند، تجارت را تشویق میکردند، سیاحان را کمک و پناه میدادند، و هر عقیده و ایمانی را در روش پرستش جداگانه خود آزاد میگذارند.

هولاکو خان، نوه چنگیز خان، پس از ویران کردن بغداد (۶۵۶ هـ ق، ۱۲۵۸ م)، شهر مراغه، واقع در شمال پسرش به نام اباقا فرمانروای ایران شد، در حالی که تنها تا حدی تابع فرمان خان بزرگ، قوبلای قان، بود؛ و بدین ترتیب سلسله ایلخانیان به وجود آمد که تا سال ۷۳۸ هـ ق (۱۳۳۷ م) بر ایران و عراق فرمانروایی کرد.

مهمترین فرمانروای این سلسله غازان خان بود. وی در میان سپاهیان از همه کوتاهتر مینمود، ولی اراده‌اش از سلاح ایشان هم محکمتر بود. غازان خان سر از فرمان خان بزرگ، که مقرش در مغولستان یا چین بود، باز زد و قلمرو خود را مستقل ساخت و تبریز را پایتخت آن قرار داد. از چین، هند، مصر، انگلستان، و اسپانیا سفیرانی به دربارش روانه شدند. غازان خان اداره امور دولتی را اصلاح، و ارزش پول را تثبیت کرد؛ دهقانان را در مقابل تجاوز خاوندان و راهزنان مورد حمایت خود قرار داد؛ شهر تبریز را در ترقی و رونق به پایه بغداد در روزگاران اهمیت و اعتبارش رساند؛ و در تبریز يك مسجد، دو مدرسه، يك دانشگاه فلسفه، يك رصدخانه، يك کتابخانه، و يك بیمارستان بنا کرد و عواید املاک وسیعی را برای همیشه وقف نگاهداری این موسسات کرد. آنگاه بزرگترین دانشمندان و پزشکان و علمای زمان را فراخواند و در آن مراکز به کار گماشت. خود وی نیز مردی بود با فضل و دانش و آشنا به چندین زبان، از جمله لاتینی. غازان خان برای خود آرامگاهی آن قدر با عظمت و جلال ساخت که مرگ وی (۷۰۴ هـ ق، ۱۳۰۴ م) به مثابه ورود پیروزمندانهاش به منزلگاهی عالیت‌تر بود.

مارکوپول تبریز را ((شهری بزرگ و باشکوه)) وصف کرده است. فرایار اودریکو دارپور دنونه درباره تبریز چنین نوشته است (۷۲۰ هـ ق ۱۳۲۰ م): ((بهترین شهر دنیا برای تجارت است. هر نوع کالایی در اینجا به وفور یافت میشود.... مسیحیان تبریز معتقدند مالیاتی که این شهر به فرمانروای خود میپردازد از تمام آنچه که کشور فرانسه به پادشاهش میدهد بیشتر است.)) کلاویخو آن را ((شهری عظیم با ثروت و کالای فراوان و بناهای زیبا و مساجد با شکوه... و تا بناکترین حمامهای دنیا)) یاد کرده و جمعیت آن را به يك میلیون نفر تخمین زده است (۸۰۷ هـ ق، ۱۴۰۴ م).

الجایتو سیاست مدبرانه برادرش غازان خان را دنبال کرد. در زمان او بعضی از عالیت‌ترین نمونه‌های معماری و تذهیبکاری ایرانی به وجود آمدند. شرح حال پرافتخار وزیر وی، خواجه رشیدالدین فضل الله، خود نمونه بارزی از توسعه فرهنگ و رونق دانش و ادب در آن دوره است. رشیدالدین به سال ۶۴۵ هـ ق (۱۲۴۷ م) در همدان، شاید از پدر و مادری یهودی، زاده شد؛ به گفته دشمنانش، به همین سبب بود که وی در قوانین موسی تا آن درجه تبحر داشت. رشیدالدین پزشک دربار اباقا، صدراعظم غازان خان، و خزانه دار الجایتو بود. وی در یکی از محلات خاوری شهر تبریز مدرسه و مرکز علمی و پزشکی بزرگی به نام ربع رشیدی بنا کرد. یکی از در این محل ما ۲۴ کاروانسرا که سر به آسمان میسایند، و ۱۵۰۰ دکان که،

در استحکام، گوی سبقت از اهرام میربایند، و ۳۰، ۰۰۰ خانه زیبا ساختهایم. همچنین گرمابه‌های سلامتبخش و باغچه‌های دلانگیز و انبارها و آسیابها و کارخانه‌های نساجی و کاغذ سازی... بنا کرده‌ایم... مردم لایق و کاردان از هر مرز و دیاری به این مرکز منتقل شده‌اند، از جمله ۲۰۰ نفر حافظ قرآن... علاوه بر آن، ما ۴۰۰ نفر از دانشمندان و حکمای الهی و فقها و محدثین را در خیابانی به نام ((خیابان دانشمندان)) منزل و ماوا داده‌ایم و برای هر یک از ایشان مستمری و غذا و هزینه لباس سالیانه و پول صابون و پول شیرینی مقرر داشته‌ایم. همچنین ۱۰۰۰ نفر از طلاب دیگر را... در آن مرکز علم به کار گماشته و دستور داده‌ایم که مستمری و غذای آنها را مرتباً بدهند... تا ایشان بتوانند در آسایش و رفاه به کسب دانش پردازند و دیگر مردمان را نیز از ثمره آن بهره‌مند سازند. دیگر آنکه معین کرده‌ایم چندتن از دانشجویان و کداهمین آنها در خدمت هر یک از استادان و دبیران به کسب فنون و علوم مشغول شوند، و مقرر داشته‌ایم که چون در ضمن آموزش معلوم شود دانشجویی استعداد و لیاقت خاصی به فراگرفتن یکی از رشته‌های علوم دارد، وی را فقط به تحصیل همان رشته بگمارند...

پنجاه نفر پزشك حاذق که از هندوستان و چین و مصر و شام [سوریه] به این محل آمده‌اند مشمول توجه خاص ما واقع شده‌اند، و از هیچ گونه خدمت و مساعدت درباره آنها کوتاهی نشده است. ما دستور داده‌ایم که این گروه هر روز در دارالشفای [بیمارستان] حاضر شوند و هر یک از ایشان ده نفر از طلاب را که لیاقت فراگرفتن پزشکی دارند تحت تعلیم قرار دهند و این فن شریف را به آنها بیاموزند. ما مقرر داشته‌ایم که به هر یک از کحالان و جراحان و استخوانبندان که در... بیمارستان ما کار میکنند پنج نفر از پسران خدمتکاران ما سپرده شوند تا، با هدایت آن استادان، فنون کحالی و جراحی و استخوانبندی را فرا بگیرند. برای همه این مردان...

محله جداگانه در پشت بیمارستان بنا کرده‌ایم... و خیابانشان را ((خیابان شفا دهندگان)) نام نهاده‌ایم. همچنین پیشه‌وران و صنعتگران دیگری را که از کشورهای مختلف به این مرکز منتقل شده‌اند به گروه‌هایی هم تقسیم کرده و هر گروهی را در خیابان جداگانه‌ای منزل داده‌ایم.

پشتکار و جدیت این مرد دانشمند حیرت آور است؛ وی در عین اشتغال به زمامداری کشوری پادشاهی، آن قدر فرصت یافت که توانست پنج کتاب در زمینه الاهیات و چهار کتاب درباره پزشکی و کشورداری تألیف کند، و نیز تاریخ مفصل جهان را در دو مجلد به رشته نگارش درآورد؛ چنانکه یکی از هواداران مسلمان وی روایت کرده است، رشیدالدین فقط در فاصله نماز صبح و برآمدن آفتاب فرصت مییافت به کار تألیفات خود بپردازد؛ ولی از آنجایی که حتی در آذربایجان هم روزهای ابری پیدا میشود، رشیدالدین، در مدت هفت سال، برای نوشتن کتاب معروف جامع التواریخ وقت کافی یافت و آن را در دو مجلد بزرگ منتشر کرد. در این کتاب نگارنده با با دقت و تفصیل به شرح مطالبی درباره تاریخ مغولها از چنگیزخان تا غازان خان، تاریخ کشورهای مختلف اسلامی و سلسله‌هایی که در خاور و باختر قلمرو اسلام حکومت کردند، اوضاع ایران و سرزمین یهودیان در قبل و بعد از ظهور محمد [ص]، تاریخ چین و هندوستان با مطالعه کاملی درباره بودا و آیین او، و بالاخره گزارش و پاپها و فیلسوفان اروپایی پرداخته است. کسانی که این کتاب را که هنوز به یکی از زبانهای اروپایی ترجمه نشده است خوانده‌اند آن را ارزنده‌ترین و فاضلانته‌ترین اثر ادبیات منثور ایران می‌شمارند. رشیدالدین برای تألیف جامع التواریخ نه فقط از کلیه اسناد و مدارك دولتی استفاده کرد، بلکه عده‌ای از دانشمندان چینی را به خدمت گزید تا رساله‌ها و اسناد تاریخی چین را در دسترس وی قرار دهند؛ و چنانکه به فراین معلوم است، خود وی این نوشته‌ها را، به علاوه آثار مهم دیگری که به زبانهای عربی و عبری و ترکی و مغولی بود، در متن اصلی مطالعه میکرده است.

رشیدالدین برای آنکه این ((مجموعه)) نفیس را از آفت زمان و جنگ مصون دارد و به نسلهای آینده برساند، نسخهای از آن را به هر یک از کتابخانه‌های از هم دور افتاده دنیای آن روز فرستاد. سپس دستور داد که به عربی ترجمه و در کشور منتشر نمایند، و موقوفهای را معین کرد تا هر سال از عایدی آن دو نسخه تازه، یکی به زبان فارسی و دیگری به عربی، تهیه کنند و به یکی از شهرهای اسلامی پیشکش دارند. با اینهمه، قسمتی از این کتاب همراه با بعضی دیگر از آثار رشیدالدین از میان رفته است، و شاید

این نتیجه لطمه‌ای بود که در اواخر عمر بر زندگی سیاسیش وارد آمد. در سال ۷۱۲ هـ ق (۱۳۱۲ م) الجایتو خواجه علیشاه گیلانی را به عنوان همکار رشیدالدین در شغل خزانه داری کشور تعیین کرد. در زمان ابوسعید بهادرخان، جانشین الجایتو، علیشاه تهمتهایی به رشیدالدین بست و، با دروغهایی که منتشر میکرد، خان را متیقن ساخت که رشیدالدین و پسرش ابراهیم الجایتو را مسموم کرده بودند. تاریخ‌نویس بزرگ از کار برکنار شد و کمی بعد در سن هفتاد سالگی همراه با یکی از فرزندان به قتل رسید (۷۱۸ هـ ق، ۱۳۱۸ م)؛ اموالش ضبط دولت شد و موسساتش از دریافت عوایدی که وقفشان شده بود محروم ماندند و ربع رشیدی مورد تاراج قرار گرفت و بکلی ویران شد.

ابوسعید بهادرخان پس از آنکه کار از کار گذشت، نادم شد و، به قصد جبران، یکی از پسران تاریخ‌نویس بزرگ، موسوی به غیاث الدین محمد، را به وزارت خود منصوب کرد؛ وی با درایت و انصاف به تمشیت امور پرداخت. سپس دوره هرج و مرج شروع شد و سلسله ایلخانیان دچار انقراض شد و قلمرو ایشان به امیرنشینهای کوچک تجزیه گشت و آتش جنگ در میان آنها برخاست؛ در عین حال، بازار شعر و ادب رونق گرفت.

II حافظ: ۱۳۲۰-۱۳۸۹ م

۷۲۰-۷۹۲ هـ ق

و چنین بود که در ایران از هر دو مرد یکی شعر میسرود، و پادشاهان شعرا را تقریباً به اندازه معشوقه‌ها و خوشنویسان و سرداران خود عزیز و محترم می‌داشتند. شاعران ایرانی از کناره مدیترانه تا رودخانه گنگ، و از یمن تا سمرقند شهرت یافتند، ولی همه آنها سر تکریم در مقابل شمس الدین محمد حافظ فرود می‌آوردند و مقام او را از سعدی شیرین سخن هم بالاتر می‌شمردند.

حافظ این مقایسه را می‌پسندید و چنین بر خود فخر میکرد:

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ به قرآنی که اندر سینه داری

حافظ به معنی ((حفظ کننده)) است و لقب کسانی بود که مانند شاعر ما سراسر قرآن را از حفظ میدانستند. حافظ در شیراز، در خانواده‌ای گمنام و در تاریخی نامعلوم، زاده شد و از ابتدای جوانی به سرودن شعر پرداخت.

نخستین ممدوح او ابواسحاق اینجو بود که از طرف غازان خان به حکومت ایالت فارس تعیین شده بود.

ابواسحاق چنان دلبسته شعر بود که از کشورداری غافل می‌ماند. وقتی خبر رسید که دشمنان درصدد حمله کردن به پایتختش شیرازند، جواب وی این بود که هیچ دیوانهای بهاری آن قدر خوش و خرم را فدای را جنگ نمیکند. سردار ستمکاری به نام مبارزالدین محمد به يك حمله شیراز را گرفت، ابواسحاق را کشت (۷۵۳ هـ ق، ۱۳۵۲ م)، باده‌گساری را منع کرد، و میخانه‌های شهر را بست. حافظ در غزلی این واقعه غمانگیز را چنین سرود:

اگر چه باده فرح بخش و بادگل بیز است به بانگ چنگ مخورمی که محتسب تیز است...

در آستین مرقع پیاله پنهان کن که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است به آب دیده بشویم خرقه‌ها از می که موسم ورع و روزگار پرهیز است

جانشین مبارزالدین، که منع باده گساری را غیر ممکن دید یا شاید بزیرکی دریافت که فرمانروایی بر جرعه‌نوشان آسانتر از زاهدان است، درمیخانه‌ها را گشود و حافظ، به شکرانه، نام وی را جاویدان ساخت.

حافظ از سنت شعر فارسی پیروی میکرد و در جای مناسب ابیاتی را در ستایش شراب میسرود و گاهی بوسه جام را بر بوسه دوشیزگان ترجیح میداد. لیکن انگور پس از هزار بیت شعر سرودن خشک میشود، و حافظ نیز بزودی شرح عشق را، دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن

اکنون در نظر وی خجسته‌ترین آزادی، بندگی عشق است: مصلحت دیدن آن است که یاران همه کار بگذارند خم طره یاری گیرند اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را آن که رخسار ترا رنگ گل و نسرين داد صبر و آرام تواند به من مسکین داد وانکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت هم تواند کرمش داد من غمگین داد

چنین به نظر میرسد که شراره عواطف حافظ با ازدواج فرو میکشد. همسری اختیار میکند و قبل از آنکه بتواند در میان زن و شراب تصمیم قطعی بگیرد، صاحب چند فرزند میشود. در ابیات زیرگویی به مرگ همسرش نوحه سرایی کرده است:

آن یار کز و خانه ما جای پری بود سرتاقدمش چون پری از عیب پری بود...

دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش بیچاره ندانست که یارش سفری بود تنها نه ز راز دل من پرده برافتاد تا بود فلک شیوه او پرده دری بود...

از چنگ منش اختر بدمهر به در برد آری چه کنم فتنه دور قمری بود.

به هر حال، حافظ سرکش رام گشت، گوشه خلوت گزید، و بندرت پا در رکاب سفر گذاشت؛ و چنانکه میگفت به جای خود اشعارش را به اقطار جهان میفرستاد. بسیاری از شاهان او را به دربار خود خواندند، و زمانی به فکر افتاد که دعوت سلطان احمد ایلکانی را به اقامت در کاخ شاهانهاش در بغداد بپذیرد، اما عشق به شیراز دیگر او را پایبند کرده بود، زیرا حافظ شك داشت که حتی در بهشت هم جویبارهایی به صفای جویبارهای شیراز و گل سرخهایی به طراوت گل سرخهای آن دیار وجود داشته باشد. گاهی به امید صله شعری در مدح یکی از شاهان و امیران میسرود تا تنگدستیش را چارهای کند، زیرا در ایران آن زمان ناشری نبود که دل به دریا زند و، به نیت بهر همنده ساختن مردم

و به طور کلی هنر میبایست دست به سینه در اطافهای کفش کن پادشاهان و اشراف به انتظار بایستد. بالاخره يك بار حافظ عزم سفر کرد. پادشاه هند نه فقط از وی دعوت کرده بود، بلکه خرج سفرش را نیز فرستاده بود.

وقتی حافظ به بندر هرمز در ساحل خلیج فارس رسید و خواست سوار کشتی شود، طوفانی برخاست و تلاطمی در افکار شاعر به پا کرد و عشق به خانه نشینی را در دلش بیدار ساخت. حافظ به شیراز بازگشت و به جای خود شعری روانه دربار پادشاه هند کرد.

دیوان حافظ مجموعه‌ای است از ۶۹۳ شعر که بیشتر آنها غزلند، همراه با تعدادی رباعی و مثنوی و قطعه. این اشعار برای ترجمه کردن از آثار دانته هم مشکل‌ترند، بخصوص که گرداندن قوافی مکرر و طنین دار آنها به زبان انگلیسی یا غیر ممکن است و یا شعاری سخیف و تصنعی به بار می‌آورد. این اشعار با معانی عمیق و اشارات مرموزشان در عصر خود مورد تمسخر رقیبان بودند، اما امروزه سنگین بر بالهای آواز ایرانی‌ای گرفته‌اند. چه بسا بهتر باشد که گفته حافظ به نثر برگردانده شود:

به پایان یافتن شب اندکی بیش نماده بود که بر اثر جاذبه رایحه گل سرخ، به باغ فرود آمدم تا چون بلبل درماني بر سوز تب خود بجویم. در آن تاریکی، تابش گل سرخی گلی به سرخی چراغی در پرده دیدگان مرا به زیبایی خود خیره ساخت...

گل سرخ تنها از آن رو زیباست که روی نگار من زیباست... اگر به خاطر گونه‌های لاله آسای معشوق من نبود، بوی خوش چمن و نسیم ملایمی که بر باغ میوزد به چه کار می‌آمدند...

در تاریکی شب خواستم قلب خویش را از دام بافته‌های گیسویت رها سازم، اما نوازش گونه ات را برگونهام احساس کردم و از ساغر لبانت نوشیدم. بر سینه‌ام فشردمت، و گیسویت چون شعلهای مرا در میان گرفت. لب بر لب نهادم و قلب و روحم را، چون فدیة آزادی از بند حیات، نثار قدمت کردم.

حافظ دارای روحی لطیف و سرگشته بود و بر اثر ممارست ذوقی در شعر و هنر، یا به سبب آرزویی باطنی، چنان نسبت به زیبایی حساس بود که هر نوع زیبایی را خواه از سنگ و رنگ به وجود آمده بود یا از گوشت و خون، و خواه به صورت گلی جلوهرگر میشد، با چشم و زبان و نوک انگشتان خویش پرستش و ستایش میکرد؛ و هرگاه زیبایی دستخوش نابودی میشد، در غمی خاموش و جانگداز فرو میرفت. از فیض همین حس زیباپرستی بود که حافظ میتوانست



خاطر پر آشوب خود را از زودگذری زیباییها و شقاوت و استیلاي مرگ اندکی تسلي بخشد. این است که میبینیم حافظ کفر گویی و پرستش را با هم آمیخته است، و در همان هنگام که مشغول ستایش خدای

بیهمتاست و او را سرچشمه همه زیباییهای دنیایی می‌شمارد، ناگهان به خشم می‌آید و زبان به کفر و بی‌ایمانی می‌گشاید.

بسیاری از محققان که خواسته‌اند حافظ را شاعری با ایمان معرفی کنند شرازش را به ((جذبه روحی)) و خراباتش را به ((صومعه)) و شراره عشقش را به ((آتش الهی)) تعبیر کرده‌اند. راست است که حافظ صوفی بود و شیخ شد و خرقة درویشان به بر کرد و اشعار عارفانه سرود، اما معبودهای واقعی شراب و زن و ترانه بودند. زمانی رسید که نهضتی به دشمنی با حافظ به وجود آمد و مخالفانش او را به کفر گویی متهم کردند، ولی حافظ به عذر آنکه اشعار کفرآمیزش بیان افکار يك نفر مسیحی بوده است نه عقاید خودش، توانست جان از معرکه به در برد. با این حال، باز حافظ دم فرو نمی‌بندد و چنین می‌سراید:

زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنه‌ار که ره از صومعه تا دیر مغان این همه نیست.

چون حافظ وفات یافت، ایمان وی به اصول دین به اندازه‌ای مورد تردید، و حجم اشعار لذت پرستانه‌اش چنان زیاد بود که گروهی از متعصبان با اجرای مراسم دینی برای به خاک سپردن وی مخالفت کردند؛ اما یاران حافظ با تمثیلهای و تعبیرهایی که برای اشعار اشعارش قائل شدند، توانستند غایله را فرو خوابانند. نسل بعد مقبره وی را در باغ حافظیه که با شراره گل سرخهای شیراز شعله ور بود زیارتگاه خود ساخت و به این ترتیب پیشگویی شاعر به حقیقت پیوست:

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

روی سنگ مرمر سفید آرامگاه این شعر استاد بزرگ که حاکی از ایمانی عمیق است نقش شده است:

مژده وصل تو کوکز سر جان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم به ولای تو که گر بنده خویشم خونی از سر خواجگی کون و مکان برخیزم یارب از ایر هدایت برسان بارانی بیشتر زانکه چو گردی ز میان برخیزم بر سرتربت من با میو مطرب بنشین تا به بوی زلحد رقص کنان برخیزم خیز و بالا بنما گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش تا سحر گه زکنار تو جوان برخیزم روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

III امیر تیمور: ۱۳۳۶-۱۴۰۵ م

۷۳۷-۸۰۸ هـ ق

نام تاتارها نخستین بار به عنوان قومی خانه به دوش در آسیای مرکزی ذکر شده است که خویش و همسایه مغولان بودند و هم‌رکاب ایشان خطه اروپا را مورد هجوم خود قرار دادند. یکی از نویسندگان چین در قرن سیزدهم شکل عمومی این مردمان را تقریباً به همان گونه شرح داده است که جوردینیز هونهای هزار سال پیش از آن را وصف کرده بود: قدشان کوتاه و چهره شان در نظر بیگانگان زشت می‌نمود، در نوشتن عاجز و در جنگ ماهر بودند، در حال تاخت تیر خود را بی‌خطا بر هدف می‌شانددند، و نسل خود را از راه چنگدانی مجدانه تکثیر می‌کردند. در هنگام کوچ کردن و لشکر کشی، وسایل خواب و خوراک و زن و فرزند و شتر و اسب و گوسفند و سگ خود را همراه می‌بردند، و در فاصله جنگها شیبانی می‌کردند و از شیر و گوشت احشام تغذیه می‌کردند و از پشم و پوست آنها خود را می‌پوشاندند. وقتی به نعمت می‌رسیدند، پر خوری را از حد می‌گذرانند، لیکن در تنگنا گرسنگی و تشنگی، و سرما و گرما را ((بهتر از هر قوم دیگری تحمل می‌کردند)). سلاح ایشان عبارت بود از تیر و کمان که گاهی نوك تیرهای خود را با نفت مشتعل می‌کردند توپ، و کلیه دستگاه‌های مکانیکی که در قرون وسطی برای حمله بردن به دژهای مستحکم معمول بودند. با این خصوصیات، قوم مزبور، در دست کسی که ضمن خوردن شیر مادرش خواب امپراطوری میدید، ابزار خوبی بود.

وقتي چنگيز خان وفات يافت (۶۲۵ هـ ق، ۱۲۲۷ م)، قلمرو وسيع خود را ميان چهار پسرش تقسيم کرده بود. به جغتاي خطه سمرقند و اطرافش رسيد، و اين نام بعدا به عموم قبايل مغول و تاتاري که در زير فرمان وي بودند اطلاق شد، تيمور (آهن) پسر خان قبيله کش بود که در شهري به همين نام واقع در ماورالنهر سکنا داشت. به گفته کلاويخو، اين ((بلای آسماني)) نو رسیده از خردسالي دست به شقاوت و بيدادگري زد و، با دسته دزداني که از همسالانش تشکيل داده بود، به ربودن گاو و گوسفند از گله‌هاي همسايگان مشغول شد. در ضمن يکي از اين دستبردها دو انگشت سوم و چهارم دست راستش قطع شدند، و در واقعه ديگري زخمي به پاشنه پايش رسيد که او را براي هميشه لنگ کرد. به همين سبب دشمنانش وي را تيمور لنگ خواندند. تيمور براي درس خواندن اندک فرصتي يافت و با شعر ادب آشنا شد و به تفاوت ميان تعالي و انحطاط هنر پي برد. چون به سن سپرد و خود در صومعه‌هاي منزوي شد، زيرا در نظر آن مرد سالخورده ((دنيا گلدان زريني بود پر از مار و عقرب.)) چنانکه روايت کرده‌اند، پدر تيمور وي را نصيحت ميکرد که همواره از دين پشتنياني کند و شعاير ديني را برقرار بدارد؛ و تيمور چنان پند پدر در گوش گرفت که حتي از سرآدميان مناره‌ها ساخت.

در سال ۷۶۳ هـ ق (۱۳۶۱ م) خان مغولستان خواجه الياس را به حکومت ماورالنهر گماشت و تيمور را به سمت يکي از مشاوران وي تعيين کرد. ولي جوان سرکش هنوز براي سياستمداري پخته نشده بود و با اعضاي شورا از در درشتي و ستيزه‌جويي درآمد، تا آنجا که مجبور شد از سمرقند فرار کند و رو به بيابان گذارد. در آن حال گروهی از جوانان جنگي را به دور خود جمع کرد و به دسته برادر زنش امير حسين، که مانند وي دم از ياغيگري ميزد، پيوست. مدتي اين دوسر گردان بيابانها بودند و از ناهنگامي به ناهنگاه ديگر ميگرختند. اين دوران تنگدستي و بيخانماني و مخاطره جويي روح و جسم ايشان را سخت نيرومند و پرطاقت ساخت؛ تا آنکه سرانجام بخت روي مساعد به آنها نمود و ماموريت فرونشاندن شورشي در سيستان به ايشان محول شد. تيمور و امير حسين پس از پيروزي در آن لشکرکشي جرئت يافتند، خواجه الياس را به جنگ طلبيدند، او را به قتل رساندند، در شهر سمرقند مستقر شدند، و حکومت بر قبايل جغتايي را مشترکا در دست گرفتند (۷۶۷ هـ ق، ۱۳۶۵ م). پنج سال بعد، تيمور پنهاني در توطئه قتل امير حسين همکاري کرد و با از ميان برداشتن او شخصا زمام فرمانروايي را در دست گرفت. تيمور در کتاب مشکوک خاطرات خود چنين ميگويد: ((در سال ۷۶۹ (۱۳۶۷) قدم به سي و سه سالگي گذاردم و با طبع بيقراري که داشتم آرزوي تسخير يکي از کشورهاي همسايهام را در سر ميپروراندم.)) تيمور زمستانها را در سمرقند به سر ميبرد و تقريبا در بهار هر سال به سويي لشکرکشي ميکرد. بدین ترتيب، پس از چندي، عموم شهرها و قبايل ماورالنهر را به اطاعت خود در آورد، خراسان و سيستان را مسخر کرد، و شهرهاي پر ثروت هرات و کابل را نيز به زير فرمان گرفت. تيمور هر نوع تمرد و طغيان را با کيفرهاي وحشيانه مجازات و سرکوبي ميکرد. هنگامي که شهر سبزوار پس از محاصره‌هاي طولاني و پر خسارت تسليم شد، تيمور ۲۰۰۰ نفر اسير گرفت و، بنا به گزارش يکي از مدح نويسان آن زمان، ((آنها را زنده روي هم چيد و دورشان را با گچ و آجر تنگ گرفت و مناره بلندي برپا کرد تا مردمان از هيبت خشم وي عبرت بگيرند و فريب ابليس نخوت و غرور را نخورند.)) شهر زره عبرت نگرفت و مقاومت کرد، و در نتيجه از کله‌هاي مردمش مناره‌هاي بيشتري برپا شدند. تيمور به سوي آذربايجان حمله برد فرستاد. در سال ۷۸۹ هـ ق (۱۳۸۷ م) اصفهان تسليم شد و ساخلوي تاتار را به درون خود راه داد، ليکن پس از دور شدن تيمور، اهالي شهر بر تاتارها شوريدند و همگي آنها را کشتند. تيمور با لشکريانش به سوي اصفهان بازگشت، با حملاي صاعقه آسا شهر را گشود، و به افرادش فرمان داد که هر کدام سر يك ايراني را براي وي بياورد؛ ميگويند ۷۰،۰۰۰ سر از اهالي اصفهان بر بالاي ديوارها نهاده شدند، يا در ساختن سر مناره‌ها به کار رفتند تا زينت بخش خيابانهاي شهر باشند. آتش خشم تيمور فروکش کرد و در وصول مالياتهاي که به مردم شهر بسته بود تخفيفي قايل شد. شهرهاي ديگر ايران با کمال آرامش خراج خود را پرداختند.

در سال ۷۸۹ هـ ق (۱۳۸۷ م) تيمور به شيراز رفت. دربارۀ بر خورد تيمور با حافظ در آن شهر روايتي نقل شده است که از شدت زيبايي بيشتري ساختگي مينمايد. تيمور جمعي از بزرگان شيراز را احضار کرد و خطاب به حافظ، بالحنی خشمگين، چند بيت از غزلي را که در آن مصرع ((به خال هندويش بخشم

سمرقند و بخارا را)) آمده است بر خواند، و سپس با گله و شماتت اضافه کرد: ((من با ضربات شمشیر تا بناکم بیشتر زمین مسکونی را به تصرف در آورده‌ام... تا بر زینت و شکوه سمرقند و بخارا، یعنی دو مقر حکومت، بیفزایم؛ و تو بینوای نگونبخت آن هر دو را فدای خال سیاه یک ترک شیرازی میکنی)) حافظ تعظیم غرابی کرد و در جواب گفت: ((افسوس، ای امیر، همین ولخرجی بوده که مرا به این روز بینوایی که تو میبینی انداخته است.)) معروف است که تیمور چنان از این جواب لذت میبرد که شاعر را معذور میدارد و هدیه قابلی به وی میدهد. جای تاسف است که هیچ یک از زندگینامه نویسان معاصر تیمور ذکر از این واقعه شیرین به میان نیاورده‌اند.

در این هنگام که تیمور در جنوب ایران بود، به وی خبر رسید که تو ختمش، فرمانروای اردوی زرین، از غیبت او استفاده کرده، ماورالنهر را میدان تاخت و تاز خود قرار داده، و حتی شهر زیبای بخارا را که حافظ به نیمی از خال مهرویی قیمت زده بود به باد غارت گرفته است. تیمور فوراً پا در رکاب نهاد و مسافت سیصد فرسخ را رو به شمال پیمود (توجه شود به اینکه در آن زمان رساندن خواروبار به لشکریان در طی چنین مسافتی دراز با چه مشکلاتی همراه بوده است)، با تو ختمش رو به رو شد، و او را تا کناره ولگا عقب نشانید. آنگاه تیمور دوباره به سوی جنوب و باختر بازگشت و به گرجستان و ارمنستان و عراق حمله برد. در سال ۷۹۶ هـ ق (۱۳۹۳ م) به خواست اهالی بغداد، که از بیدارگری پادشاه خود سلطان احمد ایلکانی به ستوه آمده بودند، آن شهر را تصرف کرد. تیمور آن پایتخت قدیمی را که در حال ویرانی و انهدام بود از نو ساخت، و در ضمن چند زوجه دست چین به حرمسرا، و یک رامشگر مشهور به دربار خود افزود. سلطان احمد ایلکانی به شهر بورس در ترکیه گریخت و به سلطان بایزید اول پناهنده شد. تیمور استرداد او را خواستار شد و سلطان عثمانی جواب داد که این کار بکلی تیمور در صدد لشکرکشی به بورس بود که بار دیگر خبر حمله تو ختمش به ماورالنهر به وی رسید. تاتار خشگمین بسرعت جنوب روسیه را پیمود و، هنگامی تو ختمش فراری بیابانها بود، شهرهای سرای و حاجی طرخان، مراکز عمده اردوی زرین، را به غارت کشید و چون مقاومتی در سر راه خود نیافت، رو به باختر نهاد و از ساحل ولگا تا رودخانه دون پیشروی کرد، و شاید خیال داشت خاک روسیه را نیز به قلمرو خود بیفزاید.

روسهای کلیه ایالات با سوز و التهاب رو به درگاه خدا آوردند و مریم عزرائی کلیسای ولادیمیر مسکو را شفیع قرار دادند و دسته جمعی فریاد زدند: ((ای مادر خدا، روسیه را نجات ده!)) اما، در عوض، بیحاصلی استپها روسیه را نجات داد. تیمور، که در سر راه چیزی برای چپاول نیافت، لشکریان گرسنه و فرسوده خود را از کنار رودخانه دون برگرداند و به سمرقند بازگشت (۷۹۸۷۹۹ هـ ق، ۱۳۹۵۱۳۹۶ م).

گزارشهایی که از هندوستان میرسید حاکی از آن بودند که با ثروت بیکران آن کشور ممکن بود صد روسیه را خرید. تیمور اعلام داشت هک فرمانروایان مسلمان هندوستان شمالی نسبت به بت پرستی هندوها بسیار تساهل به کار برده‌اند، پس به قصد آنکه عموم هندوها را به دین اسلام در آورد، در شصت و سه سالگی، با ۹۲,۰۰۰ سپاهی رو به هندوستان نهاد (۸۰۱ هـ ق، ۱۳۹۸ م). در نزدیکی دهلی با لشکریان محمود شاه تغلق، فرمانروای دهلی، رو به رو شد، آن را در هم شکست، ۱۰۰,۰۰۰ نفر از اسیران را قتل عام کرد، پایتخت را به باد تاراج گرفت، و از ثروت و جواهرات افسانه‌های هندوستان آنچه را که سپاهیان و چهارپایانش میتوانند حمل کنند با خود به سمرقند برد.

در سال ۸۰۲ هـ ق (۱۳۹۸ م)، تیمور که خاطره پناهنده شدن سلطان احمد ایلکانی به سلطان بایزید عثمانی را فراموش نکرده بود از شمال ایران عبور کرد و به آذربایجان رسید. پسر بیکفایتش را که به حکومت آذربایجان گماشته بود و در غیبت وی به عیاشی و فسق روی آورده بود از حکومت معزول کرد و عده‌ای از ندما و شعرائی دربار او را، به جرم آنکه در گمراه کردن آن جوان سهم داشته‌اند، به دار زد. سپس بار دیگر گرجستان را به ویرانی و تاراج کشید و وارد خاک آسیای صغیر شد و شهر سیواس را در محاصره گرفت. پایداری طولانی آن شهر آتش خشم و نفرت تیمور را برافروخت؛ و چون سیواس سقوط کرد، فرمان داد تا ۴,۰۰۰ نفر از سربازان مسیحی آن را زنده به گور کنند یا شاید این روایت هم یکی از تبلیغات جنگی و عاری از حقیقت باشد. قبل از روبه رو شدن با عثمانیها، تیمور که میخواست از جهت جناح چپ

آسوده خاطر باشد. قبل از روبه رو شدن با عثمانیها، تیمور که میخواست از جهت جناح چپ آسوده خاطر باشد سفیری به دربار مصر فرستاد و پیشنهاد بستن پیمان عدم تعرض کرد. سلطان مصر فرستاده تیمور را زندانی ساخت و آدمکشی را نیز اجیر کرد که پنهانی تیمور را به قتل رساند. این توطئه نقش بر آب شد. تیمور حلب، حمص، بعلبک، و دمشق را تصرف کرد و روبه بغداد آورد، زیرا بغداد با تحمل خسارات زیاد گشوده شد، تیمور به ۲۰,۰۰۰ سرباز خود فرمان داد که هر يك سربریدهای برای او بیاورند. تاریخ گواهی میدهد که این کار انجام شد و توانگر و بیوا، زن و مرد، و پیر و جوان سرخود را به فدیه پرداختند. از این جمعه‌ها، در مقابل دروازه‌های شهر بغداد، اهرامی هراسانگیز برافراشته شدند (۸۰۴ هـ ق، ۱۴۰۱ م). مساجد مسلمانان، صومعه‌ها و، راهبه‌خانه‌ها مصون ماندند؛ اما، به جز آن، همه چیز چنان به تاراج و همه جا چنان به ویرانی کشیده شد که پایتخت با شکوه قدیمی دیگر نتوانست کمر راست کند، مگر در دوران اخیر، آن هم به کرامت نفت.

پس از آنکه تیمور هر دو جناح راست و چپ خود را ایمن یافت، برای آخرین بار سلطان بایزید را دعوت به تمکین کرد. پادشاه ترك، که بر اثر پیروزی اخیر خود در جنگ نیکوپول (۷۹۹ هـ ق، ۱۳۹۶ م) غره شده بود، پیغام داد که سپاه تاتار را قلع و قمع خواهد کرد و زوجه بزرگ تیمور را به کنیزی خود در خواهد آورد. دو نفر از لایقترین سرداران زمان در آنکارا به هم رسیدند و پنجه در پنجه یکدیگر افکندند (۸۰۵ هـ ق، ۱۴۰۲ م). تیمور با روش جنگی خود ترکها را مجبور کرد که، هنوز از خستگی سفری دراز نیاسوده، وارد میدان کارزار شوند. سپاه عثمانی بزودی منهدم گشت. با یزید اسیر شد، قسطنطنیه جشن شادی گرفت، و عالم مسیحیت برای مدت نیم قرن، به برکت مجاهدت تاتارها، از جنگ ترکها رهایی یافت. تیمور رو به باختر تا شهر بورسه پیش راند، شهر را آتش زد، و کتابخانه بیزانسی و دروازه‌های نقره‌کاری آن را به یغما برد. بعد به سمت دریای مدیترانه پیش رفت، شهر ازمیر را از شهسواران رودس گرفت، اهالی آن را از دم تیغ گذراند، به خاک ترکیه بازگشت، و در شهر افسوس به استراحت ماند. بار دیگر مسیحیت به لرزه درآمد. اهالی جنوا، که هنوز کیوس، فوکایا، و موتیلنه را در تصرف داشتند، در مقابل تیمور سرتمکین فرود آوردند و خراج دادند. سلطان مصر فرستاده تاتار را رها کرد و در سلك دست نشاندگان شریف تیمور درآمد. فاتح بزرگ به عنوان نیرومندترین فرمانروای عصر خویش به سمرقند بازگشت، در حالی که از آسیای مرکزی تا نیل، و از ساحل بوسفور تا قلب هندوستان را در زیر فرمان داشت.

هنری چهارم، پادشاه انگلستان، تبریکات صمیمانه، کشور فرانسه اسقفی با هدایا، و هانری سوم، شاه کاستیل، هیئت نمایندگی بلند مرتبه‌ای به ریاست روی گونثالت د کلاویخو به دربار وی فرستادند.

بیشتر اطلاعاتی که راجع به دربار تیمور در دست داریم از یادداشت‌های مفصلی که کلاویخو از خود به یادگار گذاشته است گرفته شده‌اند. وی در سال ۸۰۶ هـ ق (۲۲ مه ۱۴۰۳ م) بندرک ادیب را در اسپانیا ترك گفت و از راه قسطنطنیه، طرابوزان، ارزروم، تبریز، تهران (نخستین باری است که يك نفر اروپایی نام این شهر را ذکر میکند)، نیشابور، و مشهد، در سال ۸۰۷ هـ ق (۳۱ اوت ۱۴۰۴ م)، وارد سمرقند شد. به دلایل بسیار، کلاویخو انتظار داشت که در آن شهر با گروهی آدمکش زشت‌روی مواجه شود؛ اما از مشاهده بزرگی و رونق پایتخت تیمور، کاخهای آن، ادب و خوشرفتاری طبقه اعیان، ثروت و تجمل دربار، و اجتماع و همکاری هنرمندان و شاعرانی که در مدح و تجلیل تیمور میکوشیدند دچار حیرت شد. شهر سمرقند، که در همان زمان متجاوز از ۲۰۰۰ سال قدمت داشت، دارای ۱۵۰,۰۰۰ نفر سکنه و ((خانه‌های بسیار مجلل و زیبا)) و کاخهای متعدد در ((میان درختان)) بود. کلاویخو شهر سمرقند را بدون حومه‌اش ((قدری بزرگتر از سویل)) تخمین زده است. آب، از رودخانه نزدیک شهر، به وسیله لوله به خانه‌ها توزیع میشد و مجاری آبیاری اطراف شهر را نیز سبز و خرم نگاه میداشتند. در آن مرز و بوم، هوا از رایحه باغهای میوه و تاکستانها معطر بود؛ گاوان و گوسفندان در علزارهای وسیع و پر نعمت چرا میکردند؛ و مزارع محصولات فراوان به بار می‌آوردند. در شهر سمرقند کارخانه‌هایی بودند که توپ و زره آهنی، کمان و تیر، شیشه، چینی، سفال، و پارچه‌هایی با رنگهای درخشان، بخصوص رنگ قرمز سیری که در نوع خود بی‌نظیر بود، تولید میکردند. جمعیت شهر متشکل بود از تاتارها، ترکها، عربها، ایرانیها، عراقیها،

افغانیها، گرجیها، یونانیها، ارمنیها، کاتولیکها، نسطوریها، و هندوها که در دکانها و مزارع کار میکردند، در خانه‌های آجری و گلی و چوبی میزیستند، و یا در مواقع فراغت مودبانه در خیابان کنار رودخانه به تفرج میبردند؛ و همه آنها با آزادی کامل به مراسم دینی خود عمل، و عقاید متناقض خود را تبلیغ میکردند. خیابانهای عمده شهر همه مشجر بودند، و در دو طرف آنها دکانها، مساجد، مدارس، کتابخانه‌ها، و یک رصدخانه قرار داشت. یک خیابان پهن و مستقیم دو انتهای شهر را به هم متصل میکرد، و قسمت عمده این معبر عمومی با شیشه مسقف شده بود.

در روز ۸ سپتامبر، کلاویخو به حضور امپراطور تاتار بار یافت. ابتدا از میان باغ بزرگی گذشت که ((در آن خیمه‌های ابریشمی و کلاه فرنگی‌هایی که با پرده‌های گل و بته دار تزیین شده بودند قرار داشتند)). تاتارها معمولاً در خیمه زندگی میکردند و خود تیمور در آن باغ بزرگ خیمه‌هایی داشت که محیطش به صد متر میرسید، ولی در آنجا کاخهایی نیز بنا شده بودند که کفشان از مرمر یا سفال و درونشان با اسباب و اثاثیه‌های محکم و مرصع به سنگهای قیمتی، یا یکپارچه از طلا و نقره، زینت یافته بودند. وقتی کلاویخو به حضور رسید، امپراطور ((در تالار کاخی بسیار مجلل، بر روی مخده‌های ابریشمین، چهار زانو نشسته بود))؛ و روبرویش حوضچه‌های قرار داشت که در آن سیبهای بسیاری شناور بودند و فواره پرآبی نیز از میان آن به هوا میجست. تیمور جبهایی از ابریشم برتن و کلاهی بلند و گشاد که مرصع به دانه‌های یاقوت و مروارید بود بر سر داشت. آن مرد بلند قامت و نیرومند و چابک اکنون که به شصت و هشت سالگی رسیده بود، پستی خمیده و بدنی ضعیف و علیل و دیدگانی تقریباً نابینا داشت و بزحمت میتوانست پلکهایش را باز کند تا سفیر کاستیل را از نظر بگذراند.

تا آن حد که مردی فعال و رزمجو میتوانست کسب دانش کند، تیمور با تاریخ آشنایی داشت؛ از شعر و هنر بهره میگرفت؛ هنرمندان و آثار هنری را به دور خود جمع میکرد؛ با شاعران و دانشمندان آمیزش داشت؛ و در مواقع رسمی رفتاری پسندیده و با نزاکت از خود نشان میداد. اما غرور و خودبینیش نیز دست کمی از لیاقتش نداشت، و از این دو جهت وی را رقیب و نظیر نبود. برخلاف گفته قیصر دوم، تیمور شقاوت را جزئی از سیاست جنگی خود قلمداد میکرد، اما اگر صورت قربانیانش را از نظر بگذرانیم، مشاهده میکنیم که خونریزیهایش صرفاً زاده حس انتقامجویی وی بوده‌اند. حتی در مورد اداره امور کشوری نیز تیمور با دست و دل باز کیفر مرگ را بخشش میکرد خواه با حاکمی که اهالی شهری را در زیر بیدادگری و ستم خود به ستوه میآورد، و خواه به قصابی که گوشت را گرانتر از نرخ مقرر میفروخت. تیمور سختگیری و بیرحمی خود را، به عذر اداره کردن ملتی که هنوز با قانون آشنایی نیافته بود، سیاستی مفید میدانست و کشتارهای جمعی خود را تنها وسیله موثر برای مطیع کردن قبایل آشوبگر و متحد ساختن آنها در زیر حکومتی نیرومند قلمداد میکرد. اما در حقیقت او نیز مانند دیگر فاتحان تاریخ قدرت را به خاطر قدرت دوست میداشت، و حتی غنایم جنگی را برای آن به چنگ میآورد تا در راه خریدن جاه و بزرگی خرج کند.

تیمور در سال ۸۰۸ ه' ق (۱۴۰۵ م) به قصد تسخیر مغولستان و چین حرکت کرد تا آرزوی خود را مبنی بر تشکیل کشوری نیمه جهانی و پیوستن مدیترانه به دریای چین جامه عمل بپوشاند. سپاهش ۲۰۰،۰۰۰ مرد جنگی داشت؛ اما وی در شهر اترار واقع در مرز شمالی قلمروش بدرود حیات گفت. آخرین فرمانش این بود که لشکریانش بدون وجود او به پیشروی ادامه دهند؛ و تا چندی اسب سفید تیمور بازین و برگ و بی سوار، پیشاپیش سپاهیان حرکت میکرد. لیکن همه آنها بخوبی میدانستند که فکر و اداره تیمور به تنهایی نیمی از نیروی جنگیشان را به وجود میآورد، پس بزودی راه برگرداندند و عزادار و آسوده بال به خانه‌های خود بازگشتند، فرزندان تیمور آرامگاه با شکوهی به نام ((گورمیر)) در شهر سمرقند برای وی ساختند این بنای یادبود عبارت است از برجی که به گنبدی حجیم و پیاپی شکل منتهی میشود و سطح آن تماماً با کاشیهای آبی فیروزهای زینت یافته است.

با متلاشی شدن مغز تیمور امپراطوریش نیز از هم پاشید. ایالات باختری تقریباً بلافاصله مجزا شدند، و فقط خاورمیانه در زیر حکومت جانشینان وی باقی ماند. عاقلترین پادشاه سلسله تیموریان شاه رخ بود که

فرزندش الغ بیگ را در شهر سمرقند به حکومت ماورالنهر نشانده و خود از مرکز هرات فرمانروایی خراسان را به عهده گرفت. در زمان جانشینان تیمور بود که دو پایتخت مزبور، در رقابت با یکدیگر، به صورت مراکز اصلی فرهنگ و پیشرفت قوم تاتار درآمدند و با شهرهای پیشرفته و پر رونق اروپایی آن زمان کوس برابری زدند (۸۰۸۸۵۳ هـ ق، ۱۴۰۵۱۴۴۹ م). شاهرخ سردار قابلی بود که صلح را دوست میداشت و ادبیات و هنر را تشویق میکرد، و نیز کتابخانه معروفی در شهر هرات تأسیس کرد. یکی از شاهزادگان تیموری هرات را ((بهشت روی زمین)) در سمرقند بزرگترین رصدخانه زمان را بنا ساخت. یکی از زندگینامه نویسان مسلمان با قلم شیرین خود الغ بیگ را چنین وصف میکند:

دانشمند و عادل و فعال و با اقتدار بود. در ستارهشناسی به مقامی شامخ رسید و در علم معانی و بیان مهارت موشکافتن یافت. در زمان پادشاهی او ارزش و مقام دانشمندان به حد اعلا رسید... الغ بیگ دقایق و مشکلات علم هندسه را مورد بحث و مطالعه قرار میداد و در علم هیئت، ((المجسطی)) بطلمیوس را شرح میکرد...

تاکنون هرگز پادشاهی مانند او بر تخت سلطنت تکیه نزده است. وی با همکاری علمای طراز اول مشاهدات مربوط به ستارگان را ثبت میکرد... و در سمرقند مدرسه‌ای تأسیس کرد که از حیث زیبایی و ارزش و مقام در هفت اقلیم نظیری برای آن نمیتوان یافت.

این نمونه دانش پروری، در سال ۸۵۳ هـ ق (۱۴۴۹ م)، به دست فرزند ناخلف خود به قتل رسید، اما فرهنگ بلند پایه تیموریان تا عهد سلطان ابوسعید گورکان و سلطان حسین بایقرا زنده ماند و تا پایان قرن پانزدهم میلادی به حیات خود ادامه داد. در سال ۹۰۷ هـ ق (۱۵۰۱ م) ازبکهای مغول سمرقند و بخارا را به تصرف در آوردند و قدرتی به هم زدند؛ اما چون در سال ۹۱۶ هـ ق (۱۵۱۰ م) شاه اسماعیل صفوی که سلسله پادشاهی خود را تازه به وجود آورده بود هرات را تسخیر کرد، با بر آخرین فرمانروای سلسله تیموریان به هندوستان گریخت و در آنجا سلسله مغولی هند را تأسیس کرد. در دوران پادشاهان این سلسله بود که شهر مسلمان دهلی به صورت پایتختی با شکوه، چون رم در زمان فرمانروایی خاندان مدیچی، درآمد.

IV- ممالیک مصر: ۱۳۴۰-۱۵۱۷ م

۷۴۱-۹۲۳ هـ ق

در آن دورانی که اسلام در آسیا دستخوش تهاجمات و انقلابات پی در پی بود، کشور مصر به دست ممالیک، با سیاستی نسبتاً امن و پا برجا، استثمار میشد (۶۵۰۹۲۳ هـ ق، ۱۲۵۲۱۵۱۷ م). مرگ سیاه برای مدت کوتاهی بساط رونق و رفاه آن سرزمین را بر هم زد، اما با وجود این گونه بلاها ممالیک توانستند با تدبیر کشورداری و هنر پروری، و در عین حال با شقاوت و اختلاس، به حکومت خود ادامه دهند. در سال ۷۸۳ هـ ق (۱۳۸۱ م) با پادشاهی سلطان الملك الظاهر برقوق سلسله تازه‌ای به نام ممالیک برجی روی کار آمد که خاصیتی جز تحمل پرستی و دسیسه بازی و بیدادگری، که منجر به سقوط کشور مصر شد، از خود بروز نداد. سلاطین این سلسله بیش از اندازه و رسم معمول ارزش پول را کاهش دادند، و حتی بر نیازمندیهای روزانه مردم مالیات بستند. از انحصار شکر و فلفل که در دست دولت بود تا حد امکان سو استفاده کردند، و بر تجارت اروپا با هندوستان که در شهر اسکندریه صورت میگرفت چنان حقوق گمرکی سنگینی وضع کردند که بازرگانان مغرب زمین مجبور شدند در صدد پیدا کردن راه تازه‌ای به هندوستان، با دور زدن قاره افریقا، برآیند. يك نسل بعد از سفر دریایی واسکو دوگاما (۱۴۹۸ م)، مصر بیشتر منافع هنگفتی را که از تجارت میان شرق و غرب نصیبش میشد از دست داد، و این لطمه مالی چنان کشور را به فقر و انحطاط کشاند که سلطان سلیم اول بدون مواجه شدن با مقاومت قابل ملاحظه‌ای توانست سلطنت ممالیک برجی را منقرض کند و مصر را ضمیمه امپراطوری عثمانی سازد.

قاهره از سال ۶۵۷ هـ ق (۱۲۵۸ م) تا (۸۵۷ هـ ق ۱۴۵۳ م) ثروتمندترین، زیباترین و پرجمعیتترین شهر اسلامی باقی ماند. ابن بطوطه مشتاقانه از آن تمجید میکرد (۷۲۷ هـ ق، ۱۳۲۶ م) و ابن خلدون که در سال ۷۸۵ هـ ق (۱۳۸۳ م) از آن شهر دیدن کرده بود درباره‌اش چنین نوشت: ((پایتخت جهان و بهشت روی زمین، لانه انباشته از نوع بشر و جایگاه پادشاهی؛ شهری که با کاخها و قصور و دیرها و صومعه‌ها و مدارس تزیین یافته، و با ستارگان فضل و دانش چراغانی شده است؛ بهشتی، چنان سخاوتمندانه از رودخانه نیل آبیاری شده، که گویی زمین آن ثمره خود را به عنوان هدایا و دروهای تقدیم ساکنانش میدارد.)) گرچه ممکن بود فلاحان رنجبر مصر بر این گفته خرده بگیرند.

مساجد مصر در این دوره بیشتر مظهر سختی و صلابت حکومتی قاهر بود تا نماینده رنگهای لطیف آسمانی. در آنها ایوانها و سردرهای آجر لعابی و کاشیکاری شده معمول در مساجد آسیایی جای خود را به دیوارهای جسیم و بدنه‌های سنگی داده، و پرستشگاه را بیشتر به صورت دژی مستحکم در آورده بودند. مسجد جامع سلطان حسن ۷۵۷۷۶۵ هـ ق، (۱۳۵۶۱۳۶۳ م)، که یکی از بدایع زمان خود بود، هنوز هم با شکوهترین نمونه معماری دوره ممالیک محسوب میشود. در نظر مقریزی، تاریخنویس معروف، ((این مسجد از کلیه مساجدی که تا آن زمان ساخته شده بود عالیتز بود؛)) ولی باید گفت که وی قاهره نشین میهن پرستی بوده است. در روایت آمده است که سلطان حسن مشهورترین معماران را از چندین کشور به دربار خود گرد آورد و از آنها خواست که بلندترین بنای روی زمین را نام ببرند و بنایی بلندتر از آن بسازند. معماران کاخ خسرو اول در تیسفون را ذکر کردند، که خیز طاقی که هم اکنون از آن برجای مانده است ۳۲ متر از زمین ارتفاع دارد. کارگران با برداشتن سنگهای فروریخته از اهرام مصر دیوارهای مسجد نوساز را تا ارتفاع ۳۰ متر بالا آوردند و قرنیزی ۴ متر بلندتر بر آن افزودند و در گوشه آن منارهای به ارتفاع ۸۵ متر برافراشتند. توده کوه پیکر و عبوس این بنا، گرچه بیننده اروپایی را مرعوب میسازد، اما بزرگوار و مقبول طبع وی واقع میشود. ولی اهالی قاهره به داشتن این مسجد چنان مباهات میکردند که داستان زیر را اختراع کردند، و یا به رعایت گرفتند: ((پس از پایان ساختمان مسجد، سلطان حسن دست راست معمار را قطع کرد تا مبادا شاهکار دیگری نظیر آن طرح افکند.)) گویی که معمار واقعا با دستش بنا را طرح میافکند. زیباتر از این مسجد مقبره‌هایی بودند که ممالیک در خارج حصار شهر قاهره برای محفوظ داشتن استخوانهای خود میساختند. سلطان برقوق، که زندگیش را چون برده چرخش آغاز کرده بود. با جلالی خاموش در یکی از زیباترین این مقابر مقام گرفت.

در میان سلاطین سلسله ممالیک برجی سلطانی که بیش از همه به عمران پرداخت قایتبای بود. وی با آنکه سخت گرفتار جنگ با ترکها بود، توانست هزینه ساختمانهای مهم و مجللی را در مکه، مدینه، و بیت المقدس تأمین کند. همچنین در مصر قلعه صلاح الدین و دانشگاه و مسجد الازهر را تعمیر کرد، مهمانسرای ساخت که نقوس آرابسک سنگهای آن مشهور است، در داخل پایتخت مسجدي پر زینت و جلال که با تزیینات ممتاز، مناره‌های بلند و گلدسته دار، و گنبد کنده کاری شده هندسش یکی از کوچکترین پیروزیهای هنر اسلامی به شمار میآید.

در دوران سلطنت ممالیک، هنرهای دستی نیز رونق و ترقی یافتند؛ کنده کاران بر روی عاج و استخوان و چوب هزاران نقش بدیع پدید میآوردند و، از قلمدان تا منبر، با سلیقه و مهارت و کوشش مداوم، اشیای زیبایی میساختند. شاهد این مدعا منبری است متعلق به مسجد قایتبای که در ((موزه ویکتوریا و البرت)) لندن نگهداری میشود. در دوره این سلسله‌های خون آشام صنعت طلاکاری و نقره کاری به اوج ترقی رسیدند.

کوزه گری مصر، که در طی هزاره‌های به یادنیامدنی عمر خود، هزاران بدعت به وجود آورده بود، اینک میناکاری بر روی شیشه را به دنیا هدیه کرد؛ و از آن پس، قندیلها، جامها، و گلدانها از مینای رنگین، با اشکال آدمی و نقوش تزیینی، و نیز گاهی همراه با طلاکاری، در همه جا رواج یافتند. با ساختن این اشیاء و به طرق بشمار دیگر، هنرمندان عالم اسلام شکلهایی جاودان به مفهوم زیبایی بخشیدند تا کفاره وحشیگریهای سلاطین خود را ادا کرده باشند.

V - عثمانیها: ۱۲۸۸-۱۵۱۷ م

۶۸۷-۹۲۳ هـ ق

معمولا پس از آنکه خاستگاهها ناپدید شدند، تاریخ آغاز میشود. هیچ کس نمیداند که ترکان از کجا برخاستند. برخی از دانشمندان حدس زدهاند که ایشان قبیلهاي فینو اویغوري از قوم هونها بودند و نام ایشان به معنی ((کلاه خود)) بوده که به یکی از لهجه‌های ترکی نیز ((دورکو)) است. زبان ایشان ترکیبی از مغولی و چینی بود که بعدا واژه‌های فارسی و عربی نیز بر آن افزوده شدند. یکی از طوایف ترک، که نام خود را از سر کردهاش سلجوق گرفته بود، بر اثر پیروزیهای پی در پی قدرت و توسعه روزافزون یافت تا آنکه در قرن سیزدهم به فرمانروایی ایران، عراق، سوریه، و آسیای صغیر رسید. در همان قرن طایفه دیگری از خویشان سلاجقه به سرکردگی ارطغرل از خراسان به سوی آسیای صغیر فرار کرد تا در سیل مهاجم مغولها غرق نشود. طایفه مزبور در نزد امیرسلجوقی قونیه، از شهرهای آسیای صغیر، به خدمت لشکری درآمد و قطعه زمینی نیز به آن طایفه سپرده شد تا گله‌های خود را در آن چرا دهند.

چون ارطغرل وفات کرد (۶۸۷ هـ ق، ۱۲۸۸ م) پسرش عثمان که سی سال داشت به جانشینی وی انتخاب شد و نام عثمانی از او گرفته شده است. این قوم تا قبل از قرن نوزدهم خود را ترک نمیخواند، بلکه آن نام را بر طوایف نیمه وحشی ساکن ترکستان و خراسان اطلاق میکرد. در سال ۶۸۹ هـ ق، (۱۲۹۰ م) عثمان، که سلاجقه را ناتوانتر از آن یافت که با وی به مقابله پردازند، خویشان را امیر مستقل ایالت کوچکی در شمال باختری آسیای صغیر خواند و در سال ۶۹۹ هـ ق (۱۲۹۹ م) با لشکریانش رو به باختر نهاد و در بینی شهر مستقر شد. وی سردار بزرگی نبود، اما با بردباری در رسیدن به هدف خود پافشاری میکرد. سپاهش نیز اندک بود، اما از مردانی تشکیل مییافت که پشت اسب را راحتتر از روی پا میدانستند و حاضر بودند که عمر یا عضو فرسوده خود را برای به دست آوردن زمین و طلا و زن و قدرت به مخاطره بیندازند. مابین لشکریان عثمان و دریاری مرمره شهرهای خواب آلوده امپراطوری روم شرقی با حکومتی ضعیف قرار گرفته بودند، عثمان یکی از شهرها، یعنی بورسه، را محاصره کرد، ولی چون در ابتدا موفق به تسخیر آن نشد، به دفعات حمله خود را از سر گرفت. سرانجام شهر بورسه به دست پسرش اورخان گشوده شد، در حالیکه خود عثمان در بینی شهر در بستر مرگ افتاده بود (۷۲۷ هـ ق، ۱۳۲۶ م). اورخان شهر بورسه را، که با استخوانهای پدرش متبرک شده بود، پایتخت جدید سلاطین عثمانی قرار داد. تقدیر آشکار که عبارت است از آرزو به علاوه قدرت اورخان را به طرف دریای مدیترانه، که از قدیم دایره تجارت و ثروت و تمدن بود، میکشاند. در همان سال سقوط بورسه، اورخان شهر نیکومدیارا که به ترکی از مید خوانده میشد مسخر ساخت. در سال ۷۳۱ هـ ق (۱۳۳۰ م) نیقیه را که ایزنیک نام ترکی آن است، و در سال ۷۳۷ هـ ق (۱۳۳۶ م) شهر پرگاموس را که به زبان ترکی برگامه خواندهاید به تصرف درآورد. این شهرهای کهنه تاریخی مراکز مهم حرف و صنایع و تجارت به شمار میآمدند و از جهت تهیه آذوقه و بازار فروش مصنوعات خود بکلی تابع دهات و قصبات اطراف، که آن زمان در تصرف عثمانیها قرار داشتند، بودند؛ و به عبارت دیگر برای بقای خود چارهای جز همزیستی و داد و ستد با قسمت داخلی خاک آسیای صغیر نداشتند. شهرهای نامبرده که مدتها در زیر جور و ستم فرمانروایان امپراطوری روم شرقی بودند، چون خبر یافتند که اورخان مالیاتها را سبک میگیرد و به عموم مردم آزادی دینی میدهد زیاد ایستادگی نکردند؛ و بسیاری از این شهرهای مسیحی خاور نزدیک در معرض هجوم بدعتگذارانی چون نسطوریها و پیروان آیین وحدت طبیعت بودند. بزودی عده زیادی از ساکنان نواحی مسخر شده دین اسلام را پذیرفتند؛ و بدین سان است که جنگ، مسائل دینی و الاهی را حل میکند، در حالیکه عقل در آن کار عاجزانه مردد میماند. اورخان که اینک قدرت و نیرو یافته بود خود را سلطان عثمانی خواند.

امپراطوران روم شرقی با وی پیمان صلح بستند، هنگام نیاز سربازانش را اجیر کردند، و به پسرش سلیمان نیز اجازه دادند که در خاک اروپا دژها و پایگاه‌های نظامی برای دولت عثمانی بسازد. اورخان

در سال ۷۶۱ هـ ق (۱۳۵۹ م) در سن هفتاد و يك سالگي وفات يافت، در حاليكه نامش سخت در قلب ملتش جايزين شده بود.

جانشينان وي سلسله‌اي به وجود آوردند كه از لحاظ آميزه خصايصي چون نيرو و مهارت جنگي، لياقت كشورداري، بيرحمي وحشيانه، و ذوق پرورش يافته‌اي به ادبيات و علم و هنر در تاريخ جهان بينظير بود. مراد اول نامطبوعترين افراد اين دودمان بود. سواد نداشت و با انگشت مركبي شده‌اش، به سبك آدمكشان، فرامين و نامه‌هاي دولتي را نشان ميگذاشت. وقتي پسرش ساوجي در شورش خيانتكارانه‌اي كه برضد وي به پا کرده بود شكست خورد و دستگير شد، سلطان مراد چشمه‌اي آن جوان را بيرون آورد و سرش را از تن جدا ساخت؛ آنگاه پدران شورشيان ديگر را واداشت كه به دست خود سر فرزندانشان را ببرند. وي لشكري تقريبا شكستناپذير تشكيل داد، بيشتر كشورهاي بالكان را به تصرف درآورد، و با نشانند حكومتي با كفايتتر از آنچه در زير استيلي مسيحيان شناخته بودند كار تبعيت و فرمانبرداري را بر ايشان آسان ساخت.

با يزيدي اول تاج سلطنت را در ميدان جنگ كوسوو (۷۹۲ هـ ق، ۱۳۸۹ م) از پدر به ارث برد. وي پس از آنكه لشكر عثماني را به پيروزي رساند فرمان داد تا برادرش يعقوب را، كه در تمام مدت آن روز خطير دلاورانه همراه برادر جنگيده بود، اعدام كنند. از آن پس روش برادر كشي يكي از شرايط عادي چنان موجب از هم گسيختگي امور كشور ميشود كه بهتر است از همان ابتداي كار مدعيان به حق را از ميان برداشت. بايزيد لقب ((ايلدرم)) (آذرخش) گرفت؛ زيرا در فنون جنگيش چون صاعقه سريع و ناگهاني بود، ولي از سياستمداري و دوراندوشي پدرش بهره‌اي نداشت و سهم بزرگي از نيروي سرکش وجودش را در راه زياده‌رويهاي جنسي تلف ميكرد. ستقان لازارويچ، فرمانرواي دست نشانده ايلدرم بايزيد در صربستان، خواهر خود را به حرمسراي وي افزود. اين بانو كه دسپينا نام داشت زوجه سوگلي بايزيد شد و عشق به ميگساري و مجالس بزم و خوشي را در او بيدار كرد؛ و شايد از اين راه ندانسته موجب تضعيف نيرو و فعاليت وي شد. ليكن غرور ايلدرم بايزيد تا روز سقوطش رشد و فزوني مييافت. بايزيد پس از سرکوب شواليه‌هاي اروپايي در نيكوپول، ژان، كنت دو نور، را از اسارت آزاد ساخت و نامه مردانه زير را، چنانكه فرواسار نقل و يا حك و اصلاح کرده است، به وي نوشت؛

ژان، من خوب ميدانم كه تو در كشورت اعيان و اعيانزاده بزرگي هستي. تو جواني و احيانا بايد از اين شكستي كه در نخستين كوشش دلاورانهات بر تو وارد آمده است سرافكنده و شرمگين باشي، و براي پاك كردن گناه و باز يافتن شرافت ناگزير بايد نيروي تازه‌اي از مردان جمع كني و بار ديگر به جنگ من بيايي. اگر من از اين بابت ترس و تزلزلي داشتم مييايست قبل از رفتنت ترا وادار كنم كه در مقابل قانون و دين سوگند ياد كني كه هرگز نه خودت و نه يكي از يارانت بر ضد من سلاح برنكشيد. ولي من نه ترا و نه هيچ يك از همراهانت را وادار نميكنم چنين سوگندي ياد كنيد يا قولي بدهيد، بلكه من خواستارم كه چون به كشورت بازگشتي و از رنج سفر آسودي، هر چند سپاهي كه آرزو داري فراهم آوري و هيچ مضايقه نكني، و آنگاه به سراغ من بيايي. خواهي ديد كه من همواره در انتظار پذيرفتن تو و همراهانت هستم.... و اين سختم را به هر كه خواهي بازگو، زيرا من توانايي آن را دارم كه در ميدان نبرد يكه تازي كنم، و هميشه درصدد آنم كه قسمت بيشتري از عالم مسيحيت را به تصرف درآورم.

تيمور وقتي بايزيد را در آنكارا اسير كرد، با وجود مكاتبه دشنامآمизи كه مدت يك سال ميان آن دو مبادله شده بود، كمال احترام را در حق وي به عمل آورد. تيمور فرمان داد تا غل و زنجير از بايزيد بگيرند، وي را نزد خود جاي داد و خاطرش را آسوده ساخت كه زندگيش در امان خواهد بود؛ و نيز دستور داد تا سه خيمه باشكوه براي ملتزمان ركابش آماده سازند. اما هنگامي كه بايزيد اقدام به فرار كرد، وي را دستگير ساخت و در اطافي با پنجره‌هايي با ميله آهن، كه افسانه آن را به غلو قفس آهني ذكر کرده است، زنداني ساخت. بايزيد بيمار شد، تيمور حاذقترين طببيان را به بالين او احضار كرد، و بانو دسپينا را به پرستاري و دلداري وي گماشت. اين غمخوارها نتوانستند نيروي حياتي سلطان از پا در آمده را به وي بازگردانند، و بايزيد يك سال پس از شكستي كه خورده بود در زندان تيمور زندگي را بدرود گفت.

پسرش سلطان محمد اول از نو حکومت عثمانی را برقرار ساخت و قدرت را به آن بازگرداند؛ وی گرچه یکی از مدعیان سلطنت را کور کرد و دیگری را کشت، اما به سبب نزاکت رفتار و حکومت عادلانه‌اش، و همچنین به سبب ده سال صلحی که به عالم مسیحیت ارزانی داشت، لقب ((اصیلزاده)) گرفت. جانشین وی سلطان مراد دوم نیز دارای همان گونه ذوق و سلیقه بود، و شعر را بر جنگ ترجیح میداد؛ به زیر درآورد، و نیز در همان هنگام که مجارستان زیر پیمان صلح خود زد، مراد دوم در میدان وارنا (۸۴۸ هـ ق، ۱۴۴۴ م) لیاقت جنگاوری خود را به خوبی هر سردار بزرگ دیگری ظاهر ساخت. آنگاه در شهر ماگنسیا، در آسیای صغیر، گوشه گرفت؛ و در آنجا هفته‌های دوبار شاعران و دانشمندان را به گرد خود جمع میکرد و مدتی با آنها به شعر خواندن و گفتگوی علمی و فلسفی میگذراند. بار دیگر شورشی در ادرنه او را به خاک اروپا خواند.

مراد دوم آن را فرو نشاند و بعد یانوش هونیادی را در دومین جنگ واقع در کوسوو شکست داد. وقتی مراد دوم پس از سی سال پادشاهی در سال ۸۵۵ هـ ق (۱۴۵۱ میلادی) وفات کرد، تاریخ‌نویسان مسیحی او را در شمار بزرگترین فرمانروایان زمان خود نام بردند. در وصیتنامه وی تصریح شده بود که جسدش را در شهر بورسه در نمازخانه کوچک بدون سقفی به خاک سپارند تا: ((شفقت و آمرزش الهی همراه با اشعه خورشید و ماه، و ریزش باران و شبنم، بر قبر او بیارد.)) سلطان محمد دوم، ملقب به ((سلطان محمد فاتح))، از لحاظ دانش و فرهنگ و کشورگشایی و تیز هوشی در سیاست، و نیز از نظر طول دوران فرمانروایی با پدرش همشان و برابر بود، اما در عدالت و جوانمردی به پای وی نمیرسید. او با خودسری عهدنامه‌های رسمی را نقض کرد و همچنین پیروزیهایش را با کشتارهای بیجا ننگین ساخت. به سبک مشرق زمینها در تدابیر و نقشه‌کشیهای جنگیش مکار و تودار بود. یک بار که از چگونگی نقشه‌هایش پرسیدند، جواب داد: ((اگر یکی از موهای سرم از نقشه‌هایم آگاه باشد، آن را میکشم و دور میاندازم.)) به پنج زبان حرف میزد. با ادبیات چندین کشور آشنایی فراوان داشت، در ریاضیات و مهندسی متبحر بود، هنرهای زیبا را تشویق میکرد، و برای سی نفر از شاعران عثمانی مقرری تعیین کرده بود و صله‌های شاهانه برای شاعران ایران و هندوستان میفرستاد. وزیر بزرگ وی، محمود پاشا، نیز در ادب دوستی و هنرپروری دست کمی از ولینعمت خود نداشت. این شاه و وزیر آن قدر به مدارس و موسسات خیریه یاری کردند که سلطان محمد لقب ((پدر نیکوکار)) یافت. وی همچنین ((سلطان فاتح)) بود، چنانکه در مقابل قدرت وی و توپخانه‌اش قسطنطنیه سقوط کرد؛ در زیر آتشبار ناوگان جنگیش دریای سیاه استخر متصرفی ترکها شد؛ و در مواجهه با سپاهیان منظم و سیاست مدبرانه‌اش، کشورهای بالکان به زانو درآمدند و طوق بندگی او را بر گردن نهادند. ولی این سلطان فاتح از تسلط بر نفس خود عاجز بود. در پنجاهسالگی، به دنبال زیاده‌روی در فعالیت‌های جنسی، خود را بکلی فرسوده و ناتوان ساخته بود. دیگر مواد مشه‌ی علاج شهوت پرستی او را نمیکرد، و سرانجام زنان حرمسرایش او را در شمار خواجه‌های دربار قرار دادند. سلطان محمد دوم به سال ۸۸۶ هـ ق (۱۴۸۱ م)، یعنی درست همان زمانی که نزدیک بود لشکریانش ایتالیا را به تصرف اسلام در آورند، در سن پنجاه و یک سالگی زندگی را بدرود گفت.

پس از مبارزه رقابت‌آمیزی در میان فرزندان‌ش، سلطنت به بایزید دوم رسید. این سلطان تمایلی به جنگ نداشت، ولی هنگامی که ونیز جزیره قبرس را متصرف شد و تسلط ترکیه عثمانی بر مدیترانه خاوری را به خطر انداخت، وی نیز از راه فریب با فریبدهندگان خود وارد معامله شد؛ با ایشان پیمان عدم تعرض بست، در مهلت کافی نیروی دریایی مجهزی مشتمل بر دویست و هفتاد کشتی تهیه کرد، و سپس در نزدیکی سواحل یونان ناوگان جنگی ونیز را منهدم ساخت. یک دسته از سپاهیان ترک نیز ایتالیایی شمالی را رو به خاور، تا شهر ویچنتسا، مورد حمله قرار داد (۹۰۸). و نیز تقاضای صلح کرد، بایزید با شرایطی آسان آن را پذیرفت، و خود به سوی خلوت شعر و فلسفه‌اش بازگشت. پسرش سلیم او را از تخت سلطنت به زیر آورد و خود برجایش نشست ۹۱۸ هـ ق، (۱۵۱۲ م)؛ و در همان اوان به گفته بعضی از تاریخ‌نویسان بایزید دوم بر اثر مسمومیت درگذشت. تاریخ از بعضی جهات تناوبی از وقایع متضاد داشت. به این ترتیب که خصوصیات و احوال یک دوره در دوره بعدی، که از یکنواختی سن گذشته خسته شده است و شوق تازگی در سر دارد، مورد طرد و ابطال قرار میگیرد. مکتب کلاسیسیسم نهضت رمانتیسم را به بار میآورد، و این دومی جای خود را به رئالیسم میدهد، و از این آخرین مکتب امپرسیونیسم زاده

میشود. يك دوره جنگ ناگزير زمينه را براي روي كار آمدن دهساله صلح آماده میسازد، و صلح طولاني دوران تهاجم و جنگجويي را فرا میخواند. سلطان سليم اول سياست صلحجویانه پدر را تحقیر میکرد. وي که داراي بدن و ارادهاي قوي بود، اعتنايي به خوشگذراني و تنبیروري نداشت و شکار و اردو را بر همه چیز ترجیح میداد؛ با خفه کردن نه نفر از نزدیکانش براي فرو خواباندن شورش داخلي، و به دنبال لشکر کشیها و پیروزیهای مکرر، لقب ((یاوز)) (سختگیر، مهیب) گرفت. با این احوال چون سلطان سليم خبر حمله شاه اسماعیل صفوي، پادشاه ایران، را به مرز ترکیه شنید، خوشحال شد و رسماً نذر کرد که اگر ((۱)) او را بر ایرانیان پیروز گرداند، سه مسجد بزرگ در شهرهای بیت المقدس، بودا، و رم بنا کند.

وي پس از آنکه تعصب ديني ملتش را تا درجه جهاد برافروخت، به مقابله شاه اسماعیل شتافت، شهر تبریز را گرفت، و بعد قسمت شمالی بین النهرین را ضمیمه کشور خود ساخت. در سال ۹۲۱ هـ ق (۱۵۱۵ م) سلطان سليم توپخانه و سپاه يني چري خود را متوجه ممالک ساخت و سوریه، عربستان، و مصر را به قلمرو خود افزود (۱۵۱۷ م). وي آخرین خلیفه مسلمانان را به عنوان اسیر افتخاري به قسطنطنیه برد و از آن پس، سلاطین عثمانی، مانند هنري هشتم پادشاه انگلستان، زمام دین و دولت، هر دو، را به دست گرفتند.

سلطان سليم در اوج پیروزي و قدرت خود به خیال تصرف جزیره رودس و اشغال جهان مسیحیت افتاد. وقتی تمام مقدمات کار فراهم شد، بیماری طاعون او را از پای آورد (۹۲۷ هـ ق، ۱۵۲۰ م). پاپ لئودهم که از نقشه حمله سلطان سليم بیش از قیام ديني لوتر بر خود لرزیده بود، به تمام کلیساها فرمان داد تا سرود شکرگزاری به درگاه خداوند بخوانند.

VI- ادبیات اسلامي: ۱۴۰۰-۱۵۲۰ م

۸۰۳-۹۲۷ هـ ق

حتي ((یاوز)) سلطان سليم ابیاتی قافیه دار میسرود؛ و چون وفات یافت دیوان شاهانهای از مجموعه اشعارش را همراه با امپراطوري پهنوري محدود به رودخانههای فرات، دانوب و نیل برای جانشینش سلطان سلیمان قانونی به ارث گذاشت. در میان دو هزار و دویست شاعر عثمانی، که در شش قرن اخیر شهرت یافتهاند، نام دوازده سلطان و عده زیادی از شاهزادگان از جمله شاهزاده جم، که برادرش، بایزید دوم، با تطمیع پادشاهان و پاپها همواره درخواست میکرد او را کاملاً تحت نظر داشته باشند ضبط شده است. بیشتر این سرایندهگان قالبها، مضامین، و گاهی حتی زبان شعر خود را از ایرانیان به عاریت گرفته بودند و با رشتههای بیانتهای قوافی به سرودن اشعاري و جلال پروردگار، دانش و درایت پادشاه زمان، و یا در تشبیه قدر عنائی معشوق به درخت سرو و نظایر آن میپرداختند. ما مردم غریبی امروزه بیش از آن با ظرایف و زیباییهای وجود زن دمخور و مانوسیم که از این گونه تشبیهات لطیف شاعرانه به هیجان در آییم، اما برای ((ترکهای مخوف)) آن دوره، که زنانشان از نوک دماغ تا نوک انگشت پا در چادر سیاه پوشیده شده بودند، این افشاگریها و اشارات اثری عمیق داشت و ارکان وجودشان را به جنبش و نشاط درمیآورد. به عبارت دیگر همان شعریکه امروزه ترجمه سست و تغییر ماهیت یافتهاش در ما بی اثر میماند، میتوانست احساسات آن مردمان را به سوي ایمان یا جنگ و یا تجدید فراش برانگیزد.

در میان هزاران مرده جاویدان، با ذوق پرورش نیافته خود، نام سه شاعر ترك را که هنوز برای عامه مردم مشرق زمین ناشناسند دستچین میکنیم، احمد سیواسی (فت' ۸۱۶ هـ ق، ۱۴۱۳ م) به پیروي از سبك استاد نظامي ((اسکندنامه)) اي سرود که در حماسهای عظیم، ولي با شعري گاه محکم و گاهی خام، نه فقط داستان غلبه اسکندر بر ایران، بلکه همچنین تاریخ و دین و علم و فلسفه خاورمیانه را از آغاز زمان تا سلطنت بایزید اول به تفصیل شرح میداد. برای احتراز از کابوس هراسانگیز ترجمههای انگلیسی از نقل

سطوري از اين كتاب خودداري ميكنيم. شعر احمد پاشا (فت' ۹۰۲ ه' ق، ۱۴۹۶ م) چنان مقبول نوق سلطان محمد دوم قرار گرفت كه وي را وزير خود كرد. اين شاعر عاشق جمال يكي از غلام بچگاني شد كه از ملترمان خاصه سلطان محمد فاتح بود. سلطان محمد نيز كه همين رغبه را داشت، چون به راز شاعر پي برد، فرمان به كشتنش داد. احمد پاشا غزلي چنان سوزناك و دقتانگيز براي ولي نعمتش فرستاد كه سلطان غلام بچه را به وي بخشيد، اما هر دو را به شهر بورس تبديد كرد. در آنجا احمد پاشا شاعر جوانتري را به خانه خود پذيرفت كه مقدر بود از او برتر و مشهورتر شود. نجاتي، كه اسم اصيلش عيسي بود (فت' ۹۱۴ ه' ق، ۱۵۰۸ م)، قصيدهاي در مدح سلطان محمد دوم سرود، آن را بر طوماري نوشت، و به وسيلههاي بر عمامه نديم شطرنج باز سلطان بست. حس كنجكايي سلطان او را به دام شاعر انداخت؛ طومار شعر را برخواند و به دنبال سرايندهاش فرستاد و وي را در كاخ سلطنتي به مقامي منصوب كرد. پس از او سلطان بايزيد دوم نجاتي را در پرتو حمايت و بخشش خود گرفت، و شاعر كامياب و قويدل تركيه در دوره فرمانروايي دو سلطان مقتدر پارهاي از نخبهترين غزليات را در ادبيات عثماني به وجود آورد.

با اين وجود استادان مسلم شعر اسلامي ايرانيان بودند. در واقع دربار سلطان حسين بايقرا در هرات چنان پر از اين بلبان غزلسرا بود كه وزير وي، امير عليشير نوايي. به شكايه ميگفت: ((اگر بخواهي پايت را دراز كني به پشت يكي از اين شاعر ها ميخورد.)) كه به اين سخن شاعري پاسخ داد: ((اگر پايت را جمع نيز كني، باز به شاعري ميخورد.)) زيرا امير عليشير نوايي (فت' ۹۰۷ ه' ق، ۱۵۰۱ م) علاوه بر زمامداري امور خراسان و پشتياني از ادبيات و هنر و به وجود آوردن آثاري در مينياتور و موسيقي، خود شاعري بزرگ بود. بر اثر حمايت هوشمندانه وي بود كه نقاشاني چون بهزاد و شاه مظفر، موسيقيداناني چون گل محمد و شيخ نايي و حسين عودي، و بالاخره شاعر بلند پايه اسلام در قرن پانزدهم، يعني نورالدين عبدالرحمان جامي (فت' ۸۹۸ ه' ق، ۱۴۹۲)، توانستند در فراخي، آسايش آثار هنري خود را به وجود آورند.

جامي طي زندگي طولاني و آرام خود به عنوان دانشور، عارف، و شاعر سرشناس شد. وي در آثار صوفيانههاش با نثري شيوا به بحث وجدانگير روح با معشوق يعني خدا فقط در موقعي حاصل ميشود كه روح دريابد كه خود و همي بيش نيست، و موجودات اين جهان همه سايههاي اشباحي گذرانند كه در غبار نيستي پراكنده ميشوند.)) بيشتر اشعار جامي عرفان منظومي است كه به طعم حساسيتي جذاب نمكين شده است. در كتاب ((سلامان و ايسال)) جامي با نقل داستاني شيرين برتري عشق الاهي بر عشق زميني را تشريح ميكند. سلامان پسر پادشاه يونان است كه بدون مادر به دنيا آمده (گرچه باور كردن آن از به دنيا آمدن كودك بدون پدر خيلي مشكلتر است) و در دامن شاهزاده خانم زيبايي، به نام ايسال، پرورش يافته است. چون سلامان به سن چهارده ميرسد، ايسال گرفتار عشق وي ميشود و سعي ميكند با به كار بردن اسباب جمال سلامان را مفتون خود سازد: گاه بر رسم نغوله پيش سر بافتي زنجيرهاي از مشك تر تا بدان زنجيره داناسندساختي پاي دل شهزاده بند گاه مشكين موي را بشكافتي فرق كرده زان دو گيسو بافتي يعني از وي كام دل نايافتن تا كيم خواهد بدين سان تافتن گه نهادي چون بتان دلفروز بر كمان ابروان از وسمه توز تا زجان او به زنگاري كمان صيد كردي مائه امن و امان چشم خود را كردي از سرمه سپاهتاش بردي زان سيه كاري ز راه برگ گل را دادې از گلگونه زبيتا بدان رنگش زدي برل شكيب دانه مشكين نهادي بر عذار تا بدان مرغ دلش كردي شكار گه گشادي بند از تنگ شكر گه شكستي مهر بر درج گهر تا چه شكر بردنش شيرين شدياز لب گوياش گوهر چين شدي گه نمودي از گريبان گوي زرزيير آن طوق مرصع از گهر تا كشيدي با همه فرخندگي گردنش را زير طوق بندگي گه به كاري دست سيمين بر زديزان بها نه آستين را برزدي تا نگارين ساعد او آشكار ديدي و كردي به خون چهره نگار گه چو بهر خدمتي كردي قيامسختتر برداشتي از جاي گام تا زبانگ جنبش خلخال اوتاجور فرقت شدي پامال او پسر بدون مقاومت به دام اين فريندگيها ميافتد، و چندي آن دو دل داده از لذت عشقي آتشين برخوردار ميشوند. پادشاه فرزند را از اين هوسراني منع ميكند و به او امر ميكند كه خود را آماده خدمات لشكري و دولتي سازد. در عوض سلامان با ايسال برشتري سوار ميشوند و مانند ((دو مغز بادام شيرين در يك پوست)) فرار ميكنند. چون به كنار دريا ميرسند، زورقي ميسازند و پس از ((يك ياه قمر)) دريانوردي، به جزيرهاي فرو ميايند كه سراسر آن سبز و خرم و پر از گلهاي خوشبو و پرندگان نواخوان و ميوههاي رسيده است، كه به

و فور برپاي آنها ميريزند. ليكن در اين باغ عدن وجدان شاهزاده از اين فكر كه شانه از زير وظيف شاهانه خالي كرده معذب است. پس ايسال را وادار ميكند كه همراه وي به يونان باز گردد؛ و سپس كوشش خود را معطوف آن مي دارد كه راه و رسم پادشاهي را فرا گيرد؛ اما چنان در انتخاب ميان وظيفه و وجيهه مردد و معذب ميماند كه كارش به سرحد جنون ميكشد و تصميم ميگيرد خود و ايسال را نابود كند. دو دل داده توده آتشي برپا ميكنند و دست در دست يكدیگر به درون شعله هاي آتش ميجهند. ايسال در آتش ميسوزد، ولي سلمان به سلامت از آن بيرون مي آيد؛ اينك كه روح ايسال پاك شده است، تخت سلطنت را به ارث آن را مزين ميسازد. اين همه در لباس تمثيل آمده اند و چنانكه خود جامي در آخر كتاب به شعر تفسير ميكند، شاه خداست و سلمان روح آدمي و ايسال لذت شهوي؛ توده آتش اشاره به كوره تجربيات زندگي است كه در آن خواهشهاي شهواني ميسوزند و پاك ميشوند؛ و تخت سلطنت، كه فقط روح تصفيه شده ميتواند با چنان حساسيتي زيباييهاي وجود زن را وصف كند با چنين جديتي ما را دلالت كند كه از آن زيباييها دوري جوييم، مگر بندرت.

جايي با ايماني كه به نتيجه كار خود داشت جرئت كرد دست به اقدام ادبي پر مخاطره هاي بزند؛ يعني داستانهايي چون ((يوسف و زليخا)) و ((ليلي و مجنون)) را، كه موضوعاتي مورد علاقه عده هاي قريب به دوازده تن از شاعران پيشين وي بودند، بار ديگر به نظم در آورد. در مقدمه منظوم ((يوسف و زليخا))، راجع به نظريه صوفيان در باره زيبايي، چنين ميسرايد: جمالي مطلق از قيد ظاهر به نور خویش هم بر خویش ظاهر دلارا شاهدي در حجله غييمبر دامنش از تهمت عيب نه با آيينه رویش در ميانهنه زلفش را كشيده دست شانه صبا از طرهاش نگسسته تارينديده چشمش از سرمه غباري نگشته با گلش همسايه بلبلنسته سبزهاش پيرايه برگل...

ولي زانجا كه حكم خوبروي استز پرده خوبرو در تنگ خوي است نظر كن لاله را در كوهساران كه چون خرم شود فصل بهار ان كند شق شقه گلريز خار اجمال خود كند زان آشكارا...

چو هر جاهست حسن اينش تقاضاست نخست اين جنبش از حسن ازل خاست برون زد خيمه از اقليم تقدستجلي كرد بر آفاق و انفس زهر آيينهاي بنمود رويي بهر جا خاست از وي گفتگويي از او يك لمعه بر ملك و ملك تافتملك سرگشتهاي را چون فلك يافت...

از آن لمعه فروغي بر گل افتادز گل شوري به جان بلبل افتاد رخ خود شمع از آن آتش برافروخته هر كاشانه صد پروانه را سوخت...

سر از جيب مه كنعان برآورد زليخا را دمار از جان برآورد جامي از اين اوج عالم بالا ناگهان به دنياي ماده پايين مي آيد تا با بياني پر شور و اشتياق به شرح دقايق زيبايي شاهزاده خانم زليخا بپردازد، و حتي ((دژ عفاف و جايگاه دست نخوردني)) بدن وي را چنين به وصف در مي آورد: دو پستان هر يكي چون قبه نور حبابي خاسته از عين كافور دو نار تازه بر رسته زيك شاخكف اميدشان نپسوده گستاخ زليخا يوسف را به خواب مي بيند و در همان نخستين نگاه عشق او را در دل ميگيرد، ولي پدرش او را به عقد وزير خود، فوطيفار در مي آورد. بعد زليخا خود يوسف را در بازار مي بيند، هنگامي كه او را چون برده هاي براي فروش به معرض نمايش گذارده بودند. زليخا يوسف را مي خرد و او را به عشق خود فرا ميخواند. يوسف ابتدا امتناع ميكند و از وسوسه وي ميگريزد و زليخا را محروم و ماتمزه ميگذارد. وزير دار فاني را بدرود ميگويد و يوسف زليخا را به عقد خود در مي آورد؛ ولي بزودي هر دو درد و است و زندگي. اين داستاني است كه، ولي كيست كه پس از شنيدن چنين مواعظي به خواب رود

VII- هنر در آسياي اسلامي

در سراسر قلمرو اسلام، از غرناطه تا دهلي و سمرقند، پادشاهان و اشراف نابغه‌ها و بردگان را به کار میکشیدند تا مساجد و مقابر بسازند، کاشیها را رنگامیزی کنند و در کوره‌ها بگدازند، پارچه‌هاي ابریشمي و قالیها را با نقش و نگار ببافند، فاز را بکوبند و چوب و عاج را کندهکاری کنند، و با رنگهاي رقیق و خطوط ظریف کتابهاي خطي را تذهیب دهند. ایلخانیان، تیموریان، سلاطین عثمانی، ممالیک مصر، و حتي سلسله‌هاي کوچکی که بر پاره‌هاي ناچیزی از پهنه اسلام فرمانروایی داشتند، همه، از این سنت خاور زمین پیروي میکردند که غارتگری را با شعر و آدمکشی را با هنر بیامیزند و معتدل سازند. در دهکده‌هاي روستایی و کاخهاي شهری، ثروت بتدریج در صورت زیبایی متجلی گشت، و اقلیتی از متنعمان توانستند از داشتن اشیای تجملی، که دست زدن به آنها وسوسه‌انگیز و دیدارشان نشاطبخش بود، بهر همند شوند.

مسجد هنوز گنجینه مجموعه هنرهاي اسلامي بود. در آنجا يك سو آجر و کاشی ترانه موزون مناره‌ها را به وجود می‌آورد و سوي دیگر سردرهاي مزین با کاشیهاي بدل چینی شراره شوق خورشید را به رنگهاي درخشان تجزیه میکردند. منبر خطوط تراش خورده بدنه و یا خاتمه‌کاری ظریف چوبش را عرضه میداشت، و شکوه محراب چشمان پرستندگان را به سوي مکه خیره میساخت. شباك فلزي و قندیلهاي مفرغی، تورباقت ظریف خود را در راه ستایش ((۱)) عرضه میداشتند، و قالیهاي پر نقش و نگار صحن کاشی فرش شده نمازخانه را زیر زانوان سجده‌کنندگان نرم میکردند و حریرهاي نفیس، قرآنهاي تذهیب شده را میپوشاندند. در تبریز کلاویخو از مشاهده ((مساجد زیبایی مزین به کاشیهاي آبی و طلایی)) دچار حیرت شد. در اصفهان یکی از وزیران الجایتو در مسجد جمعه محرابی برپا ساخت که در آن گچبری معمولی به صورت اثری فریبده متشکل از نقوش آرابسک و حروف بنایی درآمد. الجایتو در سلطانیه بقعه باشکوهی بنا کرد (۷۱۳ هـ، ق، ۱۳۱۳ م) و قصد داشت مقبره دو نفر ائمه مذهب شیعه، یعنی علي [ع] و حسین [ع]، را به آنجا منتقل سازد، که این نقشه عملی نشد و استخوانهاي خود خان در آن جایگاه با ابهت قرار گرفت. خرابه‌هاي باقیمانده از مسجدی در ورامین حاکی از عظمت و جلال گذشته آن است (۷۲۷ هـ، ق، ۱۳۲۶ م).

تیمور عشق به ساختن داشت و نقشه‌ها و بدعتهاي معماری را مانند سیم و زر از چنگ قربانیان جنگیش میربود. وی مانند دیگر فاتحان توده کوهپیکر بنا را دوست میداشت و آن را مظهر قدرت امپراطوری و اراده خود میشمرد، و مانند تازه به دوران رسیده‌ها عاشق رنگ بود و در بناهایی که برپا میساخت تزیین را به حد آبی رنگ هرات شده بود، کاشیکاران ایرانی را به سمرقند برد تا با کاشیهاي صاف و براق بدنه مساجد و کاخهاي پایتختش را بپوشانند؛ و بزودی شهر سمرقند با برق گل کوزه گری لعابدیده به درخشش در آمد. در دمشق تیمور گنبدی را به نظر آورد که قاعده‌اش پیازی شکل بود و راس آن رو به بالا متدرجا باریک میشد تا به نوک تیزی منتهی میگشت. پس دستور داد تا معمارانش نقشه و اندازه‌هاي آن را، پیش از آنکه در معرکه جنگ منهدم شود، بردارند؛ تیمور سمرقند را به چنین گنبدهایی مزین ساخت و این سبک گنبد سازی را در هندوستان و روسیه نیز رواج داد، چنانکه بنای تاج محل در آگره و کلیسای ایوان در میدان سرخ مسکو نمونه‌هاي آنند. وی وقتی از هندوستان برمینگشت چندان هنرمند و پیشه ور همراه خود به پایتخت آورد که در مدت سه ماه ((مسجد شاه)) را که بنایی کوه پیکر بود، با ورودی شکوهمندی به بلندی ۳۰ متر و سقف بزرگی که توسط ۴۸۰ ستون سنگی نگهداری میشد، برای وی ساختند. تیمور برای خواهرش مسجد و آرامگاهی ساخت که شاهکار معماری دوره فرمانرواییش محسوب میشود. وقتی فرمان به ساختن مسجدی برای تجلیل نام زوجه اصلیش بی بی خاتون داد، نظارت بر آن را شخصا عهده دار شد، چنانکه به دست خود لقمه گوشت برای کارگران زحمتکش، و سکه زر برای پیشه وران با پشتکار می‌انداخت، و همگی را تشویق یا تهدید میکرد که با تب و تاب کار کنند؛ تا آنکه فرارسیدن زمستان کار بنایی، را متوقف ساخت و آتش معماری وی را سرد کرد.

جانشینان تیمور هنر کاملتری به وجود آوردند. در سال ۸۳۱ هـ ق (۱۴۱۸ م) گوهر شاد همسر با کفایت شاهرخ، قوام الدین معمار را به ساختن مسجد گوهرشاد در شهر مشهد، واقع بر سر راه تهران به سمرقند، گماشت. این با شکوهترین و پرزینترین محصول معماری اسلامي در ایران است. مناره‌هاي حامل گلدسته‌هاي خوش ساخت به نگهبانی از زیارتگاه برپا ایستاده‌اند. چهار طاق شکوهمند ورودی مسجد را

به حیاط مرکزی متصل میکنند، و سطوح بدنه آنها با کاشیهای بدل چینی تزئین یافته‌اند که ((نظیرشان هرگز ساخته نشد؛ نه پیشتر و نه بعد از آن)).

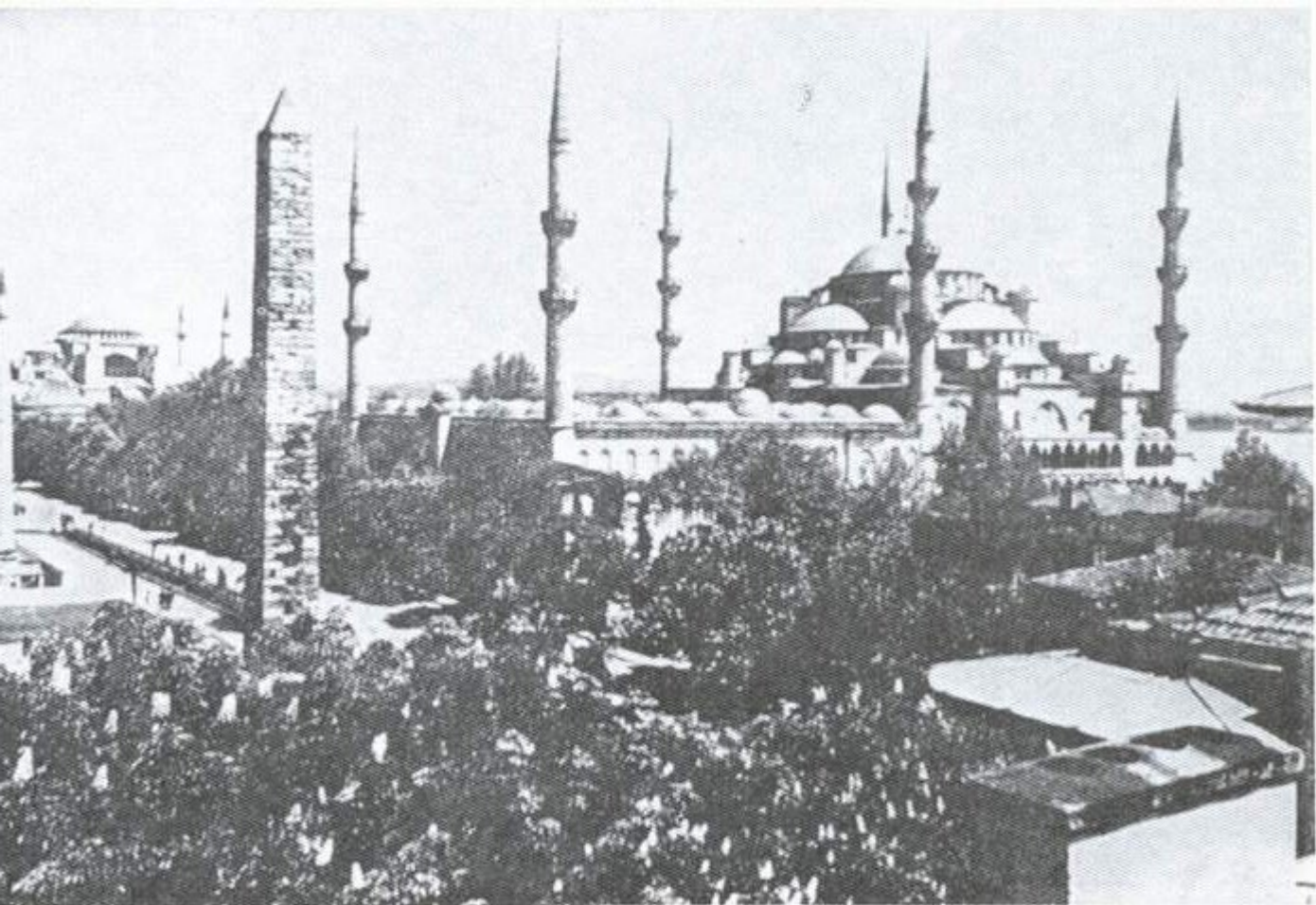
صحنه‌های درخشان از تلالو رنگهایی که، مصون از آسیب زمان، در به وجود آوردن صدها نقش هندسی و آرابسک و نقشمایه‌های گل و گیاهی، همراه با خط‌نوشته‌های موزون کوفی، به کار رفته است و تابش خورشید ایران درخشندگی آنها را دو چندان می‌سازد. در قسمت شمال باختری محوطه، بالای ((رواق حرم)) گنبدی پوشیده از کاشیهای آبی با آسمان کوس همسری می‌زند، و بر حاشیه سردر آن با حروف درشت سفید بر زمینه آبی رنگ خطبه وقف ملکه متدین تفاخر میکند:

علیاحضرت، صاحب جلالت، خورشید آسمان سر و عفاف... گوهر شاد که بزرگیش موید و عصمت او مخلص باد... آن را از عین مال خویش، برای حسن عاقبت و صلاح آخرت، آن روز که هر کسی به جزای اعمالش میرسد، به نیت طلب رضای خدا و به شکرانه... این مسجد جامع بزرگ و خانه مقدس را در ایام دولت سلطان معظم، سرور ملوک عرب و عجم، سلطان ابوالمظفر شاه رخ... برپاساخت که خداوند ملک و

مسجد گوهر شاد تنها یکی از بناهای پرتفصیلی بود که مشهد را شهر رم فرقه شیعه می‌ساخت. در آن شهر زایران و پرستندگان امام رضا [ع] با گذشتن سی‌نسل مجتمع ساختمانی شکوهمندی که دیدگان را خیره می‌ساخت به وجود آوردند: مناره‌های ظریف و گنبدی‌های با ابهت، درگاه‌های پوشیده از کاشیهای تابناک یا مزین به لوحه‌های سیمین و زرین، و حیاط‌های وسیع که کاشیکاریهای معرق یا بدل چینی دیوارها و سردرهای پیرامونشان به تهنیت خورشید پاسخ می‌دهند، همه در نمایی سراسری شگفت‌انگیزی از رنگ و طرح با هم گرد آمده‌اند، تا هنر ایرانی بتواند با جادوی خود امامی را تجلیل کند و شوق ایمان را در دل زایران برانگیزد.

از آذربایجان تا افغانستان هزاران از این مساجد از خاک اسلام بیرون روییدند، زیرا جاذبه دین همان قدر برای بشر ارزنده است که ثمره زمین. در نظر ما غربیها، که در قالب‌های اندیشه زندانی هستیم، این زیارتگاه‌ها نامی خالی از معنی بیش نیستند، و حتی کرنشی که در مقابل آنها از طرف پرستندگانشان به عمل می‌آید ممکن است باعث ملال خاطرمان شود. برای ما چه اهمیتی دارد که استخوان‌های عقیق گوهر شاد را در آرامگاه زیبایی در هرات جای داده باشند، یا شیراز مسجد جامع خود را در قرن چهاردهم از نو ساخته باشد، و یا یزد و اصفهان محراب‌های با شکوهی به مسجد جمعه‌های خود افزوده باشند ما از لحاظ فاصله زمانی و مکانی و فکری بیش از آن دور افتاده‌ایم که بتوانیم این بزرگیها را درک کنیم، چنانکه پرستندگان آن مساجد نیز ادراک بلند پروازیهای معماری گوتیک یا زیبایی‌های صوری مجسمه‌های دوره رنسانس ما عاجزند. با این همه، حتی وقتی در مقابل مسجد کبود تبریز (۸۴۱۸۷۲ هـ ق، ۱۴۳۷۱۴۶۷ م) به تماشا می‌ایستیم و شهرت گذشته آن را به خاطر درخشش کاشیهای بدل چینی آبی و آرابسک‌های طلایش در نظر می‌آوریم، هیجان لذتبخشی نصیبمان میشود؛ و در این حال غافل از آن نیستیم که سلطان محمد فاتح و بایزید دوم در قسطنطنیه مساجد ساختند (۸۶۸۹۰۳ هـ ق، ۱۴۶۳۱۴۹۷ م) که در جلال و عظمت دست کمی از مسجد ایاصوفیه نداشتند. سلاطین عثمانی نقشه‌های بنا را از امپراطوری بیزانس و سردها را از ایران و گنبدها را از ارمنستان و نقوش تزئینی را از چین اقتباس کردند تا مجموعه آنها مساجدی در بورس، نایقه، نیکومدیا، وقونیه بر پا سازند. میتوان گفت که دست کم از لحاظ معماری هنر اسلامی هنوز در اوج ترقی خود قرار داشت.

فقط یک هنر ظریف وجود داشت که میتوانست مانند داوود در برابر جالوت در مقابل عظمت معماری اسلامی ایستادگی کند. شاید حتی معتبرتر از معماران مساجد، استادان خوشنویسی و مینیاتورکاران پر شکیب بودند که با اهتمام به ریزه کاری هر چه تمامتر نسخ خطی را می‌نوشتند و آنها را تذهیب میکردند. در آن زمان نقاشیهای دیواری نیز معمول بود، لیکن هیچ اثری



مسجد كبود (مسجد سلطان احمد) از آنها بر جاي نماده است. تك چهره اشخاص را نیز با رنگ روغن میساختند، كه تعداد اندكي از آنها هنوز باقي است. سلاطین عثمانی به ظاهر از دستور اكید دینی در مورد تحریم شبیه سازی كه در كتاب مقدس و قرآن آمده است پیروی میکردند، لیكن سلطان محمد فاتح جنتیله بلینی نقاش ونیزی را به قسطنطنیه برد (۸۸۵ هـ ق، ۱۴۸۰ م) تا تصویر او را كه اکنون در ((گالری ملی لندن)) آویزان است بسازد. نیز تعدادی پرده های تقلیدی وجود دارد كه معروف است از روی تصاویر اصلی تیمور کشیده شده اند. به طور کلی مغولانی كه به دین اسلام در آمدند سنن هنرهای تصویری چین را بر منهایت دین اسلام ترجیح میدادند، و به وسیله ایشان بود كه تصاویر و علایمی چون اژدها و قفس، اشكال ابر و هاله دور سر قدیسان، و صورتهای گرد ماه مانند از نقاشی چینی با مینیاتور سازی ایرانی مخلوط شد و از ترکیب آن عناصر با رنگهای شفاف و خطوط سیال ایرانی شیوه مینیاتور سازی تكامل یافته و پرخلاقیتی به وجود آمد؛ زیرا كه این دو کیفیت هنری در اساس با هم خویشاوندی نزدیك داشتند. مینیاتوریسازان چینی و ایرانی هر دو برای اشرافی كه احتمالاً دارای ذوقی بسیار لطیف و پرورش یافته بودند نقاشی میکردند، و از این رو سعیشان بر آن بود كه اثر هنریشان مطبوع قوه تخیل و ادراك آن گروه مردمان واقع شود، نه آنكه اشكال طبیعت مشهود را در نظرشان مجسم سازد.

مراكز عمده مینیاتوری سازی اسلامی در این دوره تبریز و شیراز و هرات بودند، و احتمالاً پنجاه و پنج صفحه مینیاتورهایی كه از نسخهای از شاهنامه فردوسی معروف به ((دموت)) به دست آمده توسط عدهای مینیاتور سازان و تذهیبكاران تبریز در زمان ایلخانیان، یعنی قرن چهاردهم میلادی نقاشی شده است. لیكن در هرات و زمان فرمانروایی تیموریان بود كه مینیاتور ایرانی به اوج كمال خود رسید. شاهرخ عده زیادی از هنرمندان را به خدمت گرفت، و پسرش، بایسنقر، مدرسه های برای تعلیم خوشنویسی و تذهیبكاری تاسیس كرد. شاهنامه بایسنقری (۸۳۳ هـ ق، ۱۴۲۹ م) كه اعجازی از تابندگی رنگ و سیلان خطوط

زیبایست، که از آن با احتیاط و حرمت اشیای مذهبی در ((کتابخانه کاخ گلستان)) تهران نگهداری میشود، دسترنج هنرمندان مکتب هرات است. تماشای این اثر نفیس در نخستین بار مانند دریافتن زیباییهای غزالهای جان کیتس است.

قهرمان واقعی در هنر مینیاتور سازی ایران یار افائل مشرق زمین کمال الدین بهزاد بود. وی آنچه را که در زندگی از وحشتها و انقلابات دوران جنگ مشاهده کرده بود در آثارش منعکس میساخت. بهزاد در حدود سال ۸۴۴ هـ ق (۱۴۴۰ م) در هرات زاده شد، در تبریز به تحصیل پرداخت، و سپس به هرات برگشت تا برای سلطان حسین بایقرا و وزیر با عقل و رایش، میر علیشیرنویایی، نقاشی کند. چون هرات میدان نبرد از یکها و صفویها واقع شد، بهزاد دوباره به تبریز پناه برد. وی از نخستین نقاشان ایرانی بود که کارهای خود را امضا میکرد؛ با این وجود آثاری که از وی به دست آمده هم بسیار اندک است و هم پراکنده. در ((کتابخانه سلطنتی مصر)) در شهر قاهره دو تصویر مینیاتور، در نسخه خطی بوستان سعدی، چند نفر روحانی را نشان میدهند که در مسجدی مشغول بحث در معضلاتند. تاریخ نسخه خطی برابر ۸۹۵ هـ ق (۱۴۸۹ م) است و در صفحه آخر آن نوشته شده: ((نقاشی عبدالمنذب، بهزاد.)) در ((گالری هنری فریر)) واشینگتن پرده موسوم به تل چهره جوانی در حال نقاشی موجود است که از روی کار جنتیله بلینی تقلید شده و امضای زیر آن ((بهزاد)) است. مشکوکه از آنچه گذشت کارهای دیگری چون مینیاتورهای یک نسخه از خمسه نظامی متعلق به ((موزه بریتانیایی)) است؛ و باز در همان گنجینه جهانی یک نسخه خطی از ظفرنامه (در شرح فتوحات تیمور) موجود است که مینیاتورهای آن منسوب به بهزادند.

لیکن این مشت آثار پراکنده بزحمت میتواند معرف شهرت بینظیر بهزاد باشد. بی شک آثار بهزاد حاکی از ادراکی حساس از خصوصیات اشخاص و اشیاء، ظرافت و دقت خطوط در نشان دادن سرعت و نشاط حرکات، و بالاخره ذوق و تنوعی در به کار بردن رنگهاست. با این همه، آثار مذکور بزحمت میتوانند به پای مینیاتورهایی که تقریباً یک قرن پیشتر از آن در فرانسه برای دوک دو بری ساخته شده بودند برسند. لیکن معاصران بهزاد معتقدند که وی با انگاره‌های بدیعی که به ترکیب مجالش میبخشید، و مناظر شادابی که نقش میکرد، و همچنین اهتمامی که در منفرد ساختن و زنده نشان دادن چهره‌ها به کار میبرد تحول بزرگی در عالم مینیاتور سازی به وجود آورده بود. خواندمیر، تاریخ‌نویس ایرانی، که در هنگام وفات بهزاد (۹۳۰ هـ ق، ۱۵۲۳ م) نزدیک پنجاه سال از عمرش میگذشت، شاید از روی تعصب دوستی که با بهزاد داشت، در بارهاش چنین مینویسد: ((طراحی وی نام همه نقاشان جهان را به دست فراموشی سپرده است، و انگشتان معجزه آسایش تصویر عموم هنرمندانی را که در میان فرزندان آدم به وجود آمده‌اند از خاطرها زدوده‌اند.)) اما در اینجا، برای آنکه قضاوت خود را تعدیل دهیم، لازم است به خاطر بیاوریم که پیش از آنکه خواندمیر این کلمات را به نگارش در آورد، دواینچی پرده آخرین شام، میکلائز نقاشیهای سقف نمازخانه سیستین، و رافائل نقاشی دیواری تالار واتیکان را به وجود آورده بودند؛ محتملاً خواندمیر نامی هم از ایشان نشنیده بود.

هنر کوزه گری در این دوره، از اوج کمالی که در دوره سلاجقه در ری و کاشان یافته بود، نزول کرد. ری بر اثر زمین لرزه‌های مکرر و هجوم مغولها ویران شد، و کاشان بیشتر کوره‌های لعابکاری خود را به ساختن آجر اختصاص داد؛ با وجود این، در شهرهای سلطانیه، یزد، تبریز، هرات، اصفهان، شیراز، و سمرقند مراکز کاشی سازی تازه‌ای به وجود آمد. اینک کاشی لعابی بدل چینی محصول مورد پسند عموم بود. لوحه‌های کوچک گلی را با یکی از رنگهای فلزی لعاب میدادند و آنها را با گداختن در کوره به شفافیتی میرساندند که ثابت و همیشگی میماندند. هنگامی که مشوقان هنر توانگر بودند، معماران ایرانی این کاشیها را نه تنها در ساختن محرابها و داخلی به کار میبردند، بلکه آنها را حتی برای فرش کردن سطوح بزرگ دیوارها و ورودیهای شکوهمند مساجد نیز مصرف میکردند. در ((موزه هنری متروپلیتن)) در نیویورک نمونه شگفت انگیزی از این کاشیکاری، که متعلق به محراب مسجد بابا قاسم (حد ۷۵۵ هـ ق، ۱۳۵۴ م) بوده، موجود است. فلزکاران اسلامی مهارت خود را حفظ کردند. ایشان درها و قندیل‌های مفرغی برای کلیه مساجد اسلامی، از بخارا گرفته تا شهر مراکش، میساختند. ولی باید گفت که هیچ کدامشان اثری به زیبایی و کمال ساخته گیرتی، ((درهای بهشت)) (۱۴۰۱ - ۱۴۵۲ م)، در تعمیرگاه

کلیسای فلورانس، به وجود نیاوردند. در عوض ایشان بهترین زره‌های فلزی را در آن زمان میساختند؛ کلاه خودهای مخروطی شکلی که ضربات فرود آینده بر سر را رد میکرد: سپرهایی از آن صیقل خورده و مرصع به نقره و طلا، شمشیرهایی که روی تیغه هایشان واژه‌هایی به خط کوفی و یا اشکال گل و گیاه کنده شده بود، از جمله مصنوعاتشان بودند. همچنین سکه‌های زیبا و مدالیون‌های خوشنمایی میساختند که مدالیون منقش به نیمرخ گوشتالوی سلطان محمد فاتح از آن جمله است؛ و دیگر میتوان از شمعدانهای بزرگ برنجی که با خط موزون کوفی یا اشکال ظریف گل و گیاه کنده کاری شده بودند نام برد؛ و همچنین از عودسوزها، قلمدانها، قاب آینه‌ها، درجها، منقلها، کاسه‌ها، ابرقها، لگنها، سینیها، و حتی فیچیه‌ها و پرگارهای خوش ساخت و پر از نقش و نگار نام برد. پیشه‌وران هنرمندی که جواهرات را تراش میدادند یا با فلزات و سنگهای قیمتی سرو کار داشتند، یا بر روی چوب و عاج کنده کاری میکردند نیز در چنین طراز بالایی قرار گرفته بودند. از نمونه‌های نساجی آن عصر چیز قابلی به دست نیامده است، اما مینیاتورهای آن دوره انواع فراوانی از پارچه‌ها، مانند کتانهای عالی قاهره و خیمه‌های ابریشمی سمرقند، را در پیش دیدگان ما می‌آورند. در حقیقت تذهیبکاران بودند که آن همه طرحهای پیچیده و در عین حال متعدد و منطقی را برای زریها و مخملها و پارچه‌های ابریشمی دوره مغولها و تیموریان، و حتی برای آن همه قالیهای ایرانی و ترکی که میبایست بزودی هر تکه شان مورد رشك و آرزوی اروپاییان با سلیقه واقع شود، آفریدند.

خلاصه آنکه از الحاظ انواع هنرهای به اصطلاح ((دستی))، اسلام هنوز پیشرو جهان بود.

VIII- اندیشه اسلامی

در عالم علم و فلسفه سربلندی رخت از میان بسته بود. دین در مبارزه با آنها غالب شده بود، و حال آنکه در همان زمان دین در جبهه اروپای جوانسال عقب مینشست، اینك مقام حرمت و افتخار نصیب عالمان الاهی، عارفان، فقیران، و قدیسان بود، و حال آنکه دانشوران بیشتر کوشش بر این داشتند که یافته‌ها و گفته‌های پیشینیان خود را درك و شرح کنند تا آنکه با چشم باز طبیعت را مورد بررسی شخصی قرار دهند. در سمرقند ستاره‌شناسان مسلمانی که در رصدخانه الغ بیگ به مطالعه مشغول بودند، با ترتیب دادن زیج‌هایی (۸۴۱ ه' ق، ۱۴۳۷ م) که تا قرن هجدهم نیز مورد

اروپاییان بودند، آخرین هنر نمایی خود را کردند. به کمک این زیجها و يك نقشه عربي، يك نفر عرب دریانورد توانست واسکو دو گاما را از راه جنوب افریقا به هندوستان برساند؛ و این همان مسافرت تاریخی مهمی بود که به سلطه اقتصادی اسلام در دنیای آن روز پایان بخشید.

در علم جغرافیا شخصیت بزرگی در میان مسلمانان آن عصر به وجود آمد. ابو عبدا محمد بن بطوطه به سال ۷۰۳ هـ ق (۱۳۰۴ م) در شهر طنجه زاده شده بود در طول زندگی خود عرصه دارالاسلام، یا قلمرو محمد [ص]، را زیر پا گذاشت و پس از بیست و چهار سال سیر و سیاحت به مراکش بازگشت تا در شهر فاس جهان را بدوود گوید. خط سیر وی حاکی از گسترش عظیم ایمان اسلامی در آن زمان است. این بطوطه نوشته است که در سفرهای خود به کشورهای اسلامی ۱۲۵۰۰۰ کیلومتر راه پیموده است (یعنی تا قبل از عصر بخار بیش از هر سیاح دیگری)؛ وی به غرناطه، افریقای شمالی، تمبوکتو، مصر، خاور نزدیک و میانه، روسیه، هندوستان، سیلان و چین سفر و از یکایک فرمانروایان مسلمان دیدن کرد. در هر شهر نخست به زیارت دانشمندان و علمای الهی میشتافت و رسم احترام ایشان را به جای میآورد، آنگاه به خدمت فرمانروایان میرسید. این بطوطه میگوید: ((در میان هفت پادشاه مقتدر جهان، جز يك نفر که چینی است، همه مسلمانند.)) وی نه فقط به شرح اشخاص و جایهای قابل ذکر میپردازد، بلکه درباره مجموعه جانوران، گیاهان، مواد معدنی، غذاها، نوشابهها، قیمت انواع کالاها، وضع اقلیم و جغرافیای طبیعی، آداب و اخلاق، و شعایر و عقاید دینی هر خطه مطالبی سودمند بیان میکند. از عیسی و مریم با احترام سخن میگوید، ولی برای خشنود ساختن خاطر خود این را هم اضافه میکند که ((هر زایری)) که به کلیسا [کلیسای قیامت در بیت المقدس] وارد میشود و رودیه ناچیزی به مسلمانان میپردازد.)) چون این بطوطه به فاس بازگشت و مشاهدات خود را نقل کرد، بیشتر شنوندگانش او را به داستان بافی و گزافه گویی متهم ساختند، لیکن وزیر وقت دبیری را مامور کرد که خاطرات این بطوطه را، همان طور که خودش بیان میکرد، به رشته نگارش در آورد. این اثر تا مدتها مفقود و تقریباً از نظر فراموش شده بود، تا آنکه در دوران اخیر، هنگامی که فرانسویها الجزایر را اشغال میکردند، بر آن دست یافتند.

بین سالهای ۶۴۸ هـ ق (۱۲۵۰ م) تا ۷۵۱ هـ ق (۱۳۵۰ م) پرکارترین نویسندگان در موضوع ((تاریخ طبیعی)) مسلمانان بودند. محمد دمیری، اهل قاهره، کتابی با ۱۵۰۰ صفحه درباره جانورشناسی نگاشت [حیات الحیوان]. علم پزشکی هنوز فن خاص نژاد سامی بود. در خطه اسلام بیمارستان فراوان یافت میشد.

علاالدین بن النفیس پزشکی از شهر دمشق بود که گردش ریوی خون را ۲۷۰ سال پیش از سروتوس (حد ۶۵۹ هـ ق، ۱۲۶۰ م) کشف و تفسیر کرد. پزشکی از مردم غرناطه، به نام ابن خطیب، شیوع مرگ سیاه را به واگیری نسبت داد و پیشنهاد کرد که مبتلایان را در قرنطینه نگهدارند، و این در مقابل نظریه عالمان الهی بود که آنرا نشانه خشم خداوند و نتیجه انتقامجویی پروردگار از گناهکاری بندگان میدانستند. رساله وی با نام ((در باره طاعون)) (حد ۷۶۲ هـ ق، ۱۳۶۰ م) حاوی این بیان کفرآمیز قابل توجه است: ((باید روش فکری این باشد که چون دلیلی که از احادیث گرفته شده است با شهادت مدرکات حسی ما علناً متناقض در آید، آن دلیل تعویض یا تعدیل شود.)) دانشوران و تاریخنویسان نیز در آن عهد مانند شاعران زیاد بودند. ایشان همیشه به عربی، که زبان اسپرانتوی اسلام بود، چیز مینوشتند و در بسیاری موارد تحقیق و نگارش سیاسی و دیوانی همراه میکردند. ابوالفدا، اهل دمشق، مردی بود که در دروازه لشکر کشی شرکت جست و در قاهره به وزارت الملك الناصر رسید، به وی خدمت کرد، و از آنجا با عنوان فرمانروای حمایه به سوریه بازگشت؛ در آنجا کتابخانه بزرگی گرد آورد و آثاری تالیف کرد که در آن عصر سرآمد نوع خود بودند. کتاب وی به نام ((تقویم البلدان)) در علم جغرافیا از هر کتابی که اروپاییان تا آن زمان در این زمینه نوشته بودند برتر و کاملتر بود.

وی حساب کرده بود که سه چهارم از کره زمین را آب فرا گرفته است؛ همچنین این مطلب را مورد بحث قرار داده بود که اگر مسافری از سوی باختر دور دنیا بگردد يك روز بر زمان سفرش اضافه میشود و اگر

از سوي خاور دنيا را دور بزند يکروز از دست ميدهد. کتاب معروف ابوالفدا به نام ((مختصر تاريخ البشر)) در نزد اروپاييها معتبرترين تاريخ اسلامي شناخته شده بود.

اما نام بزرگ در زمينه تاريخنويسی، در قرن چهاردهم، بي شک عبدالرحمان بن خلدون است. وي حتي در نظر غربيها مردی مهم و پرمایه بود که در عين اشتغال به جهانگردی و خدمت ديواني و کسبت تجربيات زندگي، با هنر و ادبيات و علم و فلسفه زمان خود نيز آشنائي کامل داشت؛ و با چنين وسعت نظري جهات مختلف تاريخ عمومي خود را در کتاب معروف کتاب العبر مورد بحث قرار داد. تولد چنين مرد بزرگي در شهر تونس (۷۳۲ هـ ق، ۱۳۳۲ م) و پرورش يافتن وي در همانجا به خوبي نشان ميدهد که فرهنگ افريقاي شمالي تنها انعکاس و ساپهاي از اسلام آسايي نبود، بلکه ماهيت و حياتي مخصوص به خود داشت. ابن خلدون در شرح حال خویش چنين نوشته است: ((از کودکيم به کسب دانش حريص بودم و با حدت و همت تام دل به کار مدرسه و تعاليم آن ميبيستم.)) مرگ سياه والدين وعدهاي از معلمانش را از دست وي ربود، ولي او به تحصيل خود ادامه داد تا آنکه ((عاقبت دانستم که اندکي ميدانم)) همان اشتباه خاص جواني. در بيست سالگي منشي مخصوص سلطان تونس شد، و در بيست و چهار سالگي همان شغل را در خدمت سلطان فاس يافت، و در بيست و پنج سالگي به زندان افتاد. سپس به غرناطه نقل مکان کرد و از آنجا به عنوان سفير به دربار پدر و ستمگر به سويل فرستاده شد. در بازگشت به افريقا به مقام صدارت عظمای امير ابو عبدا در بجايه انتخاب شد، ولي هنگامی که ولينعمت او به دست دشمنانش مخلوع و مقتول شد، وي از ترس جان فرار اختيار کرد. در سال ۷۷۲ هـ ق (۱۳۷۰ م) به سمت سفير تلمسان به غرناطه اعزام شد. در میان راه به دست يکی از اميران مور دستگیر شد و مدت چهار سال در خدمت او کار کرد، و آنگاه از شغل خود کناره گرفت و در قصري نزديک وهران (اوران) گوشه نشيني گزید (۷۷۹ هـ ق، ۱۳۷۷ م). در آنجا بود که ابن خلدون به نگارش کتاب مشهور به مقدمه ابن خلدون پرداخت، ولي چون به کتابها و مراجع زيادي نياز داشت که در اوران يافت نميشد، بزودي به تونس بازگشت. ابن خلدون در اين شهر دشمنان با نفوذي براي خود پيدا کرد و ناچار شد به قاهره برود (۷۸۶ ميشست، طلاب از هر سو به گردش جمع ميشدند، و سلطان بر فوق حقيقي براي وي مقرر ساخت، ((همچنانکه رسم وي نسبت به دانشمندان بود.)) سپس به مقام قاضي القضائي رسيد؛ با تعجب به اجراي مقررات قانوني پرداخت، ميخانهها را بست، از شغلش معزول شد، و بار ديگر گوشه نشيني اختيار کرد.

در دوره سلطنت سلطان ناصر الدين فرج، ابن خلدون به مقام قضاوت بازگشت و همراه وي به جنگ تيمور رفت. لشکر مصر منهزم شد و ابن خلدون به دمشق پناه برد. تيمور ضمن پيشروي خود دمشق را محاصره کرد؛ و مورخ بزرگ که اکنون مردی سالخورده شده بود، به رياست هيئتي، به خدمت تاتار شکستناپذير اعزام شد تا تقاضاي شرايط سهلي براي تسليم شدن بنمايد. بديهي است که ابن خلدون مانند هر مولف ديگري يك نسخه از کتاب تاريخ خود را همراه داشت. وي فصل راجع به تيمور را برایش خواند و تقاضاي تصحيح و اصلاح کرد.

شايد به تناسب حال صفحاتي خاص را برگزيده بود. نقشه وي کارگر افتاد و تيمور او را آزاد ساخت. بزودي ابن خلدون براي بار ديگر قاضي القضاة قاهره شد و در همان شغل تا آخر عمر، يعني تا سن هفتاد و چهار سالگي، باقي ماند (۸۰۹ هـ ق، ۱۴۰۶ م).

طي اين زندگي پراكنده و حوادث، ابن خلدون توانست خلاصهاي از فلسفه ابن رشد را تاليف کند و رسالاتي در منطق و رياضيات بنويسد و سه جلد کتاب مقدمه، تاريخ بربرها، و اقوام شرق را به نگارش در آورد. از اين آثار تنها سه کتاب اخير، که مجموعه کتاب العبر را به وجود ميآورند، باقي مانده است. مقدمه ابن خلدون يکي از آثار برجسته ادبيات اسلامي به شمار ميآيد و مطالب آن در زمينه ابن خلدون يکي از آثار برجسته ادبيات اسلامي به شمار ميآيد و مطالب آن در زمينه فلسفه تاريخ، با آنکه تراوش يك مغز قرون وسطايي است، به طرز شگفت انگيزي ((امروزي)) است. ابن خلدون تاريخ را ((يك رشته مهم فلسفه)) ميداند، و تاريخنويسی را کاري دشوار و دامنه دار ميشمارد:

هدف واقعي تاريخ بايد آن باشد که موقعيت اجتماعي انسان، يعني تمدنش، را به ما بنماياند. تاريخ بايد پديده‌هاي طبيعي هر جامعه بدوي، و سپس پرورش افراد و تهذيب يافتن آداب و رفتار آن جامعه... و برتريهاي گوناگوني که اقوام به دست مي‌آورند و سبب روي کار آمدن امپراطوريتها و سلسله پادشاهان ميشوند، همچنين پيدايش انواع حرفه‌ها و مشاغل فکري و علوم و هنرها، و بالاخره کليه دگرگونيهاي که جريان امور طبيعي در ماهيت هر جامعه به وجود مي‌آورد را در نظرمان روشن سازد.

ابن خلدون، که خود را نخستين کسي ميداند که بدین روش به نگارش تاريخ پرداخته است، عذر خطاهاي اجتناب ناپذيرش را چنين ميخواهد:

اعتراف ميکنم که من در پيمودن عرصه‌هاي چنين پهناور از همه کس ناتوانترم... آرزوي من آن است که مردان لايق و فاضل، با حسن نيت، کار مرا مورد مطالعه و معاينه قرار دهند و چون خطاهاي مرا دريافتند، باديده اغماض آنها را تصحيح کنند. آنچه من تقديم عامه مردم ميکنم در چشم دانشمندان ارزشي اميدوار است که اثرش در روزگار تيره و تار آينده سودمند واقع شود:

وقتي دنيا دچار انقراض کلي ميشود، چنان است که گويي ماهيت خود را تغيير ميدهد تا زمينه را براي پيدايش آفرينشي تازه، و سازماني نوين، آماده سازد. از اين رو، امروزه به تاريخنويسي نياز منديم که بتواند وضع دنيا و کليه کشورها و اقوام آن را وصف کند و دگرگونيهاي آداب و عقايد هر جامعه را تعيين سازد. ابن خلدون صفحات پرافتخاري از کتابش را وقف خاطر نشان ساختن خطاهاي عده‌اي از تاريخنويسان ميکند.

به نظر وي کوشش اين گروه از تاريخنويسان صرفا در ضبط وقايع بترتيب تاريخي بوده است و ندرتا به شرح و توضيح روابط ما بين علتها و معلولها پرداخته‌اند. ايشان اغلب افسانه را به جاي حقيقت پذيرفته، آمارهاي اغراق‌آمیز جعل کرده، و بسياري از حوادث تاريخي را با به ميان کشيدن قواي فوق طبيعي توجيه کرده‌اند. و اما ابن خلدون درباره خود اعلام ميدارد که تنها بر پايه و به اتکاي عوامل طبيعي، حوادث تاريخي را تحليل و تفسير خواهد کرد، گفته‌هاي تاريخنويسان را به معيار تجربه کنوني نوع بشر خواهد سنجيد، و هر گونه گزارش وقايعي را که در حال حاضر غير ممکن مينمايد مطرود خواهد شمرد. تجربه حال بايد سنت گذشته را داوري کند. روش شخصي خود ابن خلدون در مقدمه آن است که نخست وارد مبحث فلسفه تاريخ شود، آنگاه به بيان مشاغل فکري و حرفه‌هاي عمومي و صنايع دستي بپردازد، و سپس تاريخ تحول علم و هنر را شرح دهد.

وي، در مجلدات بعدي، تاريخ سياسي يك ملتها را مورد بحث قرار ميدهد و در اين راه عمدا وحدت زمان را فدائي وحدت مکان ميسازد، چنانکه وي ميگويد: موضوع واقعي تاريخ عبارتست از شرح تمدن جامعه‌هاي بشري، چگونگي پيدايش و بقاي آنها، به وجود آمدن و تحول يافتن خط و علوم و هنرها در هر يك از جوامع، و بالاخره انحطاط و انهدام آنها. امپراطوريتها نيز مانند افراد آدمي زندگي و مسيري مخصوص به خود دارند. آنها نيز رشد ميکنند، بالغ ميشوند، و بعد زوال مييابند. بايد دانست علل اين توالي مراحل چيست اساسيترين شرايط اين توالي اوضاع جغرافيايي هر مرز و بوم است. نوع آب و هوا اثري کلي و اساسي دارد.

سرماي شمال، حتي در اقوامي که اصلشان از مناطق جنوبيتر است، پوست سفيد، موي روشن، چشمان آبي، و خلقي جدي به وجود مي‌آورد؛ و گرمای نواحي استوايي، در طي زمان، پوست را تيره و موي را سياه ميکند، موجب بروز ((خصلتهاي حيواني))، تاريخ انديشي، سبکسري و بالاخره عنان گسيختگي در مقابل خوشيها که زود کار را به پايبوبي و آواز خواني ميکشاند ميگردد. غذا نيز در خلق آدمي تاثير دارد، چنانکه تغذيه سنگين از گوشت و ادويه و غلات باعث رخوت جسم و مغز ميشود، و همچنين مقاومت شخص را در مقابل بيماريهاي عفوني و قحطي کم ميسازد؛ در مقابل، تغذيه سبک، مانند آنچه مردم بيابانگرد ميخورند، بدن در ميان اقوام مختلف روي زمين از جهت قوا و استعدادهاي فطري تفاوت و

تمایزی وجود ندارد، بلکه پیشرفت یا عقبماندگی هر قوم بستگی به شرایط جغرافیایی محیطشان دارد؛ و به همین سبب است که با تغییر یافتن آن شرایط، یا بر اثر مهاجرت قومی به اقلیمی تازه، اوضاع و خصوصیات اجتماعی نیز عوض میشود.

شرایط اقتصادی نیز، به میزانی پایینتر از شرایط جغرافیایی، در نشو و نماي هر قوم موثر است. این خلدون عموم جامعه‌های بشری را برحسب روش گردآوردن آذوقه به دو دسته خانه‌دوشان و خانه‌نشینان تقسیم میکند، و بیشتر جنگها را نتیجه حرص مردمان در به دست آوردن آذوقه فراوانتر میداند. قبایل خانه به دوش دیر یا زود جامعه‌های خانه‌نشین را مغلوب میسازند، زیرا ایشان طبعاً به سبب شرایط سخت و متغیر زندگیشان دارای خویهای جنگی، یعنی دلاوری و همکاری و شکیبایی هستند. خانه به دوشان ممکن است تمدنها را نابود سازند، ولی هرگز تمدنی بوجود نمیآورند، بلکه خود عموماً در خون نژادی و تمدن قوم مغلوب شده‌شان جذب و مستهلاک میشوند؛ چنانکه اعراب خانه به دوش نیز از این قاعده مستثنا نبودند. از آنجا که هیچ قومی در طول زمان از منابع غذایی خود راضی باقی نمیماند، جنگ امری طبیعی میشود. بر اثر جنگ است که قدرتهای سیاسی به وجود میآیند یا تجدید میشوند. از این روی، سلطنت شکل عادی حکومت است و به همین سبب، تقریباً در سراسر تاریخ، شایع و متداول بوده است. سیاست مالی هر حکومتی میتواند موجب استقرار جامعه یا انقراض آن شود. مالیات بیش از اندازه و شرکت دولت در امر تولید و توزیع کالاها موجب خفه کردن انگیزه‌های فردی و شوق کار و حس رقابت میشود، و مرغ تخمطلای دولت را میکشد. از طرف دیگر تمرکز خارج از حد ثروت ممکن است باعث بروز انقلاب و تلاشی شدن جامعه شود.

در جریان تاریخ نیروهای اخلاقی نیز دست در کارند. امپراطوریه‌ها بر پایه همکاری و همفکری مردمانش استوار میمانند، و برای تامین این منظور بهترین روش آن است که دین و آیینی واحد بر مغزها رسوخ و تسلط یابد.

ابن‌خلدون در واقع با پاپها، دستگاه تفتیش افکار، و مصلحان پروتستان، در مورد ارزش و لزوم وحدت دین در هر جامعه، موافقت دارد.

برای پیروزی و پیشرفت باید متکی به پشتیبانی ملتی بود که ایمانی مشترك و هدف واحد داشته باشد. این یگانگی دلها و اراده‌ها حاصل نمیشود، مگر به کمک قدرت الهی و اتکای دینی. ... وقتی افراد بشر دل به مطامع دنیوی ببندند، ناچار نسبت به یکدیگر حسود میشوند و با هم از در دشمنی و نفاق در میآیند. اما اگر به خاطر عشق به خداوند دست از دنیا و بیهودگیهایش بشویند.... حسادتها از میان میروند و آتش نفاق فرو میشیند و آدمیان با دل و جان از یکدیگر دستگیری میکنند و اتحادشان آنها را توانا‌تر میسازد؛ آمال نیک پیشرفت سریع مییابد. تا آنجا که امپراطوری بزرگ و نیرومندی به وجود میآید.

و آسایش روح فرد است؛ و این نیکوییها حاصل نمیشود، مگر آنکه ایمان دینی واحدی، بدون چون و چرا، در جامعه حکمفرما باشد. فیلسوفان هزاران نظریه عقلایی ساخته و پرداخته‌اند، اما هیچ کدامشان قادر نبودند برای دین جانشینی، که مانند آن راهنما و الهامبخش نوع بشر باشد، بیابند. ((اکنون که بشر به هیچ وجه نمیتواند بر حقیقت عالم پی ببرد، بهتر است ایمانی را که يك قانونگذار الهام یافته به وی تلقین میکند بپذیرد؛ بخصوص که او بهتر میداند خیرما در چیست، و به ما دستور صریح میدهد که چه اعتقادی باید داشته باشیم و چه اعمالی باید انجام دهیم.)) پس از این مقدمه منطبق بر اصول دینی، تاریخ‌نویس و فیلسوف ما به تغییر ناتورالیستی تاریخ میپردازد.

هر امپراطوری مراحل متوالی را میگذراند. ۱) ابتدا يك قبیله خانه به دوش که به پیروزیهای رسیده است در سرزمین یا کشوری که به تصرف در آورده مستقر میشود تا از مزایای آن بهره‌مند گردد. ((کم‌تمدنترین اقوام پر وسعتترین نواحی را تسخیر میکنند.)) ۲) پیچیده شدن روابط و مقررات اجتماعی ایجاب میکند که قدرتی متمرکزتر به وجود آید تا بتواند نظم اجتماعی را برقرار دارد؛ در نتیجه سر کرده قبیله به

صورت پادشاه در می‌آید. ۳) در این نظم پابرجا ثروت افزایش می‌یابد، تعداد شهرها از دیاد می‌یابد، فرهنگ و ادب ترقی می‌کند، هنرها مشوقانی به دست می‌آورند، و علم و فلسفه سرهای خود را بلند می‌کنند. پیشرفت زندگی شهرنشینی و آسایش حاصل از توانگری خود مقدمه فساد است. ۴) جامعه توانگر و مرفه به مرحله‌ای می‌رسد که خوشی و تجمل پرستی و تناسانی را به تهور در کار و مخاطره جویی و یا جنگ ترجیح می‌دهد؛ نفوذ دین بر ایمان و تخلیل افراد سست می‌شود و اصول اخلاقی رو به زوال می‌نهند؛ لواط رواج می‌یابد و خصایل و آمال جنگاوری از میان می‌روند؛ پس برای دفاع از چنین جامعه‌ای سربازان مزدور اجبر می‌شوند، اما این افراد فاقد غیرت میهن پرستی و ایمان دینند. گنج بی دفاع گرسنگان مرزنشین را به حمله و چپاول دعوت می‌کند. ۵) هجوم از خارج، یا توطئه داخلی، و یا هر دو باهم، کشور را واکگون می‌سازند. چنین بود دوران تحولات امپراطوری روم، یا حکومت‌های مربوط و موحدون در اسپانیا، و دیگر پادشاهی‌های اسلامی در مصر، سوریه، عراق، و ایران؛ و ((همیشه نیز چنین خواهد بود.)) اینهاشمه‌ای از هزاران مطالبی است که مقدمه ابن خلدون را معتبرترین محصول فلسفی قرن خود ساخته است.

ابن خلدون تقریباً در هر زمینه فکری عقاید و نظرات تازه‌ای اظهار داشته، جز در مبحث الاهیات، که در آن زمینه نوآوری را دور از خرد دانسته است. وی در حالی که مشغول نگارش کتاب مهمی در فلسفه است، فلسفه را خطرناک می‌خواند و به خوانندگانش اندرز می‌دهد که دست از سر آن بردارند. محتملاً در این جا مراد وی فلسفه مابعدالطبیعه و الاهیات بوده است، نه فلسفه به معنی وسیعش که عبارت است از کوشش به ادراک امور بشری در دورنمایی وسیع. بعضی اوقات ابن خلدون مانند سادھترین پیرزنی در میدان بارفروشها حرف می‌زند جادو، ((چشم بد))، خواص غریبه حروف الفبا، و غیبگویی از روی خوابها، روده‌های جانوران، و پرواز پرندگان را می‌پذیرد. با وجود این، علم را تحسین و تکریم می‌کند، در این زمینه به برتری یونانیان بر مسلمانان اذعان می‌نماید، و از انحطاط تحقیقات علمی در عالم اسلام تاسف می‌خورد. وی کیمیاگری را مطرود می‌شمرد، اما به علم احکام نجوم تاحدی اعتقاد نشان می‌دهد. در اینجا باید با ذکر پارهای از نکات منفی از اعتبار ابن خلدون بکاهیم. گرچه بزرگی اندیشه وی به اندازه بزرگی اسلام است، اما به همان نسبت در برخی از محدودیتها نیز با آن سهیم است. ابن خلدون در سه مجلد تاریخ خود تنها هفت صفحه برای بحث درباره مسیحیت جا پیدا می‌کند. از یونان و روم و اروپای قرون وسطی گاه نامی به میان می‌آورد. هنگامی که تاریخ افریقای شمالی و مصر مسلمان و خاور نزدیک و میانه را به رشته نگارش در می‌آورد، می‌پندارد که ((تاریخ همه اقوام)) را نقل کرده است. گاهی اوقات مرتکب غفلت‌های ناشی از بی توجهی می‌شود: فکر می‌کند ارسطو در رواق و سقراط از درون تغار چوبی درس می‌داده‌اند در واقع روش تاریخنویسی وی از آن نظرات و اصولی که در مقدمه عرضه داشته است سخت عدول می‌کند؛ مثلاً مجلدات مربوط به تاریخ بربرها و اقوام شرق جز ضبط شجره نامه‌های ملال آور سلسله‌های پادشاهی، دسیسه‌های درباری، و جنگ و جدالهای بی اهمیت، چیز دیگری نیستند. ظاهراً قصد وی از نگارش این دو مجلد تنها ضبط وقایع سیاسی بوده است، و مقدمه را به عنوان یک تاریخ فرهنگ گرچه آنهم با نظری اجمالی نوشته است.

برای آنکه بار دیگر با همان دیده احترام به ابن خلدون بنگریم و اهمیت مقام او را به خاطر آوریم، کافی است از خود پرسیم کدام یک از آثار فلسفی مسیحیان قرن چهاردهم می‌تواند در ردیف مقدمه ابن خلدون قرار گیرد.

شاید برخی از نویسندگان گذشته تنها بخشی از آن میدان وسیعی را که وی طرح‌ریزی کرده بود مورد بحث و تحقیق خود قرار داده‌اند؛ و همچنین در میان ملت خودش، مسعودی (فت ۳۴۵ هـ ق، ۹۵۶ م)، در کتابی که اکنون مفقود شده است موضوع تأثیر دین و امور اقتصادی و هدف‌های اخلاقی و اوضاع محیط را بر روی رفتار و قوانین مردم هر جامعه مورد مطالعه قرار داده و به توجیه علل انحطاط سیاسی کشورها پرداخته بود. باید گفت ابن خلدون خود را آفریننده علم جامعه‌شناسی میدانست و از جهاتی هم حق داشت. در نوشته‌های پیش از قرن هجدهم هیچ جا به بحثی درباره فلسفه تاریخ یا روش جامعه‌شناسی، که از لحاظ وسعت نظر و قدرت فکر و تجزیه‌موشکافانه، قابل مقایسه با اثر ابن خلدون باشد برخورد نمی‌کنیم. پیشوای

فلاسفه تاریخ ما در عصر حاضر درباره مقدمه ابن خلدون چنین داوری میکنند: ((بی شک در نوع خود بزرگترین اثری است که تاکنون از هر مغزی، در هر زمان و مکانی، به وجود آمده.)) کتاب اصول جامعه‌شناسی هربرت اسپنسر بخوبی میتواند با آن طرف مقایسه قرار گیرد؛ اما اسپنسر چندین نفر همکار داشت. در هر حال ما میتوانیم نظر يك محقق عالیمقام در تاریخ علم را بپذیریم که گفته است: ((مهمترین اثر تاریخی در قرون وسطی))، مقدمه ابن خلدون **فصل سی و یکم**

سلیمانی قانونی

۹۲۷-۹۷۴ هـ ق (۱۵۲۰-۱۵۶۶ م)

I- اسلام در افریقا: ۱۲۰۰-۱۵۶۶ م

۵۹۷-۹۷۴ هـ ق

برای ما که در قالبهای مسیحیت محدود شده‌ایم، دشوار است بتوانیم این حقیقت را بپذیریم که از قرن هشتم تا سیزدهم اسلام از جهات فرهنگی و سیاسی و نظامی از اروپا برتر بوده است. حتی در قرن شانزدهم که دوران انحطاط آن فرا رسیده بود، قلمرو اسلام از آن سوی دهلای تا کازابلانکا، از ادرنه تا عدن، و از تونس تا تمبوکتو را فرا گرفته بود. این بطوطه که در سال ۷۵۴ هـ ق (۱۳۵۳ م) از کشور سودان دیدن کرد، آنجا را در زیر حکومتی مسلمان دارای تمدنی معتبر یافت. عبدالرحمان سعدی، که مسلمان سیاهپوستی بود، در تاریخ آموزنده و دقیق خود به نام تاریخ سودان (۱۰۶۱ هـ ق، ۱۶۵۰ م) از کتابخانه‌های خصوصی شهر تمبوکتو، که نزدیک به ۱۶۰۰ جلد کتاب داشته، و همچنین از مساجد بزرگی که خرابه هایشان گواه روزگار مجد و عظمت آن سامان بوده‌اند سخن به میان می‌آورد.

سلسله مرینیان (۵۲۹۶۶۹ هـ ق، ۱۱۹۵۱۲۷۰ م) کشور مراکش را مستقل ساختند و شهرهای فاس و مراکش را به صورت مراکز مهمی با دروازه‌های منیع، مساجد با عظمت، کتابخانه‌های معتبر، مدارس با ستونبندهای سایه دار، و بازارهای پر از گفتگو، که در آنها همه چیز را میشد به نصف قیمت خرید، در آوردند. در قرن سیزدهم فاس ۱۲۵۰۰۰ سکنه داشت، یعنی محتملاً از همه شهرهای اروپا به جز قسطنطنیه، رم، و پاریس پرجمعیت‌تر بود. در مسجد قرویین، که مقر قدیمی‌ترین مدارس مراکش بود، دین و دانش دوش به دوش یکدیگر نشو و نما میکردند، و طلاب مشتاق، از همه جای افریقای اسلامی، در آن محل گرد می‌آمدند و با سعی تمام دوره‌های تحصیلی دشواری، از سه تا دوازده سال، را می‌گذرانند تا معلم و حقوقدان و عالم الاهی و بر کشور فرمانروایی میکرد (۶۶۸۶۸۵ هـ ق، ۱۲۶۹۱۲۸۶ م) یکی از روشنفکرترین فرمانروایان آن قرن مترقی بود. وی حاکمی عادل و بشر دوستی عاقل بود که الاهیات را با فلسفه معتدل میساخت، از هر گونه تعصب دوری میجست، و روابط دوستانه را با اروپاییان برقرار میداشت. دو شهر نامبرده عده‌ای پناهندگان اسپانیایی را به خود راه دادند، و این عده بازار علم و هنر و صنعت را گرم کردند. این بطوطه که تقریباً همه جای قلمرو اسلام را از نظر گذرانده بود کشور مراکش را بهشت زمینی خوانده است.

مسافر امروزی چون در سر راه فاس و وهران به شهر تلمسان برسد از دیدن بقایای اندک شهری که در قرن سیزدهم ۱۲۵۰۰۰ سکنه داشته است دچار حیرت میشود. از شصت و چهار مسجد آن شهر سه تا به نامهای مسجد جامع الکبیر (۵۳۱ هـ ق، ۱۱۳۶ م) و مسجد ابوالحسن (۶۹۸ هـ ق، ۱۲۹۸ م) و مسجد

الحلویه (۷۵۴ هـ، ق، ۱۳۵۳ م) از زیباترین آثار معماری اسلامی به شمار می‌آیند. ستون‌هایی از مرمر، کاشیکاری‌های معرق، محراب‌های درخشان به رنگ‌های شفاف، حیاط‌های رواق دار، چوب‌های کنده کاری شده، و مناره‌های سر به فلک کشیده آنها هنوز بر جای مانده‌اند تا از فر و شکوهی برباد رفته، و تقریباً فراموش شده، حکایت کنند، در این شهر سلسله عبدالواحد (۶۶۷-۷۳۸ هـ، ق، ۱۲۴۸-۱۳۳۷ م) و (۱۳۵۳-۱۵۵۳ م)، در مدت سه قرن حکومتی نسبتاً روشن بین و با تدبیر برقرار داشتند و به مسیحیان و یهودیان آزادی دینی دادند و ادبیات و هنر را تشویق کردند. پس از آنکه ترکان عثمانی تلمسان را مسخر کردند (۹۶۱ هـ، ق، ۱۵۵۳ م)، این شهر اهمیت خود را به عنوان یک مرکز تجارت از دست داد و در تاریکی‌های تاریخ فرو رفت.

کمی بیشتر به سمت خاور، شهر الجزایر به برکت معجونی از تجارت و دریازنی ثروتمند و پر رونق شده بود. این بندر تماشایی، که در کنار خلیجی هلالی شکل با دیوارهای تخته سنگیش از نظرها نیمه پنهان بود، از خانه‌های سفید و کاخ‌هایی تشکیل می‌یافت که ردیف بر ردیف روی هم بالا می‌رفتند و از ساحل مدیترانه تا قصبه (کازیا) را پر می‌ساختند. با این مشخصات الجزایر پناهگاه خوبی برای کشتی‌های مسلح خصوصی بود. در واقع از دوران عظمت شهر پومپئی دریازنان آن سواحل تجارت بیدفاع دریای مدیترانه را مورد دستبرد خود قرار می‌دادند. از سال ۸۹۸ هـ، ق (۱۴۹۲ م) به بعد بندر الجزایر پناهگاه مور‌هایی شد که از اسپانیا فرار می‌کردند. بسیاری از آنان به دسته‌های دریازنان می‌پیوستند تا با حمله به کشتی‌های تجارتی مسیحیان شراره انتقام خود را فرو نشانند. چون تعداد و جساتر نشان فزونی یافت به شیوه ملل مقتدر ناوگان بزرگی تشکیل دادند و سواحل مدیترانه شمالی را به باد غارت گرفتند. دولت اسپانیا به تلافی برخاست و به دفاع از کشتی‌های تجاری خود نیروی دریایش را وارد کارزار ساخت، که ضمن حملاتی شهرهای وهران، الجزایر، و طرابلس غرب را به تصرف در آوردند (۹۱۵ و در سال ۹۲۲ هـ، ق (۱۵۱۶ م) دریازن نوظهوری وارد صحنه شد. ایتالیایی‌ها به خاطر ریش قرمز رنگش او را ((بارباروسا)) می‌خواندند. نام واقعیش خیرالدین خضر بود و اهل لسبوس یونان، وی با برادرش، عروج، به دسته دریازنان پیوست. هنگامی که خیرالدین سعی می‌کرد خود را به مقام فرماندهی ناوگان دریازنان برساند، عروج با لشکری به الجزایر حمله برد، پادگان اسپانیایی را بیرون راند، خود فرمانروای آن شهر شد، و بعد در جنگی جان سپرد (۹۲۴ هـ، ق، ۱۵۱۸ م). خیرالدین که به جانشینی برادر رسید با کفایت و قدرت تام زمام حکومت را در دست گرفت و برای آنکه موقعیت خود را محکم سازد، به قسطنطنیه رفت و با سلطان سلیم اول از در بندگی در آمد و فرمانروایی بر طرابلس غرب و تونس و الجزایر را تقدیم وی کرد، به شرط آنکه سلطان سلیم با لشکرکافی او را تقویت کند و از جانب خود حکومت آن سامان را به وی سپارد. سلطان سلیم موافقت کرد و جانشین، سلیمان قانونی، آن قرار را عملی ساخت. در سال ۹۶۱ هـ، ق (۱۵۵۳ م) خیرالدین بارباروسا به وسیله کشتی‌های خود ۷۰، ۰۰۰ تن از مور‌ها را از اسپانیایی مهمان آزار نجات داد و به آفریقا رساند و قهرمان اسلام مغرب زمین گشت. چون خیرالدین به مقام فرماندهی کل نیروی دریایی ترکیه منصوب شد، با هشتاد و چهار ناو جنگی شهرهای سواحل سیسیل و ایتالیا را یکی پس از دیگری به زیر حمله گرفت و هزاران مسیحی را اسیر کرد تا چون بردگان به فروش برسند. وقتی در نزدیکی شهر ناپل قدم به خشکی گذاشت، چیزی نمانده بود که جولیا گونتساگا کولونا را که زیباترین زن ایتالیا شناخته شده بود اسیر خود سازد؛ اما آن زن موفق به فرار شد و نیمه عریان بر اسبی نشست و همراه یک شهسوار، که در التزامش باقی مانده بود، از معرکه بیرون تاخت؛ و چون به مقصد رسید، به دلایلی که ناگفته گذارد تا عاقلان خود دریابند، به کشتن آن شهسوار فرمان داد.

اما خیرالدین بارباروسا در کمین غنایمی پایدارتر از یک زن زیبا بود. وی در سال ۹۶۱ هـ، ق (۱۵۳۴ م) لشکرینی چری خود را در بنزرت پیاده کرد و رو به شهر تونس آورد. سلسله حفصیون از سال ۷۳۷ هـ، ق (۱۰۳۶ م) با سیاستی عاقلانه بر آن شهر حکومت کرده بود، و در سایه حمایت و تشویق آن امیران ادبیات و هنر رشد و رونق یافته بود. اما مولای حسن، امیر وقت، با بیدادگری‌هایش مردم را از خود منزجر و ترسان ساخته بود. با نزدیک شدن خیرالدین، وی از تونس بیرون گریخت و شهر بدون مقاومت و خونریزی تسلیم شد؛ کشور تونس بر قلمرو عثمانی افزوده شد و خیرالدین بارباروسا مدیترانه را به زیر قبضه گرفت.

بار دیگر بحرانی در عالم مسیحیت به وجود آمد، زیرا ناوگان عثمانی که نیروی مقاومتی در سر راه خود نداشت ممکن بود هر لحظه، به منظور تأمین جابجایی برای اسلام، چکمه ایتالیا را مطمح نظر قرار دهد. از قضا فرانسوای اول در آن زمان با ترکها پیمان اتحاد بسته بود و پاپ کلمنس هفتم نیز با فرانسه متحد شده بود. خوشبختانه کلمنس درگذشت (۲۵ سپتامبر ۱۵۳۴ م) و جانشین او پاپ پاولوس سوم از شارل پنجم تقاضای کمک مالی کرد؛ و آندردوریا نیز تمام نیروی دریایی جنووا را در خدمت پاپ گذارد. در بهار سال (۱۵۳۵ م) شارل ۴۰۰ ناو جنگی و ۳۰،۰۰۰ سپاهی در کالیاری، واقع در جزیره ساردنی، گرد آورد، از مدیترانه گذشت، و بندر لاگولت را، که دژ مستحکمی مشرف بر خلیج تونس بود، در محاصره گرفت. پس از يك ماه پیکار، لاگولت سقوط کرد و لشکریان اسپانیا رو به شهر تونس نهادند. خیرالدین کوشش کرد تا از پیشروی آنها جلوگیری کند، اما شکست خورد و فراری شد. برده‌های مسیحی در تونس زنجیرهای خود را گستند و دروازه‌های شهر را گشودند؛ شارل بدون مواجه شدن با مقاومت وارد شهر شد و برای آنکه سپاهیان دست به شورش نگذارند مدت دو روز شهر را به ایشان سپرد تا آن را به باد قتل و غارت گیرند. هزاران مسلمان کشتار شدند و محصول هنر قرن‌ها، در یکی دو روز، از میان رفت. بردگان مسیحی با شادی و سرور آزاد شدند و باقیمانده سکنه مسلمان شهر به قید بندگی درآمدند. شارل پنجم مولای حسن را به دستنشانندگان خود به حکومتش باز گرداند و پادگانهایی در شهر بونه ولاگولت گذارد و به اروپا بازگشت.

خیرالدین به قسطنطنیه گریخت و در آنجا به کمک مالی سلطان سلیمان قانونی ۲۰۰ ناو جنگی تازه تهیه کرد. در سال ۹۴۴ هـ ق (ژوئیه ۱۵۳۷ م) این نیرو در بندر تارانت پیاده شد و بار دیگر مسیحیت در خطر محاصره افتاد.

دولت ونیز، دربارپاپ و امپراطوری اسپانیا ((اتحادیه مقدس)) جدیدی تشکیل دادند و در نزدیکی کورفو ۲۰۰ ناو تجهیز شدند. در ۲۷ سپتامبر دو ناوگان متخاصم در دهانه خلیج آمبراشا وارد نبرد شدند تقریباً همان محلی که مارکوس آنتونیوس و کلئوپاترا با اوکتاویانوس در آکتیون مواجه شده بودند. خیرالدین غالب شد و دوباره حکومت دریاها را به دست گرفت. سپس رو به خاور پیش رفت و مستملکات ونیزی را یکی پس از دیگری در دریای اژه و سواحل یونان به تصرف آورد و دولت ونیز را مجبور کرد که به طور جداگانه پیشنهاد صلح وی را بپذیرد.

شارل سعی کرد خیرالدین بارباروسا را با هدایا و وعده فرمانروایی شمال آفریقا به خدمت خویش درآورد، اما خیرالدین چاشنی اسلامی را بیشتر میپسندید. در سال ۹۴۸ هـ ق (اکتبر ۱۵۴۱ م) شارل و دوریا لشکری به الجزایر گسیل داشتند که در خشکی از سپاهیان خیرالدین شکست خورد و در دریا از طوفان. خیرالدین این اقدام را با تاراج کردن شهر کالابریا و پیاده شدن در اوستیا، که به منزله دروازه رم بود، تلافی کرد. پایتخت بزرگ در محرابهای خود به لرزه درآمد؛ اما در آن زمان پاپ پاولوس سوم با فرانسوای اول روابط دوستانهای داشت و خیرالدین ظاهراً به خاطر احترامی که برای کشور متحد خود قائل بود خسارت وارد به اوستیا را نقدا پرداخت و با صلح و سلامت آنجا را ترک کرد. سپس باناگان خود به تولون رفت و مورد استقبال فرانسویان ساده دل قرار گرفت؛ وی از آنان خواهش کرد تا زمانی که ((ناوگان ا)) در لنگرگاه است از به صدا در آوردن ناقوسها خودداری شود، زیرا صدای آنها خواب وی را بر هم میزند؛ و درخواست وی قانون عمومی شد. خیرالدین به پشتیبانی از نیروی دریایی فرانسه وارد جنگ با اسپانیا شد تا دو شهر نیس و ویلفرانس از امپراطوری اسپانیا منتزع و به خاک فرانسه منضم شوند. آنگاه در هفتاد و هفت سالگی در یازن فاتح، با تشریفات تمام، از کار کناره گرفت تا در هشتاد سالگی در بستر خود بمیرد (۹۵۳ هـ ق، ۱۵۴۶ م).

شهرهای بونه ولاگولت و طرابلس غرب، به اسلام مسترد گشت و امپراطوری عثمانی از الجزایر تا بغداد گسترش یافت. فقط يك دولت مسلمان دیگر وجود داشت که جرئت میکرد تسلط آن امپراطوری را بر عالم اسلام انکار کند.

II- ایران صفوی: ۱۵۰۲-۱۵۷۶ م

۹۰۸-۹۸۴ هـ ق

ایران که آنهمه دوره‌های با رودی مدنیت و فرهنگ را به خود دیده بود اکنون بار دیگر در آستانه دوران نوینی از جنبش سیاسی و آفرینش هنری قرار گرفته بود. هنگامی که شاه اسماعیل اول سلسله صفویه (۹۰۸-۱۱۴۹ هـ ق، ۱۵۰۲-۱۷۳۶ م) را بنیان نهاد، ایران سرزمین هرج و مرج و ملوک الوافی بود. عراق، یزد، سمنان، فیروز کوه، دیار بکر، کاشان، خراسان، قندهار، بلخ، کرمان، و آذربایجان هر یک دولتی مستقل داشتند. شاه اسماعیل که از آذربایجان برخاسته بود طی یک سلسله پیکارهای سخت کلیه امیر نشینهای نامبرده را به اطاعت در آورد، هدات و بغداد را گرفت، تبریز را پایتخت پادشاهی نیرومند خود قرار داد. ملت این سلسله بومی را به جان و دل پذیرفت، از وحدت و قدرتی که با روی کار آمدن آن نصیبش شد بر خود بالید، و حس سپاسگزاری و غرور باطنی خود را با به وجود آوردن دوره درخشان نوینی از هنر ایرانی نمایان ساخت.

رسیدن اسماعیل به پادشاهی داستانی است باور نکردنی. سه ساله بود که پدرش مرد (۸۹۶ هـ ق، ۱۴۹۰ م)، سیزده ساله بود که قدم در داه کسب تاج و تخت گذاشت، و هنوز سیزدهسالگی‌اش به پایان نرسیده بود که تاج پادشاهی ایران را بر سر گذاشت. معاصرانش وی قوی را ((جسور چون خروس جنگی)) و ((چابک چون بزکوهی)) وصف میکردند. وی قوی و چهارشانه بود، با سبیلی غضبناک، و مویی به سرخی آتش؛ شمشیر ستبرش را با دست چپ به جولان در می‌آورد و در کمانکشی اودوسئوس عصر بود، که با تیرهای خود هفت سیب را از یک ردیف ده تایی از میان میشکافت. در تاریخ آمده است که اسماعیل ((چون دختران مهربان بود))، اما مادر (یا نامادری) خود را کشت، در تبریز فرمان اعدام سیصد نفر از درباریان را داد، و همچنین هزاران نفر از دشمنانش در ایران فراموش شده و تنها نام اسماعیل بر خاطرها نقش بسته بود.)) راز موفقیت وی ایمان و جسارت بود. دین رسمی شیعه بود یعنی پیروی از علی [ع] داماد محمد [ص].

شیعیان جز علی و بازده جانشینش امامها کسی را خلیفه بر حق نمیشناختند، و چون در اسلام دین و دولت از هم مجزا نبود، بنابر اعتقادات شیعه هراممی از جانب خداوند حق داشت که فرمانروایی دین و دولت را در دست بگیرد. همانطور که مسیحیان معتقد بودند مسیح دوباره باز خواهد گشت تا پادشاهی خود را بر عرصه زمین بگستراند، شیعیان نیز عقیده داشتند که امام دوازدهم [حضرت] ابوالقاسم محمدبن حسن عسکری [عج] هرگز نمرده است بلکه روزی دوباره ظاهر خواهد شد و با پیشوایی خود دنیا را قرین صلح و سعادت خواهد ساخت. نیز همچنانکه پروتستانها کاتولیکها را به اتهام اینکه سنت را کنار گفتار کتاب مقدس پذیرفته و راه رسیدن به ایمان واقعی را در تلفیق آن دو شناخته بودند محکوم میساختند، شیعیان نیز سنیها را که اکثریت پیران اسلام را تشکیل میدادند از این جهت مطرود می‌شمردند که ایشان ((سنت)) یا راه ((رستگاری)) را در گفتار قرآن، بلکه در حدیثهایی نیز که اصحاب پیامبر از گفتار و کردار وی روایت کرده بودند می‌جستند. و باز همانطور که پروتستانها پرستش قدیسان را منسوخ میکردند و صومعه‌ها را می‌بستند، شیعیان نیز رازوران صوفی را به بی ایمانی متهم میساختند و خانقاه درویش را، که مانند صومعه‌های اروپا در دوران رونق و رواجشان مرکز مهمان نوازی و دستگیری به مستمندان بود، می‌بستند. و بالاخره همانطور که پروتستانها باور خود را ((دین واقعی)) می‌شمردند، شیعیان نیز خود را المومنون (معتقدان حقیقی) میخواندند. شیعه با ایمان هرگز باسني همسفره نمیشد، و اگر سایه عابری مسیحی بر غذای وی میافتاد، آن غذا را نجس و خوردنش را حرام میدانست.

اسماعیل خود را از نسل امام هفتم میخواند. جدوی صفی الدین نام داشت و سلسله صفویه منسوب به وی بود. اسماعیل چون به پادشاهی رسید، شیعه را دین رسمی و ملی ایران ساخت و اعلام داشت که فقط در زیر آن پرچم مقدس جنگ خواهد کرد، و بدین ترتیب ملت خود را با حس فداکاری دینی برضد سنیها که ایران را در محاصره داشتند از یکجا و افغانها در خاور، و عربها و ترکها و مصریها در باختر برانگیخت.

تدبیر جنگی وی قرین موفقیت شد و با وجود قساوتهایی که از خود ظاهر ساخت، باز ملتش او را چون قدیسی میپرستید و حتی بعضی از سربازانش چنان به نیروی خدایی وی معتقد بودند که از پوشیدن زره در جنگها خودداری میکردند.

اسماعیل با اعتماد به پشتیبانی غیر تمندانه ملتش خود را آن قدر نیرومند یافت که دشمنانش را مردانه به جنگ طلبید. از بکها که بر ماورالنهر فرمانروایی داشتند دامن قدرت خود را تا خراسان گسترده بودند. اسماعیل هرات را از ازبکها پس گرفت و ایشان را از خاک ایران بیرون راند. پس از اطمینان یافتن از امنیت جبهه خاور، وارد جنگ شود. حالا دیگر دو فرقه سنی و شیعه با قهر دینی برضد یکدیگر برانگیخته شده و در پی آزار هم بودند. چنانکه در اخبار نامعتبر آمده است، سلطان سلیم قبل از آنکه به جنگ شاه اسماعیل برود ۴۰۰۰۰ نفر از شیعیان پراکنده در قلمرو عثمانی را یا کشت و یا به زندان انداخت (۹۲۰ هـ ق، ۱۵۱۴ م)، و شاه اسماعیل نیز عدهای از سنیها را که تشکیل اکثریتی در تبریز داده بودند به دار آویخت و بقیه را وادار کرد که هر روز متن دعایی را در لعن سه خلیفه نخستین که مقام علی [ع] را غصب کرده بودند به صدای بلند بخوانند. با این همه، در میدان جنگ چالدران ایرانیان دریافتند که ایمان تشیع در مقابل نیروی توپخانه لشکر وینی چری یاوز سلطان سلیم ناتوان است. سلطان سلیم تبریز را گرفت و نواحی شمال بین النهرین را به زیر فرمان خود درآورد (۹۲۲ هـ ق، ۱۵۱۶ م)، اما لشکریانش شورش کردند و وی مجبور به عقب نشینی شد. شاه اسماعیل با تمام جلال و دبدبه فرماندهای پیروز به پایتخت خود بازگشت. در دوران فرمانروایی پرتغاب شاه اسماعیل ادبیات ایران انحطاط یافت، اما هنر در پرتو تشویق او رونق گرفت. شاه اسماعیل کمال الدین بهزاد نقاش را مورد حمایت خود قرار داد و ارزش او را به اندازه نیمی از ایران تخمین زد. اسماعیل پس از بیست و پنج سال سلطنت، در سی و هشت سالگی، در گذشت و تاج شاهی را برای پسر دهسالهاش گذارد (۹۳۱ هـ ق، ۱۵۲۴ م).

شاه طهماسب اول ترسویی پیمانشکن، خوشگذرانی سودایی مزاج، پادشاهی نالایق، داور سخیگیر، هنرمندی بانوق، شیعههای مومن، و بالاخره بت مورد ستایش ملتش بود. شاید خصایلی هم در وجود خود داشت که از تاریخ پنهان کرد. تشییع دین که سیاست اصلی خاندان صفوی بود، همان گونه که وسیله تحکیم دولتشان بود، موجب تزلزل ارکان اسلام نیز شد، زیرا گذشته از آنکه دوازده جنگ به وجود آورد، اسلام خاور نزدیک و خاورمیانه را نیز از یکدیگر جدا ساخت (۹۱۴ - ۱۰۴۸ هـ ق، ۱۵۰۸ - ۱۶۳۸ م). اما مسیحیت از آن بهره برد، زیرا سلطان سلیمان قانونی ناچار شد حملات خود را به سوی باختر متوقف سازد و لشکریانش را برضد ایران وارد پیکار کند. سفیر کبیر فردیناند در قسطنطنیه در این باره چنین نوشته است: ((فقط ایرانیانند که میان ما و ورطه نابودی حائل شدهاند.)) در سال ۹۴۰ (۱۵۳۳ م) ابراهیم پاشا، صدراعظم عثمانی، لشکری به آذربایجان آورد و با رشوه دادن به سرداران ایرانی دژهای مستحکم سر راه را گرفت و سرانجام تبریز و بغداد را نیز بدون کوشش جنگی تصرف کرد (۹۴۱ هـ ق، ۱۵۳۴ م). چهارده سال بعد، سلیمان قانونی، در حالی که با فردیناند پیمان متارکهای بسته بود، با لشکریان خود به جنگ ((قزلباش (سرخ سر)های رند)) (نامی که ترکها به ایرانیان داده بودند) شتافت و سی و یک شهر را از ایران گرفت، و سپس بار دیگر حملات خود را متوجه جهان مسیحیت کرد. در خلال سالهای ۹۳۲ هـ ق (۱۵۲۵ م) تا ۹۵۲ هـ ق (۱۵۴۵ م) شارل پنجم به دفعات با ایران وارد مذاکره شد تا شاید بتواند با اتحاد ایرانیان و مسیحیان سدی در برابر سلطان عثمانی به وجود آورد. هنگامی که ایران تعرض خود را برضد عثمانی آغاز کرد و ارزروم را به تصرف درآورد، مغرب زمین شاد شد؛ اما در سال ۹۶۲ هـ ق (۱۵۵۴ م) سلیمان از جنگ اروپا فارغ شد و قسمتهای وسیعی از خاک ایران را به زیر تاخت و تاز گرفت و ویران ساخت. وی شاه طهماسب را مجبور کرد که صلح پیشنهادی او را بپذیرد و بغداد و ناحیه بین النهرین سفار را برای همیشه به ترکها واگذارد.

اما موضوع جالبتر از این زد و خوردهای ملالانگیز، مسافرتها پر حادثه انتونی جنکینسن است که، در جستجوی راه تجاری زمینی به هندوستان و ختا، از طریق روسیه و ماورالنهر به ایران آمد. ایوان مخوف به جنکینسن روی خوش نشان داد، در مسکو از او پذیرایی کرد، وی را با عنوان سفیر خود به نزد فرمانروایان ازبک در بخارا فرستاد، و نیز اجازه داد که کالاهای انگلیسی بدون پرداخت حقوق گمرکی

وارد خاک روسیه شوند و با عبور از رود ولگا به دریای خزر برسند. جنکینسن پس از جان به در بردن از طوفان سهمگینی در دریای خزر، مسافرت خود را در ایران ادامه داد و در سال ۹۶۹ هـ ق (۱۵۶۱ م) وارد قزوین شد و به خدمت شاه طهماسب رسید و نامه‌های دوستی و درود ملکه‌های دور افتاده را، که در نظر ایرانیان، چون فرمانروای ناچیز ملتی وحشی مینمود، به وی تقدیم داشت. دولت ایران متمایل شد که با وی پیمان تجاری امضا کند، اما وقتی جنکینسن هویت مسیحی خود را آشکار ساخت، به وی گفته شد: ((ما نیازی به دوستی کافران نداریم:)) و او را مرخص کردند. معروف است هنگامی که جنکینسن از نزد شاه خارج میشد یکی از فراشها بر جای پایش خاک میریخت تا دربار شیعه را از آلودگی وجود یک نفر مسیحی تطهیر کرده باشد.

با مرگ شاه طهماسب (۹۸۴ هـ ق، ۱۵۷۶ م) یکی از پرمصیبتترین سلطنت‌های اسلامی، که از جهت زمان نیز دومین آنها محسوب میشود، به پایان رسید. در این دوره ادبیات برجسته‌ای که در خاطره ایرانیان عزت و احترامی پیدا کند به وجود نیامد؛ گرچه نمیتوان کتاب با برنامه، اثر جذاب بابر از وطن رانده شده، را نادیده انگاشت. ولی هنر صفوی با آنکه هنوز به اوج کمال خود نرسیده بود، در دوران این دو نخستین شاه، آثاری با همان بزرگی و تابناکی و آراستگی که طی بیست و دو قرن سابقه تاریخی همواره محصولات هنری ایران را ممتاز داشته است به وجود آورد. در اصفهان زیارتگاه هارون ولایت ظرافت خاص طراحان ایران باستان را تجدید میکرد و نمونه‌های از بهترین ترکیب رنگ و کاشیهای بدل چینی را عرضه میداشت. همچنین نیمگنبدهی که چون تاجی بر سر در مسجد جمعه قرار گرفته، و بر اصول دشوار فن معماری بنا شده، متعلق به آن دوره است. در همان زمان مسجد جامعی نیز در شیراز ساخته شد که اکنون اثری از آن برجای نمانده است.

در بسیاری از موارد هنر ظریف تذهیبکاران و خوشنویسان بیش از بناهای رفیع دوام آورده است، و به این ترتیب حق عزت و احترامی که کتاب در عالم اسلام داشته، تا جایی که چون معبودی پرستش میشده، ادا شده

قابل اغماضی به الفبای خود دلبسته بودند، زیرا میتوانند با ترکیب آبها خطوی با خمیدگیها و کرشمه‌های دلانگیز به وجود آورند. ایرانیان هنر خوشنویسی را به اوج زیباییش رساندند، با آن محرابها و سردرهای مساجدشان، همچنین سلاحها، کوزه‌ها، و قالیه‌ایشان، را زینت بخشیدند، و نسخه‌های خطی نفیسی از قرآن و آثار شاعران خود به یادگار گذاشتند تا نسل‌های آینده همواره از آن حظ چشمی و روحی ببرند. خط نستعلیق، که در دوره تیموریان در تبریز، هرات، و سمرقند رونق و رواج یافته بود، در دوره پادشاهان صفوی به تبریز بازگشت و بعد همراه ایشان به اصفهان رسید. همان طور که در ساختن هر مسجد نزدیک به دوازده نوع هنر دست به دست یکدیگر میدادند، برای به وجود آمدن یک نسخه خطی نیز شاعر و خوشنویس و مینیاتور ساز و صحاف، در منتهای صمیمیت و ایمان، با یکدیگر همکاری میکردند.

هنر مینیاتورسازی در بخارا، هرات، شیراز، تبریز به رونق و رواج خود ادامه میداد. در ((موزه هنرهای زیبای بستان)) نسخه خطی نفیس از شاهنامه فردوسی ضبط است که به نام الراجی محمد القوام شیرازی امضا شده (۹۶۰ هـ ق، ۱۵۳۸ م)؛ ((موزه کلیولند)) صاحب نسخه دیگری است که توسط مرشد کاتب تذهیب شده است (۹۳۵ هـ ق، ۱۵۳۸ م)؛ و ((موزه هنری مترپلین)) نیویورک دارای نسخه‌های از خمسه نظامی است که عالیترین نمونه‌های مینیاتور سازی و خوشنویسی مکتب تبریز را در آن میتوان یافت (۹۳۲ هـ ق، ۱۵۴۵ م). وقتی بهزاد تبریز را مقر زندگی خود ساخت، مرکز مینیاتورسازی نیز به آن شهر انتقال یافت (حد ۹۱۶ هـ ق، ۱۵۱۰ م). در هنگام جنگ چالدران، شاه اسماعیل کمال الدین بهزاد مینیاتور ساز و شاه محمود نیشابوری خوشنویس را چون دو گنجینه گرانبهای خود در سردابی پنهان کرد. شاگرد بهزاد به نام آقا میرک در تبریز یکی از شاهکارهای مینیاتور آن دوره را، که بر تخت نشستن خسرو و شیرین (۹۴۶ هـ ق، ۱۵۳۹ م) نام دارد، به وجود آورد که اکنون در ((موزه بریتانیایی)) است. آقا میرک نیز به نوبه خود هنر مینیاتورسازی را به سلطان محمد نوراموخت. سلطان محمد که در خانواده دولتمندی به دنیا آمده بود و با اینکه واجد همه شرایط لازم بود تا فرد بی ارزشی از آب درآید، ((مروارید

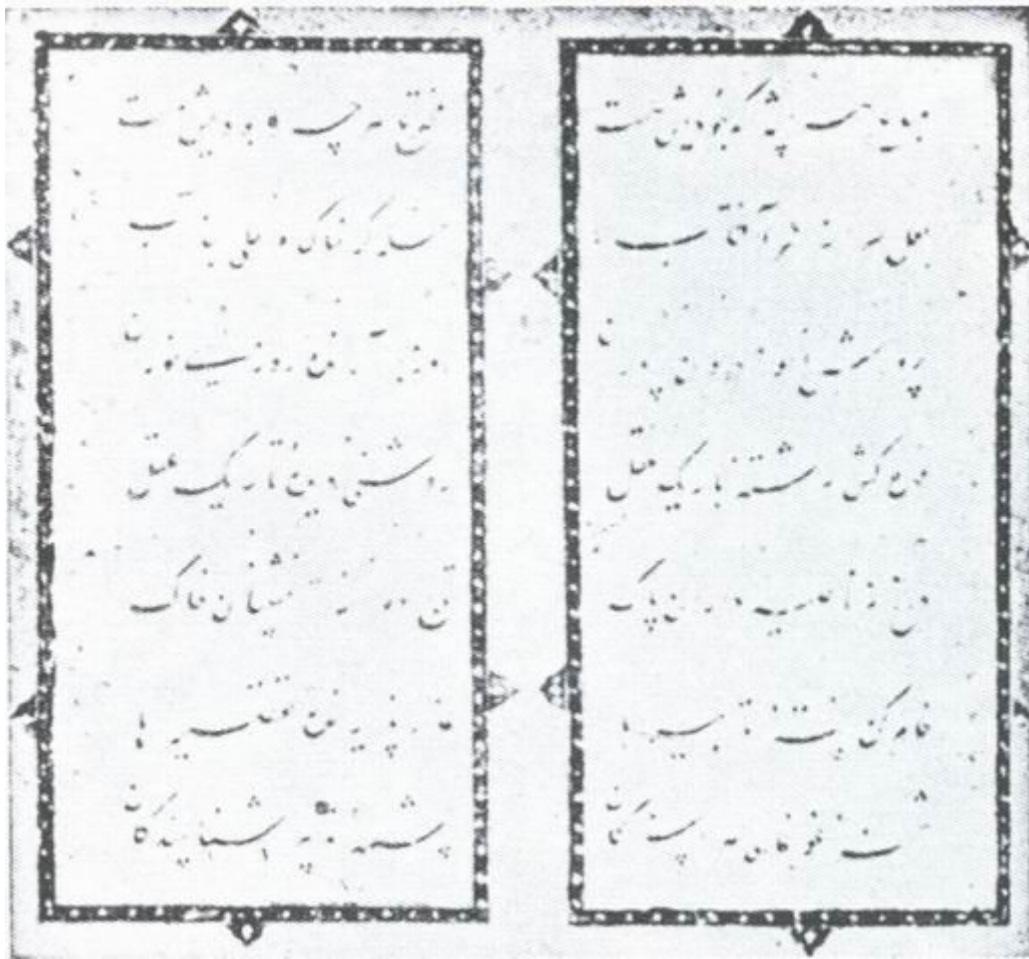
گرانبها)ی دربار شاه طهماسب شد، زیرا در هنر خوشنوس، مینیاتورسازی، و طراحی روی جلد کتاب و قالی سرآمد اقران شد. وی در سالهای میان ۹۴۶ هـ ق، (۱۵۳۹ م) تا ۹۵۰ هـ ق، (۱۵۴۳ م) کتاب *خمس نظامی* را رونویسی کرد و مصور ساخت. یکی از صفحات نفیس آن که در موزه بریتانیایی است خسرو را نشان میدهد که بر اسبی کهر نشسته و از میان شاخ و برگهای سبز، قهوه‌ای، و طلایی به شیرین که نیمه عریان در استخری نقره فام مشغول آب تنی است دزدانه نگاه میکند. از این خوشرنگتر و شفافتر، تصویر پیامبر اسلام [ص] است که سوار بر اسب بالدار خود، براق، پهنه آسمانها را مینوردد تا از بهشت و جهنم دیدن کند؛ هیکلها مظهر لطف و ظرافتند، اما از روی عمد و ایمان دینی خالی از هر گونه علایم فردی زنده و مشخص میباشند. هندمند بیشتر به آفرینش نقشی زیبا پایبند بوده است تا نمایش واقعیت طبیعت، و زیبایی را که امری درونی



سلطان محمد نور: خسرو آبتنی کردن شیرین را مینگرد. از کتاب نقاشی ایرانی گری



بہزاد: دارا و رمہدار. از کتاب نقاشی ایرانی گری



خوشنویسی اسلامی (حد ۱۴۶۰). مجموعه دموت



و در نتیجه قابل به دست آوردن است بر حقیقت که پدیده‌های بیرونی و همواره فرار است ترجیح میداده است.

در این آثار، هنر مینیاتورسازی و تذهیبکاری ایرانی به اوج زیبایی و ظرافت خود رسیدند.

همین دقت مشتاقانه و طراحی ظریف در ساختن پارچه‌ها و قالیها نیز به کار رفت. از این دوره‌های شاهی هیچ پارچه‌ای تاکنون باقی نمانده است، اما در مینیاتورها نقوش آنها دیده میشوند. در قالیبافی طراحان و پیشه‌وران دوره صفوی بیرقیب بودند. اصولاً قالی یکی از وسایل اصلی مدنیت در اسلام بود. مسلمانان صندلی به کار نمیبردند و روی کف اطاق و یا زمینی که با قالی مفروش شده بود میشستند و غذا میخوردند. در موقع نماز خواندن نیز قالیچه مخصوصی (سجاده) را معمولاً با اشکال دینی و آیه‌های قرآنی نقش و نگار یافته بود زیر پا می‌انداختند و بر آن سجده میکردند. همچنین قالی برای هدیه دادن به دوستان، شاهان، و وقف کردن به مساجد کالای بسیار مورد پسندی بود. مثلاً میبینیم که چون سلطان سلیم دوم به پادشاهی رسید، شاه طهماسب بیست قالی بزرگ و چندین قالیچه ابریشمی و زر بفت برای وی هدیه فرستاد (۹۷۴ هـ ق، ۱۵۶۶ م)، بعضی از نقشهای متداول و طبقه بندی شده قالیهایی ایرانی عبارتند از: نقش بوستان، نقش گل و گیاهی، نقش شکارگاه، نقش بتهای، نقش گلدانی، و نقش ترنجی؛ اما غیر از این طرحهای اصلی اشکال گوناگون دیگری نیز به کار میرفت، چون نقوش آرابسک، ابرهای چینی، علایم رمزی که برای اهل فن معانی خاص داشت، حیواناتی که به منظره عمومی جنبش و حیات میبخشیدند، و گیاهان و گلهایی که وسیله عرضه خطوط دلانگیز و رنگهای شادبخش میشدند. عجیبتر آنکه یک نوع منطق و نظام هنری از این عناصر مختلط و پراکنده مجموعه‌های واحد و متعادل به وجود می‌آورد که هماهنگی و تضاد خطوط آن از همسازی و ناسازی مادرنگ‌های پالسترینا و از گیسوان گودایوا جذابتر و پرکرشمه‌تر است.

تعدادی از قالیهای مشهور ایران از نیمه اول قرن شانزدهم تا به امروز سالم بر جای مانده‌اند. یکی از آنها قالی نقش ترنجی است که پوذهای پشمی آن بر تارهای ابریشمیش ۳۰,۰۰۰,۰۰۰ گره (۶۰ گره در هر سانتیمتر مربع) خورده است. این قالی قرنهای زینت بخش مسجدی در اردبیل بود و اکنون میان ((موزه ویکتوریا و البرت)) لندن و ((موزه ایالتی لوس آنجلس)) تقسیم شده است. درون قاببندی مستطیلی در یک سر قالی شعری از حافظ نوشته شده است، و زیر آن کلمات پرافتخار: ((عمل عبد... مقصود کاشانی در سال ۹۴۶ هجری)) که معادل است با سال ۱۵۳۹ میلادی به چشم میخورند. همچنین در ((موزه ایالتی لوس آنجلس)) قالی بسیار بزرگی معروف به ((قالی تاجگذاری)) موجود است که هنگام تاجگذاری ادوارد هفتم (۱۹۰۱ م) مورد استفاده قرار گرفت. موزه پولدی پیتسولی میلان، قبل از آنکه جنگ جهانی دوم آن را منهدم کند، در میان گرانبهاترین گنجینه‌های هنری خود یک قالی نقش شکارگاه داشت که کار غیاث الدین جامی یزدی، مشهور به بهزاد طراح قالی، بود. ((قالی دوک آنهالت))، از کلکسیون دووین، به خاطر



فرش تاجگذاری (مربوط به تاجگذاری زمینه زرد و طلایی و ظرافت نقوش آرابسک ارغوانی، فیروزهای و سرخس شهرت جهانی یافت. در میان افتخارات مسلمی که در دوره صفویه نصیب ایران شد، قالی و کتاب بیش از هر چیز دیگر مقام شامخ خود را در خاطره انبای بشر محفوظ داشته‌اند.

۳- سلیمان و مغرب زمین

سلیمان قانونی در سال ۹۲۷ هـ ق (۱۵۲۰ م)، در بیست و شش سالگی، جانشین پدرش، سلطان سلیم اول، شد.

وی همان زمان بر اثر رشادت در جنگ، جوانمردی در دوستی، و لیاقت در حسن اداره ایالات ترکیه عثمانی شهرت بسزایی به دست آورده بود. سیمای خوش و رفتار مودبش ورود او را به قسطنطنیه‌ای که از قیافه یاوز سلطان سلیم خسته شده بود مورد استقبال عمومی قرار داد. یک مورخ ایتالیایی، که سلیمان را کمی بعد از جلوس به تخت سلطنت ملاقات کرده بود، وی را مردی بلند بالا، قوی، عضلانی، با گردنی بسیار کشیده، دماغی بسیار عقابی، ریش و سیلی تنک، رنگ و رویی زرد و بیمار نما، و سیمایی موقر و آرام، که رویهمرفته بیشتر به یک دانشجو میماند تا یک سلطان، وصف کرده است. هشت سال بعد، ایتالیایی دیگری درباره وی چنین نوشته است: ((رنگپریده مثل مرده... سودایی مزاج و سخت زنباره، آزادیخواه، مغرور، شتابزده، و با این حال گاهی بسیار ملایم و مهربان)). گیسلن دو بوزیک سفیر خاندان هابسبورگ در ((باب عالی)) با هواخواهی تام درباره سرسختترین دشمن هابسبورگ چنین نوشته است:

همواره خلق مردی محتاط و معتدل را از خود ظاهر ساخته بود، و حتی در عین جوانی که به عقیده ترکها گناهانش همه بخشودنی، زندگی وی از هر عیبی مبرا بود، زیرا از همان زمان گرد شرا بخواری و اعمال غیرطبیعی دیگری که در میان ترکها معمول بود نمیگشت. حتی آنان که همواره در پی عیبجویی از اعمال و رفتارش بودند چیزی بدتر از افراط در دل بستگی به همسرش نمیتوانستند به وی نسبت دهند.... این حقیقت آشکاری است که سلیمان از زمانی که زوجه شرعی خود را انتخاب کرد نسبت به او کاملاً وفادار ماند، هر چند هیچ قانونی او را از داشتن صیغه‌ها و معشوقه‌ها منع نمیکرد.

این نکته را، گرچه مداهنه‌آمیز است، ناگفته نباید گذارد که سلیمان بی شک بزرگترین و عالیمشترین سلطان عثمانی بود و در لیاقت و خرد و اخلاق دست کمی از هیچ یک از فرمانروایان بزرگ عصر خود نداشت؛ گرچه مشاهده میکنیم که گهگاه مرتکب بیرحمی و حسادت ورزی و انتقامجویی نیز شده است؛ حالا بیابیم به عنوان نظارهای در دورنمای تاریخ، با بیطرفی کامل، برخورد او را از جهان مسیحیت بررسی کنیم.

مناقشه نظامی میان مسیحیت و اسلام در آن زمان نهصد سال سابقه پیدا کرده بود. آغاز آن از دورانی بود که اعراب مسلمان سوریه را از چنگ امپراطوری روم شرقی در ربودند (۱۳ هـ ق، ۶۳۴ م)، بعد از آن با پیشرفتهای به دست مورها مستمرا بر عمر این مناقشه نظامی افزوده شد. مسیحیت در نخستین جنگهای صلیبی، یعنی همان جنگهایی که مقاصد اقتصادی و جنایات سیاسی هر دو طرف مبارزه را در زیر پوششی از شعارها و غیرت دینی پنهان میداشتند، پیشرویهای اسلام را تلافی کرد. سپس اسلام با تصرف قسطنطنیه و کشورهای بالکان انتقام خود را گرفت. اسپانیا مورها را از خاک خود بیرون راند. پاپی پس از پاپ دیگر جنگهای صلیبی تازه‌ای را برضد ترکها برپا ساخت؛ سلیم اول سوگند یاد کرد که در شهر رم مسجدی بنا کند؛ فرانسوای اول به کشورهای باختری اروپا اعلام کرد که باید کشور عثمانی را از بیخ و بن براندازد و ثروت آن را چون غنایم جنگی میان خود قسمت کنند. این نقشه به علل بروز آتش نفاق دینی در آلمان، و شورش اسپانیا بر ضد شارل پنجم، و همچنین به سبب تغییر عقیده خود فرانسوا که به فکر افتاد برای برانداختن شارل پنجم از سلیمان کمک بخواهد متوقف ماند. همان طور که موفقیت آیین لوتری مرهون وجود سلیمان بود، شاید سلیمان هم نجات خود را از آن مخمصه مدیون لوتر بود.

هر دولتی کوشاست که مرزهای خود را گسترش دهد تا هم بر منافع ثروت و عواید خود بیفزاید و هم سرزمینهای دفاعی وسیعتری را میان مرزها و پایبخت خود حایل قرار دهد. سلیمان بهترین طرز دفاع را در حمله میدانست. در سال ۹۲۸ هـ ق (۱۵۲۱ م) استحکامات مجارستان در سوبوتیتسا و بلگراد را گشود و پس از آسوده ساختن خاطر خود از جناح باختر، قوای جنگیش را متوجه رودس کرد. در آنجا مسیحیان در زیر فرمان شهسواران مهمان نواز دژی مستحکم را برای دفاع آماده کرده بودند، و این در نظر سلیمان جایگاه خطرناکی برای بیگانگان، در میان دریایی که از هر جهت متعلق به مملکت عثمانی بود، محسوب میشد. در واقع کشتیهای غارتگر شهسواران مسیحی در یک گوشه مدیترانه همان بلایی را به سر تجارت

مسلمانان در میاورند که دریازنان الجزایر در گوشه دیگر مدیترانه بر سر تجارت مسیحیان. وقتی در این حملات شهسوارانه مسلمانان اسیر میشدند معمولاً به قتل میرسیدند. کشتیهایی حامل زوار مکه، غالباً به بهانه آنکه ممکن است نیت خصوصتأمیز داشته باشند، متوقف میشدند. یکی از تاریخنویسان مسیحی مینویسد: ((سلیمان برای حمله به رودس هیچ دلیل و بهانهایی نداشت.)) و یک نفر تاریخنویس عالمقام انگلیسی اضافه میکند: ((خبر عموم در آن بود که جزیره رودس به قلمرو ترکها منضم شود.)) سلیمان حمله خود را با ۳۰۰ کشتی و ۲۰۰۰۰۰ سپاهی آغاز کرد. دفاع کنندگان به سرکردگی مهین سرور خود، فیلیپ دو ویلیه دول / ایل آدام، مدت صد و چهل و پنج روز با محاصره کنندگان جنگیدند و سرانجام با شرایطی افتخارآمیز تسلیم شدند؛ به این ترتیب که شهسواران و مردان جنگی آنان طی ده روز در امن و سلامت جزیره را ترک کنند اهالی باقیمانده آزادی دینی کامل داشته باشند، و نیز برای مدت پنج سال از پرداخت هر گونه خراج معاف بمانند. در روز عید میلاد مسیح سلیمان خواستار دیدار مهین سرور شد. او را تسلی داد، از دفاع بسیار کرد، هدیه‌های نفیسی به وی ارزانی داشت، و پس از رفتن وی به صدراعظم خود ابراهیم پاشا اظهار کرد که بسیار مایه تأسف اوست که مجبور است آن پیر مرد مسیحی را، با آن سالخوردگی، از میان خانه و متعلقاتش بیرون براند. در سال ۵۳۰ هـ ق، (اول ژانویه ۱۵۲۳ م) شهسواران به سوی جزیره کرت بادبان برافراشتند؛ و هشت سال بعد آنجا را ترک کردند و منزلگاه دایمیترا خود را در جزیره مالت قرار دادند؛ اما سلطان پیروزی خود را به ننگ آلوده کرد، زیرا پسر و نوه شاهزاده جم را که به دین مسیحی در آمده بودند کشت تا مبادا روزی مانند پدرشان، به عنوان مدعیان تاج و تخت عثمانی، مورد استفاده دشمنان قرار گیرند.

در اوایل سال ۹۳۲ هـ ق (۱۵۲۵ م) سلیمان نامهای از فرانسوای اول، که در آن وقت اسیر شارل پنجم بود، دریافت کرد که در آن پادشاه فرانسه از وی خواهش کرده بود به مجارستان حمله کند و سپس به نجات او بشتابد. سلطان جواب داد: ((اسب ما زین شده و شمشیرمان بر کمرمان است.)) در واقع سلیمان از مدتها پیش تصمیم گرفته بود که به مجارستان حمله کند، او در سال ۹۳۳ هـ ق (آوریل ۱۵۲۶ م) با ۱۰۰۰۰۰ سپاهی و ۳۰۰ توپ به حرکت در آمد. پاپ کلمنس هفتم فرمانروایان مسیحی را دعوت کرد که به کمک کشور تهدید شده بشتابند. لوئر به امیران پروتستان آلمان نصیحت کرد از جایی خود تکان نخورند. زیرا ظاهراً ترکها فرستادگانی از جانب خدا بودند مقاومت کردن با آنها به منزله مقاومت کردن با خدا بود. شارل در اسپانیا باقی ماند.

سرانجام انهزام، لشکریان مجارستان در موهاچ به مثابه شکست روحی و مادی عالم مسیحیت بود. اگر کاتولیکها و پروتستانها و امپراطور و پاپ با یکدیگر همکاری داشتند، ممکن بود مجارستان بتواند جبران این ضربه هولناک را بکند؛ اما نتیجه آن شد که پیشوایان لوئری پیروزی ترکها را جشن گرفتند، و لشکریان ترک رم را به باد غارت.

در سال ۹۳۷ هـ ق (۱۵۲۹ م) سلیمان با ۲۰۰، ۰۰۰ سپاهی وین را محاصره کرد. کنت نیکولاوس فون سالم، که از طرف فردیناند مامور دفاع شهر بود، از بالای منار کلیسای سن شتفان دشت و تپه‌های دورادور شهر را میدید که از خیمه‌ها و تجهیزات و سربازان عثمانی سیاه شده بودند. این بار لوئر پیروان خود را برای پیوستن به محاصره شدگان احضار کرد، زیرا آشکارا میدید که با سقوط شهر وین هدف حمله بعدی ترکها آلمان خواهد بود. در همه کشورهای اروپا شهرت یافت که سلیمان نذر کرده است سراسر خاک اروپا را به قبول یگانه دین واقعی، یعنی اسلام، وادار کند. نقب زنان سپاه ترک برای منفجر ساختن قسمتی از دیوار شهر به کنندن نقبهایی یکی پس از دیگری پرداختند. اما دفاع کنندگان با گذاشتن ظروف آب در نقاط حساس و مشاهده لرزشهای سطح آب مراقب عملیات زیرزمینی بودند. زمستان فرا رسید و خطوط ارتباطی سلطان از رساندن آذوقه به سراسر آن فاصله طولانی عاجز ماند. در ۱۴ اکتبر سلیمان لشکریانش را به یک کوشش نهایی و قطعی تشجیع کرد و وعده بسیار دفع شد، و سلیمان با حالتی اندوهگین فرمان عقب نشینی داد. این نخستین شکست وی بود؛ با وجود این، هنوز نیمی از خاک مجارستان را در تصرف داشت و نیز تاج سلطنتی قدیس ستفان را با خود به قسطنطنیه برد. وی به ملت خود چنان فهماند که علت بازگشت بدون پیروزی آن بود که فردیناند با پناه گرفتن در پراگ حاضر به مقابله با او نشده بود؛ و

سوگند خورد که بزودی شخص شارل را، که جرئت کرده بود خود را امپراطور بخواند، دستگیر کند و سیادت مغرب زمین را از چنگش برباید.

مغرب زمین گفته او را جدی شمرد و رم به لرزه افتاد. کلمنس هفتم که این بار مصمم به اقدام قاطع شده بود حتی کار دینالهای خود را وادار کرد پول جمع آوری کنند تا در آنکونا، و بندرهای دیگری که ممکن بود عثمانیها برای ورود به خاک ایتالیا مورد حمله قرار دهند، استحکامات بسازند. در سال ۹۳۹ هـ ق (آوریل ۱۵۳۲ م) بار دیگر سلیمان ور به باختر نهاد. حرکت وی از پایتختش صحنهای تماشایی بود: ۱۲۰ توپ در پیشاپیش سپاه قرار داشت و پشت سر آن ۸۰۰،۰۰۰ یبی چری، یعنی نخبهترین افراد سپاه عثمانی، صف آرای کرده بودند. یک هزار شتر آذوقه را حمل میکردند و ۲۰۰،۰۰۰ سوار برگزیده پرچم مقدس را، که نقش عقاب پیامبر بر آن بود، در میان خود محفوظ نگاه میداشتند؛ هزاران پسر مسیحی اسیر با لباسهای زربفت و کلاههای قرمز پر دار، نیزه به دست نمایش حرکات جنگی میدادند. ملتزمان رکاب سلطان مردانی غول پیکر و خوش منظر بودند، و در میان ایشان سلیمان سوار بر اسبی بلوطی رنگ، با لباسی از مخمل ارغوانی حاشیه دوزی شده به گل و بتههای طلایی و عمامهای سفید و مرصع به جواهرات، مقام داشت؛ و در پی وی سربازانی که تعدادشان به ۲۰۰،۰۰۰ نفر میرسید صف بسته بودند. چه کسی میتوانست در مقابل چنین جلال و قدرتی ایستادگی کند فقط عناصر طبیعی و بعد مسافت! برای جلوگیری از سیل سپاهیان ترک شارل به تکاپو افتاد و، پس از التماس بسیار، موفق شد هزینه مجهز ساختن ۴۰،۰۰۰ مرد و ۸۰۰،۰۰۰ اسب را از دیت امپراطوری به دست آورد؛ سپس به همراهی برادرش، فردیناند، ۳۰،۰۰۰ سپاهی دیگر نیز گردآورد و با این لشکر ۷۸،۰۰۰ نفری در وین موضع گرفت و در انتظار حمله کنندگان نشست. اما سلطان در تسخیر شهر کوچک گونز در سر راه، که سخت مستحکم بود و فقط با پادگانی هفتصد نفری مدافعه میشد، معطل ماند. در مدت سه هفته آن افراد معدود کلیه حملات ترکها را دفع کردند. یازده بار ترکها موفق به ایجاد شکافی در دیوار شهر شدند و هر یازده بار مدافعان آن شکافها را با فلز و اجساد مردگان و یاس خود پر ساختند. سرانجام سلیمان امان نامهای همراه با عدهای گروگان به نزد فرمانده شهر، نیکولوس یوریشینز، فرستاد و او را به مجلس مذاکرات دعوت کرد. وی دعوت را پذیرفت و مورد احترام سلطان و صدر و اعظمش قرار گرفت. سلیمان به او خلعت افتخار هدیه کرد و از دلاوری و مهارت جنگیش، با حالتی افسرده، کرد که از حمله به شهر گونز صرف نظر کند. سپس او را همراه با بدرقه افسران ترک به قلعه‌اش بازگرداند. لشکر سیل آسای ترک، که از ۷۰۰ نفر سپاهی شکست خورده بود، از آنجا گذشت و رو به سوی وین نهاد.

ولی در وین نیز سلیمان طعمه‌اش را به دست نیاورد. شارل به هیچ عنوان برای پیکار از پناهگاه خود بیرون نمیآمد و تن به این دیوانگی نمیداد که امتیاز موقعیت مستحکم دفاعی خود را به خطر اندازد و وارد در قمار میدان نبرد شود. سلیمان که دید وین را به هنگامی که امپراطور یا پادشاه معینی نداشت و فقط با ۲۰،۰۰۰ تن ایستادگی میکرد نتوانسته بود به تصرف در آورد، از جنگیدن با سپاهی ۷۸،۰۰۰ نفری و به سرکردگی فرمانده جوانی که به ملتش اعلام کرده بود که در آن جنگ مرگ را با آغوش باز استقبال خواهد کرد، زیرا آن را شریفترین هدف یک نفر مسیحی واقعی در این دنیا میداند، صرف نظر کرد. سلطان راه برگرداند و ستیریا و اتریش سفلا را غارت کرد و افراد پراکندهای را به اسارت گرفت تا شکست خود را جبران کرده باشد. ضمناً خبر ناخوشایندی به وی رسید، و آن اینکه در آن هنگام که وی بیهوده در خاک مجارستان به این سو و آن سو لشکر میکشید، و آن اینکه در آن هنگام که وی بیهوده در خاک مجارستان به این سو و آن سو لشکر میکشید، آندرا دوریا فرصت را مغتنم شمرده کشتیهای عثمانی را به عقب رانده بود و شهرهای پاتراس و کورون در ساحل پلوپونز را گرفته بود.

وقتی فردیناند سفیری به قسطنطنیه فرستاد تا پیشنهاد صلح کند، سلیمان از او حسن استقبال کرد و اظهار داشت که حاضر به انعقاد پیمان صلح است، ((اما نه برای بیست و پنج سال، یا صد سال، بلکه برای دو قرن، سه قرن، و یا اصولاً برای همیشه به شرط آنکه فردیناند نقض قول نکند.)) و وی فردیناندرا چون فرزند خود خواهد شمرد. با این همه، سلیمان درازای موافقت خود بهای گزافی خواست، بدین معنی که فردیناند میبایست کلیدهای شهر گراو را به نشانه تمکین و احترام تقدیم سلیمان کند. فردیناند و شارل که

میخواستند به هر نحو شده لشکریان خود را بر ضد مسیحیان وارد نبرد سازند حاضر به مصالحه با عثمانیها بودند. فردیناند کلیدها را تقدیم داشت، خود را پسر سلیمان خواند، و فرمانروایی سلطان را بر قسمت اعظم خاک مجارستان به رسمیت شناخت (۹۴۰ هـ، ق، ۲۲ ژوئن ۱۵۳۳ م)؛ ولی با شارل پیمان صلحی بسته نشد. سلیمان پاتراس و کورون را بازگرفت، درحالی که آرزوی مستقر ساختن يك پای خود در دروین و پای دیگرش در تبریز را همواره در سر میپروراند.

سلیمان تبریز را گرفت و دوباره متوجه باختر شد (۹۴۳ هـ، ق، ۱۵۳۶ م) الاهیات را به سویی نهاد و موافقت کرد که به کمک فرانسوای اول بار دیگر با شارل وارد جنگ شود. پیمان اتحاد سلطان سلیمان قانونی و پادشاه فرانسه، که براساس شرایطی بسیار دوستانه طرح شده بود، بدین قرار بود: شارل پنجم امپراطور اسپانیا میبایست جنووا، میلان، وفلندر را به فرانسه واگذارد تا فرانسه و عثمانی با وی از در صلح درآیند؛ بازرگانان عثمانی کشتیرانی و همه نوع داد و ستد کنند و، در مقابل، ترکها شرایط و حقوق متساوی داشته باشند؛ کنسولهای فرانسه در قلمرو امپراطوری عثمانی از لحاظ حقوق مدنی و جزایی بر عموم فرانسویان ساکن آن کشور اختیار قانونی داشته باشند؛ و به علاوه، اتباع فرانسه میبایست از آزادی کامل دینی برخوردار شوند.

((کاپیتولاسیون)) سرمشقی شد برای عموم پیمانهای بعدی که دولتهای مسیحی با کشورهای مشرق زمین میبستند.

شارل نیز اتحاد سه گانه‌ای از امپراطوری خود، دولت و نیز و حکومت پاپی به وجود آورد. فردیناند نیز بدیشان پیوست. هر چند برای مدتی کوتاه و نیز سپر بلای این اتحادیه در مقابل حمله ترکها قرار گرفت، متصرفات خود را در دریای اژه و سواحل دالماسی از دست داد و مجبور شد به امضای پیمان صلحی انفرادی گردن نهد (۹۴۷ هـ، ق، ۱۵۴۰ م). سال بعد فرمانروای دست نشانده سلیمان در بودا در گذشت و سلیمان مجارستان را به امپراطوری عثمانی منضم ساخت. فردیناند سفیری به ترکیه فرستاد و تقاضای صلح کرد، و سفیری دیگر به دربار ایران فرستاد تا شاه را به حمله بر ضد عثمانیها برانگیزد. سلیمان به باختر لشکر کشید (۹۵۰ هـ، ق، ۱۵۴۳ م) و شهرهای گراو و سکشفه‌روار (شتولوایسنبورگ) را گرفت و قسمت بیشتری از خاک مجارستان را ضمیمه پادشاهین بودا ساخت. وی در سال ۹۵۳ هـ، ق (۱۵۴۷ م)، به علت سرگرم شدن به جنگ با ایران، پیمان متارکهای به مدت پنج سال با باختر بست؛ پیمانی که هر دو طرف آن را نقض کردند. پاپ پاولوس چهارم از ترکان عثمانی کمک جنگی خواست تا فیلیپ دوم را که از خود پاپها بیشتر ادعای پاپی داشت سرکوب کند.

با مرگ فرانسوا و شارل، دست فردیناند آزاد شد تا برای صلح به سوی سلطان عثمانی دراز شود. در ((پیمان صلح پراگ)) (۹۷۰ هـ، ق، ۱۵۶۲ م) فردیناند حکومت سلیمان بر خاک مجارستان و مولداوی را به رسمیت شناخت و تعهد کرد سالیانه ۳۰,۰۰۰ دوکات خراج دهد و نیز از بابت پس افت خراجهای گذشته ۹۰,۰۰۰ دوکات دیگر نقدا بپردازد.

دو سال بعد فردیناند نیز به برادر خود پیوست. سلیمان پس از مرگ کلیه دشمنان بزرگ خود و عدهای از پاپها، به زندگی پراقتدارش ادامه داد. وی اینک صاحب اختیار مصر، افریقای شمالی، آسیای صغیر، فلسطین، سوریه، کشورهای بالکان، و مجارستان بود. نیروی دریایی عثمانی بر مدیترانه فرمانروایی داشت، و لشکر ترک دلاوری و جنگاوری خود را بر خاور شرق و غرب عیان ساخته بود. دولت عثمانی نشان داده بود که در تدبیر کشورداری و سیاست خارجی هیچ دست کمی از رقیبان ندارد. مسیحیان در مقابل ترکها رودس، دریای اژه، و مجارستان را از دست داده و مجبور به امضای پیمانی خفت‌آمیز شده بودند. اکنون دیگر عثمانیها در اروپا و افریقا، اگر نگوییم

IV- تمدن عثمانیها

۱ - دولت

آیا عثمانیها متمدن بودند البته، زیرا این عقیده که ترکان را در مقایسه با مسیحیان قومی وحشی به شمار آورند نظری مغرضانه و باطل بوده است. علم و ابزار کشاورزی آنها دست کمی از مغرب زمین نداشت. زمین به روش اجاره داری زراعت میشد، و تیولداري املاك دولتي در هر نسل به سرداران و سرکردگان فئودالي که توانسته بودند با مجاهدت خود در انجام دادن خدمات کشوري و جنگي رضایت سلطان را جلب کرده باشند تفویض میگشت. به جز در مورد پارچه بافی و کوزه گری، و شاید زره و اسلحه سازی، هنوز در صنعت ترکیه عثمانی روش کارخانهای مانند فلورانس یا فلاندر به وجود نیامده بود؛ اما پیشه وران ترك با مصنوعات خوبی که عرضه میداشتند شهرت جهانی یافته بودند و فقدان نظام سرمایه داری نیز به هیچ وجه دغدغه خاطري برای توانگران یا بینویان تولید نمیکرد. بازرگان در جامعه اسلامی قرن دهم هجری قمری (شانزدهم میلادی) آن نفوذ سیاسی و موقعیت اجتماعی بازرگانان اروپایی باختری را به دست نیاورده بودند. داد و ستد میان ترك و ترك نسبتاً با امانت و درستی برگزار میشود، اما تجارت میان ترك و مسیحی هیچ گونه ضمانتی نداشت. تجارت خارجی بیشتر به دست خود خارجیان انجام میگرفت. کاروانهای مسلمانان با بردباري تام بر جاده های باستانی و قرون وسطایی آسیا و افریقا حرکت میکردند و حتی میتوانستند از سویی به سویی دیگر صحرا عبور کنند؛ و در سر راهشان کاروانسراهایی وجود داشتند. سلیمان نیز تعدادی از این کاروانسراها بنا کرد که به بازرگانان و مسافران منزل و پناه دهد. کشتیهای عثمانی تا سال ۹۰۶ (۱۵۰۰م) راه های دریایی را، از قسطنطنیه و اسکندریه تا دریای سرخ به سویی هندوستان و جزایر هند شرقی، در زیر نظر داشتند و کالاهای خود را در آن آبهای دور دست با محمولات کشتیهای ته پهن چینی معاوضه میکردند. پس از آنکه دست بازرگانان پرتغالی، بر اثر مسافرتها کشفی و اسکودوگاما و پیروزیهایی دریایی آلبوکرک، برینا در هندوستان باز شد، دیگر مسلمانان سیادت خود را در اقیانوس هند از دست دادند و تجارت مصر، سوریه، ایران و نیز مشترکا رو به انحطاط گذارد.

ترك مرد زمین و دریا بود، و از دیگر مسلمانان کمتر درباره دین میاندیشید. با این حال، او نیز راز و ران و درویشان و قدیسان را به دیده احترام مینگریست، قانون زندگیش را از قرآن میگرفت و در مسجد پرورش مییافت. مانند یهودیان در آیین پرستش خود از شمایل مذهبی پرهیز داشت و مسیحیان را بت پرستانی مشرك میخواند. دین و دولت با هم یکی بود، قرآن و حدیث مبنای قوانین او را تشکیل میدادند، و همان جامعه علما، یا گروه دانشورانی که کتاب مقدس را شرح و تفسیر میکرد، طبقه معلمان و حقوقدانان و قضات کشور را نیز به وجود میآورد. این جامعه علما بود که در دوران سلطنت محمد فاتح و سلیمان قانونی قانون نامه رسمی دولت عثمانی را مدون ساخت.

در راس جامعه علما، مفتی یا ((شیخ الاسلام)) قرار داشت که پس از سلطان و صدراعظم شامخترین مقام قضایی کشور محسوب میشد. از آنجا که سلاطین میمردند و عوض میشدند در حالی که جامعه علما بقای دسته جمعی داشت، این حکمای دین و قانون در جهان اسلام فرمانروایان واقعی زندگی روزمره مردم به شمار میآمدند؛ و از آنجا که روش ایشان آن بود که وقایع جاری زمان حاضر را از راه قوانین گذشته تفسیر و توجیه کنند، نفوذ آنان طبعاً بشدت اثر ارتجاعی داشت؛ و در حقیقت باید گفت سهم ایشان در فترتی که پس از مرگ سلیمان قانونی نصیب تمدن اسلامی شد بسیار بزرگ بود. اعتقاد به جبر و تقدیر یا چنانکه ترکها میگفتند، ((قسمت))، این طرز تفکر ارتجاعی را تقویت میکرد؛ زیرا با اعتقاد به اینکه سرنوشت هر فرد از روز ازل به دست پروردگار تعیین شده است، دیگر هر نوع کوشش و شورشی برای تغییر دادن آن جز بی ایمانی و کوتاه نظری چیز دیگری شمرده نمیشد. همه چیز، خصوصاً مرگ، از جانب خداوند مقرر شده است و باید بدون شکایت پذیرفته شود. گهگاه آزاداندیشی پیدا میشد که بیش از اندازه آزادانه سخن میگفت. و موارد نادری هم هم پیش میآمد که چنین افرادی محکوم به اعدام میشدند. با این همه، به طور معمول جامعه علما آزادی افکار را محترم میشمرد و در مملکت اسلامی عثمانی دستگاه تفتیش افکار وجود نداشت.

در دوره سلاطین عثمانی مسیحیان و یهودیان از آزادی دینی سهم بزرگی داشتند و، در مواردی که پای مسلمانان در میان نبود، مجاز بودند، بر طبق قوانین خودشان عمل کنند. سلطان محمد فاتح برای تضعیف صلیبیون عمداً در تقویت کلیسای ارتدوکس یونانی و تشدید نفاق آن با کلیسای کاتولیک رومی کوشید. گرچه در دوران فرمانروایی سلاطین عثمانی زندگی مسیحیان رویهمرفته توأم با رونق و رفاه بود، اما اصولاً دچار محرومیت‌هایی اساسی بودند. اینان از لحاظ اجتماعی جزو بردگان به شمار می‌آمدند، اما می‌توانستند با پذیرفتن دین اسلام از قید آن آزاد شوند؛ چنانکه میلیون‌ها نفر همین کار را کردند. آنهایی که اسلام را طرد می‌کردند از خدمت لشکری اخراج می‌شدند، زیرا جنگ‌های مسلمانان در درجه اول جهادهایی بودند برای به دین آوردن کفار. در ازای خدمت لشکری، این گروه مسیحیان موظف بودند مالیات مخصوصی بپردازند. اینان معمولاً کشاورزان اجاره نشینی بودند که یک‌دهم از عایدی زراعت خود را به صاحب زمین می‌پرداختند و، علاوه بر آن، مکلف بودند که از هر ده فرزند خود یکی را به دولت بدهند تا چون مسلمانی واقعی برای خدمت به سلطان باز بیاید.

سلطان، لشکریان، و جامعه علما دولت را به وجود می‌آوردند. به دعوت سلطان هر یک از سرکردگان فئودال با مردان جنگی خود حاضر میشد و از مجموعه آنها ((سپاهیان)) سواره نظام تشکیل می‌یافت که در سلطنت سلیمان شماره آنها افزایش بسیار یافت و به ۱۳۰,۰۰۰ تن رسید. گیسلن دو بوزیک، سفیر فرديناند، از دیدن بردن لباسشان از پارچه زربفت و یا ابریشم به رنگ‌های سرخ آتشی، زرد روشن، و یا آبی سیر بود. براق‌های مرصع اسبان ممتازشان با برق طلا و نقره میدرخشیدند. پیاده نظام ترك از میان کودکان اسرا و اتباع مسیحی دست چین میشد، و این افراد از ابتدا چنان تربیت می‌یافتند که سلطان را در کاخ سلطنتش و در اداره امور کشوری، و بالاتر از همه در هنگام جنگ، خدمت کنند. نام ایشان یینی چری (سرباز جدید) بود. سلطان مراد اول به وجود آورنده این لشکر بود (۷۶۲ هـ ق، ۱۳۶۰ م). شاید به این منظور که سکنه مسیحی کشورش را از خطرات دوران جوانی نجات بخشد. عده آنها خیلی زیاد نبود، و در دوران سلطنت سلیمان قانونی به ۲۰,۰۰۰ تن رسید. یینی چری‌ها فنون جنگی را بخوبی می‌آموختند و با غرور جنگی و غیرت و ایمان اسلامی خو می‌گرفتند. حق از دواج کردن و شرکت در فعالیتهای اقتصادی نداشتند، و رویهمرفته به همان اندازه که در جنگ دلاور بودند در هنگام صلح با بیقراری و ناخشنودی به سر می‌بردند. پس از این گروه سربازان ممتاز نوبت به ارتش مردمی می‌رسید که عده‌شان در حدود ۱۰۰,۰۰۰ نفر بود و وظیفه برقرار داشتن نظم در میان ایشان و تقویت روحیه جنگیشان به سپاهیان و یینی چری‌ها سپرده شده بود. هنوز سلاح‌های مورد استفاده ارتش عثمانی تیر و کمان و نیزه بودند.

سلاح‌های گرم تازه وارد کارزار شده بودند، و در هنگام جنگ تن به تن از چماق و شمشیر کوتاه نیز استفاده میشد. در آن زمان سپاه سلیمان و فنون نظامیش در دنیا نظیر نداشت و هیچ سپاه دیگری در به کار بردن توپخانه، تخریب دژها و مهندس نظامی، انضباط و روحیه جنگی، دقت در تأمین سلامتی نظامیان، و بالاخره روش آذوقه رسانی به افراد نظامی در فواصل بعید به پای ارتش عثمانی نمی‌رسید. اما باید گفت در کشور عثمانی اهمیت ارتش به جایی رسید که به جای آنکه وسیله نیل به غایت و هدف باشد، خود به صورت غایت و هدفی در آمد؛ و برای برقراری و حفظ نظم و آرامش آن بود که سلاطین به عمد جنگ‌هایی برپا می‌ساختند.

همین بود که پس از سلیمان قشون ترك و بخصوص یینی چری‌ها به صورت اختیارداران سلاطین عثمانی درآمدند.

فرزندان مسیحیانی که به دین اسلام در آمده بودند، یا وارد در خدمت نظام شده بودند، اکثریت کارمندان اداری حکومت مرکزی را تشکیل میدادند. در نظر ما چنین مینماید که سلطان مسلمان میبایست از اینکه نزدیکانش پیرو دین دیگری باشند بترسد، بخصوص این که امکان داشت که مانند اسکندر بیگ روزی به ایمان پدران‌شان برگردند؛ ولی برعکس، سلیمان این گونه افراد را به خدمت می‌گزید، زیرا پرورش آنها از کودکی برای تصدی هر یک از مشاغل خاص دولتی کار آسانی بود. به احتمال قوی در نیمه اول قرن دهم

هجري (شانزدهم ميلادي) بوروکراسي دولت عثماني موثرترين روش کشورداري موجود بود، گرچه ارتشا بشدت در آن رواج داشت.

((ديوان)) يا هيئت وزرا از روساي ادارات دولتي، که زیر نظارت صدراعظم خدمات خود را انجام میدادند، تشکیل مییافت و قدرت آن بیشتر جنبه مشورتي داشت تا جنبه قانونگذاری؛ گرچه معمولاً پیشنهادات و قوه قضايي در دست قاضيان و ملايان (قضات اعظم) بود که از میان جامعه علما انتخاب میشدند. يك نفر شاهد فرانسوي از کوشش و دقت محاکم قضايي عثماني، سرعت آنها در تشکیل جلسات محاکمه، و صدور رأي نهايي تعريف کرده است؛ و يکي از تاريخنويسان بزرگ انگليسي عقیده داشت که ((در دوره سلطنت نخستين فرمانروايان عثماني، اداره امور قضايي در ترکیه از هر کشور اروپايي بهتر بود، پيروان مسلمان سلطان از افراد اکثر جوامع مسيحي فرمانبردارتر و منظمتر بودند، و جرم و جنايت در ميانشان کمتر شيعه داشت.)) خيابانهاي قسطنطنيه توسط يني چريها پاسباني میشدند، و ((محتماً در آنها آدمکشي نادرتر از ديگر پایتختهاي اروپا اتفاق میافتاد)). کشورهاي که به زیر استيلاي اسلام در آمدند چون رودس، يونان و کشورهای حوزه بالکان وضع نوين خود را بر موقعيت پيشينشان در دوران حکومت شهسواران يا فرمانروايان امپراطوري روم شرقي و يا ونيزيا ترجيح میدادن؛ و حتي مجارستان اوضاع خود را در دوره تسلط سلطان سليمان قانوني بهتر از هنگام فرمانروايي خاندان هابسبورگ مییافت.

بیشتر ادارات حکومت مرکزي در داخل محله سلطنتي، يا ((سراي))، قرار داشتند. سراي مجموعهاي بود از ساختمانها، باغها، و حياطهاي که سلطان و حرمسرايش، گروه خدمتکاران و پيشخدمتهاي مخصوص، و ۸۰۰۰۰ تن کارمند اداري او در آن سکنا داشتند. اين محوطه، که محيطش به پنج کيلومتر ميرسيد، تنها توسط يك دروازه مجلل و پرزينت به خارج راه مییافت. فرانسويان اين دروازه را ((باب عالي)) نامیدند که بعدها با يك تفنن لفظي به معنای ((دولت عثماني)) درآمد و مورد اصطلاح قرار گرفت. در آن سازمان متمرکز صدراعظم (وزير اعظم) شخص دوم کشور بود؛ و اثره وزير در اصل عربي و به معني کسي است که بار رنج و سختي را به دوش میکشد. در واقع وي بار مسئوليتهاي بسياري را بر دوش داشت، زیرا رياست ديوان، تشکيلات اداري، دادگستري، ارتش، و هيئتهاي ديپلماتيك به عهده وي بود. صدراعظم روابط سياسي با خارج را زیر نظر داشت، عزل و نصبهاي مهم به دست او صورت میگرفتند، و تشریفاتتيرين نقش را در تشریفاتتيرين دولتهاي اروپايي بازي میکرد. سنگينترين مسئوليت وي آن بود که کاري کند که در همه حال خدماتش مورد پسند سلطان واقع شود؛ زیرا صدراعظم غالباً از میان مسيحيان به اسلام درآمده بودند انتخاب میشد، و عملاً موقعيت اجتماعي بردهاي را داشت؛ به طوري که ممکن بود يك کلمه پرخاشگرانه و لينعمتش او را بدون محاکمه به پاي دار بفرستد. سلطان سليمان قانوني در ايت و روشن بيني خود را با انتخاب صدراعظم هاي که به موفقيتش کمک شايان کردند به اثبات رساند. ابراهيم پاشا در اصل مردي يوناني بود که به دست دربارنان مسلمان اسير و به عنوان بردهاي لايق وي را چنان از جهات مختلف با لياقت و کاردان يافت که رفته رفته اختيارات بيشتري به وي تفويض کرد و حقوق ساليانهش را به ۶۰,۰۰۰ دوکات رساند (۵۰۰,۰۰۰ دلار) و يکي از خواهران خود را به عقد وي در آورد. سلطان همواره با او بر سر يك سفره غذا ميخورد و از مصاحبتش، مهارتش در نواختن موسيقي، تبحرش در زبانها و ادبيات، و آگاهيشت در همه امور جهان، لذت وافر ميبرد. سليمان با بيان پر از زيور، و تشبيهات معمول در مشرق زمين، چنين اعلام داشت: ((هرچه ابراهيم پاشا بگويد بايد به مشابه سخنان خارج شده از دهان گهربار خود من تلقي شود.)) يکي از دوستيهاي بزرگ تاريخي، شايد به شيوه و سنت يونان باستان، دوستي میان سليمان و ابراهيم پاشا بوده است.

اما ابراهيم پاشا تدبير عاقلانهاي را کم داشت؛ يعني نمیتوانست با تواضع ظاهري غرور باطنيش را بپوشاند.

وي دلايل بسيار داشت که بر خود ببالد؛ او بود که حکومت ترکهاي عثماني را به حد اعلاي قدرت و نفوذ خود رساند؛ او بود که با سياست مدبرانهش فرانسه را با عثماني متحد ساخت و میان کشورهای اروپايي باختري تفرقه انداخت؛ او بود که در هنگام لشکر کشي سليمان به خاک مجارستان آتش شورش و سرکشي

را در آسیای صغیر، سوریه، و مصر، بارفتار عادلانه و ملایم خود نسبت به عموم و با جلوگیری از بیدادگریها، فرونشاند. ولی از طرف دیگر ابراهیم پاشا میبایست به دلایلی هم بسیار محتاط باشد، زیرا با همه آن احوال باز بردهای بیش نبود و هر چه مقامش بالاتر میرفت رشتهای که شمشیر شاهانه را بر فرق سر او معلق نگاه میداشت نازکتر میشد. ابراهیم پاشا با بازداشتن لشکریان ترک از غارت کردن تبریز و بغداد، و با اصراری که در ممانعت ایشان از تاراج کردن شهر بودا در مجارستان به عمل آورد، خشم آنها را نسبت به خود برانگیخت. در آن هنگامه وی توانست بخشی از کتابخانه ماتپاس کورونیوس و سه مجسمه مفرغی هرمس، آپولون، و آرتمیس را نجات دهد.

وقتی که این سه مجسمه را در مقابل کاخ خود در قسطنطنیه نصب کرد، حتی آقای آزادیخواهش از این رفتار اهانتآمیز وی نسبت به دستور صریح دین اسلام، در تحریم مجسمه‌ها و شمایلها، به هم برآمد. همه جا شایع شد که ابراهیم پاشا قرآن را تحقیر میکند. گاهی اوقات ضیافتی برای میساخت که خرج آن گزافتر و شکوه آن بیشتر از مجالس سلیمان بود. اعضای دیوان او را متهم ساختند که لحن وی در سخنرانی مانند صاحب اختیار مطلق است که سلطان را چون شیر رام شده به دنبال میکشد. روکسلانه، سوگلی حرمسرا، بدخواه نفوذ و قدرت ابراهیم پاشا بود، و روز و شب با سماعت زنانه گوش سلطان را از بدگوییها و بدگمانیهایش نسبت به وی پر میساخت. سرانجام سلطان به گفته هایش اعتماد یافت. در سال ۹۴۳ هـ ق (۳۱ مارس ۱۵۳۶ م) جسد ابراهیم پاشا، که محتملاً به فرمان سلطان او را خفه کرده بودند، بر روی تختخوابش دیده شد. این عمل در وحشیگری چیزی از سوزاندن سروتوس ولویی دو برکن کم نداشت.

قانون نامه خود آن را صریحاً چنین بیان میکند: ((اکثر قانونگذاران اعلام داشتند که هر يك از فرزندان نامی من که به سلطنت برسد حق خواهد داشت که برادرانش را اعدام کند تا صلح جهان را برقرار نگاه دارد؛ بر آنهاست که طبق این دستور عمل کنند.)) بدین ترتیب سلطان فاتح در کمال خونسردی همه فرزندان خود، به جز ارشد آنها را، به امضای خود محکوم به مرگ میکرد. یکی دیگر از نقایص یا بدنامیهای روش کشور داری عثمانیها این بود که دارایی محکومان به مرگ ضبط خزانه سلطان میشد؛ و به این جهت سلاطین عثمانی دایماً در این وسوسه بودند که برای تحکیم اوضاع مالی خود در پیچه قلب و عقلشان را بر دادخواهی متهمان و متظلمان بسته نگاه دارند؛ گرچه باید اذعان کرد که سلیمان از این وسوسه خود را دور نگاه میداشت. در قبال عیبهایی که بر آن اتو کراسی (سلطنت فردی) شمردیم باید اعتراف کنیم که در حکومت عثمانی، غیر مستقیم، يك نوع دموکراسی (سلطنت فردی) شمردیم باید اعتراف کنیم که در حکومت عثمانی، غیر مستقیم، يك نوع دموکراسی امروزی نیز وجود داشت، بدین معنی که راه رسیدن به هر مقام و مرتبتي، به جز سلطنت، در مقابل عموم مسلمانان، و حتی کلیه مسیحیانی که به دین اسلام در میآمدند، باز بود. با این وجود ناگفته نباید گذارد که موفقیت نخستین سلاطین عثمانی خود میتواند دلیل بارزی بر ارثی بودن خواص و خصایل اشرافی شمرده شود؛ زیرا هیچ يك از دیگر کشورهای آن عصر، مانند ترکیه عثمانی، در زمینه کشور داری به مدتی چنین طولانی، چنان لیاقتی از خود نشان نداد.

II- اخلاق

اختلاف رسوم زندگی در میان مسیحیان و عثمانیها بخوبی نشان میدهد که تا چه اندازه اصول اخلاقی هر جامعه با دگرگونی اوضاع جغرافیایی و زمانی دستخوش تغییر میشود. در همان سرزمینی که تا چندی پیش مسیحیت بیزانسی روش تکیانی را رسمی اعلام داشته بود، اینک روش چنگانی با استقرار تام حکومت میکرد، و زنان همان آب و خاک، که زمانی بر تخت امپراطوری قیصرها تکیه میزدند، اکنون خود را در حرمسرا از دیده‌ها پنهان میداشتند؛ و سلیمان با کمال وظیفه‌شناسی نیاز مندیهای حرمسرایش را بر میآورد، بدون آنکه مانند فرانسوای اول، شارل پنجم، هنری هشتم، یا آلکساندر ششم دچار تردید و ندامت وجدانی شود و یا شانه از زیر بار مسئولیت جنسی خود خالی کند. تمدن ترک، مانند یونان باستان، زنان را دور از زندگی اجتماعی و در پس پرده نگاه میداشت، و به همین جهت میدان را برای بروز انواع

انحرافات جنسي باز ميگذارد. در همان خطهاي كه زماني ((رفاقت يوناني)) موجب پيروي در جنگها يا الهامبخش فيلسوفان ميشد، اکنون همجنسگرايي به سبك عثمانيتها رواج يافته بود.

به موجب دستور قرآن هر فرد حق داشت تا چهار زن عقدي و عدهاي صيغه اختيار كند، اما فقط اقليت معدودي ميتوانستند از عهده چنين اسرافي برآيند. لشكريان عثماني، كه غالبا در جنگ بودند و مدتي از را به عقد خود در ميآوردند، يا به صيغه ميگرفتند. در اين زمينه هيچ گونه نكبت ديني و نژادي مانع راهشان نبود؛ آنان زنان يوناني، صرب، بلغار، آلبانيايي، مجارستاني، آلماني، ايتاليائي، روس، مغول، ايراني، و عرب را يكسان به همسري ميپذيرفتند و ايشان را مادر فرزندانشان ميخواندند فرزندان كه بدون استثنا شرعي و عضو جامعه عثماني محسوب ميشدند. در آن شرايط ديگر نيازي به زنا باقي نميمانند؛ و وقتي چنان علمي اتفاق ميافتاد كيفر آن بسيار شديد بود: زن را وادار ميكردند خري خريداري كند و سوار بر آن در شهر بچرخد، و مرد پس از آنكه صد ضربه تازيانه نوش جان ميكرد، ميبايست دژخيم خود را ببوسد و انعامي هم به عنوان دسترنج به وي بدهد. هر شوهر ميتوانست صرفا با اعلام اراده خود همسرش را طلاق بدهد، اما زوجه نميتوانست خود را به اين آسانيها از بند ازدواج رها سازد، مگر پس از مرافعهها و اقدامهاي پر طول و تفصيل.

سليمان تا چهلسالگي از دواج نكرد. از آن هنگام كه همسر بايزيد اول به اسارت امير تيمور در آمد و ظاهرا مورد تجاوز وي و تاتارهايش قرار گرفت سلاطين عثماني براي جلوگيري از وقوع مجدد يك چنين رسوايي عهد كرده بودند كه از دواج رسمي نكنند و هيچ كس را به جز كنيزان به بستر خود راه ندهند. حرمسراي سليمان از سيصد صيغه تشكيل مييافت كه همه يا در بازار برده فروشان خريداري و يا در جنگ اسير شده بودند، و تقريبا تمام آنها در اصل مسيحي بودند. وقتي قرار ميشد سلطان به ديدار زنان حرمسرا برود، همگي زيباترين لباس خود را ميپوشيدند، آرايش ميكردند، و صف ميبيستند تا به او سلام كنند. سلطان با ادب بسيار با هر چند نوري از ايشان كه فرصت مييافت تعارف ميكرد و دستمالش را روي شانه زني كه بخصوص مورد پسندش واقع شده بود ميگذاشت. هنگام خارج شدن از حرمسرا از آن زن خواهش ميكرد كه دستمالش را همان شب به وي بازگرداند. صبح روز بعد خلعتي از پارچه زريفت به آن زن هديه ميدادند و بر مقرررش ميفروند.

ممکن بود سلطان دوسه شب در حرم باقي بماند و لطف و كرم خود را شامل عده بيشتري از زنان سازد، اما پس از آن به كاخ خود بازميگشت و اوقات خود را شب و روز با مردان به سر ميرد. زنان بندرت در كاخ او ديده ميشدند و در شامها و مجالس رسمي به هيچ وجه حق شركت نداشتند. با اين وجود، در نظر همه كس پذيرفته شدن به حرمسراي سلطان افتخار بزرگي بود. اگر يكي از صيغهها تا بيست و پنج سالگي دستمال سلطان را دريافت نميكرد، از حرمسرا آزاد ميشد معمولا هم شوهرري از طبقه اول كشور به دست ميآورد. در مورد سليمان، اين سازمان خوشبختانه سرانجام او را به فساد و ناتواني نكشاند، زيرا وي اصولا مردمي بود معتدل و خوددار.

در جامعه عثماني معاشرت فقط در ميان افراد همجنس معمول بود، و به همين جهت مجالس مهماني مردان فاقد لطف وجود زن و شادي و خنده و پر حرفيش بود. با اين وجود رسوم ادب و نزاکت مانند كشورهاي از هر جاي ديگر در ميان ايشان مراعات ميشد. بردگان خانگي بسيار زياد بودند، ولي با ايشان به انسانيت رفتار ميشد و قوانين چندي از حقوق آنان حمايت ميكردند. و آزاد شد نشان از قيد بردگي نيز شرايط آساني داشت. گرچه وسايل بهداشت عمومي كمياب بودند، اما نظافت فردي عموميت داشت. روش نگاهداري حمامهاي همگاني، كه به نظر ميرسد ايرانيان از سوريه يوناني شده به عاريت گرفته بودند، به جامعه ترك منتقل شده بود. در قسطنطنيه و ديگر شهرهاي بزرگ امپراطوري اين گونه حمامها را از سنگ مرمر و با زينت و تجمل بسيار ميساختند. زماني بود كه برخي از قديسان مسيحي بدان فخر ميكردند كه نيازي به آب و شستشو ندارند و از آن دوري ميچسبند، و حال آنكه در دين اسلام بر هر فرد واجب بود كه پيش از ورود به مسجد يا شروع به نماز خود را غسل دهد. در واقع اسلام پاكيگري را پس از خداشناسي مهمترين دستور ديني شمرده است. آداب سفر مزيتي بر آنچه معمول مسيحيان بود نداشت. غذا را با انگشتان از درون

بشقابهایی چوبی میخوردند و چنگال وجود نداشت. شراب را هیچ وقت در خانه نمی نوشیدند، اما باده گساری در میکرده ها متداول بود. با این حال، مست شدن در میان ایشان خیلی کمتر از کشورهای باختری اتفاق می افتاد. از قرن هشتم هجری (چهاردهم میلادی) نوشیدن قهوه در میان مسلمانان معمول شد. اول بار نام آن را در تاریخ حبشه می شنویم، و ظاهراً از آنجا به عربستان نفوذ یافت. چنانکه مشهور است در اصل مسلمانان قهوه را برای شب زنده داری در هنگام اجرای مراسم دینی می نوشید هاند. هیچ يك از نویسندگان اروپایی قبل از سال ۱۵۹۲ میلادی نامی از آن به میان نیاورده است.

ترکها دارای بدنی قوی و محکم بودند و در پرتاقتی شهرت جهانی داشتند. گیسلن دو بوزیک دچار حیرت شد از اینکه دید بعضی از ترکها صد ضربه تازیانه را بروی پا و قوزکشان تحمل میکردند، ((در حالی که گاهی اوقات ترکهای درخت زغال اخته روی بدنشان خرد میشد و از آنها ناله درد بر نمیخاست.)) حتی افراد معمولی ترك از روی عادت باوقار راه میرفتند؛ و در این کردار جامه های گشادی که ناهنجاریهای اندام طعام پرورده شان را می پوشانند به ایشان کمک میکرد. توده مردم فینه ساده به سر می گذاشتند، و خوشپوشان و توانگران عمامهای هم به دور آن می پیچیدند. مرد و زن به یکسان عشق مفرطی به گل داشتند و باغچه های ترکی به سبب رنگهای متنوعشان مشهور بودند. ظاهراً یاس درختی، لاله، گل ابریشم، غارگیلاس، و آلاله از آنجا به اروپای باختری رفته است. ترکها دارای ظرافت و حساسیتی بودند که در زیر خاکستر جنگهایشان پوشیده می ماند.

امروزه وقتی در سفرنامه جهانگردان مسیحی میخوانیم که ترکها، به غیر از هنگام جنگ، ((فطرتاً بیرحم نبودند)) بلکه مردمی ((مطیع و رام شدنی و خوشخو... و دوست داشتنی و عموماً مهربان بودند))، دچار شگفتی میشویم. فرانسویس بیکن شکوه کرده است که ترکها نسبت به جانوران بیش از همنوعان خود مهربانی میکردند. در واقع بیرحمی و خشونتشان وقتی بروز می یافت که ایمان و غیرتشان مورد تهدید قرار و در آن هنگام بود که وحشیانه ترین خصلتهای بشری را از خود ظاهر می ساختند.

قوانین جنگی ترکها بخصوص بسیار سخت بود. به هیچ دشمنی پناه داده نمیشد، زنان و کودکان را از کشتار معاف میداشتند، اما افراد دشمن را، حتی اگر بی سلاح مانده و دست از مقاومت کشیده بودند، بدون آنکه جرمشان معلوم باشد قتل عام میکردند. با وجود این، سرنوشت بسیاری از شهرهایی که به دست آنها می افتاد بهتر از آن سرنوشت شهرهای ترکی بود که به تصرف مسیحیان در می آمد. وقتی ابراهیم پاشا تبریز و بغداد را گرفت (۹۴۱ هـ ق، ۱۵۳۴ م) سربازانش را از غارت شهر و آزار مردمان منع کرد، و چون بار دیگر سلیمان قانونی بر تبریز دست یافت (۹۹۲ هـ ق، ۱۵۸۴ م) باز آن را از قتل و غارت لشکریانش مصون نگاه داشت؛ اما هنگامی که شارل پنجم تونس را گشود (۹۴۲ هـ ق، ۱۵۳۵ م) فقط با آزاد گذاردن سپاهیان به چپاول کردن غنایم شهر توانست دستمزد آنها را بپردازد. با این همه، قوانین ترکها، در کیفرهای وحشیانه، رقیب و نظیر قوانین مسیحیان بود. کیفر دزدی بریدن يك پنجه دست بود تا چنگال دزدان از تصرف مال غیر کوتاه ماند.

قوانین اخلاقی ترکها شبیه مسیحیان بود، ایشان وفاداری به عهد را از افتخارات اخلاقی خود می شمردند، و معمولاً نسبت به دشمنان تسلیم شده بر طبق موازین کاپیتولاسیون عمل میکردند. اما عالمان اخلاق ترك معتقد بودند که هیچ قول و وعدهای نباید مسلمان مومن را وادار به انجام کاری بر ضد منافع یا وظایف دینیش سازد؛ و به همین نسبت سلطان نیز میتواند پیمانهای رسمی خود و نیاکانش را نقض کند. مسافران مسیحی در یادداشتهای خود آورده اند که ترکها عموماً ((درستی، حس عدالت... خیرخواهی، تقوا، و نیکوکاری)) داشتند؛ اما تقریباً کلیه ماموران دولتی حاضر به رشوه گرفتن بودند. یکی از تاریخ نویسان مسیحی اضافه میکند که بیشتر ماموران ترك در اصل مسیحی بوده اند؛ ولی باید این نکته را هم بر آن افزود که ایشان در هر حال به رسم و آیین ترکهای مسلمان پرورش می یافتند و خو می گرفتند. در ایالات عثمانی پاشایان هر محل مانند نایب کنسولهای روم باستان، در مدت زمامداری خود با شتاب هر چه تمامتر به انداختن مال میپرداختند تا پیش از آنکه هوس سلطان بزرگشان شخص دیگری را به جای ایشان

بگمارد، بار خود را بسته باشند. پاشایان در اولین فرصت مبالغی را که برای خریدن مقام خود رشوه داده بودند از مردم محل میگرفتند.

بازار فروش مقامهای دولتی در قسطنطنیه یا قاهره همان قدر رواج داشت که در پاریس و رم.

۳- ادبیات و هنرها

ضعیفترین حلقه رابط در تمدن عثمانی، نقص وسایل لازم برای تحصیل و اشاعه دانش بود. پرورش عمومی معمولاً مسئله پشت گوش افتاده‌ای بود؛ دانش اندک هم چیز خطرناکی است. وسایل تحصیل به طور کلی در اختیار طلابی بود که قصد داشتند فن در این رشته‌ها برنامه‌ها سیار سخت و مفصل بود. سلطان محمد فاتح و سلطان سلیمان قانونی فرصتی یافتند که بهبود و تحولی در وضع مدارس عثمانی به وجود بیاورند، و به کمک صدراعظمهای خود، و با پشتیبانی مالی ایشان، مدارس تاسیس کردند. معلمان این مدارس مقام محترمی داشتند و موقعیت مالی ایشان از همکارانشان در عالم مسیحیت لاتینی بهتر بود. درس آنها اصولاً مبتنی بر تعالیم ((قرآن)) بود، اما مباحثی چون ادبیات، ریاضیات، و فلسفه نیز در آن گنجانده میشدند، به طوری که فارغ‌التحصیلان آن مدارس گرچه در الاهیات تبحر بیشتری مییافتند تا در علوم، اما باز از لحاظ فنون مهندسی و سیاست کشورداری کاملاً با کاروان مغرب زمین همگام بودند.

فقط اقلیت کوچکی از مردم خواندن و نوشتن میدانستند، اما در میان آن گروهی که با سواد بودند تقریباً همه شعر میسرودند؛ و خود سلیمان هم از این قاعده مستثنا نبود. ترکها نیز مانند ژاپنیها جلسات مسابقه عمومی برپا میکردند که در آن شعرا ساخته‌های خود را میخواندند؛ و سلیمان از ریاست بر این سرگرمی الهام گرفته از آلهه شعر حظ فراوان میبرد. در آن عصر ترکها صد شاعر معروف و مورد احترام عامه داشتند. ولی باید گفت که غرق شدن اندیشه ما غربیها در عظمت مقام و خصوصیات زبان خودمان چنان ما را از دیگران غافل داشته است که حتی نام بزرگترین غزلسرای ترک، یعنی محمود عبدالباقی، را نشنیده‌ایم. دوره شاعری وی چهار سلطنت را به هم پیوست؛ وی که در هنگام مرگ سلیمان قانونی چهلساله بود، سی و چهار سال دیگر هم به زندگی خود ادامه داد. وی در ابتدا حرفه زین سازی داشت، ولی ناگهان آن را ترک تا از راه سرودن شعر کسب معاش کند؛ و اگر سلیمان از محل موقوفات مسجد حقوق بدون خدمتی برای وی مقرر نکرده بود، مسلماً سخت دچار تنگدستی میشد. سلطان مدیحه‌ای نیز بر هدیه‌اش افزود و در قصیده خود از شعر عبدالباقی تمجید فراوان کرد. عبدالباقی این دین خود را با سرودن مرثیه‌ای محکم و موثر در مرگ سلیمان به وی ادا کرد.

حتی در ترجمه این منظومه به زبان اروپایی، که در تلاش خود برای حفظ قوافی مکرر، شان و ارزش بیان اصلی را از دست میدهد، باز قسمتی از عمق هیجان و شکوه آن نمایان است.

آن شهسوار ملک سعادت که رخس او را، در هنگام جولان، عرصه عالم تنگ می‌آمد، آن کس که در برابر آب تیغش کفار مجارستان سر فرود می‌آوردند، و گوهر شمشیر او را اهل فرنگ پسند میکردند! چهرهای در لطافت چون گلبرگ تر را در خاک نهاد، و خازن دوران او را، چون گوهری، به درج خاک سپرد.

حقا که زیب و زینت اقبال و جاه بود، شاه سگندر افسر و دارا سپاه بود؛ گردون به خاک پای او سر فرود آوردی؛ و خاک بارگاهش

پادشاهی بس با مروت و بس مهربان بود!...

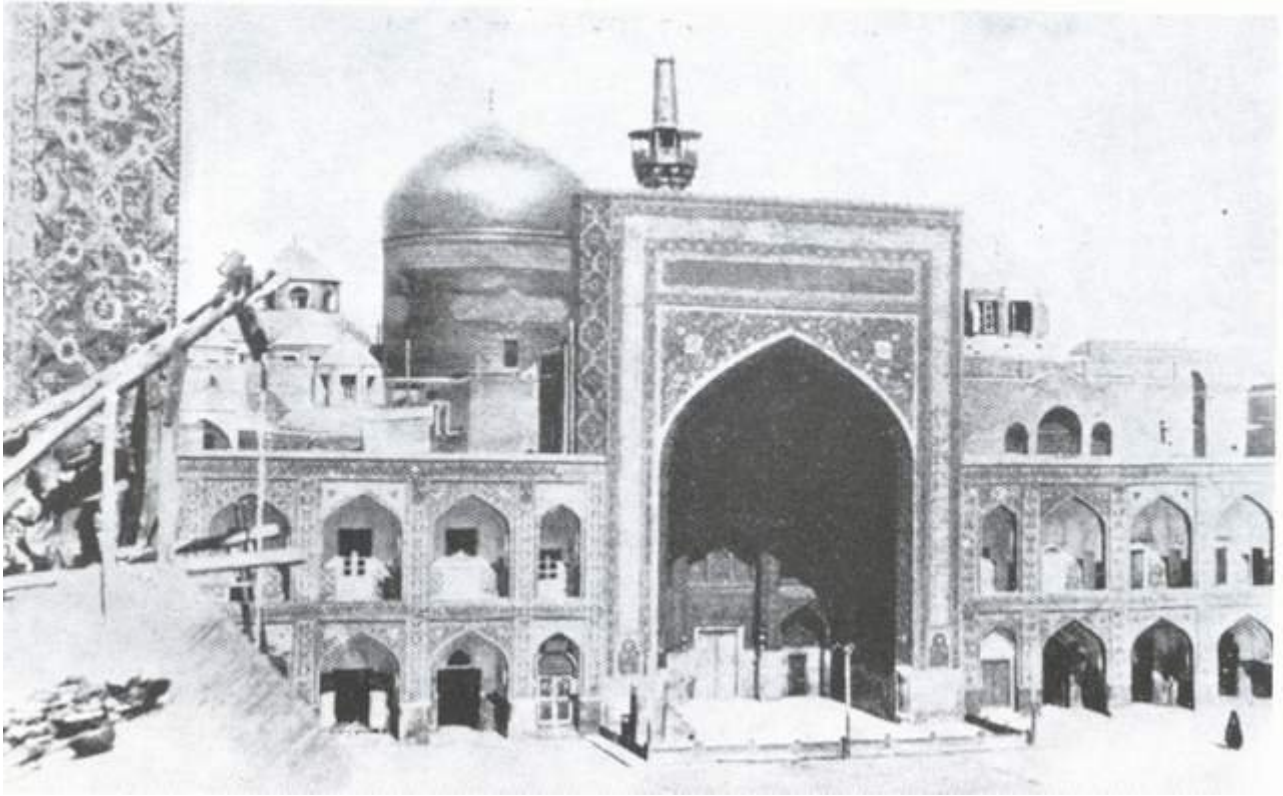
او را زار و زبون گردون دون مپندار؛ زیرا مقصود او ترک جاه و قرب بود....

مرغ روانش به سان همای بر آسمانها پرواز کرد، و بر حضيض خاك چند استخواني بيش برجاي نگذارد....

اقبال و بخت خسرو آفاق مستمدام! بر روح و بر روان شاه تحيات والسلام.

ترکها بيش از آن سرگرم مبارزه و غلبه يافتن بر کشورهاي نيرومند بودند که بتوانند، از سر فرصت، به هنرهاي ظريفي که وجه تمايز تمدن اسلامي بودند بپردازند. تعدادي مينياتور خوب ترکي با طرحهاي ساده و سبكي گشاده و روان به وجود آمدند. نقاشي نمايشي در خور ترکهاي مومن نبود و تنها مسيحيان ننگين نام بودند که به نقاشي کردن بر ديوارهاي کليساها و صومعههاي خود، با تصاوير قديسان و صحنههايي از وقايع زندگي ايشان، ادامه ميدادند. از آن جمله مانوئل پانسليوس که شايد پارهاي از خصوصيات شيوه رنسانس ايتاليا را به عاريت گرفته بود، نقاشيهاي ديواري کليساي پروتاتون در کوه آتوس را (۱۵۳۶-۱۵۳۵م)، با روشي آزادتر و جسورانهتر و ظريفتري از نقاشيهاي بيزانسي آن زمان، به وجود آورد. سلاطين عثماني هنرمندان معروفی چون جنتيله بليني را از ونيز، و شاهقلي و ولي جان، دو مينياتور ساز نامدار، را از ايران کافركيش به دربار خود جمع کردند. بايد گفت، در ساختن کاشيهاي خوشرنگ، عثمانيتها نيازي به کمک بيگانگان نداشتند و کاشيهاي شفاف خود را با اثري خيره کننده در ساختمانها به کار ميردند. شهر نيقيه با کاشيهاي بدل چيني عاليش براي خود نامي به دست آورد. شهرهاي سکوتاري و بورس و هرك، در آسپاي صغير، مراکز عمده پارچهباقي شناخته شدند و با زريها و مخملهاي مزين به نقوش گل و گياهي و به رنگهاي قرمز سير و طلايي خود طراحان ونيزي و فلاندري را تحت تاثير قرار دادند. قاليهاي ترکي فاقد آن جلالي شاعرانه قاليهاي ايراني بودند، اما نقش و نگار با شکوه و رنگهاي گرمشان سخت مورد پسند اروپاييان بود. کولبر لويي چهاردهم را بر آن داشت که فرمان دهد تا بافندگان فرانسوي از روي قاليهاي کاخهاي عثماني تقليد کنند؛ اما کوشش وي به جايي نرسيد و استادي مسلمانان در اين فن دور از دسترس مهارت غربيها باقي ماند.

هنر عثماني در هنگام ساختن مساجد قسطنطنيه به اوج ترقي خود رسيد. نه مشهد، با آن به هم فشردگي معماري مساجد با شکوهش، و نه اصفهان روزگار شاه عباس صفوي، هيچ کدام نمیتوانست با عظمت پايتخت سلیمان قانوني کوس همسري بزند؛ و شايد در تاريخ ايران يا اسلام تنها تخت جمشيد دوران فرمانروايي خشيارشا بود که تاب اين برابري را میآورد. در آن شهر نيمي از غنايم جنگي، که در پيروزيها به دست سلاطين عثماني ميافتاد، در راه ا صرف ساختن بناهايي ميشد که در عين حال مظهر خضوع ديني و غرور سلطاني بود؛ زيرا نيت



حرم امام رضا (ع)، مشهد